پژوهشکده مطالعات راهبردی
غیر انتفاعی

اقتصاد سیاسی مداخله‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا



نویسنده: دکتر عبداله قنبرلو
عضو هیئت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

اقتصاد سیاسی مداخله‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا

نویسنده:

دکتر عبداله قنبرلو

عضو هیأت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی



پژوهشکده مطالعات راهبردی

غیرانتفاعی

۱۳۸۹

اقتصاد سیاسی مداخله‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا / تألیف عبداله قنبرلو. - تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۸.
۲۸٦ ص.- جدول.
انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی؛ ۱۱۳. آمریکاشناسی؛ ۸
ISBN: 978 - 600 - 5282 - 25 - 2 ریال ٤٨۰۰۰
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.غ. به انگلیسی:
کتابنامه.
۱. اقتصاد بین‌الملل – جنبه‌های سیاسی. هژمونی – ایالات متحده. ایالات متحده – سیاست و حکومت. ایالات متحده – اوضاع اقتصادی. الف. عبداله قنبرلو، ۱۳۵۷. ب. پژوهشکده مطالعات راهبردی. ج. عنوان.
۷ / الف ۹ ق / HF۱۳۵۹ ۳۳۷
۱۳۸۸
کتابخانه ملی ایران ۱۹۰۷۰۸۱

اقتصاد سیاسی مداخله‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا

تألیف: دکتر عبداله قنبرلو
ناشر: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی
نوبت: چاپ اول ۱۳۸۹
تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه
چاپ و صحافی: مجمع جهانی اهل بیت
قیمت: ٤٨۰۰۰ ریال
شابک: ۲-۲۵-۵۲۸۲-٦۰۰-۹۷۸



تهران خیابان کریم‌خان زند، خیابان آبان جنوبی، خیابان رودسر شرقی، شماره ۷
صندوق پستی: ۵۱۸۹-۱٤۱۵۵
تلفن: ۳۰ ۲۸ ۹۱ ۸۸ **دورنگار:** ٦۱ ٦۵ ۸۹ ۸۸
تلفکس انتشارات: ۷٦ ۲٤ ۸۰ ۸۸ **روابط عمومی:** ۷۷ ۲٤ ۸۰ ۸۸

فهرست مطالب

سخن ناشر

پیشگفتار

مقدمه ۱۳

یادداشت‌ها ۲۵

فصل اول: هژمونیسم، ثبات هژمونیک، و استراتژی امنیتی- اقتصادی آمریکا در عرصه بین‌الملل ۲۷

۱. مفهوم هژمونی و کاربرد آن در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل ۲۸

۱-۱. برداشت‌های رئالیستی- لیبرالیستی از مفهوم هژمونی ۳۰

۱-۲. برداشت‌های مارکسیستی از مفهوم هژمونی ۳۲

۲. ثبات هژمونیک در اقتصاد سیاسی بین‌الملل ۳۷

۲-۱. ضرورت حضور و ماهیت کارکردی دولت هژمون ۳۹

۲-۲. ثبات هژمونیک در تجربه تاریخی ۴۳

۲-۳. معمای فراز و فرود قدرت هژمون ۴۷

۳. آمریکا و مسأله ثبات هژمونیک در دوره پس از جنگ سرد ۵۰

۳-۱. ظهور اقتصادگرایی نوین در استراتژی امنیتی آمریکا ۵۱

۳-۲. هژمونی جویی اقتصادی و مداخله‌گرایی ۵۵

جمع‌بندی ۵۷

یادداشت‌ها ۶۰

فصل دوم: مداخله‌گرایی و فرایند نوین گسترش آن در استراتژی امنیتی آمریکا ٦٥
۱. مفهوم مداخله‌گرایی در حقوق و سیاست بین‌الملل ٦٦
۱-۱. تکوین مکانیسم‌های ضدمداخله‌گرایی در حقوق بین‌الملل ٦٧
۲-۱. مداخله‌گرایی در واقعیت سیاست بین‌الملل ۷۱
۲. مداخله‌گرایی در استراتژی امنیتی آمریکا پس از جنگ سرد ۷۷
۱-۲. استراتژی اعلانی ۷۸
۲-۲. اقدامات عملی ۸۵
جمع‌بندی ۸۹
یادداشت‌ها ۹۱

فصل سوم: نقش ملاحظات مربوط به امنیت کشوری هژمونی امنیتی- نظامی، و هژمونی سیاسی-ایدئولوژیک ۹۵
۱. دفاع از امنیت کشوری ۹۵
۱-۱. ماهیت تهدیدات علیه امنیت کشور آمریکا ۹۷
۲-۱. استراتژی دفاعی آمریکا ۱۰۱
۳-۱. ارزیابی ۱۰۵
۲. هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی در عرصه بین‌الملل ۱۰٦
۱-۲. حفاظت از استیلای نظامی ۱۰۷
۲-۲. دخالت فعالانه در امور امنیت بین‌الملل ۱۱۰
۳-۲. ارزیابی ۱۱۳
۳. هژمونی‌جویی سیاسی- ایدئولوژیک در عرصه بین‌الملل ۱۱۵
۱-۳. ماهیت هژمونی سیاسی- ایدئولوژیک آمریکا ۱۱۷
۲-۳. هژمونی‌جویی سیاسی- ایدئولوژیک در مداخلات آمریکا ۱۲۰
۳-۳. ارزیابی ۱۲۵
جمع‌بندی ۱۲٦
یادداشت‌ها ۱۲۸

فصل چهارم: هژمونی جویی و مداخله گرایی درعرصه تجارت بین‌الملل ۱۳۳
۱. تعامل سیاست و تجارت در آمریکا ۱۳٤
۱-۱. اهمیت و جایگاه تجارت ۱۳٤
۲-۱. روند تاریخی سیاست تجارت خارجی در سده اخیر ۱۳۷
۳-۱. فرایند سیاست‌گذاری تجاری ۱٤۱
۲. شاخص‌های نهادی هژمونی جویی تجاری در آمریکای پس از جنگ سرد ۱٤٤
۱-۲. عرصه جهانی ۱٤٤
۲-۲. عرصه‌های منطقه‌ای و دوجانبه ۱۵۰
۳. هژمونی‌جویی تجاری و مداخله‌گرایی ۱۵٦
۱-۳. مسأله چالش‌های تجارت آزاد ۱۵٦
۲-۳. معضل کاهش شکاف نسبی ۱٦۱
جمع‌بندی ۱٦۸
یادداشت‌ها ۱۷۰

فصل پنجم: هژمونی جویی و مداخله گرایی در عرصه مالیه بین‌الملل ۱۷۵
۱. اهمیت هژمونی مالی برای آمریکا ۱۷٦
۱-۱. مسأله خلأهای مالی ۱۷٦
۲-۱. مکانیسم‌های جبران ۱۸۰
۲. برآیندهای هژمونی مالی آمریکا ۱۸۳
۱-۲. نقش محوری دلار ۱۸۳
۲-۲. سیر جریان‌های مالی بین‌المللی ۱۸۸
۳-۲. کارکرد نهادهای مالی بین‌المللی ۱۹۲
۳. هژمونی‌جویی مالی و مداخله‌گرایی ۱۹۸
۱-۳. هژمونی دلار و جریان‌های مالی مرتبط با آن ۱۹۸
۲-۳. برنامه‌های تعدیل ساختاری نهادهای بین‌المللی ۲۰۲
جمع‌بندی ۲۰۷

یادداشت‌ها ۲۰۹

فصل ششم: هژمونی جویی و مداخله گرایی در راستای امنیت انرژی ۲۱۳
۱. اهمیت امنیت انرژی ۲۱٤
۱-۱. انرژی و قدرت ۲۱٤
۲-۱. سناریوی بحران انرژی ۲۱۷
۲. موقعیت آمریکا در عرصه انرژی ۲۲۱
۱-۲. سطح وابستگی ۲۲۱
۲-۲. مکانیسم تأمین انرژی در عرصه سیاست خارجی ۲۲۷
۳-۲. امنیت انرژی و هژمونیسم آمریکایی ۲۳۳
۳. امنیت انرژی و مداخله‌گرایی آمریکا ۲۳۷
۱-۳. مهار چالش‌های طبیعی ۲۳۸
۲-۳. مهار چالش‌های ارادی ۲٤۱
جمع‌بندی ۲٤٤
یادداشت‌ها ۲٤٦
جمع‌بندی و نتیجه‌گیری نهایی ۲۵۱
فهرست منابع ۲٦۱

فهرست جدول‌ها

جدول ۱: درصد رشد سالانه جی‌دی پی واقعی چین در مقایسه با چند قدرت اقتصادی دیگر .. ۱٦۲
جدول ۲: وضعیت موازنه حساب جاری آمریکا ۱٦٤
جدول ۳. سیر مازاد موازنه تجاری چین در عرصه جهانی ۱٦٦
جدول ٤. وضعیت موازنه پرداخت‌های آمریکا و ژاپن در سال ۱۹۹۲ .... ۱۷۷
جدول ٥: جایگاه آمریکا و سایر کشورهای صنعتی در نهادهای مالی بین‌المللی ۱۹۷
جدول ٦: آثار وام‌های تعدیلی مکرر بر ۲۰ کشور عمده استقراض کننده ۲۰٤
جدول ۷: آثار وام‌های تعدیلی مکرر بر ۱۰ کشور خارج شده از بلوک کمونیستی شرق ۲۰٥
جدول ۸: ذخایر و تولید نفت جهان در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۲٥ .... ۲۲٥
جدول ۹: برآورد تقریبی ذخایر گاز طبیعی ۱٦ کشور جهان در سال ۲۰۰٥ .... ۲۲٦

سخن ناشر

تأمل در آنچه نظم نوین اقتصادی خوانده می‌شود از آن جهت برای جمهوری اسلامی ایران – و کلیه بازیگران مطرح در عرصه بین‌المللی – مهم است که در تعیین نوع و شکل استراتژی ملی آنها تاثیر مهمی دارد. اگرچه آثار متعددی دربارهٔ استراتژی امنیتی آمریکا بعد از تحولات دوره پس از جنگ سرد تألیف شده است، شاید بتوان به یقین تصریح کرد که کمتر پژوهش با معدودی از آثار مطالعات امنیتی و راهبردی به بحث نظریه ثبات هژمونیک در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌المللی پرداخته است. از این‌روی مشاهده می‌شود که این حوزه پژوهشی در جامعه علمی ما از غنای لازم برخوردار نیست.

پژوهشکده مطالعات راهبردی ضمن تشکر از مولف محترم، در جهت غنی‌سازی متون استراتژیک و امنیتی و کمک به سیاست‌گذاران، جهت تامل در این زمینه و ارایه دیدگاههای بومی، اقدام به انتشار اثر حاضر کرده است. آنچه در این خصوص شایان توجه است، نگرش تحلیلی و کاربردی مولف است که این اثر را به متنی علمی و راهنمایی معتبر برای حوزه مربوطه تبدیل می‌کند.

معاونت پژوهشی

پیشگفتار

استراتژی امنیتی ایالات متحده و به طور اخص جهت‌گیری‌های مداخله‌گرایانه آن از مسائل مهمی است که امروزه تئوری‌پردازان و محققان عرصه سیاست بین‌الملل توجه وافری به آن دارند. اهمیت ویژه این مساله برای کشور ما این است که با شناخت دقیق‌تر و معتبرتر از مسایل مربوط به سیاست خارجی آمریکا زمینه مناسب‌تری برای تعامل مدبرانه و منطبق بر منافع ملی با این کشور فراهم می‌گردد. اینکه ریشه‌های مشکلات موجود در تعاملات ایران – ایالات متحده چه هستند، مسأله‌ای فراتر از چارچوب بحث ماست. اما به هر حال درک عمیق از چرایی و چگونگی استراتژی امنیتی آمریکا می‌تواند در حل و فصل مشکلات راهگشا باشد. بر این اساس، کتاب حاضر با اتکا بر تئوری رئالیستی ثبات هژمونیک در پی ارائه تحلیلی بدیل و معتبر در باب استراتژی امنیتی آمریکا در جهان امروز است. در این چارچوب، متغیرهای اقتصادی به عنوان محرک‌های اصلی توسعه مداخله‌گرایی این دولت به حساب می‌آیند. امید است با نیل و اتکا به شناختی معتبر، زمینه مناسب‌تر و معقول‌تری برای سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری در این موضوع فراهم شود.

در اینجا لازم می‌دانم کمال تقدیر و تشکر خود را از تک‌تک اساتیدی که در نگارش یا انتشار این کتاب نقش داشته‌اند از جمله دکتر محمدعلی شیرخانی، دکتر محمدرضا تخشید، دکتر تیمور رحمانی، دکتر داوود هرمیداس باوند، دکتر محمدتقی امجد، دکتر قاسم افتخاری، دکتر حمیرا مشیرزاده، دکتر احمد ساعی و دکتر قاسم شعله‌سعدی اعلام نمایم. لازم به توضیح است این کتاب رساله دوره دکتری نویسنده در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران بوده که با اعمال برخی اصلاحات به صورت فعلی درآمده است. پژوهشکده مطالعات راهبردی با تصویب کتاب در قالب ۲۰واحد پژوهشی کار چاپ آن را به عهده گرفت که در اینجا جا دارد از همکاری کلیه مسئولان آن تقدیر و تشکر نمایم. همچنین شایان ذکر است که در تهیه منابع پژوهشی کتاب حاضر دو کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه و پژوهشکده

مطالعات راهبردی همکاری قابل توجهی داشتند که در اینجا شایسته است سپاس‌گزاری خود را از مسئولان این دو کتابخانه اعلام نمایم.

در نهایت، لازم به تأکید است که این کتاب نیز مثل بسیاری آثار دیگر کاستی‌هایی دارد که امیدوارم صاحب‌نظران موضوع با ارائه نقدها و پیشنهاداتشان در تکمیل و تقویت هر چه بیشتر این مباحث کمک کنند تا برای دانش‌پژوهان، سیاستگذاران و تصمیم‌گیران سودمند باشد.

عبداله قنبرلو
تیرماه ۱۳۸۷

مقدمه

از زمان شکل‌گیری دولت(۱) فدرال ایالات متحده آمریکا تا جنگ ۱۸۹۸ در برابر اسپانیا و در حدی ضعیف‌تر تا آغاز دوره جنگ سرد در برابر بلوک کمونیستی شرق، انزواگرایی[1] سیاسی – که البته با گرایش به توسعه تعاملات تجاری با ملل دیگر همراه بود – از مشخصه‌های مهم سیاست خارجی آمریکا بود. منشاء چنین رویکردی در اصل به مواضع معماران اولیه دولت آمریکا برمی‌گشت که از شاخص‌ترین آنها می‌توان به موضع توماس جفرسون[2] اشاره کرد که جهت‌گیری سیاست خارجی کشورش را براساس ایده «صلح، تجارت، و دوستی شرافتمندانه با کلیه ملل» و در عین حال وارد نشدن به «اتحادهای دردِ سر ساز»[3] توصیف می‌کرد.(۲) در قرن نوزدهم که قدرت‌های استعماری اروپایی و در رأس آنها انگلستان فعالان اصلی عرصه سیاست بین‌الملل بودند، آمریکایی‌ها علاقه چندانی به ایفای نقش گردانندگی در عرصه بین‌الملل نشان نمی‌دادند. با این وجود، در برخی نقاط به ویژه در نیمکره غربی یا قاره آمریکا حوزه‌های نفوذ و منافعی برای خود شناسایی کرده بودند و سعی می‌کردند قدرت‌های اروپایی را از آن حوزه‌ها دور نگه دارند؛ حتی گاهی از دخالت در امور داخلی برخی کشورهای ضعیف مثل مکزیک پرهیز نمی‌کردند.

در سال ۱۸۲۳، پرزیدنت جیمز مونروئه[4] دکترینی اعلام کرد که به یکی از مبانی مهم سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد. هدف این دکترین جلوگیری از مداخله قدرت‌های اروپایی – که پس از شکست ناپلئون، از سال ۱۸۱۵ در قالب اتحاد مقدس[5] گرد هم آمده بودند – در امور کشورهای نیمکره غربی بود. مونروئه ضمن تأکید بر دخالت نکردن آمریکا در جنگ‌هایی که قدرت‌های اروپایی در امور مربوط به خودشان بر پا می‌کنند، اعلام کرد ایالات متحده هرگونه تلاش قدرت‌هایی اروپایی برای تسری سیستم‌های سیاسی‌شان به هر بخش از نیمکره غربی را به مثابه خطری برای صلح و آرامش خود تلقی خواهد کرد. وی تصریح کرد ایالات متحده در امور مستعمرات یا تحت‌الحمایه‌های قدرت‌های اروپایی دخالت نکرده است و نخواهد کرد، اما کنترل نوشت یا

---

1. isolationism
2. Thomas Jefferson
3. entangling alliances
4. James Monroe
5. Holy Alliance

دخالت ظالمانه آنها در امور دولت‌هایی که اعلام استقلال کرده‌اند و آمریکا «با احترام وافر و طبق اصول عادلانه» استقلال آنها را به رسمیت شناخته است، رفتاری غیردوستانه در قبال ایالات متحده تلقی خواهد شد.[۳] چنان که ملاحظه می‌شود، دکترین مونروئه ضمن انعکاس ملاحظات رئالیستی آمریکا، حاوی برخی مضامین اخلاقی در عرصه سیاست خارجی است، به گونه‌ای که در عین نگاهی انتقادی به توسعه‌طلبی اروپایی‌ها، آمریکا را متعهد به احترام به استقلال کشورهای ضعیف معرفی می‌کند. با این حال، بعدها با گسترش مداخله‌گری‌های توسعه‌طلبانه این کشور در امور کشورهای نیمکره غربی جنبه رئالیستی دکترین مونروئه پررنگ‌تر شد.

پس از جنگ‌های داخلی نیمه اول دهه ۱۸۶۰ و بازسازی انسجام ملی آمریکا، اقتصاد این کشور پیشرفت بی‌سابقه‌ای کرد و به دنبال آن ایالات متحده به یک قدرت سرمایه‌داری بزرگ تبدیل شد. در همین دوره بود که سرمایه‌داران بزرگی نظیر جان راکفلر[1] و اندرو کارنگی[2] به توسعه شرکت‌های غول آسایی پرداختند که دارایی‌ها و درآمدهایشان شهرت جهانی یافت. رشد اقتصاد سرمایه‌داری اهمیت توسعه فرصت‌های تجاری و سرمایه‌گذاری را به سرعت افزایش داد. در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم نظریه رایجی در آمریکا جریان یافت که طبق آن برخورداری از یک نیروی دریایی قوی و کارآمد ضرورتی اساسی جهت توسعه تجارت به حساب می‌آمد. کاپیتان آلفرد ماهان[3]، پرآوازه‌ترین نظریه‌پرداز این دیدگاه مروج این تز بود که عظمت یک ملت به قدرت دریایی آن وابسته است. به نظر وی، پیروزی در جنگ و تجارت خارجی قوی به مثابه دو بعد بنیادین عظمت، تابع یک نیروی دریایی با کفایت و قوی هستند.[٤] به دنبال چنین رویکردی، از آغاز دهه ۱۸۸۰ دولت آمریکا تحت حمایت کنگره کار، تقویت نیروی دریایی را با جدیت در دستورکار قرار داد. همین نیرو بعدها طی جنگ‌های توسعه‌طلبانه سال‌های پایانی قرن نوزدهم قویاً به کار گرفته شد.

در سال ۱۸۹۸ دولت آمریکا در جهت سیاست منع نفوذ و دخالت قدرت‌های خارجی در امور نیمکره غربی به جنگی پیروزمندانه علیه اسپانیا دست زد که در نتیجهٔ آن توانست کوبا و پرتوریکو در کارائیب و فیلیپین و گوام در اقیانوس آرام را تصاحب کند. این جنگ نشان داد که آمریکا به قدرت بزرگی تبدیل شده است که توان رقابت با قدرت‌های اروپایی را دارد. به دنبال این جنگ، آمریکا به منظور توسعه حوزه‌های نفوذ و فرصت‌های تجاری در آسیا و به طور اخص چین، سیاست درهای باز[4] را طرح کرد که طبق آن از سایر قدرت‌های بزرگ از جمله ژاپن خواسته شد به اصل برابری کامل در روابط اقتصادی با چین پایبند باشند.[۵] اعلام این سیاست حکایت از آن می‌کرد که آمریکا نمی‌تواند خود را از صحنه رقابت قدرت‌های بزرگ دور نگه

1. John D. Rockefeller
2. Andrew Carnegie
3. Alfred T. Mahan
4. the Open Door policy

دارد. با این وجود، این کشور همچنان مطابق دکترین مونروئه از دخالت عملی در اتحادها و جبهه‌گیری قدرت‌های دیگر خودداری می‌کرد، هرچند در سطح منطقه‌ای کشورهای ضعیف را آماج رفتارهای مداخله‌گرانه خود قرار می‌داد.

اولین بار در جریان جنگ جهانی اول بود که ایالات متحده فعالانه وارد عرصه سیاست جهانی شد. البته در آغاز جنگ، دولت حاکم تحت ریاست وودرو ویلسون[1] رسماً اعلام بی‌طرفی کرد و اکثریت مردم نیز خواهان چنین سیاستی بودند. اما عواملی چون تحرکات ضدآمریکایی آلمان و نگرانی از احتمال شکست متفقین آمریکا را از سال ۱۹۱۷ به نفع متفقین وارد جنگ کرد. ویلسون در آوریل ۱۹۱۷ طی سخنانی در کنگره که شدیداً مورد استقبال و حمایت کنگره واقع شد، ضرورت ورود آمریکا به جنگ را چنین توجیه کرد:

«به خاطر دموکراسی، به خاطر حفظ حقوق کسانی که می‌خواهند حرف خود را به گوش هیئت حاکمه خویش برسانند، به خاطر حفظ حقوق و آزادی‌ها، به خاطر حاکمیت جهانی حق از طریق یک چنین تفاهم ملل آزاد که حامل صلح و امنیت برای تمامی ملل می‌باشند، و بالاخره به خاطر آزاد کردن دنیا»(٦)

دخالت آمریکا در جنگ در سرنوشت جنگ بسیار مؤثر بود. پس از جنگ نیز دولت ویلسون با اعلام طرح چهارده ماده‌ای فعالانه در موضوع صلح دخالت کرد. ایده‌های لیبرالی طرح چهارده ماده‌ای گویای آن بود که آمریکا خواهان تشکیل جهانی منطبق با آرمان‌های لیبرال است. با این حال، از آغاز دهه ۱۹۲۰ آمریکایی‌ها به جای تلاش برای شکل‌دهی به جهانی لیبرال مجدداً به رویه سابق خود بازگشتند. دولت آمریکا حتی در جامعه ملل که از پیشنهادات طرح صلح ویلسون بود، عضو نشد. لکن تلاش کرد در چارچوب منافع ملی بالاخص منافع اقتصادی ایالات متحده در امور بین‌الملل شرکت داشته باشد. رکود اقتصادی بزرگی که از پایان دهه ۱۹۲۰ آغاز شد و گستره‌ای بین‌المللی یافت، از متغیرهای مهمی بود که ناکارآمدی رویکرد ملی‌گرایی انزواجویانه را نشان داد و آمریکایی‌ها را به تعامل بیشتر با سایر ملت‌ها سوق داد، هرچند چنین تعاملاتی قالب چندجانبه جهانی پیدا نکرد.

در جریان جنگ جهانی دوّم نیز ایالات متحده موضعی مشابه جنگ اول اتخاذ کرد. دولت فرانکلین روزولت[2] مدت کوتاهی خود را دور از جنگ نگه داشت. در گام بعد جهت حمایت از متفقین موافقت کنگره را برای لغو تحریم تسلیحاتی به دست آورد و در نهایت عملاً وارد جنگ شد. در این جنگ نیز آمریکا نقش ناجی داشت و در رقم خوردن سرنوشت جنگ به نفع متفقین بسیار مؤثر واقع شد. دولت آمریکا پس از ورود به

1. Woodrow Wilson
2. Franklin Roosevelt

جنگ جهانی دوم به کلی از سیاست انزواگرایی خداحافظی کرد و در مقام یک قدرت ذی‌نفع در عرصه جهانی فعالانه به جهت‌دهی تحولات سیاست بین‌الملل پرداخت. جنگ پایان یافت، اما اتحاد جماهیر شوروی در مقام یکی دیگر از طرف‌های پیروز جنگ، جهان لیبرال را به شدت تهدید می‌کرد. در این برهه، دیگر نه فقط نیمکره غربی بلکه مناطق دیگری چون اوراسیا نیز در کانون توجه آمریکایی‌ها قرار گرفتند و تحولات آنها با امنیت ملی آمریکا پیوند خورد.(۷)

با آغاز دوره جنگ سرد به تدریج ابعاد فراسرزمینی استراتژی امنیتی ایالات متحده پررنگ‌تر شد. مداخله‌گری‌های توسعه‌طلبانه اتحاد شوروی با حمایت از نیروهای چپ متمایل به شوروی در کشورهای دیگر، آمریکایی‌ها را بیش از پیش نسبت به تحولات داخلی سایر کشورها حساس کرد. تقویت سناریوی نفوذ شوروی در یونان و ترکیه زمینه ساز طرح دکترین ترومن[1]- مبنی بر حمایت آمریکا از « مردمان آزاد» در برابر« اقلیت‌های مسلح یا فشارهای خارجی»(۸) جهت ممانعت از الحاق آنها به بلوک کمونیسم- و سپس شروعی برای شکل‌گیری سیاست سد نفوذ[2] بود که تا زمان فروپاشی شوروی ادامه یافت. ایالات متحده ضمن اینکه به سرعت کار بازسازی اروپا و ژاپن را آغاز کرد، با رویکرد مداخله‌گرایانه تحولات دیگر کشورها را زیر نظر گرفت. اینکه منشاء رشد یکباره مداخله‌گرایی در استراتژی امنیتی آمریکای پس از جنگ جهانی دوم دقیقاً چه عواملی بود، مسئله‌ای فراتر از بحث ماست، اما بنا بر یک تحلیل رایج، تهدیدات شوروی نقش مهمترین متغیر دخیل یا حداقل، مهمترین کاتالیزور تحریک کننده مداخله‌گرایی آمریکا را داشت. اگر تا پیش از جنگ جهانی دوم کشورهایی در قاره آمریکا یا آسیای شرقی آماج مداخلات آمریکا قرار گرفته بودند، این بار هر کشوری در اقصی نقاط جهان ممکن بود با چنین مداخلاتی مواجه شود.

به تدریج کشورهای جهان به حوزه‌های نفوذ و دخالت دو ابرقدرت تقسیم شدند. در این میان، برخی کشورها از جمله چین و برخی اعضای جنبش عدم تعهد[3] از جمله ایرانِ پس از انقلاب اسلامی تلاش کردند مشی مستقلانه‌ای در پیش بگیرند، هرچند آنها نیز به شیوه‌های مختلف در معرض مداخلات دو کشور قرار داشتند. در میانه‌های دوره جنگ سرد مصالحه‌هایی میان آمریکا و شوروی صورت گرفت، به گونه‌ای که دو طرف موقعیت و حوزه‌های نفوذ یکدیگر را ظاهراً پذیرفتند و در جهت کنترل مسابقه تسلیحاتی گام برداشتند. با این وجود، رقابت‌های پیدا و پنهان دو قدرت همچنان جریان داشت. مجدداً با وقوع حوادثی چون تهاجم نیروهای شوروی به افغانستان جبهه‌گیری‌های تخاصمی سال‌های آغازین جنگ سرد احیا شد. نگرانی از احتمال

---

1. Truman Doctrine
2. containment
3. Non – Alignment Movement

تسری تهاجم نیروهای شوروی به فراتر از افغانستان به ویژه منطقه خلیج فارس و تحولات دیگری چون اشغال سفارت آمریکا در تهران باعث شد رئیس جمهور وقت، جیمی کارتر[1] دکترین خود را با این مضمون اعلام کند:

«اجازه دهید موضعمان کاملاً صریح باشد: هرگونه تلاش هر نیروی خارجی برای به دست گرفتن کنترل منطقه خلیج فارس به مثابه حمله علیه منافع حیاتی ایالات متحده تلقی خواهد شد و به چنین حمله‌ای با هر گونه ابزار لازم از جمله نیروی نظامی پاسخ داده خواهد شد.» (۹)

دکترین کارتر از شواهد مهمی است که نشان می‌دهد در کنار جبهه‌گیری‌های ایدئولوژیک و نظامی آمریکا و شوروی، متغیرهای اقتصادی مهمی در جهت‌دهی به تعاملات دو طرف نقش داشتند. این قضیه به ویژه در مورد ایالات متحده بیشتر صدق می‌کند، چراکه این کشور در مقام بزرگترین قدرت سرمایه‌داری جهان منافع اقتصادی متعددی در اقصی نقاط جهان داشته است. در این برهه نیز برخی تحولات دهه ۱۹۷۰ از جمله رشد سریع وابستگی آمریکا به واردات نفت، موضع‌گیری‌های تهدیدآمیز برخی کشورهای عربی که همچنین به تحریم نفتی چند ماهه ۷٤ – ۱۹۷۳ شد و انقلاب اسلامی ایران باعث شد حساسیت آمریکایی‌ها به تحولات سیاسی منطقه خلیج فارس بیشتر شود و با جدیت بیشتری در برابر تحرکات شوروی در منطقه موضع بگیرند.

در دهه ۱۹۸۰ که آخرین دهه جنگ سرد بود، رقابت‌های تخاصمی آمریکا و شوروی همچنان جریان داشت. در دولت آمریکا موج جدیدی از جبهه‌گیری‌های تند علیه شوروی به راه افتاد. پرزیدنت رونالد ریگن[2] ضمن تقبیح شدید شوروی تنش‌زدایی سال‌های گذشته را زیر سؤال برد. وی در مارس ۱۹۸۳ طی سخنانی اتحاد شوروی را یک «امپراطوری شیطانی»[3] توصیف کرد که در نقش «کانون شیطنت در جهان مدرن» عمل می‌کند.(۱۰) در این دهه، تحولات ضدکمونیستی اروپای شرقی نشانه‌های پایان جنگ سرد به نفع ایالات متحده را به نمایش گذاشت. با به قدرت رسیدن میخاییل گورباچف[4] در شوروی مجدداً مرحله جدیدی از تنش‌زدایی آغاز شد. این تنش‌زدایی که با گشایشی نوین در فضای اقتصادی و سیاسی شوروی همراه بود تا جایی استمرار یافت که دولت فرتوت و رو به اضمحلال شوروی در آغاز دهه ۱۹۹۰ به طرح حمله آمریکا و متحدین به عراق در شورای امنیت سازمان ملل جهت آزادسازی کویت رأی مثبت داد. شوروی و بلوک شرق فروپاشید و با موج جدید گرایش دولت‌های نوظهور از جمله خود روسیه به ایده‌های جهان غرب پیروزی ایالات متحده در جنگ سرد مسجل شد.

1. Jimmy Carter
2. Ronald Reagan
3. evil empire
4. Mikhail Gorbachev

در دوره جنگ سرد در نتیجه تلاش‌های دو ابرقدرت به منظور توسعه حوزه‌های نفوذ و منافعشان، دولت‌های متعددی در مناطق مختلف جهان آماج رفتارهای مداخله‌گرانه آنها قرار گرفتند. از مصادیق بارز کشورهایی که آماج مداخلات ایالات متحده قرار گرفتند، می‌توان به گواتمالا، ایران، لبنان، کوبا، کنگو، دومنیکن، ویتنام، شیلی، زئیر، نیکاراگوا، لیبی، گرانادا، و پاناما اشاره کرد. لهستان، مجارستان، چکسلواکی، آنگولا، و افغانستان نیز نمونه‌های آشکاری از قربانیان مداخلات اتحاد شوروی به شمار می‌آیند. چنان که قبلاً اشاره شد، حساسیت‌های رقابتی ناشی از شرایط خاص دوره جنگ سرد به صورت متغیر بنیادینی در تحریک مداخله‌گرایی دو قدرت عمل می‌کرد. از این‌رو، تحلیل‌گران بسیاری انتظار داشتند که با فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد از شدت مداخله‌گرایی آمریکا کاسته شود و حساسیت آمریکا به تحولات بین‌المللی مثل قبل از جنگ جهانی دوم کم شود. اما نه تنها چنین نشد، بلکه موج جدیدی از مداخله‌گرایی در استراتژی امنیتی این کشور جریان یافت و در مدت کوتاهی کشورهای مختلفی به شیوه‌های متفاوت هدف رفتارهای مداخله‌گرایانه آمریکا قرار گرفتند. سیاست خارجی نوین آمریکا بر استراتژی امنیتی نوینی استوار شده که طبق آن، امنیت ملی آمریکا با تحولات جاری در حوزه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، امنیتی در گستره جهانی پیوند خورده است و برای حلّ چالش‌های پیش رو از شیوه مداخله استفاده می‌کند. در این زمینه، کشورهای مختلفی از جمله عراق، ایران، لیبی، سوریه، کره شمالی، یوگسلاوی، سومالی، سودان، ونزوئلا، هائیتی، و افغانستان به اشکال مختلف با رفتارهای مداخله ایالات متحده مواجه شده‌اند.

حال، با توجه به نکاتی که در پاراگراف‌های گذشته طرح شده، مسئله پیش روی ما همان ریشه‌های توسعه مداخله‌گرایی آمریکا در جهان پس از جنگ سرد است. محققان مسائل سیاست خارجی آمریکا در تبیین جهت‌گیری‌های استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه این کشور طی دوره پس از جنگ به متغیرهای مختلفی پرداخته‌اند. طبیعتاً هر محققی طبق چارچوب و منظومه تحلیلی‌ای که مناسب تشخیص می‌دهد، در مورد نقش و وزن هر متغیر و همچنین نحوه ارتباط متغیرها با همدیگر استدلال و از جمع‌بندی و نتیجه‌گیری خود دفاع می‌کند. این کتاب نیز چارچوب و مکانیسم خاصی برای ارائه پاسخی جامع و معتبر به سؤال پژوهش دارد. در این زمینه، ابتدا به ذکر عنوان و تعریف کلی عمده متغیرهای دخیل در توسعه استراتژی امنیتی مداخله ایالات متحده در جهان پس از جنگ سرد می‌پردازیم:

الف. حفاظت از امنیت کشوری: اصولاً مهار تهدیداتی که می‌توانند تمامیت کشوری دولت‌ها را به خطر بیاندازند، حیاتی‌ترین هدف دولت‌ها به شمار می‌آید. تمامیت کشوری در برگیرنده کلیه عناصر بنیادین تشکیل دهنده هر دولت (کشور) شامل سرزمین، مردم، حکومت، وحاکمیت است. بنابراین، امنیت کشوری در صورتی محقق می‌شود که کلیه عناصر تشکیل دهنده دولت و به طور کلی کلیت وجودی دولت مصون از تهدیدات

باشد. در ایالات متحدهٔ پس از جنگ سرد نیز مسأله حفاظت از امنیت کشوری دغدغه‌ای جدی به حساب می‌آید. این کشور با وجود قابلیت‌های امنیتی ممتازی که دارد، از تهدیدات مصون نیست. اگرچه ایالات متحده در برابر تهدیداتی چون موشک‌های دوربرد برخی قدرت‌های بزرگ مثل روسیه از قابلیت‌های بازدارنده یا تدافعی بالایی برخوردار است در صورتی که تروریست‌ها تهدیدات مشابهی صورت دهند، معلوم نیست چه مکانیسم‌های حفاظتی از استحکام و اطمینان لازم برخوردار خواهند بود. امروزه تکنولوژی به شیوه‌های مختلف به کمک تروریست‌ها آمده و قابلیت‌های آنها را برای حمله به تمامیت وجودی کشورها از جمله ابرقدرتی چون ایالات متحده تقویت کرده است. اگرچه پراکنده بودن حملات تروریستی باید در نظر داشت که با توجه به احتمال تجهیز حمله کنندگان به سلاح‌های انهدام جمعی حتی یک انفجار تروریستی ممکن است فاجعه هولناکی به بار آورد. حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، در آمریکا – که مسبوق به سوابقی چون عملیات بمب‌گذاری ناموفق فوریه ۱۹۹۳ بود – از بارزترین نشانه‌های آسیب‌پذیری امنیت کشوری آمریکا به شمار می‌آید. با وجود اینکه امروزه دولت آمریکا به منظور مهار تروریسم طرح‌های مختلفی را به کار گرفته است، تضمین مطمئنی برای تکرار شدن حوادثی مشابه و چه بسا بسیار مخرب‌تر وجود ندارد. ویژگی‌هایی چون نبود هویت سرزمینی معین، نامشخص بودن چارچوب سازمانی، و پذیرش هزینه انتحار باعث شده است حتی آمریکا نیز در ترسیم یک استراتژی قابل اطمینان برای خنثی کردن تهدید تروریسم با مشکل مواجه شود که این امر دغدغه امنیت کشوری را تشدید می‌کند.

ب. تحکیم موقعیت هژمونی امنیتی- نظامی در عرصه بین‌الملل: برخورداری از موقعیت هژمونی امنیتی- نظامی در عرصه بین‌الملل در درجه اول مستلزم تفوق قوای امنیتی- نظامی و سپس مدیریت امنیت بین‌الملل است. در سیستم دو قطبی دوره جنگ سرد، آمریکا و شوروی در مقام دو قدرت نظامی برتر جهان شکل دهندگان اصلی شرایط امنیت بین‌الملل بودند. اما پس از پایان جنگ سرد و در شرایط نبود قدرت دیگری که بتواند مشابه اتحاد شوروی امنیت بین‌المللی بخشی از جهان را تحت رهبری خود قرار دهد، موقعیت مناسب‌تری برای آمریکا جهت تثبیت جایگاه خود به عنوان گرداننده اصلی و بی‌رقیب امور امنیت بین‌الملل فراهم شد. سیستم مطلوب آمریکا سیستمی سلسله مراتبی است که در آن آمریکا در رأس هرم قرار می‌گیرد و به کلیت سیستم قوام می‌دهد. در چنین شرایطی تحولات کلیه زیر سیستم‌ها یا سیستم‌های منطقه‌ای تابع منافع و ملاحظات قدرت هژمون قرار می‌گیرد. البته تثبیت عملی چنین سیستمی در جهان امروز بسیار مشکل است. تجهیز چند قدرت بزرگ از جمله روسیه و چین – که با هژمونی‌جویی آمریکا ناهماهنگی‌های بیشتری دارند – به تسلیحات هسته‌ای و تکنولوژی‌های پرتاب و نیز تسهیل امکان دسترسی دولت‌های ضعیف‌تر و حتی تروریست‌ها به چنین امکاناتی، باعث شده است شرایط معادلات نظامی دگرگون و امکان به چالش کشیده شدن

سیستم سلسله مراتبی هژمونیک تسهیل شود. تلاش برای تقویت سپر دفاع ضدموشکی و تحکیم مکانیسم‌های کارکردی رژیم کنترل تسلیحات دو نمونه از استراتژی‌های عمده‌ای است که آمریکا به منظور غلبه یا حداقل تعدیل چالش مذکور طرح و اعمال کرده است. برای آمریکایی‌ها آشکار است که موقعیت ابرقدرتی ایالات متحده در عرصه جهانی تا زمانی قوام و دوام خواهد یافت که دیگران هژمونی امنیتی- نظامی آن را بپذیرند و با سیستم هماهنگ شوند. تحقق این وضعیت نیز مستلزم بازسازی مستمر استیلای امنیتی- نظامی آمریکا در عرصه بین‌الملل است. از این‌رو، در استراتژی امنیتی آمریکا روی پروژه‌های امنیتی- نظامی تأکید بسیاری شده است و عملاً بخش هنگفتی از درآمد ناخالص داخلی این دولت صرف چنین پروژه‌هایی می‌شود. همچنین، واشنگتن فعالیت‌های نظامی و شبه نظامی دولت‌های دیگر را نیز به دقت زیر نظر می‌گیرد و در برابر هرگونه حرکت تهدیدآمیزی با جدیت واکنش نشان می‌دهد.

ج. توسعه موقعیت هژمونی سیاسی- ایدئولوژیک در عرصه بین‌الملل: برخورداری از یک ایدئولوژی نافذ و جذاب عنصری بنیادین برای یک دولت هژمونی خواه به شمار می‌آید. ایدئولوژی به مثابه عنصر نرم‌افزاری قدرت، با همسوسازی جهت‌گیری فکری دولت‌های دیگر به اعمال قدرت دولت هژمون مشروعیت می‌بخشد. در هژمونی‌جویی ایالات متحده نیز نقش اعمال نفوذ سیاسی- ایدئولوژیک بسیار مهم و اساسی است. ایده‌هایی چون آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و تجارت آزاد همواره شعارهای تبلیغاتی این کشور در عرصه بین‌الملل بوده، به طوری که بعضاً برای اشاعه چنین ایده‌هایی دست به اقدامات قهرآمیز زده است. اشاعه این ایده‌ها نه تنها مشروعیت هژمونیک آمریکا را تقویت می‌کند، بلکه باعث می‌شود زمینه مناسب‌تری برای توسعه ابعاد دیگر به ویژه بعد اقتصادی هژمونی آمریکا نیز فراهم می‌شود. دوره جنگ سرد، دوره رقابت سوسیالیسم کمونیستی با لیبرالیسم بود. اصولاً یکی از عوامل کلیدی اضمحلال بلوک شرق، شکست ایدئولوژی حاکم بر آن بلوک بود. شکست کمونیسم در برابر لیبرالیسم شرایط مناسب‌تری جهت توسعه نفوذ سیاسی- ایدئولوژیک آمریکا در دوره پس از جنگ سرد فراهم کرد، به گونه‌ای که حتی مداخلات نظامی آمریکا در این جهت نیز در عرصه بین‌المللی مقبول تلقی شدند. از مصادیق روشن این قضیه می‌توان به مداخله نظامی آمریکا و متحدین در یوگسلاوی اشاره کرد که با وجود تصویب نکردن شورای امنیت سازمان ملل با حمایت گسترده بین‌المللی همراه بود. در دوره پس از جنگ سرد به‌رغم رفع تهدید کمونیسم شوروی، آلترناتیوهایی چون اسلام‌گرایی رادیکال به عنوان چالشی مهم در برابر هژمونی‌جویی آمریکا مطرح شده‌اند که در اسناد مختلف مربوط به امنیت ملی آمریکا بر ضرورت مقابله با آن تأکید شده است. به زعم گسترده نبودن تهدیدات اسلام‌گرایی مانند کمونیسم مریکایی‌ها برای مقابله با آن هزینه‌های زیادی را متقبل شده‌اند. اصولاً رضایت و مشروعیت بین‌المللی مهمترین مؤلفه‌ای است که هژمونی را از امپراطوری متمایز می‌سازد و ضامن بقای آن است. از این‌روست که

شاهدیم ایالات متحده جهت ارائه وجهه‌ای مشروع از اعمال قدرت خود در سطح جهانی، هزینه‌های گسترده و متنوعی را پرداخته است.

د. تقویت موقعیت هژمونی اقتصادی در عرصه بین‌الملل: اقتصاد قدرتمند ضرورتی کلیدی برای امنیت ملی و قوام هژمونی دولت هژمون است. همان‌گونه که در این کتاب مفصلاً توضیح داده خواهد شد، از منظر تئوری رئالیستی ثبات هژمونیک[1] نقش قابلیت‌های اقتصادی دولت هژمونی خواه در قوام و ثبات هژمونی آن بسیار بنیادی است. دولتی که در عرصه اقتصاد بین‌الملل نقش هژمون را بازی می‌کند، علاوه بر برتری در توان اقتصادی ملی باید قادر باشد جریان آزاد اقتصاد بین‌الملل را مدیریت کنید. هژمونی‌طلبی ایالات متحده در عرصه اقتصاد بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم و در قالب سیستم برتون وودز[2] آغاز شد. به دنبال هژمونی آمریکا، اقتصاد بین‌المللی لیبرال رونق تازه‌ای گرفت که در نتیجه آن قدرت‌های اقتصادی نوینی در اروپا و آسیا رشد کردند. در آغاز دهه ۱۹۷۰، به علت آسیب‌هایی که به اقتصاد آمریکا وارد شد، سیستم مبتنی بر رابطه ثابت دلار و طلای برتون وودز فرو پاشید و در هژمونی ایالات متحده اختلال ایجاد شد. با این وجود، با تقویت مجدد اقتصاد آمریکا طی سال‌های آتی، مرحله جدیدی از هژمونی‌طلبی اقتصادی آن به جریان افتاد ، هرچند تحت تأثیر کاهش فاصله میان اقتصاد آمریکا و قدرت‌های اقتصادی دیگر از استحکام سال‌های آغازین دوره جنگ سرد برخوردار نبود. جنگ سرد در شرایطی پایان یافت که موقعیت اقتصادی آمریکا در عرصه بین‌الملل در مقایسه با سال‌های آغازین جنگ سرد تنزل کرده بود. از این‌رو، در فرایند هژمونی‌جویی این دولت در دوره پس از جنگ سرد تأکید ویژه‌ای بر تقویت شاخص‌های اقتصادی شد. هژمونی‌جویی اقتصادی آمریکا در این دوره با وجود دستاوردهایی که داشته، با چالش‌هایی مواجه بوده است. خیزش قدرت‌های تجاری نوین بالاخص چین، ظهور ارز قدرتمند یورو و معضلات مربوط به امنیت انرژی چند نمونه از چالش‌های مذکور است. اگرچه ترویج اقتصاد لیبرال از کارکردهای اساسی دولت هژمون است، چنین کارکردی در صورتی سودمند خواهد بود که به استمرار هژمون اقتصادی دولت هژمون کمک کند. در غیر این صورت، زمینه مستعدی برای تحرکات امپریالیستی آن دولت فراهم خواهد شد. چالش‌های پیش روی هژمونی اقتصادی آمریکا حاکی از وجود نوعی اختلال در فرایند هژمونی‌جویی اقتصادی آن است که تشدید آنها می‌توانند به تشدید گرایش‌های امپریالی دولت آمریکا منجر شود.

فرضیه اصلی نویسنده این است که تقویت موقعیت هژمون اقتصادی در عرصه بین‌الملل عمده‌ترین متغیر دخیل در توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه آمریکا طی دوره پس از جنگ سرد بوده است. هژمونی‌جویی

---

1. hegemonic stability
2. Bretton Woods

اقتصادی در عرصه بین‌الملل متشکل از شاخص‌های به هم پیوسته متعددی است. اما به طور کلی، شاخص‌های عمده محرک مداخله‌گرایی در استراتژی امنیتی ایالات متحده در سه گروه قابل تقسیم‌بندی است:

۱. *هژمونی‌جویی تجاری:* این شق از هژمونی‌جویی اقتصادی دو جهت‌گیری اساسی دارد: اول، احاطه و بهره‌برداری از فرصت‌های تجاری جهان؛ سپس، مدیریت تجارت بین‌المللی آزاد در گستره جهانی. این دو جهت‌گیری که به نحوی مقوم یکدیگرند، علاوه بر برخورداری ایالات متحده از بالاترین مزیت‌های رقابتی، مستلزم موقعیت قدرت برتر و در عین حال مقبول آمریکا در برابر سایر دولت‌هاست. آمریکا به منظور پیشبرد اهداف تجاری خود از مکانیسم‌های نهادی مختلفی استفاده کرده است که می‌توان آنها را در دو سطح طبقه‌بندی کرد: سطح جهانی، که در آن بر توسعه نهادهای تجاری فعال در گستره جهانی – که امروزه در سازمان تجارت جهانی[1] شکل عملی یافته است– تأکید می‌شود و سطح منطقه‌ای و دوجانبه، که در آن توسعه فعالیت‌های تجاری در قالب نهادهای منطقه‌ای مثل نفتا[2] و نیز موافقت‌های دوجانبه با کشورهای مختلف در دستورکار قرار می‌گیرد.

۲. *هژمونی‌جویی مالی:* این مؤلفه که گویای تلاش آمریکا برای تحکیم و حفظ نقش محوری در عرصه مبادلات مالی بین‌المللی است، مکمل هژمونی‌جویی تجاری است، زیرا هم برای جبران خلأهای مالی نشأت گرفته از کاستی‌های تجاری این کشور ضرورتی کلیدی دارد، و هم، مزیت‌های مالی- پولی آمریکا به پیشبرد برنامه‌های تجاری آن کمک می‌کند. در این چارچوب، آمریکا فعالانه از نقش محوری و ثبات ساز دلار خود در مبادلات بین‌المللی حمایت می‌کند؛ بر مدیریت اغلب نهادهای مالی بین‌المللی به ویژه دو نهاد فعال در گستره جهانی یعنی صندوق بین‌المللی پول[3] و بانک جهانی[4] کنترل دارد و به دنبال این‌ها – در کنار متغیرهای دیگری چون استحکام اقتصادی و سیستم امنیتی قابل اطمینان– بخش گسترده‌ای از سرمایه‌های مالی جهان را جذب می‌کند. با جذب سرمایه‌های مالی، حساب سرمایه‌ای این کشور به شدت تقویت می‌شود و به جبران کسری حساب جاری کمک می‌کند.

۳. *هژمونی‌جویی در عرصه انرژی:* این نوع از هژمونی‌جویی، علاوه بر تلاش برای تأمین منابع انرژی مورد نیاز در کوتاه‌مدت و بلندمدت، حاکی از گرایش به مدیریت توزیع منابع انرژی میان کشورهاست. در این راستا، آمریکایی‌ها در صدد بوده‌اند با اهتمام به توسعه منابع انرژی امن، بادوام و کافی از وابستگی به پرمصرف‌ترین منبع فسیلی یعنی نفت بکاهند. با این وجود، وابستگی آمریکا به نفت وارداتی همچنان سیر صعودی دارد. این

1. World Trade Organization
2. North American Free Trade Agreement (NAFTA)
3. International Monetary Fund
4. World Bank

وابستگی فزاینده در جهانی جریان دارد که با وجود نیازهای جهانی رو به گسترش، منابع نفت آن رو به کاهش است و هنوز پروژه‌های مربوط به تدارک منابع جایگزین مناسب و کافی در نقاط مختلف جهان در حدی که خلأ نفت را پر کنند، به موفقیت نرسیده‌اند. از این‌رو در شرایط جاری، تضمین دسترسی به منابع انرژی لازم بالاخص نفت و جلوگیری از بحران انرژی در استراتژی امنیتی ایالات متحده اهمیتی اساسی دارد. به دنبال آن، حرکت‌هایی چون محدودسازی دسترسی آمریکا به منابع انرژی با تلاش برای کنترل انحصاری آنها و استفاده از انرژی به صورت سلاح، تهدیدی بزرگ علیه امنیت ملی و هژمونی آمریکا به حساب می‌آیند.

در این کتاب، مداخله با مفهومی بسیار عام‌تر از مصادیق نظامی به کار برده شده است و به طور کلی شامل هر نوع موضع‌گیری یا اقدام اقتدارآمیزی است که با هدف ایجاد تغییر یا تغییراتی (محدود یا گسترده) در کشورهای دیگر فارغ از خواست و اراده مستقلانه حکومت حاکم صورت می‌گیرد. با این وجود، از آنجا که حادترین جلوه‌های مداخله‌گرایی در دخالت‌های نظامی عینیت می‌یابد، تأکید بیشتری بر آنها خواهد شد. شاخص‌های مداخله‌گرایی در استراتژی امنیتی ایالات متحده را می‌توان به اشکال مختلفی طبقه‌بندی کرد. در اینجا ماهیت نظامی یا غیرنظامی مداخلات ملاک تقسیم قرار می‌گیرد:

۱. *مداخلات نظامی*: چنان که از عنوان پیداست، در این دسته از مداخلات از ابزارها و مکانیسم‌های نظامی استفاده می‌شود. مداخلات نظامی ممکن است مثل مورد عراق ۱۹۹۱ با تجویز شورای امنیت سازمان ملل همراه باشد یا مثل مورد کوزوو بدون تجویز آن؛ مثل مورد افغانستان ۲۰۰۱ با همکاری گسترده سایر دولت‌ها همراه باشد یا مثل مورد عراق ۲۰۰۳ بدون همکاری گسترده سایر دولت‌ها؛ مثل مورد سودان به حملات جزئی و کوتاه محدود باشد یا مثل مورد افغانستان ۲۰۰۱ گسترده و مستمر؛ مثل مورد هائیتی به آرایش و نمایش نظامی محدود شود یا مثل موارد عراق به حمله عملی بیانجامد و مثل مورد سومالی با تغییر رژیم همراه باشد یا مثل مورد سودان بدون تغییر رژیم. آنچه مهم است استفاده از ابزارها و مکانیسم‌های نظامی جهت ایجاد تغییر یا تغییرات در کشوری دیگر است، خواه موفقیت‌آمیز باشد یا به شکست منجر شود.

۲. *مداخلات غیرنظامی*: این دسته از مداخلات در برگیرنده طیف گسترده‌ای از موضع‌گیری‌های اعلانی یا اقدامات عملی است که ممکن است ماهیت سیاسی، اقتصادی یا حتی فرهنگی داشته باشد، خواه خواسته‌های مداخله‌گر را برآورده کنند یا نه. برخلاف مداخلات نظامی، این دسته از مداخلات ممکن است حالت مزمن و بطئی داشته باشند و کمتر جلب توجه کنند. برای مثال، در حالی که دولت چین، تایوان را بخشی از سرزمین خود تلقی می‌کند و الحاق آن به چین را حق آشکار خود می‌داند، اما خود را تحت تأثیر تهدیدات مداخله‌گرایانه آمریکا تلقی کرده و از اقدام عملی در این جهت خودداری می‌کند. مداخلات غیرنظامی ممکن است به موضع‌گیری‌هایی محدود شود که فقط اثر تبلیغی دارد، اگرچه در امور کشور مخاطب تغییر زیادی به

نفع دولت مداخله‌گر ایجاد نکرده باشد. آشکار است که اگر مواضع و اقدامات آمریکا را طبق تعریفی که از مداخلات غیرنظامی به عمل آمد، ارزیابی کنیم، طیف گسترده‌ای از کشورها از جمله قدرت‌های بزرگی چون چین و روسیه آماج مداخله‌گرایی آمریکا به حساب می‌آیند.

کتاب حاضر متشکل از شش فصل است. در فصل اول، پای‌بست تئوریک پژوهش تجزیه و تحلیل و جمع‌بندی خواهد شد. در فصل دوم، ابعاد مختلف متغیر وابسته پژوهش یعنی مداخله‌گرایی آمریکا مورد تعریف و بررسی قرار می‌گیرد. در فصل سوم، سه متغیر بدیل پژوهش یعنی دفاع از امنیت کشوری، هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی و هژمونی‌جویی سیاسی- ایدئولوژیک به طور مختصر بررسی و نقش آنها در تحریک مداخله‌گرایی آمریکا ارزیابی خواهد شد. سپس در فصول چهارم، پنجم، و ششم به ترتیب، سه مؤلفه عمده متغیر مستقل اصلی شامل هژمونی‌جویی تجاری، هژمونی‌جویی مالی و هژمونی‌جویی در عرصه انرژی به طور نسبتاً مبسوط مورد بحث واقع خواهد شد. در پایان هر یک از این سه فصل به نقش مؤلفه مورد بحث در تحریک مداخله‌گرایی آمریکا پرداخته می‌شود. در پایان نیز جمع‌بندی و نتیجه‌گیری نهایی کتاب ارائه خواهد شد.

یادداشت‌ها

۱.در این کتاب برای هر سه واژه state ، government ، و administration غالباً از معادل «دولت» استفاده شده است. با دقت در ترکیب مفهومی عبارات یا جملات به آسانی می‌توان تمایز میان آنها را تشخیص داد.

2. Thomas G. Paterson, J. Garry Clifford, and Kenneth J. Hagan, ***American Foreign Policy,*** Vol. 2 : ***A History / to 1914***, Third Edition (Lexington, Massachusetts, and Toronto : D. C. Heath and Company, 1988), pp. 11 – 12.

3. Cecil V. Crabb, Jr., ***The Doctrines of American Foreign Policy: Their Meaning, Role, and Future*** (Baton Rouge and London: Louisiana State University, 1982), pp. 11 – 14.

4. Paterson, Clifford, and Hagan, ***op.cit (2)***, pp. 162 – 163.

5. Crabb, ***op.cit (3)***, pp. 56 – 57.

۶. رابرت دی. شولزینگر، ***دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم (۱۹۹۷ – ۱۸۹۸)***، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی (تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹)، ص. ۱۴۸.

۷. در این زمینه رجوع کنید به:

- Melvyn P. Leffler, "The American Conception of National Security and the Begiming of the Cold War, 1945 – 48", Bruce W. Jentleson (ed), ***Perspectives on American Foreign Policy: Readings and Cases*** (New York and London: W.W. Norton & Company, 2000). Reprinted from ***American Historical Review*** 89 (April 1984).

۸ استفن امبروز، ***روند سلطه‌گری: تاریخ سیاست خارجی آمریکا (۱۹۸۳-۱۹۳۸)***، ترجمه احمد تابنده (تهران : چاپخش، ۱۳۶۳).

9. Crabb, ***op.cit (3)***, p. 329.

10. William A. Link and Arthur S. Link, ***The Twentieth Century: A Brief American History,*** Vol. 2 : ***Since 1945,*** Second Edition (Arlington Heights: Harlan Davidson, 1992), pp. 355 – 356.

فصل اول

هژمونیسم، ثبات هژمونیک، و استراتژی امنیتی - اقتصادی آمریکا در عرصه بین‌الملل

مقدمه

استراتژی امنیتی ایالات متحده آمریکا در عرصه بین‌الملل طی دوره پس از جنگ سرد از مناظر مختلفی قابل تحلیل و بررسی است. اما با توجه به رویکرد تبیینی[1] و در عین حال استراتژیک این کتاب، به نظر می‌رسد با استفاده از چارچوب نظری هژمونیسم[2] می‌توان به شکل نسبتاً جامع و گویا واقعیت‌های سیاست خارجی و به طور مشخص استراتژی امنیتی آمریکا در عرصه بین‌الملل را به تصویر کشید. هژمونیسم یا تلاش برای حفظ و تقویت موقعیت هژمون ـ که در سیاست خارجی آمریکا بعدی جهانی دارد ـ در بردارندهٔ جهت‌گیری‌ها و اهداف[3] مختلفی است. اگرچه هژمونی آمریکا یک کل به مفهوم گشتالتی[4] است و نمی‌توان عناصر آن را کاملاً مجزا و مستقل در نظر گرفت، اما اهمیت و تعیین کنندگی بیشتر برخی عناصر در مقایسه با عناصر دیگر در مقتضیات مختلف انکارناپذیر است. حال، با توجه به فرضیه اصلی این پژوهش که بر اهمیت بیشتر عناصر اقتصادی در استراتژی امنیتی آمریکا تمرکز دارد، از تئوری خاص‌تری تحت عنوان ثبات هژمونیک[5] استفاده خواهد شد. با این وجود، تکیه بر مفاهیمی چون هژمونیسم یا ثبات هژمونیک به عنوان چارچوب تحلیلی استراتژی امنیتی آمریکا در دوره پس از جنگ سرد به این معنی نیست که هژمونی آمریکا مرزهای دقیق و ثابتی داشته و دولت آمریکا نیز همواره به چنین چارچوبی مقید بوده است. دولت آمریکا بعضاً از مرزهای هژمونی

---

1. explanatory
2. hegemonism
3. targets
4. Gestalt
5. hegemonic stability

خود به گونه‌ای تخطی نموده است که بسیاری از محققان روابط بین‌الملل در تحلیل چنین اقداماتی از مفاهیمی چون امپریالیسم[1] استفاده کرده‌اند، هرچند دولتمردان این کشور همواره سعی می‌کنند خود را از چنین برچسب‌هایی مبرا نگه دارند و به عنوان یک قدرت هژمون مقبول شناخته شوند.

۱. مفهوم هژمونی و کاربرد آن در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل

مفهوم هژمونی پیش از ورود به ادبیات روابط بین‌الملل و به طور خاص‌تر اقتصاد سیاسی بین‌الملل در حوزه اندیشه‌های سیاسی مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. آنتونیو گرامشی[2] (۱۹۳۷-۱۸۹۱) متفکر سرشناس و از بانیان و فعالان حزب کمونیست ایتالیا اولین شخصی بود که به صورت منسجم و مبسوط مفهوم هژمونی را در تئوری مارکسیستی ـ ایده‌آلیستی خود پرورش داد. گرامشی در واکنش به انقلاب کمونیستی و تحولات متعاقب آن در روسیه معتقد بود که ولادیمیر لنین[3] با تأکید بر سازمان‌دهی و عمل انقلابی، مارکسیسم را ساده‌سازی و منحرف کرده است. به نظر گرامشی هر انقلابی نیازمند آمادگی فکری است و اصولاً ابتدا باید در اندیشه‌ها و اخلاق توده‌ها انقلاب صورت گیرد. به نظر او، این انتظار که تضادهای عینی به خودی خود موجب تحول سیاسی شوند، بیهوده است، چرا که موانع مهم انقلاب واقعی، موانع فلسفی و فرهنگی و ذهنی است. از این‌رو، علت اصلی شکست جنبش سوسیالیستی در جهان را باید در ماتریالیستی کردن بیش از حد مارکسیسم جستجو کرد.(۱) به عبارت دیگر، انقلاب واقعی مستلزم انقلاب در سطح هژمونی است. به نظر گرامشی یک گروه اجتماعی برای نیل به تفوق[4] باید در میان گروه‌هایی متحد هژمونی داشته باشد. هژمونی از دید گرامشی توانایی یک گروه اجتماعی به اعمال کار ویژه‌ای با جهت‌گیری سیاسی و معنوی در جامعه است. در چنین وضعیتی، سایر گروه‌ها نیز نقش پیشرو هژمون در جامعه را تأیید می‌کنند و یک اجماع نسبتاً وسیع سیاسی در جهت حمایت از اهداف و سیاست قدرت هژمون صورت می‌گیرد. هژمون نیز با توسل به روش‌هایی چون پاسخ‌گویی به منافع متحدین، توجه به انگیزه‌های آنها، کمک به شکل‌گیری و نیز پاسخ‌گویی به خواسته‌های مطلوب آنها رهبری خود را اعمال می‌کند.(۲) بنابراین، گروه اجتماعی‌ای که درصدد انقلاب است باید بر اصل هژمونی را با موفقیت پیش ببرد. چنین انقلابی پیش از اینکه بعدی سیاسی داشته باشد، بعدی اجتماعی ـ فرهنگی دارد.

1. imperialism
2. Antonio Gramsci
3. Vladimir I. Lenin
4. supremacy

از نکات مورد توجه گرامشی وجوه اقتصادی هژمونی گروه اجتماعی هژمون است. از دیدگاه وی، هژمون بالقوه به منظور تقویت همبستگی در داخل بلوک مرکب از متحدان و بسط بیشتر هژمونی گروه اجتماعی اصلی به توده‌های مردم، باید توسعه اقتصادی را تضمین و در حد امکان منافع متحدان خود را تأمین کند. اهمیت این نکته زمانی بیشتر آشکار می‌شود که بدانیم در جوامع صنعتی مدرن، هژمون‌ها تنها از طبقاتی سر بر می‌آورند که نقش اساسی را در اقتصاد ایفا می‌کنند، هرچند که قابلیت اقتصادی تنها متغیر دخیل در ظهور هژمونی نیست. در مسیر توسعه اقتصادی که گرامشی آن را یکی از کارویژه‌های مترقی طبقه اجتماعی هژمونیک می‌داند، فعالیت‌های تولیدی و موقعیت اجتماعی کسانی که دارای انرژی بیشتر و روحیه اقدام هستند، بیشتر تقویت می‌شود. در صورتی که یک گروه اجتماعی یا بازیگر جمعی عملکرد اقتصادی موفقی نداشته باشد، موقعیت هژمونیک آن با محدودیت مواجه می‌شود. بحران هژمونی بورژوازی در اروپا طی دوره رکود بزرگ پس از جنگ جهانی اوّل مثال گویایی از این مسئله است. البته چنان که قبلاً اشاره شد، قابلیت اقتصادی و تضمین توسعه اقتصادی که لازمه بسط بیشتر هژمونی به عموم است به تنهایی هرگز کافی نیست. بازیگر جمعی‌ای که درصدد رسیدن به موقعیت هژمونی است باید لوازم بنیادی دیگر یعنی تسخیر قلمرو ایدئولوژیک و ایجاد اتحاد با نوعی خود ـ ادراکی نقادانه[1] را مد نظر قرار دهد، زیرا جامعه‌ای که یکی از این لوازم را نداشته باشد با بحران اقتدار رو به رو می‌شود. در نهایت، به نظر گرامشی سلطه[2] مبتنی بر فریب یا سلطه‌ای که منشاء آن هژمونی فریبکارانه است به گونه‌ای که واقعاً منافع گروه‌های متحد را مدنظر قرار نمی‌دهد، محکوم به شکست است و با گذشت زمان و کنار گذاشته شدن گروه از بلوک تاریخی هژمونی اخلاقی دیگری جایگزین آن می‌شود.(۳)

مفهوم هژمونی که گرامشی از آن برای تحلیل اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جوامع سرمایه‌داری استفاده می‌کرد، بعدها به اشکال مختلف وارد ادبیات روابط بین‌الملل شد. برخی محققان مثل رابرت کاکس[3] و استفن گیل[4] سعی کردند بحث هژمونی را در سطح بین‌الملل تقریباً با همان لوازمی مورد بحث قرار دهند که مورد توجه گرامشی بود. اما اشخاص دیگری چون رابرت گیلپین[5]، رابرت کوهن[6]، و ایمانوئل والرشتاین[7] به اشکال مختلف از چارچوب‌بندی گرامشی فاصله گرفتند و با ادبیات نسبتاً متفاوت‌تری هژمونی مسئله در روابط بین‌الملل و به طور مشخص‌تر اقتصاد سیاسی بین‌الملل، مسئله مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند. حال، مفهوم

---

1. critical Self - understanding
2. domination
3. Robert W. Cox
4. Stephen Gill
5. Robert Gilpin
6. Robert O. Keohane
7. Immanuel Wallerstein

هژمونی در روابط بین‌الملل را در قالب دو زیرمجموعه رئالیستی ـ لیبرالیستی و مارکسیستی بررسی قرار می‌کنیم:

۱-۱. برداشت‌های رئالیستی ـ لیبرالیستی از مفهوم هژمونی

به رغم اینکه دو جریان رئالیسم و لیبرالیسم - که البته در اینجا تأکید بر دو نحله نورئالیسم و نهادگرایی نئولیبرال است- در مورد خصایص سیستم هژمونیک و قابلیت‌های قدرت هژمون موضع کاملاً مشترکی ندارند، تعریف آنها از هژمونی تقریباً مشترک است. این دو جریان بالاخص رئالیسم در تعریف هژمونی بر عناصر ملموس‌تری چون قدرت اقتصادی و قدرت نظامی تأکید می‌کنند. به طور کلی، از منظر رئالیستی ـ لیبرالیستی سیستم هژمونیک سیستمی است که در آن توزیع قدرت به گونه‌ای نابرابر است که یک دولت ابرقدرت نقش هژمون را بازی می‌کند. اما اینکه امور حساس بین‌الملل از جمله ثبات اقتصادی و ثبات امنیتی تا چه حد تابع قدرت و قابلیت‌های هژمون است، بحثی است که رئالیست‌ها و لیبرالیست‌ها موضع مشترکی در مورد آن ندارند. در اینجا بررسی نظرات کلیه نظرپردازان رئالیست و لیبرالیستی که در باب مفهوم هژمونی بحث کرده‌اند، ضرورت ندارد و صرفاً به دیدگاه‌های دو تن از شاخص‌ترین آنها یعنی رابرت گیلپین (از نحله نورئالیست‌ها) و رابرت کوهن (از نحله نهادگرایان نولیبرال) اکتفا می‌کنیم.

گیلپین و کوهن با رویکردی دولت ـ ملتی مفهوم هژمونی را بیشتر در مباحث مربوط به اقتصاد سیاسی بین‌الملل مورد استفاده قرار می‌دهند و از این‌رو نقش ویژه‌ای به قابلیت‌های اقتصادی دولت هژمون می‌دهند، هرچند هژمونی‌طلبی اقتصادی دولت هژمون مستلزم ایفای نقش برتر در حوزه‌های سیاسی و نظامی است. گیلپین بر آن است که وی واژه یونانی «هژمون» را از آن جهت به جای واژه «رهبر»[1] (واژه مورد استفاده چارلز کیندلبرگر)[2] برگزیده است تا نشان دهد رهبر برای رسیدن به استقرار و مدیریت یک اقتصاد جهانی لیبرال در مواقعی ناچار از اعمال قدرت است.[(4)] قدرت هژمون باید همواره ضمن هماهنگی با قدرت‌های اقتصادی دیگر به سامان‌دهی اقتصاد جهانی لیبرال بپردازد،[(5)] چرا که هژمونی بدون تعهد لیبرال به اقتصاد بازاری به احتمال زیاد به شکل‌گیری سیستم‌های امپریال مثل اتحاد شوروی می انجامد. به تعبیر جان راگی[3] باید میان قدرت‌های اقتصادی عمده نوعی «هماهنگی در هدف اجتماعی»[4] در جهت حمایت از سیستم لیبرال جریان وجود داشته باشد. قدرت هژمون نه تنها باید قادر باشد بلکه باید (همان‌گونه که منافعش اقتضا می‌کند) مایل به ایجاد و

1. leader
2. Charles P. Kindleberger
3. John Ruggie
4. a congruence of social purpose

حفاظت از هنجارها و قواعد نظم اقتصادی لیبرال نیز باشد، به گونه‌ای که در صورت افول احتمالی قدرت هژمون، جریان اقتصاد لیبرال با معضل مواجه شود.(۶) علاوه بر توانایی هژمون برای جلوگیری از بی‌ثباتی‌های پولی، مالی، و تجاری، لازم است امور دیگری چون باز توزیع سرمایه از طریق کمک خارجی و در عین حال ایجاد مکانیسم‌هایی برای مجازات خاطیان یا سوءاستفاده‌کنندگان از سیستم در دستور کار دولت هژمون باشد.(۷) دولت‌های ضعیف‌تر حکم هژمون را به دلایلی چون پرستیژ و موقعیت قدرت آن در سیستم سیاسی بین‌الملل و نیز نفع اقتصادی خود تأیید می‌کنند. همچنین حمایت سایر دولت‌ها بالاخص دولت‌های نسبتاً قوی مستلزم درجه‌ای از نفوذ و مقبولیت ایدئولوژیکی دولت هژمون در سطح بین‌الملل است؛ عنصری که آنتونیو گرامشی بر آن تأکید زیادی دارد. هژمونی قدرت هژمون ممکن است به دلایلی چون خودمحوری و توجه نکردن به منافع سیاسی و اقتصادی سایر دولت‌ها یا هزینه‌های بیش از اندازه و فرساینده قدرت و موقعیت دولت هژمون رو به افول برود و سیستم هژمونیک از هم فرو بپاشد.(۸)

تحلیل رابرت کوهن از لوازم و خصایص هژمون و سیستم هژمونیک منسجم‌تر به نظر می‌رسد، هرچند وی برخلاف گیلپین به وضعیت سیستم بین‌الملل پس از افول هژمونی دولت هژمون نگاه خوش‌بینانه‌تری دارد. کوهن در تعریفی همسان با جوزف نای،[1] هژمونی را موقعیتی می‌داند که در آن «یک دولت برای حفاظت از قواعد بنیادی حاکم بر روابط بین دولت‌ها هم به اندازه کافی قدرتمند است و هم تمایل دارد».(۹) وی برخورداری از چند قابلیت را لازمه هژمونی قدرت هژمون می‌داند. در بعد اقتصادی، هژمون باید بر مواد خام به ویژه مواد خام استراتژیک مثل نفت کنترل داشته باشد؛ به منابع عمده سرمایه دسترسی و احاطه داشته باشد؛ در تنظیم عملکرد بازارها فعال باشد و در جهت احاطه بر بازارها دارای بازار بزرگی برای واردات باشد همچنین در تولید کالاها و خدمات دارای ارزش و اعتبار بالا و مزیت رقابتی داشته باشد. ایفای نقش هژمون همچنین مستلزم برخورداری قدرت هژمون از توان بالای نظامی است. توان نظامی حربه‌ای ضروری برای هژمونی دولت هژمون است، چرا که در مقام یکی از عناصر بنیادی تشکیل دهنده قدرت هژمون به مدیریت آن بر امور بین‌الملل بالاخص در عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل کمک می‌کند. البته نیازی نیست قدرت هژمون بر سرتاسر جهان تسلط نظامی داشته باشد. قابلیت‌های نظامی هژمون در نهایت در خدمت جریان آزاد فعالیت‌های اقتصادی در سطح بین‌الملل است و تقویت بیش از اندازه آن ضرورت ندارد. در بعد سیاسی ـ ایدئولوژیک نیز رهبری هژمون مستلزم داشتن مشروعیت است. «هژمونی ایدئولوژیکی» (مفهوم مورد استفاده گرامشی) که مشروعیت و نفوذ سیاسی هژمون در سطح بین‌الملل را به همراه دارد، عنصر مهمی در همراهی و همکاری سایر دولت‌ها با هژمونی دولت هژمون است.(۱۰) به طور کلی، رهبری موفقیت‌آمیز هژمونیک مستلزم درجه‌ای از

1. Joseph S. Nye

رضایت و همکاری دولت‌های دیگر است. در صورتی که هژمون بدون چنین رضایتی به اجرای قواعد بپردازد، سیستم از وضعیت هژمونیک به وضعیت امپریالی تغییر می‌یابد. همکاری در سیستم هژمونیک به معنی نبود نزاع نیست، بلکه به معنی این است که ناسازگاری‌ها و اختلافات مدیریت و به سازگاری متقابل سوق داده می‌شوند.[۱۱]

گیلپین و کوهن مشابه سایر نظریه‌پردازان نحله نورئالیسم و نهادگرایی نولیبرال، هژمونی را با رویکرد دولت ـ ملتی تحلیل می‌کنند و در همین چارچوب هژمون را به صورت یک دولت ـ ملت می‌بینند. دیدگاه‌های آنها در باب مفهوم هژمونی که بسیار به هم نزدیک هستند، در قالب تئوری منسجم ثبات هژمونیک مطرح شده‌اند که بحث آن بر کم و کیف نقش قدرت هژمون در ثبات اقتصاد بین‌الملل لیبرال تمرکز دارد. در حالی که گیلپین و کوهن در مورد نقش تثبیت‌کننده قدرت هژمون در اقتصاد بین‌المللی لیبرال موضع مشترکی دارند، اما در مورد وضعیت اقتصاد سیاسی بین‌الملل در دوره پس از افول هژمونی اختلافات اساسی دارند. ضمن بررسی مفصل تئوری ثبات هژمونیک به این اختلافات ـ که منشاء به نوعی اختلافات دو جریان رئالیسم و لیبرالیسم در مسائل کلیدی ای چون نقش دولت‌ها در عرصه بین‌الملل و شرایط تحقق همکاری میان آنها است ـ خواهیم پرداخت. آنچه در اینجا شایسته توجه است، نقش کلیدی عنصر توان اقتصادی در تعاریف فوق از هژمونی است. به‌رغم ضرورت توان بالای نظامی و نفوذ ایدئولوژیک، نقش قابلیت‌های اقتصادی در تعریف هژمونی بسیار اساسی است، چرا که علاوه بر نقش تعیین کننده آن در قدرت دولت هژمون، اصولاً کارکرد محوری، هژمون سامان‌دهی به جریان آزاد مبادلات اقتصادی در عرصه بین‌الملل است. رقابت میان دولتها در عرصه بین‌الملل در حالت کلی عرصه بین‌الملل بر سر قدرت است، به این واقعیت نیز واقفند که توانایی اقتصادی از کلیدی‌ترین عناصر قدرت می‌باشد. بنابراین در سیستم هژمونیک، رابطه دولت هژمون با سایر دولت‌ها عمدتاً رنگ اقتصادی دارد. در تحلیل‌های گلیپین و کوهن، انگلستان در قرن ۱۹ و ایالات متحده در قرن ۲۰ دو نمونه قدرت‌های هژمون هستند که به پشتوانه قابلیت‌های هژمونیک خود نقش برقرار کننده ثبات را ایفا می‌کردند.

۲-۱. *برداشت‌های مارکسیستی از مفهوم هژمونی*

برداشت مارکسیست‌ها از مفهوم هژمونی در اقتصاد سیاسی، تحت تأثیر مفروضه‌های کلی مارکس درباره سرمایه‌داری است. از این منظر، نیروهای بنیادینی که اقتصاد سیاسی جهانی را تحت تأثیر قرار می‌دهند، همان نیروهایی هستند که مبارزه طبقاتی و توسعه نابرابر را به وجود می‌آورند. عملکرد دولت‌ها در این عرصه منعکس کننده کم‌وکیف توسعه سرمایه‌داری و تناقضات درونی آن است. بحث در مورد هژمونی بدون شناخت و درک نظام سرمایه‌داری جهانی بیهوده است.[۱۲] آنچه در هستی‌شناسی مارکسیستی معیار تحلیل قرار می‌گیرد،

طبقات و نوع روابط طبقاتی است که شکل‌گیری آنها به نوعی نتیجه منطق سرمایه‌داری است. در همین راستا، مارکسیست‌ها در تحلیل هژمونی پیش از هر چیز بستر طبقاتی هژمون را مد نظر قرار می‌دهند. البته نحله‌های مختلف مارکسیست‌ها در بررسی جایگاه و عملکرد هژمون سلایق ناهمگون دارند. از میان مارکسیست‌هایی که در مورد هژمونی در عرصه جهانی تئوری‌پردازی کرده‌اند، دو نحله در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل بیشتر قابل توجه است: سیستم جهانی[1] و نوگرامشینیسم[2]. از سخنگویان اصلی این دو نحله به ترتیب نام‌های ایمانوئل والرشتاین و رابرت کاکس بیشتر به چشم می‌خورد. در این قسمت، دیدگاه‌های این دو محقق را بررسی می‌کنیم.

والرشتاین دو نوع سیستم جهانی را از هم متمایز می‌کند: امپراطوری‌های جهانی[3] و اقتصادهای جهانی[4]. تمایز اصلی بین این دو در کنترل سیاسی است. در امپراطوری جهانی فقط یک سیستم سیاسی وجود دارد که بر سراسر حوزه امپراطوری اِحاطه می‌یابد، اما در اقتصاد جهانی شاهد چند مرکز کنترل رقیب هستیم. زمانی که یکی از این مراکز کنترل سیاسی بر دیگران مسلط شود، اقتصاد جهانی به امپراطوری جهانی تغییر وضعیت می‌دهد. البته لازم به ذکر است که پسوند «جهانی» به این معنی نیست که سیستم خاصی حتماً بر کل حوزه جغرافیایی جهان مسلط شود. امپراطوری روم از دیدگاه والرشتاین یک امپراطوری جهانی است، هرچند مرزهای جغرافیایی آن به بخشی از جهان محدود می‌شد. به نظر والرشتاین سیستم جهانی مدرن، موردی از یک اقتصاد جهانی است که در قرن ۱۶ تولد یافت و [تا پایان قرن ۱۹] کل جغرافیای جهان را فرا گرفت. سیستم جهانی مدرن یک سیستم سرمایه‌داری است که دارای یک تقسیم کار جهانی بین مرکز، شبه پیرامون و پیرامون است.(۱۳) روبنای سیاسی این سیستم، مجموعه‌ای از دولت‌های به اصطلاح حاکم است که عضوی از یک شبکه یا سیستم بین دولتی می‌باشند. در این سیستم، برخی دولت‌ها برای رسیدن به موقعیت هژمونی تلاش‌های مکرر و در عین حال متفاوتی توسط صورت گرفته است. هژمونی در سیستم بین دولتی موقعیتی است که در آن رقابت میان قدرت‌های بزرگ چنان ناموزون است که «یک قدرت می‌تواند به شکل گسترده‌ای قواعد و خواسته‌های خود را (حداقل با قدرت وتوی کارآمد) در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، نظامی، دیپلماتیک و حتی فرهنگی تحمیل کند.» بنیان مادی چنین قدرتی در توانایی بنگاه‌های مقیم آن قدرت به منظور عملکرد کارآمدتر در سه عرصه اقتصادی عمده یعنی تولید کشاورزی ـ صنعتی، بازرگانی و مالیه است.(۱۴)

1. world – system
2. neo – Gramscianism
3. world –empires
4. world – economies

هژمونی دوره کوتاهی است که در آن قدرت هژمون هم زمان در هر سه حوزه اقتصادی مذکور مزیت دارد. در این دوره، قدرت هژمونی از لیبرالیسم جهانی[1] یا جریان آزاد عوامل تولید (کالاها، سرمایه و نیروی کار) در سراسر اقتصاد جهانی هواداری می‌کند. با این حال، قدرت هژمون هر زمان که منافعش اقتضا کند، به مرکانتیلیسم[2] روی می‌آورد و به پشتوانه قابلیت نظامی بالای خود اقتصاد جهانی را به سمت امپراطوری جهانی سوق می‌دهد.(۱۵) از نظر والرشتاین، در سرمایه‌داری مسائلی چون جریان آزاد عوامل تولید و دخالت نکردن دستگاه سیاسی در بازار در حد یک افسانه‌اند، چرا که اصولاً سرمایه‌داری با جریان آزاد جزئی عوامل تولید و دخالت گزینشی دستگاه سیاسی در بازار تعریف می‌شود. هژمونی وضعیتی است که در آن دخالت گزینشی دستگاه سیاسی در بازار صورت می‌گیرد.(۱٦) والرشتاین مراحل ظهور، صعود، و افول هژمونی‌ها را به صورت چرخه‌ای تحلیل می‌کند. وی استان‌های متحد[3] در قرن ۱۷، انگلستان در قرن ۱۹، و ایالات متحده در قرن ۲۰ را سه قدرت هژمون در سده‌های اخیر می‌داند که هر سه با سرنوشت افول مواجه شده‌اند. زوال هژمونی ایالات متحده از دهه ۱۹۷۰ آغاز شده و حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ از آخرین نشانه‌های آن است.(۱۷) در سطحی کلی‌تر، والرشتاین اصولاً سیستم لیبرال سرمایه‌داری را به دلایلی چون نابرابری‌های ساختار آن محکوم به شکست می‌داند.

افکار رابرت کاکس درباره هژمونی نیز گرچه مشابه والرشتاین است به نوعی رنگ و بوی مارکسیستی دارد، اما در مقایسه با افکار والرشتاین، چارچوب متفاوتی دارد. وی به نوعی افکار گرامشی را درباره هژمونی به بعد جهانی تسری داده است، هرچند خود گرامشی نیز به صورت خیلی محدود به تبعیت منطقی روابط بین‌الملل از روابط بنیادین اجتماعی اشاره کرده بود. کاکس بر آن است که بسیاری از نویسندگان و تحلیل‌گران واژه «هژمونی» را به صورت سلطه یک کشور بر دیگران تعبیر کرده‌اند یا بعضاً از آن به عنوان نوعی حسن تعبیر برای تحرکات امپریالیستی برخی قدرت‌ها استفاده کرده‌اند، در حالی که تعبیر گرامشینیستی از این واژه متفاوت است. وی به لحاظ مصادیق عملی، دو دوره تاریخی ۷۵-۱۸٤۵ و ٦۵-۱۹٤۵ را دوره‌هایی می‌داند که در آنها نوعی هژمونی جهانی به ترتیب به رهبری بریتانیا و ایالات متحده شکل گرفت. شکل‌گیری هژمونی، مستلزم این است که یک دولت نوعی نظم جهانی را بنیان‌گذاری و حمایت کند که در آن سازگاری منافع جریان داشته باشد و جهان‌شمول[4] تلقی شود، نه نظمی که در چارچوب آن به استثمار مستقیم دیگران بپردازد.(۱۸)

---

1. global liberalism
2. mercantilism
۳. منظور از استان‌های متحد (United Provinces) هفت استانی هستند که با پیوستن به هم کشور هلند را تشکیل دادند.
4. universal

از نظر کاکس، هژمونی یک دولت در سطح جهانی نیز در هژمونی یک طبقه اجتماعی مسلط در درون آن دولت ریشه دارد. در واقع نهادهای اقتصادی و اجتماعی، فرهنگ و تکنولوژی مربوط به هژمونی ملی است که به صورت الگوهای تقلید و رقابت دیگران در سطوح فراملی در می‌آید. هژمونی در سطح بین‌الملل صرفاً یک نظم میان دولت‌ها نیست، بلکه نظمی است که در آن یک اقتصاد جهانی با یک شیوه مسلط تولید جریان دارد و میان طبقات اجتماعی کشورهای مختلف نوعی اتصال صورت گرفته است. هژمونی جهانی دارای یک ساختار اجتماعی، یک ساختار اقتصادی و یک ساختار سیاسی است که هر سه آنها با هم به هژمونی شکل می‌دهند. همچنین هژمونی جهانی در برگیرنده مجموعه‌ای از هنجارها، نهادها و مکانیسم‌های جهانی است که قواعد عمومی رفتار را برای دولت‌ها و آن نیروهای جامعه مدنی تعریف می‌کند که فراسوی مرزهای ملی عمل می‌کنند. همین قواعد نقش حامی و مروج شیوه تولید مسلط را نیز دارند.(۱۹) با توجه به ریشه داشتن نظم‌های جهانی در روابط اجتماعی، وقوع یک تحول ساختاری مهم در نظم جهانی احتمالاً از برخی تحولات بنیادین در روابط اجتماعی و نظم‌های سیاسی ملی نشأت می‌گیرد که طبق دیدگاه گرامشی چنین تحولات بنیادینی به ظهور و جایگزینی یک بلوک تاریخی جدید ختم می‌شوند.(۲۰) قدرت هژمون نیز که همواره مراقب هژمونی خود است، سعی می‌کند از طریق نهادهای بین‌المللی از شکل‌گیری ایده‌ها و نیروهای ضدهژمونی پیشگیری کند. یکی از روش‌های مرسوم جذب نخبگان کشورهای پیرامونی به سمت نهادهای بین‌المللی است که هدف آن ترزیق رضایتمندانه هنجارها و قواعد هژمونی به جوامع پیرامونی به منظور تداوم هژمونی است.(۲۱)

والرشتاین و کاکس هر دو به نوعی تحت تأثیر تحلیل‌های طبقاتی مارکس هستند، اما قالب‌های فکری آنها متفاوت است. در حالی که افکار والرشتاین بیشتر تحت تأثیر جریان نظری وابستگی آمریکای لاتین و به ویژه نوشته‌های آندره گوندر فرانک[1] قرار دارد ـ که فرانک نیز تحت تأثیر نظریه‌پردازانی چون لنین و پل باران[2] می‌باشد ـ کاکس در پی توسعه اندیشه‌های گرامشی به حوزه روابط بین‌الملل بوده است و چنان که قبلاً اشاره شد، گرامشی از منتقدان مارکسیسم لنینیستی است. همان طوری که گرامشی، لنین را به ساده‌سازی اندیشه‌های مارکس متهم می‌کرد، می‌توان تحلیل طبقاتی والرشتاین را در مقایسه با تحلیل طبقاتی کاکس ساده‌انگارانه‌تر تلقی کرد. برداشت سیستمی سخت‌افزارانه والرشتاین از نظم و تحولات جهانی باعث شد به نقش محرک‌های پویای اجتماعی و سیاسی توجه کمتر و در عین حال قالب اقتصادی یکدست و ساده شده‌ای برای کل جهان تعریف کند. به همین ترتیب، برداشت وی از هژمونی نیز شدیداً سخت‌افزارانه است، به گونه‌ای که بدون توجه عمیق به مکانیسم‌های پویای بخش هژمونی‌های سیستم سرمایه‌داری از شکست حتمی و سریع آنها سخن

1. Andre Gunder Frank
2. Paul Baran

می‌گوید. البته تحلیل‌های کاکس نیز از این جهت که چارچوبی طبقه محور دارد و توالی هژمونی را به صورت چرخه‌ای بررسی می‌کند، وضعیتی مشابه والرشتاین دارد، اما وی با تأکید بر نقش نیروهای اجتماعی و سازوکارهای هنجاری و نهادهای آنها در قالب بلوک تاریخی، خود را از محدودیت‌های چارچوب سیستمی متصلب والرشتاین فراتر می‌برد. کاکس همچنین بر عناصری تاکید می‌کند باعث به وجود آمدن مشروعیت و رضایت می‌شوند. به این ترتیب وی شرایط تحول هژمونی و بلوک تاریخی را پیچیده‌تر ارزیابی می‌کند.

از مجموع برداشت‌ها و چارچوب‌هایی که محققان حوزه اقتصاد سیاسی بین‌الملل درباره مفهوم هژمونی ارائه کرده‌اند، به صورت گذرا به چهار مورد گیلپین، کوهن، والرشتاین و کاکس اشاره شد که به ترتیب به جریان‌های نظری نورئالیسم، نهادگرایی نولیبرال، سیستم جهانی، و نوگرامشینیسم تعلق دارند. چنان که مشاهده شد، عمده‌ترین تفاوت‌های آنها در تعریف هژمونی به چارچوب‌های تحلیلی متفاوت و وزن‌دهی نسبتاً ناهماهنگ به عناصر تشکیل دهنده هژمونی قدرت هژمون باز می‌گردد. در حالی که گیلپین و کوهن با رویکردی دولت‌محورانه نظم بین‌المللی هژمونیک را به تصویر می‌کشند، والرشتاین و کاکس اصالت را به طبقه می‌دهند. از نظر نوع نگاه به نظم‌های هژمونیک تاریخی و بالاخص هویت کاپیتالیستی، در مقایسه با رویکرد پذیرا و نسبتاً خوش‌بینانه گیلپین و کوهن، کاکس و به خصوص والرشتاین رویکردی بدبینانه دارند. در حوزه عناصر تشکیل دهنده هژمونی، تفاوت عمده محققان مذکور در میزان تأکیدی است که بر عناصر سیاسی ـ ایدئولوژیک مشروعیت‌ساز دارند. همگی به شیوه‌های مختلف بر ضرورت رضایت‌سازی هژمون برای تضمین بقای هژمونی اذعان می‌کنند، اما در میان آنها رویکرد نوگرامشینیستی کاکس تأکید بیشتری بر مکانیسم‌های نرم‌افزاری سیاسی ـ ایدئولوژیک در جهت جلب رضایت و هماهنگی دولت‌های دیگر دارد. با این حال، برای هر چهار محقق روشن است که هژمونی اصولاً بدون رضایت کشورهای تحت هژمونی مفهومی پوچ است. توانایی اقتصادی و نظامی نیز عناصری هستند که در تشکیل هژمونی، ضرورت آنها بدیهی است. این‌ها، در واقع عناصر سخت‌افزاری هژمونی را تشکیل می‌دهند. بالاخص در رویکرد نورئالیستی گیلپین حضور چنین عناصری به ویژه قابلیت‌های برتر اقتصادی بسیار مورد تأکید است.

در یک نگاه کلی، به نظر می‌رسد به‌رغم تفاوت‌های جزئی و کم‌اهمیتی که در رویکردهای فوق نسبت به مفهوم هژمونی وجود دارد، برداشت کلی آنها در مورد مفهوم هژمونی همسان است. همگی انگلستان قرن ۱۹ و ایالات متحده قرن ۲۰ را مصادیقی از قدرت‌های هژمون می‌دانند که موفق شد یک هژمونی بین‌المللی به رهبری خود تشکیل دهد. همگی هژمونی بین‌المللی را وضعیتی می‌دانند که در آن یک قدرت مسلط در مقام هژمون قواعد و چارچوب‌های رفتاری دولت‌ها یا طبقات تحت هژمونی را تجویز می‌کند؛ قدرت مسلطی که به لحاظ اقتصادی بالاترین رتبه را دارد؛ به لحاظ نظامی از قوی‌ترین اهرم‌های فشار برای برقراری امنیت و نظم

هژمونیک برخوردار است و به لحاظ سیاسی ـ ایدئولوژیک نیز مروج یک چارچوب یا مجموعه‌ای از چارچوب‌های فکری جذاب و پرطرفدار در سطح بین‌الملل است. این قابلیت‌ها یک کل واحدی تشکیل می‌دهند، به گونه‌ای که وجود همهٔ آنها برای رسیدن یک دولت به موقعیت هژمونی ضروری است. در یک عبارت کوتاه، موقعیت هژمونی جهانی، موقعیت ابرقدرتی مقبول در سطح جهانی است. قابلیت‌های برتر اقتصادی به هژمون کمک می‌کند در مدیریت اقتصاد جهان ـ به گونه‌ای که در بردارنده منافع اقتصادی متقابل باشد ـ تواناتر و موفق‌تر عمل کند. برتری نظامی کمک می‌کند ضمن مهار چالش‌های امنیتی به ویژه چالش‌هایی که مستقیماً هژمونی و نظم هژمونیک را تهدید می‌کنند، زمینهٔ مناسبی برای جریان فعالیت‌های اقتصادی و شکوفایی بازیگران سیستم هژمونیک فراهم شود. تبلیغات و فعالیت‌های سیاسی ـ ایدئولوژیک نیز در نقش پشتوانه نرم‌افزاری رضایت‌ساز یا مشروعیت‌ساز برای هژمونی و نظام هژمونیک موجود عمل می‌کنند.

حفظ تعادل میان این عناصر برای حفاظت از هژمونی دولت هژمون اهمیتی اساسی دارد، چرا که نبود تعادل یا بروز نقصان در اهرم‌های محوری حیات هژمونی می‌تواند زمینه مناسبی برای زوال و فروپاشی هژمونی باشد. ضعف در حوزه سیاسی ـ ایدئولوژیک به مقبولیت و مشروعیت هژمونی صدمه می‌زند؛ نبود قوای نظامی کافی و مناسب پایه‌های امنیتی هژمونی را آسیب‌پذیر می‌کند؛ و تضعیف پتانسیل‌های اقتصادی نیز نه تنها به شیوه‌های مختلف بر موقعیت قدرت هژمون به مفهوم کلی آن اثر منفی می‌گذارد، بلکه اصولاً مدارهای اتصالی سیستم هژمونیک را که عمدتاً رنگ اقتصادی دارد مختل می‌کند. چنان که از تعاریف محققان پیشین فهمیده می‌شود، هژمونی و سیستم هژمونیک بیش از هر چیز، کارکردی اقتصادی دارد. به ویژه گیلپین و کوهن هژمونی را به نوعی در خدمت اقتصاد جهان و به طور اخص شکوفایی اقتصادی کشورهای تحت هژمونی معرفی می‌کنند و از این رو بیش از هر چیز بر ضرورت حفظ برتری و تقویت مستمر پتانسیل‌های اقتصادی قدرت هژمون تأکید می‌کنند. هژمون با کمک به جریان آزاد فعالیت‌های اقتصادی در قالب سیستم سرمایه‌داری ضمن ارتقاء مستمر توان اقتصادی خود باعث بهره‌برداری سایر بازیگران تحت هژمونی از مزیت‌های سرمایه‌داری می‌شود. طی مبحث بعدی که به نظریه ثبات هژمونیک در اقتصاد سیاسی بین‌الملل ـ که در اصل یک نظریه رئالیستی به حساب می‌آید ـ اختصاص خواهد داشت، خواهیم دید که جریان آزاد اقتصاد در عرصه بین‌الملل نیازمند یک قدرت هژمونی است که منافع آن اقتضا می‌کند در خدمت چنین سیستمی باشد.

۲. ثبات هژمونیک در اقتصاد سیاسی بین‌الملل

ثبات هژمونیک، نظریه‌ای است که اقتصاد بین‌المللی لیبرال را ـ که بر آزادی تجارت بین‌الملل تمرکز دارد ـ با اتکا به قابلیت‌ها و اهرم‌های هژمون تحلیل می‌کند. هرچند مفاهیم و مباحث این نظریه از سه مکتب

اصلی اقتصاد سیاسی بین‌الملل یعنی رئالیسم، لیبرالیسم، و مارکسیسم تأثیر پذیرفته است، در ادبیات اقتصاد سیاسی بین‌الملل، ثبات هژمونیک در اصل نظریه‌ای رئالیستی تلقی می‌شود و مدافعان عمده آن نیز به جریان رئالیسم تعلق دارند. در ابتدا ایده ثبات هژمونیک را اقتصاددان لیبرال، چارلز کیندلبرگر ـ البته بدون اینکه از اصطلاح «ثبات هژمونیک» استفاده شود ـ طرح کردند. کیندلبرگر بر آن بود که ثبات اقتصاد جهانی نیازمند وجود ثبات‌دهنده است که البته نباید به بیشتر از یک ثبات‌دهنده گسترش یابد.[۲۲] وی پس از بررسی راه‌های احتمالی مختلف برای تهیه کالاهای عمومی[1] در عرصه بین‌الملل، رهبری[2] حکمرانی مطلق خیرخواهانه[3] را تنها راه‌حل ممکن برشمرد. تحلیل کیندلبرگر این بود که با توجه به اینکه حکومت‌ها و منافع آنها مرجع اصلی جهت‌دهنده به سایر نهادهای اداره کننده اقتصاد جهانی هستند، معلوم نیست با تجمیع بازیگران خودنفع[4] ضرورتاً به نتیجه‌ای در بردارنده منفعت عمومی رسید. منفعت عمومی که در قالب کالای عمومی عینیت می‌یابد، با مشکل سواری مجانی[5] مواجه است. وی حتی بلوک‌های منطقه‌ای را نیز به خاطر اینکه نمی‌توانند به صورت یک اقتصاد همگرا عمل کنند راه‌حل مفیدی به حساب نمی‌آورد و تنها راه‌حل ممکن باقی مانده را رهبری [هژمونیک] می‌داند.[۲۳] کیندلبرگر بر آن است که تلاش ملی دو کشور بریتانیا در قرن ۱۹ و ایالات متحده در قرن ۲۰ در قالب رهبری جهانی به تولید کالای عمومی جهانی (مثل بازارهای گسترده) منجر شد. در واقع رشد و شکوفایی کالاهای عمومی جهانی مستلزم مدیریت یک رهبر یا مجری[6] است.[۲۴]

نظرات کیندلبرگر از جانب بسیاری رئالیست‌ها مورد استقبال واقع شده است. استفن کراسنر[7] و رابرت گیلپین از مشهورترین کسانی بوده‌اند که با رویکرد نورئالیستی خاص خود از تئوری ثبات هژمونیک دفاع کرده‌اند. رئالیست‌ها در واقع دیدگاه‌های کیندلبرگر در باب رهبری را نوعی برگ برنده برای جریان رئالیسم تلقی کرده‌اند. آنها در عین حال چارچوب‌های لیبرالیستی برای تحلیل ثبات هژمونیک را نارسا تعبیر کرده‌اند و برآنند که ثبات هژمونیک ریشه در رویکرد دولت محورانه و قدرت محورانه رئالیسم دارد.

1. public goods
2. leadership
3. benevolent despotism
4. self - interested actors
5. free – riding
6. enforcer
7. Stephen Krasner

۱-۲. ضرورت حضور و ماهیت کارکردی دولت هژمون

چنان که قبلاً در تعاریف مربوط به هژمونی اشاره شد، دولت هژمون در یک عبارت کوتاه دولت قدرتمندی است که به تعبیر کوهن و نای به منظور مدیریت و رهبری نظم اقتصادی لیبرال هم توانایی دارد و هم تمایل. اما در مورد اینکه میان توانایی و تمایل هژمون با ثبات اقتصاد لیبرال چه نوع ارتباطی برقرار است، میان نظریه‌پردازان اختلاف‌نظر وجود دارد. منشاء این اختلافات نوع نگاهی است که این نظریه‌پردازان به معادلات قدرت در روابط بین‌الملل و ارتباط آن با نظم و ثبات بین‌المللی دارند.

نظریه‌پردازان لیبرال روابط بین‌الملل که نگاهی نسبتاً خوش‌بینانه به تعاملات دولت‌ها در روابط بین‌الملل دارند، غالباً به نقش ثبات‌آفرین هژمون اذعان دارند، اما اهمیت و ضرورت حضور هژمون را کمتر از رئالیست‌ها برآورد می‌کنند. لیبرال‌ها می‌پذیرند که دولت هژمون در ثبات هژمونیک مولد کالاهای عمومی است. کالاهای عمومی در دانش اقتصاد کالاهایی هستند که برای مصرف و بهره‌برداری عموم در نظر گرفته شده‌اند؛ مثل پیاده‌روها، برنامه‌های تلویزیونی، دفاع ملی و... . کالاهای عمومی سه مشخصه عمده دارند: اولاً، این نوع کالاها معمولاً مصرف رقابتی ایجاد نمی‌کنند و حداکثر اینکه درجه رقابت پایینی دارند. به عبارت دیگر، مصرف این نوع کالاها معمولاً موجب تحریک رقابت دیگران نمی‌شود؛ ثانیاً، تملک کالاهای عمومی، انحصارناپذیر است و مصرف کننده خاصی نمی‌تواند با انحصاری کردن آنها دیگران را از مصرف محروم کند و ثالثاً، اغلب کالاهای عمومی قابل رد نیستند و مصرف کننده ناچار است آنها را مصرف کند. معمولاً با افزایش تعداد مصرف کنندگان بر هزینه تولید کالاهای عمومی افزوده نمی شود. از مصادیق کالاهای عمومی در عرصه بین‌الملل می‌توان به تجارت آزاد، ثبات پولی و صلح و امنیت بین‌الملل اشاره کرد.[۲۵]

نظریه‌پردازان لیبرال روابط بین‌الملل که وجود این نوع کالاها را در تأمین امنیت بین‌الملل و رشد و توسعه کشورها بسیار با اهمیت و ضروری تلقی می‌کنند، برآنند که هژمون می‌تواند در تولید کالاهای عمومی بین‌المللی مفید باشد، اما تولید این کالاها ضرورتاً به حضور و اراده هژمون منوط نیست. رابرت کوهن رویکردهای رئالیستی افرادی چون گیلپین به نقش هژمون را در ایجاد نوعی همکاری با ثبات ناپخته تلقی می‌کند و بر این نظر است که هژمون فقط می‌تواند شرایط را برای نوع خاصی از همکاری تسهیل کند. کوهن ضمن ابتنای دیدگاه کیندلبرگر بر تئوری کالاهای عمومی از وی نقل قول می‌کند که «خطری که ما با آن مواجهیم، قدرت بسیار زیاد در اقتصاد بین‌الملل نیست، بلکه قدرت بسیار کم است، افراط در تسلط نیست، بلکه وفور بیش از حد خواستاران سواری مجانی‌ای است که مایل به مراقبت از ذخایر نیستند، و منتظر ظهور یک حافظ ذخایر می‌باشند.» سپس اظهار می‌کند که برخی کالاهای تولیدی رهبر هژمون اصولاً ویژگی جمعی ندارند. به نظر کوهن در مورد اهمیت و ضرورت هژمون در ایجاد و حفظ کالاهای عمومی اغراق شده است. همزیستی

هژمونی و همکاری در برخی مقاطع تاریخی به این معنی نیست که همکاری ضرورتاً به قدرت و اراده هژمون وابسته بوده است.[۲۶] منشا همکاری دولت‌ها که در قالب رژیم‌های بین‌المللی[۱] ـ نوعی مکانیسم‌های بین‌المللی که همکاری و همگرایی بین‌المللی را نهادینه می‌سازند ـ جریان پیدا می‌کند، منافع مشترک دولت‌ها است، هرچند در شکل‌گیری رژیم‌ها اراده و قدرت هژمون می‌تواند به شیوه و درجات مختلف تأثیرگذار باشد. از این‌روست که پس از افول هژمونی دولت هژمون نیز رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند استمرار یابند. از نظر کوهین، استمرار همکاری دولت‌ها در قالب رژیم‌های بین‌المللی پس از افول هژمونی، علاوه بر منافع مشترکی که رژیم‌ها به خاطر آنها به وجود آمده‌اند، به آسان بودن شرایط حفظ رژیم‌های ایجاد شده آنها باز می‌گردد.[۲۷] از این منظر، رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند مستقلانه کم و کیف کالاهای عمومی را تعریف و بقای آنها را تضمین کنند. بنابراین، کالاهای عمومی بین‌المللی ضرورتاً وابسته و تحت کنترل دولت هژمون نیستند.

رئالیست‌ها، رویکرد لیبرالیستی در همکاری میان دولت‌ها را خوش‌بینانه و ساده‌انگارانه ارزیابی می‌کنند و معتقدند چنین همکاری‌هایی به شدت تحت تأثیر معادلات قدرت در روابط بین‌الملل است. منشاء ظهور و بقاء رژیم‌های بین‌المللی در نوع توزیع قدرتی است که این فرایند را امکان‌پذیر می‌کند. رئالیست‌ها در چارچوب تئوری ثبات هژمونیک بر این نظرند که سیستم باز اقتصاد بین‌الملل به این خاطر جریان می‌یابد که قدرت هژمون خواهان آن است، چرا که منافع قدرت هژمون در اتخاذ این سیاست است. از آنجا که بزرگترین دغدغه دولت هژمون حفاظت یا تقویت قدرت خود در عرصه بین‌الملل است، از شکل‌گیری همکاری‌ها یا رژیم‌هایی که مغایر با این هدف باشد جلوگیری می کند. در این مورد، استفن کراسنر در مقاله‌ای پیرامون رابطه قدرت با ساختار تجارت بین‌الملل بر آن است که در سیستم باز هژمونیک، شرایط رسیدن دولت هژمون به چهار منفعت عمده دولت‌ها یعنی درآمد ملی، رشد اقتصادی، قدرت سیاسی و ثبات اجتماعی آسان‌تر می‌شود. در چنین سیستم بازی که دولت هژمون هوادار آن است، هزینه‌ها و مزایای گشودگی ساختار تجاری سیستم برای اعضا متقارن نیست. در یک ساختار باز، به خاطر قابلیت‌های بالایی که دولت هژمون دارد، درآمد ملی هژمون افزایش می‌یابد؛ نرخ رشد اقتصادی هژمون بالا می‌رود؛ قدرت سیاسی هژمون تقویت می‌شود و ضریب بی‌ثباتی اجتماعی هژمون پایین می‌آید. اعضای سیستم نیز ممکن است به شیوه‌ها و درجات مختلف از ساختار تجاری باز موجود منتفع شوند. اما هماهنگ کردن برای آنها با سیستم، دولت هژمون علاوه بر ترغیب، به اجبار نیز متوسل می‌شود. قابلیت‌های سمبلیک، اقتصادی، و نظامی هژمون طبق اقتضائات مختلف برای ترغیب یا اجبار اعضا به کار گرفته می‌شوند. به نظر کراسنر، اصولاً گشودگی ساختار تجاری تابع برتری دولت هژمون است، هرچند برخی دولت‌ها بالاخص دولت‌های بزرگتر آن را مطابق با خواسته‌ها و منافع خود ارزیابی نمی‌کنند.[۲۸]

1. international regimes

رابرت گیلپین از دیگر نورئالیست‌های مشهور عرصه روابط بین‌الملل در تحلیلی منسجم، بر نقش ثبات‌آفرین هژمون در سیستم هژمونیک تأکید می‌کند. گیلپین مثل سایر رئالیست‌ها، بر این نظر است که دولت‌ها به ویژه دولت‌های قدرتمندتر در تنظیم مسیر همکاری کردن یا نکردن خود با دیگران همواره به سطح دستاوردهای نسبی توجه می‌کنند؛ بدین معنی که دولت‌ها معمولاً بیشتر از اینکه به دستاوردهای خود در شکل مطلق آن اهمیت دهند، به اثرات آن دستاوردها در فاصله قدرت خود با دیگر دولت‌ها اهمیت می‌دهند.(۲۹) وی همگام با محققانی چون استیون وبر[1] و سوزان استرنج[2] رژیم‌های بین‌المللی را در اصل محصول و در خدمت قدرت هژمون می‌داند، هرچند که دولت‌های دیگر نیز از مزایای آن در سطوحی پایین‌تر بهره‌مند می‌شوند.(۳۰) دولت‌ها و قدرت آنها همواره به عنوان مرجع نهایی فعالیت بازیگران فراملی هستند. اگر شرکت‌های چندملیتی به صورت بازیگران فراملی فعال شده‌اند به خاطر آن است که منافع قدرت مسلط جهان چنین اقتضا می‌کند.(۳۱) به نظر گیلپین شرکت‌های چندملیتی نه تنها جایگزین دولت‌ها نمی‌شوند، بلکه چه بسا بر نقش آنها در عرصه‌های اقتصادی و حتی سیاسی می‌افزایند و عملاً محرکی برای توسعه قدرت دولت در عرصه‌های اقتصادی هستند. وی در مثالی گویا اظهار می‌کند شرکت‌های چندملیتی غالباً پدیده‌هایی آمریکایی هستند و سایر حکومت‌ها در واکنش به این چالش آمریکایی به مداخله فزاینده در اقتصادهای داخلی خود روی آورده‌اند(۳۲) و در این زمینه تلاش می کنند تا با اقداماتی نظیر ایجاد رقبای هم‌سنگ در برابر قدرت شرکت‌های آمریکایی موازنه برقرار کنند.(۳۳)

گیلپین با ارائه چنین مفروضاتی از استحکام نظریه ثبات هژمونیک دفاع می‌کند. وی تأکید می‌کند دفاع از این تئوری به معنی توجیه رفتار آمریکا نیست و خود مدافعان ثبات هژمونیک در مقتضیات مختلف از رفتار خودمحورانه و غیرمسئولانه آمریکا انتقاد کرده‌اند.(۳۴) نکته جالبی که وی بر آن تأکید می‌کند این است که بیشتر اقتصاددان‌ها از نظریه ثبات هژمونیک یا حداقل انگاره ضرورت رهبری قوی حمایت کرده‌اند. از جمله این اقتصاددان‌ها علاوه بر کیندلبرگر می‌توان به باری ایچنگرین[3]، رابرت ماندل[4]، رابرت بالدوین[5]، برونو فری[6]، و مانسر اولسون[7] اشاره کرد که هر کدام به نوعی آگاهانه در موازات با تئوری ثبات هژمونیک موضع‌گیری کرده‌اند.(۳۵)

1. Steven Weber
2. Susan Strange
3. Barry Eichengreen
4. Robert Mundell
5. Robert Baldwin
6. Bruno Frey
7. Mancur Olson

چنان که می‌بینیم نظریه‌پردازان لیبرالیست و رئالیست روابط بین‌الملل هر کدام بسته به مفروضات خاص ثابتی که درباره ماهیت روابط بین‌الملل دارند، در قبال نظریه ثبات هژمونیک موضع گرفته‌اند. به طور کلی طبق این نظریه، جریان آزاد، منظم، و با ثبات اقتصاد بین‌الملل مستلزم این است که دولت هژمون فعالانه:

- از ثبات پولی بین‌المللی مراقبت کند. در این جهت لازم است مکانیسم‌هایی برای جلوگیری از بحران‌های مالی بین‌المللی داشته باشد تا در مواقع ضرورت از بروز چنین بحران‌هایی جلوگیری کند. به همین منظور، دولت هژمون باید در مواقع بروز رکود بین‌المللی در نقش وام دهنده نهایی[1] عمل کند. دولت هژمون باید با حفاظت از ساختار نرخ‌های مبادلات و در سطحی گسترده‌تر با هماهنگ کردن سیاست‌های اقتصادی کلان، سیستم بین‌المللی را مدیریت کند؛
- تجارت جهانی را تثبیت کند. از جمله مکانیسم‌های کنترلی هژمون در این زمینه این است که در مواقع بروز بحران در برخی بخش‌ها بازارهای خود را به روی وارد کنندگان درگیر با بحران باز کند یا اینکه در مواقعی که جریان سرمایه‌گذاری کاهش می‌یابد، به تشویق و تحریک جریان منظم سرمایه اقدام کند؛
- در صورت لزوم، برنامه کمک خارجی را در دستورکار قرار دهد، چرا که نظم لیبرال در مواقعی به باز توزیع سرمایه از طریق کمک خارجی متکی است و
- از مکانیسم‌های مجازات محکمی برخوردار باشد تا در مواقع ضروری از تحرکات فرصت‌طلبانه سوءاستفاده کنندگان جلوگیری کند.[۳۶]

چنان که مشاهده می‌کنیم، در فرایند ثبات هژمونیک دولت هژمون به صورت تولید کننده و حافظ کالاهای عمومی بین‌المللی نقش ایفا می‌کند. تجارت آزاد و عاری از تبعیض، ثبات پولی (که تسهیل کننده فرایند تجارت آزاد است) و امنیت بین‌الملل عمده‌ترین کالاهای عمومی بین‌المللی در این عرصه تلقی می‌شوند. دولت هژمون در جهت حفاظت از کالاهای عمومی سایر دولت‌ها را به همکاری سوق می‌دهد و از تقلب[2] یا سواری مجانی سوءاستفاده کنندگان ـ که در پی استفاده از کالاهای عمومی بدون مشارکت لازم در پرداخت هزینه‌های آنها هستند ـ جلوگیری می‌کند. طبق تئوری ثبات هژمونیک، این استدلال لیبرالی که تجارت به خودی خود در بردارنده نفع متقابل است و نیازی به مدیریت هژمون نیست استدلالی سست است، چرا که وسوسه سوءاستفاده و بهره‌برداری متقلبانه از کالاهای عمومی همواره وجود دارد و این قدرت هژمون است که باید آن را مهار کند. در رژیم‌های استاندارد طلای قرن نوزدهم و برتون وودز[3] پس از جنگ جهانی دوّم دولت‌های هژمون، قواعد رژیم بازار آزاد را برقرار و اجرا کرده و در این چارچوب گرایش‌های ناسیونالیستی اقتصادی را فرو

---

1. lender – of – last – resort
2. cheating
3. Bretton Woods

نشانده‌اند.[۳۷] این استدلال‌های رئالیستی که وجود کالاهای عمومی بین‌المللی را در اصل محصول اراده منفعت‌طلبانه و قدرت محورانه دولت هژمون می‌دانند، مورد انتقاد لیبرال‌ها قرار گرفته است. لیبرال‌ها، اگرچه به نقش دولت‌ها در عرصه سیاست بین‌الملل اهمیت زیادی قائلند، اما مثل رئالیست‌ها، دولت‌ها را تنها بازیگران جهت دهنده به تحولات سیاست بین‌الملل نمی‌دانند. آنها کالاهای عمومی بین‌المللی را مخلوق و تابع محض دولت هژمون به حساب نمی‌آورند. چنان که در مباحث کوهن اشاره شد، منشاء رژیم‌های بین‌المللی، منافع متقابل دولت‌ها است. اگرچه دولت هژمون ممکن است در خلق رژیم‌ها نقشی تعیین کننده ایفا کند، بقای آنها به خواست دولت هژمون منوط نیست. رژیم‌های بین‌المللی که کالاهای عمومی بین‌المللی در قالب آنها تعریف می‌شود، خودشان مستقلاً مکانیزم‌هایی برای حفاظت از این کالاها دارند.

۲-۲. *ثبات هژمونیک در تجربه تاریخی*

منشاء تئوری ثبات هژمونیک به لحاظ تجربی به واقعیت‌هایی برمی‌گردد که طی دو سده اخیر در عرصه اقتصاد سیاسی بین‌الملل تحقق یافته است. هژمونی بریتانیا در قرن ۱۹ و هژمونی ایالات متحده در قرن ۲۰ دو الگویی هستند که تئوریسین‌های ثبات هژمونیک در دفاع ازاین تئوری به آنها استناد می‌کنند. به طور مشخص‌تر، سال‌های میانی تا پایان قرن ۱۹ به عنوان دوره هژمونی بریتانیا یا صلح بریتانیایی[۱] و سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تا آغاز دهه ۱۹۷۰ به عنوان دوره هژمونی ایالات متحده یا صلح آمریکایی[۲] شناخته شده است، هرچند برخی محققان این مرزهای زمانی را شفاف نمی‌دانند و بالاخص در مورد هژمونی آمریکا برخی معتقدند پس از شروع دهه ۱۹۷۰ مجدداً به بازسازی روآورده و با مشخصه‌هایی نسبتاً متفاوت از گذشته استمرار داشته است.

در مورد اینکه چرا پیش از این دو مورد وضعیت ثبات هژمونیک تجربه نشده است، پاسخ روشن است: ثبات هژمونیک در بستر اقتصاد بین‌المللی لیبرال قابلیت تحقق دارد و اقتصاد لیبرال نیز پدیده‌ای جدید است. اقتصاد بین‌الملل از سده شانزدهم تا نیمه دوم سده هجدهم که انقلاب صنعتی در بریتانیا اتفاق افتاد، تحت تسلط رویکرد مرکانتیلیسم قرار داشت. اصطلاح مرکانتیلیسم را که اولین بار فیلسوف و اقتصاددان انگلیسی، آدام اسمیت[۳] مورد استفاده قرار داد، به جریان مسلطی از اندیشه و عمل اقتصادی حاکم بر دوره مذکور اطلاق می‌شود. که فعالیت اقتصادی را در خدمت قدرت دولت تعریف می‌کرد. پس از فروپاشی فئودالیسم، رویکرد مرکانتیلیسم از طریق تأکید بر قدرت ملّی نقش مهمی در دولت‌سازی و یکپارچگی سرزمینی بازی کرد. از جمله

1. Pax - Britannica
2. Pax - Americana
3. Adam Smith

باورهای بنیادی مرکانتیلیست‌ها این بود که برای افزایش قدرت دولت باید ذخایر فلزات گرانبها شامل طلا و نقره را افزایش داد.(۳۸) از اواخر قرن هجدهم موج شدیدی از انتقادها متوجه رویکرد مرکانتیلیسم در ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی و حتی اخلاقی شد. آدام اسمیت از اولین منتقدان این رویکرد، بر آن بود که مرکانتیلیسم دولت‌ها را درگیر بازی «به گدایی انداختن کلیه همسایگان خود»[1] کرده و باعث شده است تجارت به «منبع خیزش اختلاف و دشمنی» تبدیل شود.(۳۹) با وقوع انقلاب صنعتی تدریجاً رویکرد مرکانتیلیسم به حاشیه رانده شد و اقتصاد بین‌الملل به سمت آزادسازی پیش رفت. در این عرصه، انگلستان که انقلاب صنعتی اروپا از آن کشور آغاز شده بود، نقش پیشتاز را بازی می‌کرد، به گونه‌ای که در نیمه دوم قرن نوزدهم به قدرت هژمون حامی تجارت آزاد تبدیل شد. در پی افول هژمونی انگلستان، فرایند آزادسازی اقتصاد بین‌الملل نیز با چالش‌های جدی مواجه شد. پس از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده آمریکا عهده‌دار نقش سابق انگلستان شد، هرچند هژمونی آمریکا وجهه نسبتاً متفاوتی داشت.

در پی وقوع انقلاب صنعتی و تصمیم انگلستان به فاصله گرفتن از سیستم مرکانتیلیسم، محدودیت‌های تجاری این کشور تدریجاً برداشته شد، به گونه‌ای که تا دهه ۱۹۳۰ میزان اندکی از محدودیت‌های تجاری صنعتی باقی مانده بود. لغو قوانین مربوط به حمایت از محصولات کشاورزی کمی به تأخیر افتاد تا اینکه با لغو قوانین غله[2] در سال ۱۸۴۶ فرایند آزادسازی اقتصادی فراملی در انگلستان اوج برداشت. در نیمه دوم قرن نوزدهم، انگلستان هدایت‌کننده اصلی آزادسازی اقتصاد بین‌الملل را ایفا می‌کرد. تقریباً در سال ۱۸۷۰ هژمونی انگلستان به اوج خود رسید، اما پس از آن بهره‌وری کار، تولید و تجارت ملی این کشور در برابر رقبای اقتصادی عمده خود آهنگ کندتری نسبت به گذشته پیدا کرد. در نتیجهٔ این وضعیت، ایالات متحده، آلمان، و فرانسه به درجات متفاوتی به سیاست حمایت‌گرایی[3] روی آوردند. البته تلاش انگلستان برای تسلط و مدیریت بر اقتصاد بین‌الملل تا وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ همچنان ادامه داشت. این کشور به منظور جبران کسری تجاری فزاینده خود ـ با توجه به افول صنعتی نسبی‌ای که داشت ـ بیشتر به اهرم‌های خدماتی مثل حمل و نقل، بیمه و مالیه بین‌الملل تکیه کرد. پوند انگلستان همچنان به صورت پول بین‌المللی استفاده می‌شد و لندن نیز جایگاه مرکز سیستم مالی بین‌المللی را داشت. چندی پس از افول کامل هژمونی انگلستان و گذار از نابسامانی‌هایی چون جنگ جهانی اول، رکود بزرگ[4] ۳۰-۱۹۲۹ ـ که اثرات آن در دهه ۱۹۳۰ محسوس بود ـ و جنگ جهانی دوم ایالات متحده کار مدیریت آزادسازی اقتصاد بین‌الملل را به عهده گرفت و به عبارت دیگر،

---

1. beggaring all their neighbours
2. Corn Laws
3. protectionism
4. Great Depression

صلح آمریکایی جایگزین صلح بریتانیایی شد. منشاء هژمونی آمریکا به پیروزی حکومت فدرال بر یازده ایالت جنوبی حامی نظام برده‌داری طی جنگ داخلی ۶۵-۱۸۶۱ باز می‌گردد که در واقع زمینه رشد سرمایه‌داری صنعتی را فراهم کرد. پیش از آغاز هژمونی آمریکا با سیستم برتون وودز، مرحله آزادسازی تجاری آمریکا طی مقاطع مختلف رشد کرده بود. ایالات متحده با پی‌ریزی سیستم برتون وودز ـ که آغاز شکل‌گیری آن به پیش از پایان جنگ جهانی دوم باز می‌گردد ـ رسماً رهبری آزادسازی اقتصاد بین‌الملل را از طریق سه نهاد کلیدی گات[1]، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به دست گرفت. این موضوع در دهه ۱۹۶۰ اوج گرفت، اما از اواخر همین دهه چالش‌های هژمونی آمریکا آشکار شد.[40]

به رغم اینکه در هر دو سیستم هژمونیک انگلیسی و آمریکایی قدرت‌های هژمون، آزادسازی اقتصاد بین‌الملل را ترویج و به منظور جلوگیری از بحران‌های احتمالی از مکانیسم‌های کنترلی لازم استفاده می‌کردند، شیوه هژمونی‌طلبی هژمون‌ها و نیز فضای اقتصادی و سیاسی حاکم بر سیستم‌های هژمونیک همسان نبود. تفاوت‌های عمده را می‌توان چنین ذکر کرد:

- هژمونی انگلستان در اصل درون امپراطوری این کشور اعمال می‌شد. به عبارت دیگر، سیاست درهای باز انگلستان در درجه اول به مستعمرات انگلستان معطوف بود، هرچند فراسوی مستعمرات نیز تسری می‌یافت. این در حالی است که در هژمونی آمریکا طرف‌های اصلی مورد توجه هژمون دولت‌هایی مستقل و دارای حاکمیت بودند.

- سیاست آزادسازی انگلستان غالباً شکلی یک‌جانبه داشت. برای مثال، دولت انگلستان با الغای قوانین ذرت طرف‌های دیگر را مجاز به دسترسی نامشروط به بازارهای خود کرد. اما ایالات متحده سیاست متفاوتی داشت. برنامه آزادسازی آمریکا غالباً شکلی قراردادی و رژیمی داشت. گات از جمله نمودهای آزادسازی متقابل پس از جنگ جهانی دوّم به رهبری آمریکا بود. این مسئله یکی از دلایل اصلی شکنندگی بیشتر سیاست آزادسازی اقتصادی انگلستان در مقایسه با ایالات متحده بود.

- در هژمونی انگلستان شکاف‌های سیاسی بین‌المللی چندان مورد توجه نبود، به گونه‌ای که رقبای سیاسی انگلستان نیز از مزایای اقتصاد آزاد بهره می‌بردند و شاید همین مسئله مهمترین دلیل تضعیف استحکام هژمونی انگلستان در درازمدت بود. اما در هژمونی ایالات متحده ـ که در فضای دوقطبی پس از جنگ جهانی دوّم قوام پیدا کرد ـ دوستان و متحدان سیاسی آمریکا شرکای تجاری اصلی قدرت هژمون بوده‌اند.

- به رغم اقتصاد قدرتمند دو هژمون، بنیان‌های هژمونی آنها متفاوت بوده است. در حالی که اقتصاد انگلستان بیشتر به تجارت متکی بود، اقتصاد آمریکا غالباً تولیدی بوده است. انگلستان در سال ۱۸۷۰ کنترل

1. GATT (General Agreement on Tariffs and Trade)

حدود ٢٤ درصد تجارت جهان را به عهده داشت که این رقم در آغاز جنگ جهانی اول بـه کمتـر از ۱۵ درصـد رسید. این در حالیست که ایالات متحده در سال ۱۹۵۰ تقریباً ٤. ۱۸ درصد تجارت جهان را به خود اختـصاص داده بود و این سهم در نیمه دهه ۱۹٦۰ به کمتر از ۱۵ درصد رسید. به عبارت دیگر، انگلستان بیـشتر از آمریکـا به کالای عمومی تجارت آزاد وابسته بود. از نظـر انـدازه یـا حجـم اقتـصاد، موقعیـت انگلـستان حتـی در دوره هژمونی خود نیز خیلی درخشان نبود، اما موقعیت اقتصادی آمریکا بسیار چشمگیر بـوده اسـت. در سـال ۱۸٦۰ اقتصاد انگلستان تقریباً سه چهارم اقتصاد آمریکا (در همان زمان) بود، در حالی که اقتصاد آمریکا در سـال ۱۹۵۰ از سه برابر بزرگتر از اقتصاد اتحاد شوروی بود.

– در دوره هژمونی انگلستان در تجارت بین‌الملل نـوعی تقـسیم کـار و هـم تکمیلـی مـشخص‌تـری قابـل مشاهده بود، به گونه‌ای که انگلستان و چند کشور صنعتی دیگر صادر کننده کالاهای صنعتی و وارد کننـده مـواد خام و مواد غذایی بودند. از این‌رو، وابستگی متقابل بین کـشورهای صـنعتی و غیرصـنعتی شـکل متـوازن‌تـری داشت و هزینه‌های حمایت‌گرایی و بسته شدن جریان اقتصاد بین‌الملل برای هر دو طرف به شدت پرهزینه بـود. اما در هر دوره هژمونی آمریکا این تقسیم کـار تغییـر پیـدا کـرد. در ایـن دوره، تجـارت بـین‌الملـل غالبـاً بـین کشورهای صنعتی جریان داشته، و وابستگی آنها به مواد خام یا محصولات کشاورزی کشورهای غیرصـنعتی در مقایسه با دوره هژمونی انگلستان کمتر شد. برای مثال، خود ایالات متحده در یک زمان هم صـادر کننـده و هـم وارد کننده مواد شیمیایی، ماشین‌آلات، محصولات کشاورزی و بسیاری از کالاهای دیگر بوده است. این الگـوی تجارت در قطب‌های دیگر اقتصادی نیز به اشکال و درجات متفاوتی جریان داشته است.

– هم انگلستان در اواسط قرن نوزدهم و هم ایالات متحده در اواسط قرن بیستم به صـورت مراکـز سیـستم مالی بین‌المللی و منابع اولیه سرمایه‌گذاری خارجی نقش ایفا می‌کردند. هر دو هژمون مقـادیر زیـادی در عرصـه فراملی سرمایه‌گذاری داشتند که البته هزینه‌هایی را بر اقتصاد داخلی‌شان تحمیل می‌کرد. با این وجـود، در حـالی که انگلستان به شکلی انحصارگونه در سرمایه‌گذاری پورت فولیـو[1] وارد شـده بـود، ایـالات متحـده بیـشتر بـه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی[2] اتکا داشته است.[٤١]

چنان که مشاهده می‌شود، استحکامات هژمونیک ایالات متحده در مقایسه با انگلستان قـوی‌تـر بـوده اسـت. سطح بهره‌وری و به طور کلی اندازه اقتصاد انگلستان در عرصه جهـانی بـسیار کوچـک‌تـر از آمریکـای پـس از جنگ جهانی دوم بود. در عرصه تجارت خارجی که وابستگی انگلستان به آن بسیار شدید بود، اصل معاملـه بـه مثل رعایت نمی‌شد و فضای تجارت آزاد بین‌الملل به گونه‌ای ساخته و پرداخته شده بـود کـه رقبـا یـا دشـمنان

1. portfolio investment
2. foreign direct investment (FDI)

قدرت هژمون نیز از آن بهره‌برداری می‌کردند، بدون اینکه در پرداخت هزینه‌های آن مشارکت کافی داشته باشند. اگرچه مستعمرات درون امپراطوری انگلستان طرف‌های تجاری قدرت هژمون به حساب می‌آمدند، بیشتر گریزگاهی بودند که کالاهای کم کیفیت‌تر انگلیسی را جذب می‌کردند. در دوره هژمونی ایالات متحده بخش عمده‌ای از کاستی‌ها و ضعف‌های هژمونی انگلستان رفع شد. در هژمونی آمریکا علاوه بر قابلیت‌های اقتصادی و غیراقتصادی بالای خود آمریکا، نهادها و رژیم‌های کنترل کننده منسجم و گسترده‌ای به کار گرفته شدند، به گونه‌ای به رغم بروز چالش‌های متعدد، هژمونی آمریکا قوام و کارایی بیشتری پیدا کرد. البته تردیدی نیست که امروزه جایگاه نسبی اقتصاد آمریکا در عرصه جهانی در مقایسه با سال‌های آغازین هژمونی‌طلبی آمریکا در اواسط قرن بیستم ضعیف‌تر شده است. اما چنان که طی مباحث بعدی توضیح داده خواهد شد، نقش هژمونی اقتصادی آمریکا به شکل و اندازه متفاوتی استمرار داشته و به ویژه در سال‌های پس از جنگ سرد تلاش آمریکا برای تقویت موقعیت مذکور شدت یافته است.

۳-۲. معمای فراز و فرود قدرت هژمون

یکی از مباحث مجادله برانگیز در تئوری ثبات هژمونیک، محرک‌ها و محدودیت‌های مربوط به خیزش، دوام، و زوال قدرت هژمون و مسئله سرنوشت نظم و همکاری بین‌المللی در شرایط افوال سیستم هژمونیک است. در این زمینه، طرفداران دو رویکرد افول‌گرایی[1] و بازسازی‌گرایی[2]، استدلال‌های متعارضی دارند. کسانی چون کیندلبرگر و گیلپین سیستم هژمونیک را ذاتاً رو به بی‌ثباتی معرفی می‌کنند و معتقدند مکانیسم‌های ناهماهنگ خود سیستم هژمونیک در نهایت به تضعیف توانایی و اراده قدرت هژمون در مدیریت سیستم منجر می‌شود. از یک‌سو، قدرت هژمون ناچار است هزینه‌های سنگینی صرف کنند که لازمه مسئولیت هژمونیک آن است. از سوی دیگر، فرصت‌های بزرگی برای قدرت‌های رقیب فراهم می‌شوند، به گونه‌ای که استفاده نامحدود از آنها می‌تواند شکاف قدرت میان هژمون و رقبا را تضعیف و سیستم هژمونیک موجود را مختل کند. سواری مجانی یا سوءاستفاده از کالاهای عمومی یکی از عوامل مهم فرساینده قدرت هژمون و سیستم هژمونیک است.[۴۲] چنان که در نمونه هژمونی انگلستان اشاره شد، در سیستم تجارت آزادی که مدیریت و بار مسئولیت آن بر عهده انگلستان بود، رقبا و دشمنان قدرت هژمون نیز بهره‌برداری می‌کردند، بدون اینکه در تأمین هزینه‌های لازم برای سیستم مشارکت کافی داشته باشند. از این‌رو، پایه‌های هژمونی انگلستان در بلندمدت تضعیف شد. به تعبیر گیلپین، شاید مهمترین تناقض نظم بین‌المللی تجارت آزاد و به طور کلی سرمایه‌داری

1. declinism
2. renewalism

بین‌المللی این باشد که در آن رهبری سیستم بیشتر از اینکه از رقبای بالقوه خود بهره‌کشی کند، به توسعه آنها می‌پردازد.[٤٣]

چارچوب تحلیلی مزبور در مورد فروپاشی سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز نیز بسیار مورد استفاده قرار گرفته است. افول‌گرایان فروپاشی این سیستم را نتیجه تضعیف قدرت آمریکا می‌دانند. خیزش قدرت‌های متوسطی چون فرانسه، آلمان و ژاپن نیز، و فرسایش توان اقتصادی آمریکا که عمده‌ترین نتیجه عینی آن در کسری فزاینده موازنه تجاری این کشور طی اواخر دهه ۱۹٦۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ قابل مشاهده بود باعث شد ایالات متحده در تأمین ثبات پولی کارآمد با مشکل مواجه شود و به سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز پایان دهد. به نظر کیندلبرگر سیستم برتون وودز به این خاطر پایان یافت که برخی قدرت‌های متوسط شامل فرانسه و آلمان از مشارکت در تأمین هزینه‌های مسئولیت سیستم خودداری کردند. ایالات متحده نمی‌توانست کشورهای دیگر را به کاهش نرخ برابری[1] وادارد. ایالات متحده در برابر واقعیت‌های کسری فزاینده موازنه پرداخت‌ها از یک‌سو و مقاومت کشورهای دیگر برای تغییر این وضعیت ناگزیر بودند به سیستم پایه طلا- دلار پایان دهند.[٤٤] از این‌رو، هژمونی اقتصادی آمریکا ناخواسته با چالش مواجه می‌شود و به تحلیل افول‌گرایان، مکانیسم‌های ناهماهنگ درون سیستم هژمونیک قدرت هژمون را به افول می‌کشاند و در نهایت به فروپاشی سیستم می‌انجامد.

تحلیل افول‌گرایان از افول هژمونی تا حد زیادی شبیه تحلیل مارکسیست‌ها از افول و فروپاشی نظام سرمایه‌داری است، هرچند افول‌گرایان لزوماً نگاهی بدبینانه به سیستم هژمونیک ندارند و به ویژه نحله رئالیست آنها معتقدند از آنجا که نظم اقتصادی با ثبات لیبرال مستلزم مدیریت یک قدرت هژمون است. با فروپاشی سیستم هژمونیک چنین نظمی با چالش مواجه می‌شود و بازگشت آن مستلزم شکل‌گیری سیستم هژمونیک جدید است. پس از فروپاشی سیستم هژمونیک، جایگزینی نظم‌های احتمالی مختلفی قابل تصور است که فقط یکی از آنها ممکن است نظم هژمونیک با ثبات هژمونیک باشد. سیر افول هژمون قبلی و خیزش هژمون جدید، ناملایم و پرتنش است و امکان جریان منظم اقتصاد لیبرال در آن به شدت است. به نظر گیلپین، نزاع بین قدرت‌های در حال افول و در حال خیزش امری اجتناب‌ناپذیر است، اما در نهایت به شکل‌گیری ساختار جدیدی منجر می‌شود که مبین آرایش جدیدی از منافع ملی و توزیع قدرت اقتصادی و نظامی است.[٤٥] اگر هژمونی ایالات متحده فعلی را از منظر رویکرد افول‌گرایی تحلیل کنیم، فروپاشی آن را نیز باید امری گریزناپذیر تلقی کنیم. اما اینکه هژمونی ایالات متحده یا وضعیت صلح آمریکایی در حال حاضر (اولین دهه هزاره سوم)

---

1. devaluation

چه مشخصه‌هایی دارد، چگونه و چه زمانی کاملاً فرو می‌پاشد، و در نهایت چه نظمی جایگزین آن خواهد شد، سؤال‌هایی هستند که پاسخ‌های مختلفی به آنها داده شده است.

بازسازی‌گرایان، نگاه افول‌گرایان به مسئله ظهور یا افول و سقوط قدرت هژمون را ساده‌انگارانه ارزیابی کرده و فرض بی‌ثباتی نهایی سیستم هژمونیک و محتوم بودن سرنوشت افول برای قدرت هژمون را زیر سؤال می‌برند. از نظر آنها، نه هژمونی انگلستان محکوم به زوال بود و نه چالش‌های هژمونی ایالات متحده نشان دهنده حرکت به سمت سرنوشت گریزناپذیر شکست بوده است. قدرت هژمون می‌تواند با اعمال مدیریتی جامع و کارآمد به هژمونی خود استمرار بخشد. به نظر سوزان استرنج، شکست سیستم برتون وودز نتیجه سواری مجانی فزاینده دیگران نبود، بلکه نتیجه ابزارها و مکانیسم‌های ناکافی و ناکارآمد سیستم برتون وودز برای کنترل سیستم پولی بین‌المللی بود.[۴۶] از سوی دیگر، برخی از محققان معتقدند تصمیم دولت نیکسون به شناورسازی سیستم نرخ ارز نه به معنی فاصله گرفتن از موقعیت هژمونیک، بلکه به معنی اقدامی جهت بازسازی هژمونی خود بود. دولت ایالات متحده در آن زمان از میان دو گزینه حفظ سیستم پایه طلا- دلار که با پذیرش برخی قید و بندها در سیاست‌های پولی و نیز شناورسازی دلار که با خودمختاری بیشتر در سیاست‌های پولی همراه بود گزینه دوّم را ترجیح داد. گذشت زمان نیز نشان داد دولت آمریکا در بازسازی منافع هژمونیک خود موفق عمل کرده است.[۴۷]

در مورد وضعیت کنونی هژمونی آمریکا نیز با وجود اینکه اکثر بازسازی گرایان ضعف هژمونی اقتصادی فعلی آمریکا را در عرصه بین‌الملل در مقایسه با سال‌های آغازین دوره جنگ سرد می‌پذیرند، معتقدند این ضعف تأثیر زیادی بر جایگاه هژمونیک این کشور نگذاشته است. بازسازی اروپا و ژاپن که متحد ایالات متحده بودند به خواست و اراده دولت آمریکا انجام شد و طبیعی بود که با رشد آنها فاصله اقتصادی‌شان با آمریکا کمتر شود. در حال حاضر نیز آمریکا با برخورداری از قدرتمندترین اقتصاد در عرصه بین‌الملل، نقش زیادی در کنترل جریان آزاد و باثبات اقتصاد بین‌الملل ایفا می‌کند. به استدلال برخی از بازسازی‌گرایان، افول اقتصادی آمریکا غالباً پیش از نیمه دهه ۱۹۷۰ اتفاق افتاد و پس از آن سهم این کشور در رشد اقتصادی جهان رشد تقریباً یکنواختی داشته است. ایالات متحده همچنان قدرتمندترین کشور جهان است و رضایت دیگران از این موقعیت نیز قابل توجه است.[۴۸] بنابراین، با مشاهده شوک‌های مقطعی به اقتصاد یک دولت هژمون، اتخاذ برخی سیاست‌های حمایت‌گرایانه یا به طور کلی تضعیف جایگاه نسبی توان اقتصادی آن دولت در عرصه بین‌الملل در مقایسه با مقاطع گذشته لزوماً نمی توان چنین نتیجه گیری کرد که هژمونی دولت هژمون به طور قطع در سراشیبی افول قرار گرفته است. معضلاتی چون سوءاستفاده از کالاهای عمومی نیز در حدی که برای بازسازی و استمرار هژمونی موجود ضروری است، کنترل‌پذیر است.

۳. آمریکا و مسئله ثبات هژمونیک در دوره پس از جنگ سرد

با تأمل در عملکرد سیاست خارجی دولت آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوّم به روشنی می‌توان به جهت‌گیری هژمونیستی آن در عرصه بین‌الملل پی برد. استراتژی‌های خارجی دولت مذکور در سه محور اقتصادی، امنیتی- نظامی و سیاسی- ایدئولوژیک در نهایت با هدف برقراری ثبات هژمونیک تحت هژمونی ایالات متحده اعمال می‌شد. بر همین اساس، چالش‌های هژمونی‌طلبی آمریکا در دوره جنگ سرد را می‌توان در سه گروه به هم پیوسته زیر خلاصه کرد:

الف. چالش‌های اقتصادی. هژمونی اقتصادی آمریکا به دلایلی چون هزینه‌های سنگین هژمونی‌طلبی با اختلال مواجه شد، به گونه‌ای که سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز منحل شد و پس از آن نیز تلاش‌های آمریکا در جهت بازگشت به موقعیت طلایی دو دهه اول جنگ سرد به نتیجه لازم نرسید. هزینه‌های هژمونیسم آمریکا هزینه‌هایی بودند که به طور مستقیم یا غیرمستقیم با هدف تولید برخی کالاهای عمومی بین‌المللی از جمله امنیت بین‌الملل، ثبات پولی بین‌المللی، و تجارت آزاد بین‌المللی ـ که لازمه حفاظت یا تقویت هژمونی آمریکا بودند ـ به کار گرفته می‌شدند. سنگینی و فرسایندگی این هزینه‌ها علاوه بر معضل اتحاد شوروی و استراتژی گسترش کمونیسم آن، به استفاده بی‌حساب برخی متحدین یا طرف‌های سوم از کالاهای عمومی بین‌المللی باز می‌گشت. برخی متحدین اصلی آمریکا در حالی که امنیت و توسعه نظام سرمایه‌داری را لازمه منافع بنیادین خود می‌دیدند، در تأمین هزینه‌های آن مشارکت لازم را نداشتند.

ب. چالش‌های امنیتی- نظامی. در سیستم دوقطبی دوره جنگ سرد ایالات متحده بر برنامه‌های نظامی دولت‌های خارج از کمپ خود و به ویژه رقیب اصلی خود یعنی اتحاد جماهیر شوروی کنترل لازم را نداشت. این کشور در حالی که بزرگترین قدرت اقتصادی جهان به حساب می‌آمد، به لحاظ نظامی با تهدید بازدارنده بیرونی مواجه بود. دولت شوروی با رویکردی شبه مرکانتیلیستی، بخش عمده‌ای از درآمدهای اقتصادی خود را صرف تقویت ماشین جنگی می‌کرد، در حالی که اکثریت مردم خود در فقر به سر می‌بردند. اگرچه قوای نظامی شوروی در مقایسه با آمریکا پشتوانه تکنولوژیکی پایین‌تری داشتند، در مجموع از بازدارندگی لازم برخوردار بودند. از این‌رو، هژمونی اقتصادی آمریکا از پشتوانه نظامی کافی برخوردار نبود. برای مثال، در جنگ ویتنام (۱۹۷۵ـ۱۹٦٤) که آمریکا هزینه فراوانی برای پیروزی در آن به کار گرفت، کمک‌های نظامی شوروی و چین کمونیست به طرفداران خود یکی از موانع بزرگ پیروزی آمریکا بود. شکست آمریکا در جنگ ویتنام باعث جلوگیری از ادغام ویتنام در جهان سرمایه‌داری تحت هژمونی آمریکا شد و به عبارت دیگر برای توسعه هژمونی آمریکا به صورت یک مانع عمل کرد؛ و

ج. چالش‌های سیاسی ـ ایدئولوژیک. رویکرد سیاسی ـ ایدئولوژیک یک هژمون، جوهره نرم‌افزاری آن را تشکیل می‌دهد. دولت هژمون باید در جهت جلب مشروعیت برای هژمونی خود به ترویج ایده‌های موجه و گیرا بپردازد. ایده‌هایی چون آزادی، دموکراسی، حقوق بشر و تجارت آزاد همواره مورد حمایت آمریکا بوده‌اند. در دوره جنگ سرد ایده‌های سوسیالیستی ـ کمونیستی اتحاد شوروی بزرگترین چالش‌های سیاسی ـ ایدئولوژیک هژمونی آمریکا به حساب می‌آمدند. دولت شوروی توانسته بود با استثماری و امپریالیستی جلوه دادن لیبرالیسم و سرمایه‌داری جهان غرب و نیز معرفی سوسیالیسم کمونیستی به عنوان آلترناتیوی که تضمین کننده خواسته‌های طبقات ضعیف و حاشیه‌ای است، نفوذ زیادی در عرصه بین‌الملل بالاخص در میان کشورهای جهان سومی به دست آورد، به گونه‌ای که بخش عمده‌ای از اعضای جنبش عدم تعهد نیز به سوسیالیسم روی آوردند. البته جهت‌گیری‌های دیگری چون اسلام‌گرایی در برخی کشورهای اسلامی از جمله ایران هژمونی آمریکا را به چالش می‌طلبید، اما تأثیرگذاری آنها محدود بود.

چنان که ملاحظه می‌شود، هژمونی‌طلبی ایالات متحده در دوره جنگ سرد با محدودیت‌های زیادی مواجه بود. در مورد این چالش‌ها باید به دو نکته مفروضه توجه کرد: اول اینکه تهدید هر یک از محورهای هژمونی آمریکا اعم از اقتصادی، امنیتی- نظامی و سیاسی ـ ایدئولوژیک محورهای دیگر را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد، چرا که محورهای یک هژمونی پیوندی سیستمیک با همدیگر دارند و دوم اینکه مهار این چالش‌ها بیش از هر چیز مستلزم قابلیت‌های اقتصادی آمریکا بوده است. به عبارت دیگر، در حفاظت و قوام یک هژمونی محور اقتصادی آن بسیار تعیین کننده‌ای دارد و بر همین اساس است که هژمونی‌طلبی آمریکا غالباً بر ابعاد اقتصادی تمرکز داشته است. با این حال، چنان که قبلاً توضیح داده شد، هژمونی اقتصادی آمریکا از اواخر دهه ۱۹۶۰ تضعیف شد، به گونه‌ای که تا پایان دوره جنگ سرد به رغم برخی موفقیت‌ها در ترمیم مجدد هژمونی اقتصادی آمریکا، بازگشت به دوران طلایی دو دهه اول دوره جنگ سرد میسر نشد. با پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد شوروی ـ که یک پیروزی بزرگ برای آمریکا و هژمونی آن به حساب می‌آید ـ فضای نوینی برای هژمونی آمریکایی فراهم شد. از آنجا که بخش عمده‌ای از چالش‌های هژمونی آمریکا رفع شد، تلاش‌های این کشور برای تقویت و گسترش هژمونی خود با تأکید بر محور اقتصادی توسعه پیدا کرد.

۱-۳. *ظهور اقتصادگرایی نوین در استراتژی امنیتی آمریکا*

با پایان دوره جنگ سرد که با وقوع رویدادهایی چون حمله نیروهای چندملیتی تحت رهبری آمریکا به عراق جهت آزادسازی کویت ـ با رأی موافق اتحاد شوروی در شورای امنیت سازمان ملل ـ مصادف بود، فاز جدیدی از اقتصادگرایی در خطمشی دولت آمریکا آغاز شد. این سیاست که در نهایت استحکام‌دهی مجدد

هژمونی آمریکا در جهانی عاری از موانع سیستم دوقطبی دوره جنگ سرد را پی‌گیری می‌کرد، با آغاز به کار دولت بیل کلینتون علنی‌تر شد.[٤٩] کلینتون طی یک سخنرانی در ٢٦ فوریه ١٩٩٣، با معرفی جهانی شدن و فضای سایبر[1] به عنوان دو پدیده اصلی جهت دهنده به سیاست خارجی خود، اولویت‌های دولتش را چنین مطرح کرد:

- بازگرداندن سلامت اقتصاد آمریکا، که «پیش‌شرطی اساسی برای سیاست خارجی» است
- تأکید بیشتر بر اهمیت تجارت و بازارهای باز
- به کرسی نشاندن رهبری ایالات متحده در اقتصاد جهانی
- کمک به رشد سریع‌تر کشورهای در حال توسعه و
- ارتقاء دموکراسی در روسیه و سایر نقاط جهان.[٥٠]

دولت کلینتون با اذعان به اینکه بستر و شرایط امنیتی جهان در عصر پس از جنگ سرد تحولی بنیادین یافته، ابعاد اقتصادی امنیت ملی آمریکا را به شدت پررنگ کرد. در همین راستا، نهاد شورای اقتصادی ملی[2] در کاخ سفید تأسیس شد تا اهمیت امور اقتصادی در استراتژی امنیت ملی آمریکا را تقویت کند. برخی نهادهای مرتبط دیگر مثل وزارت امور خارجه و وزارت بازرگانی نیز با اقداماتی مشابه بر حساسیت قضیه افزودند. نکته جالب توجه دیگر اینکه نهادهای امنیتی- اطلاعاتی آمریکا و در رأس آنها آژانس اطلاعات مرکزی (سی آی ای)[3] فاز نوینی در فعالیت‌های خود آغاز کردند که در آن فعالیت‌های اطلاعاتی رنگ اقتصادی پیدا می‌کردند. بنا به گفته آر. جیمز وولسی[4] مدیر معرفی شده سی آی ای در فوریه ١٩٩٣ جاسوسی اقتصادی به «داغ‌ترین موضوع جاری در سیاست اطلاعاتی» آمریکا تبدیل شد. هدف اصلی عملیات جاسوسی اقتصادی ـ که بعدها به طور گسترده در سیاست اطلاعاتی آمریکا پی‌گیری شد ـ حمایت اطلاعاتی از شرکت‌های تجاری ایالات متحده بوده است.[٥١] در دهه ١٩٩٠ دیپلماسی آمریکا در عرصه تجارت بین‌الملل فعال‌تر شد. دولت آمریکا ضمن ایفای نقشی تعیین کننده در ادامه مذاکرات دور اوروگوئه ـ که به تأسیس سازمان تجارت جهانی[5] (جانشین گات یا موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت) منجر شد ـ و نیز دور جدید مذاکرات تجارت بین‌الملل یعنی دور دوحه، در عرصه منطقه‌ای نیز از طریق پی‌گیری فعالانه تشکیل نهادهایی چون حوزه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا)[6] به عنوان پیشرو عرصه تجارت بین‌الملل نقش ایفا کرد.[٥٢]

1. cyberspace
2. National Economic Council
3. Central Intelligence Agency (CIA)
4. R. James Woolsey
5. World Trade Organization (WTO)
6. North American Free Trade Area (NAFTA)

فاز نوین اقتصادگرایی آمریکا در دولت جورج دابلیو. بوش نیز دنبال شد. دولت بوش طی دوره چهارساله اول با وجود جهت گیری‌های امنیتی- نظامی یک جانبه و تهاجمی، تحکیم هژمونی تجاری آمریکا را به روش‌های چندجانبه گذشته ادامه داد. البته در دوره چهارساله دوم، دولت بوش سعی کرده است از روش‌های تهاجمی دوره اول فاصله بگیرد و به رضایت و هماهنگی سایر دولت‌ها به ویژه قدرت‌های رده دوّم اهمیت بیشتری بدهد. چنان که بعدها مفصلاً توضیح داده خواهد شد، در دوره دولت بوش به رغم اهمیت یافتن برنامه‌هایی چون مبارزه علیه تروریسم و اشاعه سلاح‌های انهدام جمعی، دغدغه تحکیم پایه‌های هژمونی آمریکا به ویژه پایه اقتصادی آن از کلیدی‌ترین متغیرهای جهت‌دهنده به استراتژی امنیت ملی این کشور بوده است.

در جدیدترین سند جامع کاخ سفید یعنی *استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا* (مارس ۲۰۰۶) همچنان حمایت آمریکا از گشایش بازارها، ثبات مالی و ادغام گسترده‌تر اقتصاد جهانی مورد تأکید قرار گرفته است. همچنین با توجه به نیاز شدید آمریکا به واردات منابع انرژی و احتمال بروز بحران انرژی در آینده نزدیک، بر امنیت و دسترسی آسان به منابع انرژی تأکید شده است.[۵۳] به نظر می‌رسد استراتژی اقتصادی دولت بوش در عرصه بین‌الملل تداوم منطقی استراتژی دولت کلینتون بوده است، اگرچه در ابزارهای عملیاتی آنها تفاوت‌هایی مشاهده می‌شود. نظم با ثبات هژمونیک تحت هژمونی ایالات متحده، وضعیتی است که پی‌گیری آن در جهت‌گیری‌های هر دو دولت به روشنی قابل درک است؛ نظمی که ثبات و تحکیم آن بالاخص در جهان پس از جنگ سرد بیش از هر چیز مستلزم برتری و احاطه اقتصادی آمریکا در عرصه جهانی است.

فاز نوین اقتصادگرایی آمریکا در دوره پس از جنگ سرد از دو واقعیت به هم پیوسته تأثیر زیادی پذیرفته است: اول اینکه در پایان جنگ سرد، اهرم اقتصادی قدرت آمریکا با اهرم‌های امنیتی- نظامی و سیاسی ـ ایدئولوژیک آن متوازن نبود. در این مقطع، آمریکا از نظر نظامی قدرت منحصر به فردی به حساب می‌آمد که رقیب مهمی برای آن محسوب نمی‌شد. توان تهاجمی و بازدارندگی این کشور از استحکام کافی برخوردار بود و در غیاب اتحاد شوروی، قدرتی وجود نداشت که با رویکردی خصمانه آمریکا را تهدید نظامی کند. اساسی‌ترین خلأ نظامی آمریکا دسترسی به تکنولوژی جامع و مطمئن سیستم دفاع ضدموشکی بود که با توجه به نبود تهدید فوری، برای تحقق آن عجله‌ای وجود نداشت. همچنین از نظر سیاسی ـ ایدئولوژیک با شکست سوسیالیسم شوروی، ایده‌های لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری غرب به شدت مورد توجه واقع شد، به گونه‌ای که اغلب وارثان بلوک کمونیسم سابق از جمله در خود روسیه به آن گرایش پیدا کردند. موج جدید گرایش به لیبرال دموکراسی در جهان چنان فراگیر بود که اندیشمندانی چون فرانسیس فوکویاما[1] با طرح تز «پایان تاریخ» از پیروزی نهایی و دائمی لیبرال دموکراسی غرب بر سایر اندیشه‌ها صحبت به میان آوردند.

1. Francis Fukuyama

با این حال، ایالات متحده به رغم برتری‌هایی که در محورهای امنیتی- نظامی و سیاسی ـ ایدئولوژیک داشت، در محور مهم و تعیین کننده اقتصادی از استحکام لازم برخوردار نبود. اگرچه این کشور همچنان دارای بزرگترین اقتصاد در عرصه بین‌الملل بود، اما شوک‌های دوره جنگ سرد نیز و خیزش قطب‌های اقتصادی جدید شامل ژاپن و اروپا ـ که بعدها قطب‌های دیگری به خصوص چین نیز به آنها اضافه شدند ـ باعث شد دولت آمریکا پس از جنگ سرد از موقعیت خود رضایت لازم را نداشته باشد. چنان که قبلاً اشاره شد، در چارچوب تئوری ثبات هژمونیک انگیزه نهایی قدرت هژمون از ترویج نظام اقتصادی لیبرال استمرار موقعیت هژمونیک خود است. حال، چنان که به دلایلی سیاست‌های لیبرال هژمون موجب خیزش قدرت‌های رقیب تهدید کننده شود، نوعی نقض غرض صورت می‌گیرد. از این‌رو، هژمونی‌جویی اقتصادی آمریکا در دوره پس از جنگ سرد با ملاحظات و احتیاط کاری‌های خاصی عجین می‌شود. اگرچه اروپا یا ژاپن یا چین دشمن بالفعل آمریکا نیستند، در چارچوب رویکرد رئالیستی سیاست بین الملل هر متحد فعلی ممکن است به دشمن آینده تبدیل شود. بنابراین، در همکاری یا سود رسانی به آن باید همواره مسئله فاصله قدرت را مورد توجه قرار داد.

واقعیت دومی که اقتصادگرایی نوین آمریکا را تحت تأثیر قرار داد، اهمیت یافتن بیشتر عنصر توان اقتصادی در قدرت و امنیت ملّی کشورها بود. تجربه افول و فروپاشی اتحاد شوروی به بارزترین شکل، اهمیت تعیین کننده موتور اقتصادی در تکوین قدرت و امنیت کشورها را نشان داد. دولتی که در مدیریت رشد و توسعه اقتصادی کشور عملکرد موفقی نداشته باشد، به شیوه‌های مختلف خود را در موضع ضعف قرار می‌دهد. به ویژه، پس از فروپاشی اتحاد شوروی که تب و تاب رقابت‌های حاد نظامی دوره جنگ سرد فروکش کرده بود و بستر جایگزین دیگری برای خیزش مجدد چنین رقابت‌هایی فراهم نشده بود، مسئله توسعه اقتصادی به گفتمانی بین‌المللی تبدیل شد و دغدغه اقتصادی دولت‌ها را تشدید کرد. در این دوره، حساسیت ملت‌ها به عملکرد اقتصادی دولت بیشتر شد. تجربه اتحاد شوروی نشان داد عملکرد اقتصادی نامطلوب و ناموفق دولت نه تنها قدرت چانه‌زنی آن را در عرصه بین‌الملل تضعیف می‌کند، بلکه اصولاً همبستگی، انسجام و قدرت ملی کشور را به چالش می‌کشد. در چنین شرایطی، ایالات متحده فضای جدید بین‌المللی را به مثابه فرصتی تاریخی برای تحکیم موقعیت هژمونیک خود تلقی کرد. اما تحکیم رهبری هژمونیک در این فضا بیش از هر چیز مستلزم تقویت توان اقتصادی آمریکا بود. فضای بین‌المللی پس از جنگ سرد بسیار متفاوت از فضای بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم بود. اگر در دوره پس از جنگ جهانی دوّم آمریکا به صورت یک هژمون خیرخواه برای احیاء اقتصاد اروپا و ژاپن هزینه کرد ـ به گونه‌ای که با همکاری نکردن با آنها تن به اضمحلال سیستم نرخ ارز ثابت برتوون وودز داد ـ در این دوره باید ضمن همکاری با آنها و سایر رقبای جدید، مراقب فاصله موقعیت خود با دیگران می‌شد.

به این ترتیب، در جهان پس از جنگ سرد شاهد فاز نوینی از هژمونیسم آمریکایی هستیم که در آن دولت آمریکا در عرصه‌ای گسترده‌تر به ترسیم نظم هژمونیک می‌پردازد. در این راستا، تجارت آزاد، ثبات پولی، توسعه اقتصادی و همکاری‌های بین‌المللی مرتبط با آن مورد حمایت آمریکا قرار می‌گیرند. آمریکا همچنان دارنده قدرتمندترین واحد پولی، بالاترین میزان سرمایه، بیشترین بازیگران تجاری و بزرگترین بازار جهان است. به عنوان یکی از جدیدترین داده‌ها، این کشور در سال ۲۰۰۵ ضمن داشتن حدود ۵. ٤ درصد جمعیت جهان، مولد حدود ۲۸ درصد از مجموع تولید ناخالص داخلی کشورهای جهان بود؛ یعنی حدود ۵. ۱۲ از حدود ٤. ٤٤ تریلیون دلار.[٥٤] ایالات متحده با برخورداری از بزرگترین اقتصاد جهان و نیز با موقعیت قدرت منحصر به فرد، در دوره پس از جنگ سرد نیز در پی همان نقشی است که در دوره جنگ سرد بالاخص دو دهه اول آن را دنبال می‌کرد. اما این بار محیط بازی تغییر یافته است. در این دوره، هژمونی امنیتی آمریکا بعدی جهانی پیدا کرده یا به عبارت دیگر، آمریکا به مولد اصلی کالای عمومی امنیت در سطح جهان تبدیل شده است، اما به لحاظ اقتصادی به رغم برخورداری از بزرگترین اقتصاد با خیزش قطب‌های اقتصادی رقیبی مواجه است که امکان دارد در آینده‌ای نه چندان دور هژمونی اقتصادی آمریکا را به چالش بکشد. از آنجا که افول اقتصادی دولت هژمون زمینه‌ساز افول کلیت هژمونی دولت هژمون است، باید همواره مراقب موقعیت اقتصادی خود باشد. قاعدتاً در جهانی که در آن اقتصاد آزاد جریان دارد، کشوری که بزرگترین اقتصاد را دارد، باید بتواند بیشترین بهره‌برداری‌ها را نصیب خود کند. اما رشد اقتصادی آمریکا به دلایلی از جمله بار سنگین تولید و حفاظت از کالاهای عمومی بین‌المللی به ویژه کالای امنیت، آنچنان که باید تحقق نمی‌یابد. بر همین اساس، مکانیزم‌های هژمونی‌طلبی آمریکا در دوره جدید تغییراتی یافته که از نتایج مهم آن گسترش مداخله‌گرایی در امور کشورهای دیگر است.

۲-۳. *هژمونی‌جویی اقتصادی و مدخله‌گرایی*

منظور از مداخله‌گرایی در این کتاب، صرفاً گرایش مداخله قهرآمیز نظامی نیست، بلکه مداخله می‌تواند ابعاد مختلفی داشته باشد ـ از دخالت‌های لفظی گرفته تا مداخله نظامی و سرنگونی حکومت حاکم. دولت مداخله‌گر خود را در وضعیتی می‌بیند که نمی‌تواند به جهت‌گیری سایر دولت‌ها بی‌تفاوت باشد و ناچار است با آنها برخوردی تجویزی داشته باشد. مداخله‌گرایی در واقع مکمل و ادامه رویکرد همکاری بر اساس دستاوردهای نسبی[1] است. از منظر رئالسیم در روابط بین‌الملل رقابت معقول دولت‌ها بر سر قدرت اقتضا می‌کند که آنها همکاری خود با دیگران را براساس دستاوردهای نسبی تنظیم کنند. در حالی که از نظر

1. relative gains

نهادگرایان نولیبرال از جمله رابرت اکسلرود[1] و رابرت کوهین همکاری دولت‌ها با همدیگر براساس رویکرد دستاوردهای مطلق[2] صورت می‌گیرد. از این منظر، دولت‌ها بازیگرانی خردمند هستند که منافع خود را تعقیب می‌کنند. حال، اگر منافع همسوی آنها با همکاری بهتر تأمین شود، دست به همکاری می‌زنند و اینکه منافع حاصل از همکاری چگونه میان آنها توزیع می‌شود، مسئله‌ای فرعی است. از نظر کوهن، دولت‌ها اساساً بازیگرانی اتمیستیک هستند و روش تأمین منافع آنها مشابه روش تأمین منافع مشترک‌های تجاری است. این‌گونه نیست که رسیدن یک منفعت به دولتی ضرورتاً ملازم با زیان دولت یا دولت‌هایی دیگر باشد. «خودگرایی خردمندانه»[3] دولت‌ها به این معنی است که دولت‌ها همواره مراقب منافع خود هستند و برایشان خیلی مهم نیست شرکایشان چه قدر به دست می‌آورند یا از دست می‌دهند. دولت‌ها در جهت تأمین دستاوردهای مطلق خود دست به همکاری نیز می‌زنند و مشکلاتی چون احتمال تقلب یا سوءاستفاده برخی دولت‌ها را می‌توان از طریق نهادهای بین‌المللی کنترل کرد. چنین تحلیل‌هایی از منظر رئالیسم مطرود است. به ویژه، نورئالیست‌هایی چون کنت والتس[4] در مورد همکاری، دیدگاه‌های شدیداً بدبینانه‌ای دارند. به طور کلی، از منظر رئالیستی، از آنجا که دولت‌ها همواره موقعیت قدرت خود را در مقایسه با دیگران می‌سنجند وارد همکاری‌هایی نمی‌شوند، که موجب قوی‌تر شدن دیگران شود، حتی اگر منافعی نصیب خودشان شود. دولت‌ها بازیگرانی خردمند هستند، اما در تأمین منافع خود مراقب دیگران نیز هستند و به دستاوردها به صورت نسبی می‌نگرند.[۵۵]

در اینجا، مفهوم مدخله‌گرایی را از آن جهت به صورت مکمل رویکرد دستاوردهای نسبی به کار می‌بریم که اعمال آن در سیاست خارجی آمریکا با هدف حفظ یا تقویت موقعیت قدرت در نسبت با دیگران صورت می‌گیرد. ایالات متحده نه تنها از ورود به همکاری‌هایی که جایگاه هژمونیک آن را به چالش می‌کشند خودداری می‌کند، بلکه در جهت مهار تحرکاتی که ممکن است به شیوه‌های مختلف بر هژمونی آن تأثیر بگذارند به مداخله‌گری نیز روی می‌آورد. از این‌رو، در استراتژی امنیتی این کشور مداخله‌گرایی امری موجه و لازم تلقی می‌گردد. اگرچه در دوره جنگ سرد نیز ایالات متحده به مداخله‌گری گرایش داشت، این تمایل از آغاز دهه ۱۹۹۰ به شکل بی‌سابقه‌ای گسترش یافته است. دور جدید مداخلات آمریکا از زمان جورج بوش و پیش از فروپاشی رسمی اتحاد شوروی آغاز شد. اگرچه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۲ کلینتون به صورت رقیب و منتقد دولت بوش ظاهر شد، پس از پیروزی عملاً رویکرد مداخله‌گرایی را به صورت مستمر در

1. Robert Axelrod
2. absolute gains
3. rational egoism
4. Kenneth Waltz

دستورکار خود قرار داد. این در دولت جورج دابلیو. بوش نیز موضوع وجود داشته است. در جریان مداخله‌گرایی فزاینده دولت آمریکا طی یک و نیم دهه اخیر حکومت‌های مختلفی از جمله درهاییتی، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، و عراق سرنگون شدند؛ در برخی دیگر مثل ایران، لیبی و کوبا از حد فشارهای تبلیغاتی و تحریم فراتر نرفته است و در موارد دیگر که شامل بسیاری از کشورها از جمله چین و روسیه می‌شود به هشدارهای تهدیدآمیز بسنده شده است. نظریه‌پردازان و کارشناسان روابط بین‌الملل در تحلیل این مداخلات توسط متغیرهای مختلف را به عنوان محرک مداخلات معرفی کرده‌اند. تردیدی نیست که انگیزه‌های دولت آمریکا در کلیه مداخلات همسان نبوده است. اما چنان که در فصول آینده به تفصیل تبیین خواهد شد، هژمونی‌جویی اقتصادی غالب‌ترین انگیزه جهت دهنده به مداخله‌گرایی آمریکا بوده است.

در اینجا ممکن است این سؤال طرح شود که چگونه می‌توان هژمونیسم را با مداخله‌گرایی جمع‌بندی کرد؟ از آنجا که قدرت هژمون مجری و حافظ سیستم هژمونیک است، مداخله آن در امور دولت‌های ضعیف‌تر تا حدی طبیعی تلقی می‌شود. اما تخطی هژمون از حدود مقررات نهادی سیستم به نحوی که برانگیزاننده نارضایتی گسترده سایر دولت‌ها بالاخص در سطح قدرت‌های درجه دوم شود، جایگاه آن را به یک قدرت امپریالیست تنزل می‌دهد. با امپریالیزه شدن سیستم تدریجاً اصول و مقررات نهادی هژمونیک معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهند و پتانسیل بی‌ثباتی، بحران و جنگ در آن بالا می‌رود. در سال‌های اخیر بسیاری ناظران معتقد بودند تحرکات یک‌جانبه‌گرایانه دولت بوش به ویژه در قضیه عراق زنگ خطری برای هژمونی ایالات متحده است، چرا که باعث سرخوردگی و نارضایتی زیادی در میان سایر دولت‌ها شده است. تحت تأثیر چنین واقعیت‌هایی است که گرایش‌های یک‌جانبه دولت بوش در دوره چهار ساله دوم تعدیل شده است. سیر فزاینده مداخله‌گرایی آمریکا پس از جنگ سرد طبیعتاً زمینه‌ساز بروز تعارضاتی میان این کشور و سایر دولت‌ها شده است. دولت آمریکا همواره تلاش کرده است اقدامات خود را با مقررات بین‌المللی هم‌سو کند و نارضایتی‌های بین‌المللی را به حداقل ممکن کاهش دهد. با توجه به اینکه استمرار هژمونی آمریکا اقتضا می‌کند که در پی‌گیری لوازم مادی هژمونی، همواره مراقب لوازم معنوی حافظ مشروعیت نیز باشد، نمی‌تواند در مداخله‌گرایی خود نامحدود عمل کند.

جمع‌بندی

در این کتاب، استراتژی اقتصادی آمریکا در عرصه بین‌الملل با چارچوب نظری ثبات هژمونیک بررسی می‌شود. به بیان روشن‌تر، عملکرد دولت آمریکا پس از جنگ سرد حاکی از تلاش این کشور برای تحکیم و توسعه نظم و ثبات هژمونیک تحت هژمونی ایالات متحده است. به رغم اینکه برخی محققان به نظم هژمونیک،

قالبی طبقه‌ای می‌دهند و به جای هژمونی آمریکا از اصطلاحات عام‌تری چون هژمونی جهان آزاد، هژمونی جهان اول، هژمونی بلوک غرب، هژمونی بلوک سرمایه‌داری و... استفاده می‌کند، قالب تئوریک این کتاب اصالت را به دولت ـ ملت‌ها می‌دهد. تئوری ثبات هژمونیک در روابط بین‌الملل از زیر شاخه‌های مکتب رئالیسم است که طبق آن جریان منظم و با ثبات اقتصاد بین‌المللی لیبرال مستلزم مدیریت یک قدرت برتر است. قدرت برتر یا هژمون مهم، دارای بزرگترین و قوی‌ترین قابلیت‌های اقتصادی ـ با سطح بالایی از قابلیت‌های امنیتی- نظامی و سیاسی ـ ایدئولوژیک ـ است، و هم، حامی و مروج فعال اقتصاد لیبرال در عرصه بین‌الملل است، چرا که منافع هژمونیک آن چنین اقتضا می‌کند. طبق تئوری ثبات هژمونیک، از آنجا که عرصه روابط بین‌الملل در درجه اول عرصه رقابت و نزاع دولت ـ ملت‌ها بر سر قدرت است و همچنین از آنجا که قدرت پدیده‌ای نسبی است، جریان آزاد اقتصاد بین‌الملل نیز تابع معادلات قدرت است و با دست نامرئی آدام اسمیت یا فعالیت نهادهای بین المللی تحقق نمی‌یابد. برای جریان آزاد اقتصاد بین‌الملل، مناسب‌ترین نوع توزیع قدرت، توزیع هژمونیک آن است، به گونه‌ای که یک قدرت هژمون ضمن جلب رضایت دولت‌های ضعیف‌تر بالاخص قدرت‌های درجه دوم به اعمال مقررات اقتصاد لیبرال می‌پردازد. نظم مطلوب این تئوری دو سابقه تاریخی دارد: نیمه دوم قرن نوزدهم تحت هژمونی بریتانیا و پس از جنگ جهانی دوّم تحت هژمونی ایالات متحده. البته هژمونی ایالات متحده از اواخر دهه ۱۹۶۰ و به دنبال آن فروپاشی سیستم نرخ ارز ثابت برتون وودز کمی افول یافته است. چنان که طی فصول آتی بحث خواهد شد، از زمان پایان جنگ سرد و ایجاد گشایشی جدید در فضای سیاست بین‌الملل، دولت آمریکا فاز نوینی از تلاش برای ترمیم و تقویت مجدد سیستم هژمونیک را آغاز کرده است.

طبق چارچوب تئوریک این کتاب، میزان توانایی و قابلیت اقتصادی یک کشور اگرچه در تکوین قدرت ملّی و هژمونی آن کافی نیست، اما نقشی بسیار تعیین کننده و حیاتی دارد. قدرت ملی سه محور اساسی دارد: ثروت اقتصادی و قوای امنیتی- نظامی محورهای مادی قدرت ملی را تشکیل می‌دهند و نفوذ سیاسی ـ ایدئولوژیک به صورت محور معنوی آن نقش ایفا می‌کند. بی‌تردید، میان این سه محور تأثیرگذاری‌های متقابل وجود دارد و از آنجا که این محورها از مؤلفه‌های متعددی تشکیل شده‌اند، جریان روابط و قوام‌دهی متقابل آنها بسیار پیچیده و چند وجهی است. با این حال، نقش پتانسیل‌های اقتصادی در قوام‌یابی قدرت ملی کشورها تعیین کننده‌تر به نظر می‌رسد. جز در شرایط حاد و پر تهدید بین‌المللی که احتمال بروز جنگ، شدید می‌شود، دولت‌ها غالباً بر سر ثروت اقتصادی رقابت می‌کنند. کشورهایی که پشتوانه اقتصادی قوی‌تری دارند، معمولاً در سامان‌دهی به دیپلماسی و نیروی نظامی خود نیز موفق‌تر عمل می‌کنند و در جنگ‌ها استقامت بالایی دارند. اما دولت‌هایی که روی توان نظامی تمرکز می‌کنند معمولاً به مرور زمان با شکنندگی بیشتری مواجه می‌شوند و اگر

از خارج نیز تهدید حادی متوجه آنها نباشد، در نهایت از داخل با مشکل روبه‌رو می‌شوند. به لحاظ سیاسی ـ ایدئولوژیک نیز هر ایدئولوژی که به نوعی زمینه فکری مناسب‌تری برای انباشت ثروت ـ چه به لحاظ کمی و چه به لحاظ کیفی ـ فراهم کرده، قوام بهتر و پویاتری به قدرت ملی داده است. به ویژه، در جهان پس از جنگ سرد ـ که دوره زمانی مورد تأکید این کتاب است ـ غلبه بُعد اقتصادی رقابت دولت‌ها بر سر قدرت کاملاً آشکار بوده است. به همین ترتیب، هژمونی‌جویی ایالات متحده نیز غالباً رنگ اقتصادی داشته است. در خود حوزه قابلیت‌های اقتصادی نیز، مسلماً اهمیت و تعیین کنندگی برخی عناصر در قوام‌دهی به قدرت دولت‌ها بیشتر است. برخورداری از مزیت‌های تجاری، برخورداری از مزیت‌های مالی- پولی، و دسترسی به منابع انرژی لازم مهم‌ترین مؤلفه‌های اقتصادی قدرت و هژمونی دولت‌ها به حساب می‌آیند. گرایش به تحکیم این مؤلفه‌ها در فرایند هژمونی‌جویی ایالات متحده نیز کاملاً محسوس می‌باشد.

ثبات هژمونیک و سیاست‌های آمریکا برای تقویت آن در دوره پس از جنگ سرد شرایط خاص خود را دارد. در این دوره، مثل دو دهه اول دوره جنگ سرد، قدرت هژمون، حامی و مروج تجارت آزاد است و در این زمینه در فراهم کردن کالاهای عمومی ضروری دیگر مثل ثبات پولی و امنیت بین‌الملل فعالانه تلاش می‌کند. برخلاف گذشته که آمریکا با یک دشمن نظامی تقریباً هم‌سطح مواجه بود و هژمونی آن بیشتر بر بلوک متحدان ضعیف و نوپا تمرکز داشت، این بار دشمن نظامی مهمی پیش روی خود ندارد، اما با فشار رقابتی رقبای اقتصادی قدرتمندی مواجه است. با این حال، آمریکا درصدد است ضمن جهانی‌سازی گستره هژمونی خود، بر اوضاع رقبای اقتصادی احاطه داشته باشد و از تبدیل شدن آنان به چالش جدی علیه هژمونی خود جلوگیری کند. در همین جهت، با اتکا بر قدرت ملی بی نظیری که دارد، به شکل فزاینده‌ای به مداخله‌گرایی روی آورده است. دولت آمریکا تا جایی که امکان داشته سعی کرده است سیاست‌های مداخله‌گرایانه خود را از مجرای نهادهای بین‌المللی اعمال کند، اما بعضاً از چارچوب‌های آنها نیز فراتر رفته است، به گونه‌ای که جایگاه هژمونیک آن از جانب منتقدان مختلف زیر سؤال رفته است. این کشور به منظور تقویت جایگاه اقتصادی خود در برابر رقبا، بعضاً برخلاف موازین سیستم اقتصادی هژمونیک، جهت‌گیری‌هایی به سمت حمایت‌گرایی داشته است. این‌گونه تحرکات فراهژمونیک در استراتژی اقتصادی ایالات متحده انحراف‌هایی مقطعی تلقی می‌شوند که خود تصمیم‌گیران دولتی نیز توسعه آنها را مغایر با منافع هژمونیک درازمدت آمریکا می‌دانند. برنامه‌هایی چون تحریم‌های مقطعی نیز اگرچه در ظاهر محدودسازی جریان آزاد اقتصاد بین‌الملل به نظر می‌آیند، از منظر دولت آمریکا با اهداف کلی‌تری که از جمله آنها زمینه‌سازی بهتر برای توسعه اقتصاد لیبرال است توجیه می‌شوند. در مجموع، در استراتژی اقتصادی آمریکا تقویت اقتصاد آزاد و در عین حال باثبات در عرصه بین‌الملل تحت هژمونی آمریکا اصلی محوری است.

یادداشت‌ها

۱. حسین بشیریه، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم(۱): اندیشه‌های مارکیستی*، چاپ دوم (تهران: نشر نی، ۱۳۷۸)، صص. ۱۴۰-۱۳۸.

۲. انریکو اوجلی و گریک مورفی، «کاربرد دیدگاه گرامشی در روابط بین‌الملل؛ با نگاهی به رابطه ایالات متحده با جهان سوم»، ترجمه حمیرا مشیرزاده، *راهبرد*، ش ۵ (زمستان ۱۳۷۳)، صص. ۱۸۸-۱۸۷.

۳. *همان*، صص. ۱۹۰-۱۸۹.

4.Robert Gilpin, with the Assistance of Jean M. Gilpin, ***Global Political Economy: Understanding the International Economic Order*** (Princeton and Oxford: Princeton University, 2001), p. 99.

۵. دقت کنید که لیبرالیسم به مفهومی که در تئوری‌های روابط بین‌الملل رایج است، متفاوت از لیبرالیسم در اقتصاد است. لذا، تأکید گیلپین بر لزوم تعهد هژمون به اقتصاد لیبرال به این معنی نیست که رویکرد وی در حوزه روابط بین‌الملل (International Relations) نیز لیبرال می‌باشد.

6. Robert Gilpin, with the Assistance of Jean M. Gilpin, ***The Political Economy of International Relations*** (Princeton, New Jersey: Princeton University, 1987), pp.72-73.

7. Stefano Guzzini, ***Realism in International Relations and International Political Economy: The Continuing Story of a Death Foretold*** (London and New York: Routledge, 1998), pp. 144-145.

8. Gilpin, ***op.cit (6)***, p. 73.

9. Robert O. Keohane and Joseph S. Nye jr., ***Power and Interdependence: World Politics in Transition*** (Boston: Little, Brown, 1977), p. 44.

۱۰. به منظور مطالعه مفصل‌تر این ویژگی‌ها رجوع کنید به:

- Robert O. Keohane, ***After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*** (Princeton, New Jersey: Princeton University, 1984), Chapters. 3-4.

11. ***Ibid***, p. 46.

12. ***Ibid***, pp. 41-42.

13. Stephen Hobden, ***International Relations and Historical Sociology*** (London and New York: Routledge, 1998), pp. 145-146.

14. Immanuel Wallerstein, "The Three Instances of Hegemony in the History of the Capitalist World – Economy", George T. Crane and Abla Amawi (eds), ***The Theoretical Evolution of International Political Economy,*** Second Edition (New York and Oxford: Oxford University, 1997), p. 245. Reprinted from ***International Journal of Comparative Sociology***, 24, 1-2 (1983).

15. ***Ibid***, pp. 247-248.

16. ***Ibid***, p. 249.

۱۷. در مورد فرایند افول هژمونی ایالات متحده از منظر والرشتاین رجوع کنید به:

- Immanuel Wallerstein, "The Eagle Has Crash Landed", ***Foreign Policy***, No. 131 (July- August 2002), pp. 60-68.

18. Robert W. Cox, "Gramsci, Hegemony, and International Relations: An Essay in Method", Andrew Linklater (ed), ***International Relations: Critical Concepts in Political Science*** (London and New York: Routledge, 2000), Vol. 3, pp. 1216-1217. Reprinted from ***Millennium***, Vol. 12, No. 2 (summer 1983), pp. 162-175.

19. ***Ibid***, pp. 1217-1218.

20. ***Ibid***, pp. 1219-1220.

21. ***Ibid***, pp. 1218-1219.

22. Keohane, ***op.cit (10)***, p. 31.

23. Guzzini, ***op. cit (7)***, p. 146.

24. Charles P. Kindleberger, "International Trade and National Prosperity", ***Cato Journal***, Vol. 3, No. 3 (Winter 1983-84), pp. 626-630.

۲۵. به منظور مطالعه بیشتر در مورد مفهوم کالاهای عمومی و جایگاه آن در اقتصاد بین الملل رجوع کنید به :

- Marco Ferroni and Ashoka Mody (eds), ***International Public Goods: Incentives, Measurement, and Financing*** (Boston: Kluwer Academic Publishers for the World Bank, 2002).

26. Keohane, ***op. cit (10)***, Chapter. 3.

27. ***Ibid***, p..50.

28.Stephen D. Krasner, "State Power and the Structure of International Trade", Jeffry A. Frieden and David A. Lake (eds), ***International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth***, Fourth Edition (London and New York: Routledge, 2000), p. 23.

29. Gilpin, ***op. cit (4)***, pp. 78-79.

Ibid, pp. 78-93.

30.Robert Gilpin, "The Politics of Transnational Economic Relations", Crane and Amawi (eds), ***op.cit(14)***, p.179. Reprinted from ***International Organization***, Vol. 25, No. 3 (Summer 1971).

۳۱.یادآوری شود که تاریخ نگارش این نوشته‌های گیلپین پیش از تابستان ۱۹۷۱ است.

32. ***Ibid***, p. 191.

33.Gilpin, ***op. cit (4)***, pp. 93-94.

۳٤. به منظور آگاهی کلی از مواضع این افراد رجوع کنید به:

\- ***Ibid***, pp.94-97.

35. Guzzini, ***op.cit (7)***, pp. 144-145.

36. Gilpin, ***op.cit (6)***, pp. 74-75.

37. Theodore H. Cohn, ***Global Political Economy: Theory and Practice,*** (New York and ...: Longman, 2000), p. 62.

38. ***Ibid***, p. 63.

39.David A. Lake, "British and American Hegemony Compared: Lessons for the Current Era of Decline", Frieden and Lake, ***op.cit(28)***, pp. 128-130.

٤۰. به منظور مطالعه مفصل‌تر این موارد رجوع کنید به:

\- ***Ibid***, pp. 131-137.

41.Gilpin, ***op.cit (6)***, p. 78.

42.Lake, ***op.cit (40)***, p. 136.

43.Guzzini, ***op.cit (7)***, p. 150.

44.Gilpin, ***op.cit (6)***, p. 93.

45.Guzzini, ***op.cit (7)***, pp. 149-150.

46.***Ibid***, p. 151.

47.Cohn, ***op.cit (38)***, pp. 72-73.

۴۸. اشاره به رویکرد دولت کلینتون یا بوش حاکی از تأکید نویسنده بر سطوح خرد تصمیم‌گیری در تجزیه و تحلیل سیاست خارجی یا استراتژی امنیتی آمریکا در عرصه بین‌الملل نیست. به نظر می‌رسد جهت‌گیری‌های خارجی دولت آمریکا فراتر از اینکه کدام جریان حزبی تصمیم‌گیر اصلی بوده باشد، در اصل تحت تأثیر شرایط و الزامات ساختاری حاکم بر عرصه بین‌الملل بوده است. با این حال، افراد و جریان‌های تصمیم گیر نیز در سطحی محدودتر تأثیرگذار بوده اند.

49.Farser Cameron, ***US Foreign Policy after Cold War: Global Hegemon or Reluctant Sheriff?*** (London and New York: Routleolge, 2002), p. 19.

۵۰. به منظور مطالعه مفصل‌تر این قضیه رجوع کنید به:

- Stanley Kober, "Why Spy?; The Uses ad Misuses of Intelligence", ***Cato Policy Analysis***, No. 265 (December 12, 1996), Available: http://www.cato.org/cgi-bin/scripts/printtech.cgi/pubs/pas/pa-265.html

51.Cameron, ***op.cit (50)***, pp. 16-119.

52.Office of the President of the United States, ***The National Security Strategy of the United States of America*** (March 2006), http://www.whitehouse.gov/nsc/nss/2006/nss2006.pdf, pp.25-30.

۵۳. در مورد میزان تولید ناخالص داخلی آمریکا و جایگاه آن در سطح جهان رجوع کنید به:

-World Bank, World Development Indicators Database, ***Total GDP 2005***, http://siteresources. worldbank.org/ DATASTATISTICS/ Resources/ GDP.pdf .

54. Joseph M. Grieco, "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism", Linklater (ed), ***op.cit(18)***, Vol. 2, pp. 811-816. Reprinted from ***International Organization***, 42(3) (1988), pp. 484-507.

فصل دوم

مداخله‌گرایی و فرایند نوین گسترش آن
در استراتژی امنیتی آمریکا

مقدمه

یکی از ویژگی‌های عمده استراتژی امنیتی ایالات متحده در عرصه بین‌الملل طی دوره پس از جنگ سرد گسترش مداخله‌گرایی[1] است. در این دوره، بسیاری از کشورهای جهان حتی از طیف قدرت‌های درجه دوم به شیوه‌های مختلف آماج سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا قرار گرفته‌اند. در طیف مداخلات آمریکا در امور کشورهای دیگر اشکال و ابعاد متنوعی از مداخلات مشاهده می‌شود. از نظر موضوعی، ممکن است مداخلات ابعاد دیپلماتیک، اقتصادی، نظامی یا ترکیبی از آنها را داشته باشند. از نظر سطوح مشارکت سایر دولت‌ها، ممکن است میزان مختلفی از کشورها در مداخلات آمریکا شرکت داشته باشد. به نظر می‌رسد تقسیم‌بندی مداخلات آمریکا به یک‌جانبه و چندجانبه نارسا باشد، چرا که حتی در قضیه عراق (۲۰۰۳) معدودی از کشورها مثل انگلستان با آمریکا همکاری داشتند. همچنین، در مواردی که تعداد زیادی از کشورها همکاری کرده‌اند و غالباً با اصطلاح چندجانبه از آنها یاد شده است، این‌گونه نبوده که حتماً شرط تأیید اولیه سازمان ملل متحد تحقق پیدا کرده باشد. برای مثال، در قضیه کوزوو[2] که بخش عمده‌ای از کشورهای جهان با مداخله‌گرایی آمریکا همراهی کردند ـ به گونه‌ای که در بسیاری از مطبوعات و رسانه‌های جهان به صورت مداخله «جامعه جهانی» شناخته شد ـ در شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه صریحی مبنی بر تجویز مداخله نظامی صادر نشد. از نظر سطح کمی، فشار بر دولت تحت مداخله نیز در برخی موارد به الفاظ آمرانه بسنده، در برخی دیگر از اهرم‌هایی چون فشارهای تبلیغاتی و تحریم (در سطوح مختلف کیفی و کمی) استفاده شده است، و در نهایت در برخی موارد

---

1. interventionism
2. Kosovo

حکومت‌های حاکم به سرنگون شده‌اند. در این فصل، ضمن تحلیل نظری مفهوم مداخله‌گرایی، اجمالاً مرحله نوین گسترش مداخله‌گرایی در استراتژی امنیتی آمریکا را پس از جنگ سرد بررسی می‌کنیم.

۱. مفهوم مداخله‌گرایی در حقوق و سیاست بین‌الملل

شاید اولین سؤالی که پس از شنیدن واژه مداخله طرح شود این باشد که «مداخله در چه؟» پاسخ صریح و قاطع حقوق بین‌الملل مداخله در صلاحیت داخلی دولت‌ها یا کشورهاست. در این زمینه، ماده (۷) ۲ منشور ملل متحد چنین اذعان می‌کند:

«هیچ یک از مقررات مندرج در این منشور، به ملل متحد این اجازه را نخواهد داد که در اموری که ذاتاً در حوزه صلاحیت داخلی هر دولت است مداخله کند یا اعضا را ملزم نخواهد کرد که چنین اموری را تابع مقررات این منشور قرار دهند؛ اما این اصل به کاربرد اقدامات تحمیلی منطبق با فصل هفتم خللی وارد نخواهد ساخت.»

ماده ۲ منشور ملل متحد که دربرگیرنده اصول بنیادین سازمان ملل متحد است، هفت اصل را به عنوان اصول راهنمای رفتار دولت‌ها با همدیگر معرفی می‌کند: ۱. اصل تساوی حاکمیت[1] کلیه اعضاء ۲. اصل انجام دادن تعهدات با حسن نیت ۳. اصل حل و فصل اختلافات بین‌المللی با ابزارهای مسالمت‌آمیز ٤. اصل خودداری از تهدید به زور یا اعمال آن علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی کشورها ٥. اصل مساعدت و هماهنگی اعضا با سازمان ٦. اصل مراقبت سازمان از دولت‌های غیرعضو به منظور رفتار صلح‌آمیز طبق اصول منشور و ۷. اصل عدم مداخله در صلاحیت داخلی دولت‌ها. این اصول در مجموع بیان کننده ابتنای صلح و امنیت بین‌الملل بر احترام دولت‌ها به حاکمیت و صلاحیت داخلی کشورهاست. تجویز اقدامات قهرآمیز فصل هفتم نیز اولاً، در جهت حفاظت از صلح و امنیت بین‌الملل است و ثانیاً، با اجازه خود سازمان و از طریق خودش تحقق می‌یابد. با این حال، چنان که طی مباحث بعدی توضیح داده خواهد شد، تقید دولت‌ها به ویژه قدرت‌های برتر به این اصول از جمله اصل بنیادین عدم مداخله در صلاحیت داخلی یا حوزه تحت حاکمیت دولت‌ها با خواسته‌ها و اهداف منشور هماهنگی لازم را نداشته است. مداخله‌گرایی دولت آمریکا پس از جنگ سرد از بارزترین نتایج این واقعیت است.

---

1. sovereignty

۱-۱. تکوین مکانیسم‌های ضدمداخله‌گرایی در حقوق بین‌الملل

واژه «مداخله» را در قاموس حقوق بین‌الملل ابتدا حقوق‌دان سوئیسی، امریک دو واتل[1] در اواخر دهه ۱۷۵۰ مورد بحث و بررسی قرار داد.(۱) واتل سعی کرد اصل عدم مداخله را پی‌ریزی و از آن برای برقراری روابط محترمانه میان دولت‌ها دفاع کند. به نظر وی، نظم یابی مناسب و شایسته جهان مستلزم تحقق دو اصل بنیادین برابری حاکمیت‌ها و مداخله است. در نگرش واتل از حاکم[2] (چه شخصی و چه نهادی)، اقتدار حاکم از افرادی نشأت می‌گیرد که دولت را تشکیل می‌دهند. حاکم موظف است در جهت منافع عالی دولت عمل کند؛ زمینه‌های حیات مدنی و تجارت را فراهم نماید و از دولت در برابر حملات بیرونی دفاع کند. از آنجا که کلیه دولت‌ها برابر هستند، نتیجه منطقی آن برقراری اصل عدم مداخله است.(۲)

از متفکران دیگری که اصل عدم مداخله را تئوریزه کرده‌اند، نام‌های ریچارد کوبدن[3] و جان استوارت میل[4] ـ که هر دو انگلیسی هستند ـ بیشتر به چشم می‌خورد. کوبدن اصل عدم مداخله را در پیوند با تجارت آزاد توضیح داد. مضمون اصلی نوشته‌های او توضیح این دیدگاه است که خوشی و آزادی در شرایطی بهتر تأمین می‌گردد که داد و ستدهای بین‌المللی در اصل میان افراد جریان پیدا کند تا حکومت‌ها. چنین وضعیتی مستلزم این است که حکومت‌ها به قدرت حداقلی که برای انجام دادن برخی کارکردهای ضروری مثل دفاع ملی ضرورت دارد، بسنده کنند. به نظر کوبدن، هر چه دامنه قدرت حکومت گسترده‌تر شود، انگیزه و قدرت دولت به منظور تشویق یا تنبیه سیاست‌های دولت‌های دیگر بیشتر خواهد شد. از این‌رو، پیوند عمیقی میان حکومت حداقلی و مداخله نکردن وجود دارد.(۳) جان استوارت میل نیز مصونیت از مداخله را حق دولت‌ها می‌دانست و آن را در پیوند با حق تعیین سرنوشت دولت‌ها توصیف می‌کرد. دولت‌ها همان طور که حق دارند از مداخله دیگران مصون باشند، همان طور نیز وظیفه دارند در تعامل با دولت‌های دیگر به اصل مداخله نکردن پایبند باشند. از گفته‌های میل در مورد عدم مداخله چنین تصور می‌شود که اگر فرضاً مردم یک دولت ناچار از نزاع برای آزادی سیاسی خود باشند و نزاعشان به نتیجه نرسد، نمی‌توانند به منظور تقویت خود به مداخله خارجی متوسل شوند. با این حال، میل پذیرفت که مداخله خارجی تحت شرایط خاصی توجیه‌پذیر است.(٤) به طور کلی بسیاری از متفکرانی که به شیوه‌های مختلف اصل عدم مداخله را توجیه و از آن دفاع کرده‌اند، پذیرفته‌اند که تحت شرایط خاصی از جمله زمانی که حکومت حاکم حقوق انسانی مردم توسط را نقض می‌کند و

---

1. Emerich de Vattel
2. sovereign
3. Richard Cobden
4. John Stuart Mill

همچنین با رعایت حد و مرزهای خاصی چون پایان مداخله پس از رفع ضرورت، مداخله خارجی قابل توجیه است.

در سیر تکوین حقوق بین‌الملل به کرات بر اصل عم مداخله تأکید شده است. در این میان، از مشکلات عمده پیش‌رو، ارائه تعریف و تعیین حد و مرزهای دقیق برای مداخله و همچنین شرایط استثناپذیری اصل عدم مداخله قابل توجه است. بسیاری از کارشناسان و نمایندگان دولت‌ها ضمن اذعان به ابهام و سیالیت مفاهیم مداخله، صلاحیت داخلی، و یا حاکمیت، مرزبندی دقیق اصل عدم مداخله را ناممکن یا نارسا دانسته‌اند. تسری و فراگیری بیش از حد این مفهوم ممکن است بر همکاری‌های سودمند بین‌المللی اثر منفی بگذارد و محدودسازی بی‌حساب آن نیز می‌تواند چتر حمایتی حقوق بین‌الملل از دولت‌ها به ویژه دولت‌های ضعیف‌تر را سست کند. به طور کلی هر مداخله‌ای در بردارندهٔ دو ویژگی اساسی است: اول اینکه اجبارآمیز است و دوم اینکه با هدف ایجاد یا حفظ وضعیتی صورت می‌گیرد که به رغم بی‌میلی دولت تحت مداخله، برای مداخله‌گر یا مداخله‌گران مطلوب است. با این حال، اولاً، اثبات اجبارآمیز بودن و بی‌میلی دولت تحت مداخله کار آسانی نیست و ثانیاً، نمی‌توان هر مداخله‌ای را ناموجه تلقی کرد. امروزه بسیاری به این نتیجه رسیده‌اند که اصولاً مداخلات به دو دسته قانونی و غیرقانونی تقسیم می‌شوند. از جمله مداخلاتی که می‌توانند جلوه قانونی داشته باشند عبارتند از: ۱. مداخله بنا به تقاضای مشروع یک حکومت ۲. مداخله در جهت دفاع مشروع از خود اعم از فردی یا جمعی ۳. مداخله در جهت یک اقدام تلافی‌جویانه مشروع ٤. مداخله بنا به تصویب شورای امنیت سازمان ملل طبق فصل هفتم منشور و ۵. مداخله بشردوستانه. در اینجا باز ممکن است تعیین مشروع بودن یا قانونی بودن مصداق مداخله، بحث‌انگیز باشد.[۵]

این مشکلات ممکن است در مورد مفهوم صلاحیت داخلی نیز وجود داشته باشد. رویکرد عمومی و غالب در مورد مفهوم صلاحیت داخلی این است که امور تحت حاکمیت و کنترل قانونی دولت‌ها ـ که می‌توانند فراسوی مرزهای جغرافیایی دولت‌ها باشند ـ تحت شمول صلاحیت داخلی هستند. چنین کنترل‌ها یا صلاحیت‌هایی ممکن است از طریق نهادهایی چون معاهدات و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی حالت اشتراکی پیدا کنند. با این حال، نه در مورد مصادیق حوزه‌های تحت صلاحیت داخلی دولت‌ها توافق دقیق و جامعی وجود دارد و نه ـ چنان که در مورد مفهوم عدم مداخله اشاره شد ـ در مورد مصونیت آنها از مداخله خارجی اشتراک نظر فراگیر و مشخصی جاری است.[٦]

اختلاف‌نظرهای جاری در مورد اصل عدم مداخله که غالباً در وضعیت قدرت و منافع دولت‌ها ریشه دارد، به معنی کم‌توجهی حقوق بین‌الملل به آن نیست. در کنار این اختلاف‌نظرهای فرعی، بسیاری از حوزه‌های تحت شمول این مفهوم مورد توافق جامع دولت‌هاست و اصل بنیادین عدم مداخله همواره مورد حمایت

مؤکدانه حقوق بین‌الملل بوده است. پیش از منشور ملل متحد، مسئله احترام به حاکمیت و مصونیت آن از مداخله خارجی در نهادهای بین‌المللی مختلفی وجود داشت. دولت‌های آمریکای لاتین از اولین دولت‌هایی بودند که از قرن نوزدهم در واکنش به مداخله قدرت‌های اروپایی و سپس ایالات متحده حق مصونیت از مداخله خارجی را مورد تأکید قرار دادند. چنین مطالباتی بعدها به سایر کشورهای استعمارزده جهان نیز تسری یافت، به گونه‌ای که پس از جنگ جهانی دوم گسترده‌ترین حرکت ضدمداخله در قالب «جنبش عدم تعهد»[1] شکل گرفت. در عین حال، در مراحل تدوین مقررات سازمان ملل متحد در کنار تأکید منشور بر اصل عدم مداخله، برخی ارکان این سازمان اسناد دیگری منتشر کردند که حاکی از حساسیت سازمان ملل به تحرکات مداخله‌جویانه برخی دولت‌ها است. از جمله، مجمع عمومی در سال ١٩٦٥ طی «اعلامیه مجازناپذیری مداخله در امور داخلی دولت‌ها و حمایت از استقلال و حاکمیت آنها» (قطعنامه ٢١٣١) رهنمودهایی را درباره مداخله پیشنهاد کرد. این اعلامیه زمینه تصویب اعلامیه دیگری تحت عنوان «اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل»[2] طی قطعنامه ٢٦٢٥ شد.(٧) در این قطعنامه ـ که در واقع گامی در جهت توسعه و تدقیق بیشتر از اصول منشور ملل متحد به حساب می‌آید ـ در مورد ممنوعیت مداخله چنین آمده است:

> *«هیچ دولت یا گروهی از دولت‌ها به هیچ دلیلی حق ندارد مستقیم یا غیرمستقیم در امور داخلی یا خارجی دولت‌های دیگر مداخله کند. در نتیجه، کلیه اشکال دیگر تهدید یا دخالت علیه شخصیت دولت یا علیه عناصر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن مشمول نقض حقوق بین‌الملل می‌باشند. ... هیچ دولتی مجاز نیست به منظور تابع‌سازی اجبارآمیز اعمال حقوق قطعی دولتی دیگر یا تأمین اجبارآمیز هر نوع مزیت دیگر از آن دست به اقدامات اقتصادی، سیاسی یا هر نوع اقدام دیگر بزنند یا وعده توسل به آن اقدامات را بدهد.»*(٨)

دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه نیکاراگوا به سال ١٩٨٦ از هر دو اعلامیه ١٩٦٥ و ١٩٧٠ به عنوان مرجع رأی خود استفاده کرد. دیوان در پاسخ به شکایت نیکاراگوا از ایالات متحده رأی به نفع نیکاراگوا داد. در بخشی از اظهارت دیوان چنین آمده است:

> *«از منظر فرمول‌های عموماً پذیرفته شده، این اصل کلیه دولت‌ها یاگروه‌های متشکل از دولت‌ها را از مداخله مستقیم یا غیرمستقیم در امور داخلی یا خارجی سایر دولت‌ها باز می‌دارد. بر همین قرار، یک مداخله ممنوع باید در اموری تأثیر بگذارد که هر دولت، طبق اصل حاکمیت دولت، مجاز به تصمیم‌گیری آزادانه در مورد آنهاست. یکی از این‌ها انتخاب سیستم*

1. Non – Alignment Movement (NAM)

٢. عنوان کامل این اعلامیه عبارت است از: «اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل درباره روابط دوستانه و همکاری میان دولت‌ها»

سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و تنظیم سیاست خارجی است. مداخله زمانی نادرست است که در چنین انتخاب‌هایی که باید آزادانه باقی بمانند، از روش‌های اجبار استفاده کند. عنصر اجبار که همان جوهره مداخله ممنوع را تعریف می‌کند و در واقع به آن شکل می‌دهد، به خصوص در مداخله‌ای که در آن از زور استفاده شود، آشکار است.»(۹)

این دیوان، ادعای آمریکا مبنی بر حمایت از حقوق بشر در نیکاراگوا را ناموجه دانست و خاطرنشان کرد نیکاراگوا اسنادی چون «کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر»[1] را تصویب کرده که در آنها مکانیسم‌هایی برای حل مشکل حقوق بشر تعریف شده است. دیوان تصریح کرد: «در عین حال که ایالات متحده می‌تواند ارزیابی خاص خود از وضعیت رعایت حقوق بشر در نیکاراگوا را داشته باشد، استفاده از زور نمی‌تواند روش مناسبی برای تضمین چنین رعایتی باشد.»(۱۰)

از آنجا که مجمع عمومی سازمان ملل بیشتر به صورت تریبون دولت‌های جهان سوّم شناخته می‌شود، در قطعنامه‌های آن در مورد اصل عدم مداخله بسیار جزئی‌نگرانه و با احتیاط تصمیم‌گیری شده است. این گرایش در قطعنامه‌های ۲۱۳۱ و ۲٦۲۵ آشکار است. پس از صدور این دو قطعنامه نیز پی‌گیری جزئی‌نگرانه مجمع در جهت حمایت از اصل عدم مداخله به نحوی ادامه داشت که به بهترین شکل حافظ منافع کشورهای ضعیف‌تر باشد. از جمله، در سال ۱۹۸۱ مجمع عمومی با صدور «اعلامیه مجازناپذیری مداخله و مزاحمت در امور داخلی دولت‌ها» طی قطعنامه ۳٦/۱۰۳ به مسائل جدیدتری در این زمینه پرداخت. در این قطعنامه ضمن تأکید معمول بر وظیفه عدم مداخله و حق تعیین سرنوشت، به وظایف جزئی‌تری فراتر از حدود سنتی اصل عدم مداخله پرداخته شده است. برای مثال، طبق قطعنامه ۳٦/۱۰۳:

– این حق دولت‌ها و مردمان است که به اطلاعات دسترسی آزاد داشته باشند و سیستم اطلاعات و رسانه‌های جمعی خود را بدون اختلال و مزاحمت دیگران به توسعه کامل برسانند؛

– این وظیفه دولت‌هاست که از هرگونه اقدامی که به تقویت بلوک‌های نظامی موجود، ایجاد یا تقویت اتحادهای نظامی یا آرایش‌های نظامی ائتلافی جدید، استقرار نیروها، پایگاه‌های نظامی یا سایر تأسیسات نظامی مداخله‌گر ـ آن چنان که در بستر مواجهه قدرت‌های بزرگ قابل تصور است ـ منجر می‌شود، خودداری کنند و

– این وظیفه دولت‌هاست که از استفاده از برنامه کمک‌های اقتصادی خارجی با اهداف مداخله‌جویانه، اقدام به هر نوع محاصره یا عمل تلافی‌جویانه اقتصادی یک‌جانبه یا چندجانبه، و منع فعالیت شرکت‌های فراملی یا چندملیتی در حوزه تحت صلاحیت و کنترلشان به منظور فشار یا اجبار سیاسی علیه دولتی دیگر، به گونه‌ای که تخطی از چارچوب منشور ملل متحد به حساب بیایند، خودداری کنند.(۱۱)

---

1. American Convention on Human Rights

با این حال، در کنار اسنادی که دولت‌ها را به احترام به اصل حاکمیت برابر دولت‌ها و مصونیت آنها از مداخله خارجی دعوت کرده‌اند، اسناد دیگری نیز وجود داشته‌اند که به ضرورت مداخله در شرایط خاص اذعان کرده‌اند. در خود منشور ملل متحد، مداخله شورای امنیت طبق فصل هفتم منشور و مداخله دولت‌ها برای دفاع مشروع فردی یا جمعی در برابر حمله مسلحانه مصادیقی از مداخلات مشروع به حساب می‌آید، هرچند تعیین شرایط مداخله چه برای شورای امنیت طبق فصل هفتم و چه برای دفاع مشروع، بحث‌انگیز است. اسناد متعدد دیگری وجود دارند که حاکی از مشروعیت مداخله برای حمایت از حقوق بشر هستند. به ویژه پس از فروپاشی اتحاد شوروی، شاهد مداخلات فزاینده‌ای با انگیزه‌های بشردوستانه هستیم. این مداخلات غالباً با مجوز شورای امنیت انجام گرفته است. در موارد محدودی مثل کوزوو که مجوز شورای امنیت وجود نداشت، موضع‌گیری غالب دولت‌ها حاکی از مشروعیت مداخله بود، هرچند لوازم قانونی آن کامل نبود. به هر حال، هر مداخله‌ای تا زمانی که از پشتوانه قانونی و مشروع برخوردار باشد، نه تنها آسیبی به اصل عدم مداخله وارد نمی‌کند، بلکه می‌تواند به اصلاح و بازسازی آن کمک کند و متعاقباً در اصلاح چارچوب سازمان ملل طبق خواست اعضای آن راهگشا باشد. اما چنان که در مباحث بعدی مورد بحث و بررسی واقع خواهد شد، پشت پرده بسیاری از مداخلات انگیزه‌های منفعت‌محورانه وجود دارد که از سیر روابط دولت‌ها به سمتی که آرمان سازمان ملل است جلوگیری می‌کند. چنین انگیزه‌هایی در مداخله‌گرایی آمریکا پس از جنگ سرد بسیار محسوس است.

۲-۱. *مداخله‌گرایی در واقعیت سیاست بین‌الملل*

تردیدی نیست که اصول و قواعد حقوق بین‌الملل از جمله اصل عدم مداخله در تقید دولت‌ها به حفاظت از نظم و امنیت بین‌الملل نقش داشته‌اند، اما واقعیت این است که چنین تقیداتی همواره تحت‌الشعاع معادلات قدرت بوده‌اند. در تبیین این قضیه باید به سه واقعیت تأمل‌انگیز توجه داشت: اول اینکه به رغم تأکید حقوق بین‌الملل بر اصل عدم مداخله در چارچوب برابری حاکمیت‌ها، در عمل بسیاری از دولتها در موارد مکرری آشکار و پنهان این اصل را نقض کرده‌اند؛ دوم اینکه در روابط میان دولت‌ها گرایش به مداخله در دولت‌هایی که به لحاظ سطح قدرت در مرتبه بالاتری بوده‌اند؛ ابرقدرت‌ها بیشترین سابقه مداخله در امور داخلی دیگران را داشته‌اند و سوم اینکه با مقایسه‌ای میان دوره جنگ سرد و دوره پس از آن متوجه می‌شویم گرایش به مداخله ابرقدرت در سیستم سلسله مراتبی پس از جنگ سرد قوی‌تر از سیستم دوقطبی نسبتاً متوازن دوره جنگ سرد بوده است.

در دوره جنگ سرد، هر دو ابرقدرت ایالات متحده و اتحاد شوروی به شیوه‌های مختلف به مداخله در امور مربوط به صلاحیت داخلی دولت‌های ضعیف‌تر روی آوردند. از آنجا که در این دوره، رقابت تنگاتنگی بین این دو دولت به منظور ترویج ایدئولوژی و کشاندن سایر دولت‌ها به اردوگاه سیاسی خود جریان داشت، حساسیت فراوانی نسبت به تحولات درونی سایر کشورها بالاخص کشورهای درون اردوگاه خود وجود داشت، به گونه‌ای که مداخله‌گری از منظر آنها امری تقریباً اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شد. در آمریکا، هاری ترومن،[1] اولین رئیس جمهور آمریکا در دوره جنگ سرد، با اعلام دکترین خود در مارس ۱۹۴۷ اولین سنگ‌بنای نظری مداخله‌گرایی آمریکا در عصر پس از جنگ جهانی دوم را نهاد. در دکترین ترومن مداخله‌گرایی آمریکا این‌گونه توجیه شده است:

«در لحظه کنونی تاریخ جهان، تقریباً هر ملتی باید از میان راه‌های مختلف زندگی یکی را انتخاب کند: یک راه، بر پایه خواست اکثریت استوار است و مشخصه آن وجود نهادهای آزاد، دولت منتخب مردم، انتخابات آزاد، تأمین آزادی فردی، آزادی بیان و مذهب، و رهایی از استبداد سیاسی است. دومین شیوه، بر پایه خواست اقلیتی قرار دارد که از طریق فشار بر اکثریت حکومت می‌کند. اساس چنین حکومتی بر پایه ترور و سرکوب، وسایل ارتباط جمعی تحت کنترل، انتخابات فرمایشی، و سرکوب آزادی‌های فردی قرار دارد. شخصاً اعتقاد دارم که سیاست ایالات متحده باید در جهت حمایت از مردم آزادی باشد که در حال مقابله با اقلیت‌های مسلح‌اند و یا تحت حاکمیت خارجی قرار دارند.»[۱۲]

دکترین ترومن را رؤسای جمهور بعدی آمریکا نیز به شیوه‌های مختلف دنبال کردند، هرچند در عملیاتی کردن آن، مسائلی مغایر با ایده حکومت اکثریت و آزادی ملت‌ها از استبداد یا سلطه خارجی مورد توجه قرار گرفتند. در چارچوب چنین دکترین‌هایی کشورهای مختلفی به اشکال و درجات مختلف آماج مداخلات آمریکا قرار گرفتند. در این مداخلات بیشتر از اینکه به سطح دموکراسی در کشورها توجه شود، به نحوه تعامل حکومت حاکم با آمریکا و دشمن آن (شوروی) توجه می‌شد. از جمله کشورهایی که به شکلی صریح‌تر با مداخله آمریکا مواجه شدند می‌توان به ایران، گواتمالا، لبنان، کنگو، کامبوج، دومنیکن، شیلی، نیکاراگوا، السالوادور، گرانادا، و پاناما اشاره کرد. اتحاد شوروی نیز به موازات ایالات متحده چارچوب ویژه‌ای برای مداخله‌گرایی خود تعریف کرده بود. لهستان، مجارستان، چکسلواکی، آنگولا، و افغانستان از جمله قربانیان مداخله‌گرایی علنی و قهرآمیز شوروی بودند. اوج رویکرد مداخله‌گرایانه دولت شوروی را می‌توان در دکترین

1. Harry S. Truman

«حاکمیت محدود» لئونید برژنف[1] دید. طبق این دکترین که در پی مداخله نظامی شوروی در چکسلواکی در سال ۱۹٦۸ اعلام شد، «هر حزب کمونیست نه تنها در برابر مردم خویش مسئولیت دارد، بلکه همچنین در برابر کلیه کشورهای سوسیالیست و کل جنبش کمونیست مسئولیت دارد» تا آنها را از گزند ایدئولوژی‌های رقیب و مخالف حفظ کند.[۱۳] در دوره جنگ سرد تحرکات مداخله‌جویانه فقط به دو ابرقدرت آمریکا و شوروی محدود نمی‌شد. برخی قدرت‌های رده‌های پایین‌تر مثل انگلستان، فرانسه، هند و اسرائیل نیز دست به چنین تحرکاتی زدند. در کنار این مداخلات آشکار، بسیاری از تحرکات مداخله‌گرایانه دولت‌ها از جمله قدرت‌های برتر به شکل غیرمستقیم نسبتاً پنهان‌تری صورت می‌گرفت. این موضوع پس از جنگ سرد نیز به شیوه‌های مختلف ادامه داشت. در این دوره، چنان که بعداً پرداخته خواهد شد، ایالات متحده به عنوان مهم‌ترین قدرت مداخله‌گر ظاهر شد، به گونه‌ای که چتر نظارت و دخالت آن، بعدی جهانی پیدا کرد.

در تبیین تخطی‌پذیری اصول و قواعد حقوق بین‌الملل از جمله اصل عدم مداخله بر متغیرهای مختلفی چون ضعف و ناکارآمدی مکانیسم‌های حقوق بین‌الملل تأکید شده است. به نظر می‌رسد بنیادی‌ترین متغیر جهت دهنده به مشکل مذکور تعیین کنندگی معادلات قدرت در روابط بین‌الملل است. طبق رویکرد رئالیسم در دانش روابط بین‌الملل، حقوق بین‌الملل تحت‌الشعاع سیاست بین‌الملل است. در حقوق بین‌الملل اصل بر تساوی حاکمیت‌هاست، اما در سیاست بین‌الملل گرایش‌هایی چون منفعت محوری، قدرت محوری، خودیاری و به طور کلی رقابت بر سر قدرت ـ که دارای عناصر مختلفی از جمله ثروت اقتصادی و توان نظامی است ـ به رفتار دولت‌ها جهت می‌دهند. همچنان که استنلی هافمن[2] بیان می‌کند، زمانی که اصل حاکمیت دولت‌ها را به رسمیت می‌شناسیم در واقع، اصل خودیاری دولت‌ها را به رسمیت شناخته‌ایم و این دو با هم تناقض دارند. در حقوق بین‌الملل، اصل حاکمیت در مقام یکی از بنیادی‌ترین اصول جامعه بین‌الملل، نامشروع بودن مداخله در امور داخلی دولت‌های دیگر را در پی دارد. اما در عمل، اصل حاکمیت در بردارنده اصل خودیاری است و زمانی که اصل خودیاری را به عنوان واقعیت روابط بین‌الملل بپذیریم، در آن صورت اصل عدم مداخله جایگاه و موضوعیت خود را از دست می‌دهد. به نظرهافمن در واقعیت روابط بین‌الملل، مسئله اصلی انتخاب بین مداخله یا عدم مداخله نبوده است، بلکه همواره انتخاب بین مداخله انفرادی یا مداخله دسته جمعی مطرح بوده است.[۱٤]

هانس جی. مورگنتا[3] در مقام یکی از پرآوازه‌ترین نظریه‌پردازان رئالیست روابط بین‌الملل، تحلیل مفصل‌تری از نقش روبنایی حقوق بین‌الملل ارائه می‌دهد. مورگنتا بر آن است که همه دولت‌ها معمولاً بدون وجود اجبار

1. Leonid Brezhnev
2. Stanley Hoffmann
3. Hans J. Morgenthau

عینی اغلب اصول و قواعد حقوق بین‌الملل را رعایت می‌کنند، چرا که این به نفع آنهاست. برای مثال، معمولاً هیچ دولتی حاضر نیست حقوق دیپلمات‌های خارجی ساکن پایتخت خود را مورد تعرض قرار دهد، زیرا می‌داند که چنین اقدامی به ضررش تمام خواهد شد. دولت‌ها معمولاً به تکالیف مربوط به معاهدات یا موافقت‌نامه‌های همکاری‌های اقتصادی خود پایبندند، چرا که تداوم این همکاری‌ها را به نفع خود می‌بینند. با این حال، موقعیت‌هایی پیش می‌آید که دولتی احساس می‌کند رعایت و اجرای احکام حقوق بین‌الملل در جایگاه نسبی قدرتش تأثیر منفی می‌گذارد. در چنین مواردی چنان که آن دولت شرایط را مهیا ببیند تعهدات خود را به آسانی زیر پا می‌گذارد.[۱۵] به نظر مورگنتا، طی تاریخ حقوق بین‌الملل، امنیت دسته جمعی گسترده‌ترین تلاشی است که برای رفع نقایص اجرای حقوق بین‌الملل صورت گرفته است. اما در عمل به نتیجه ایده‌آلی که خواست حقوق بین‌الملل است، منجر نشده است. از بارزترین نمونه‌های این قضیه مکانیسم اجرایی شورای امنیت سازمان ملل براساس فصل هفتم منشور است. منشور ملل متحد به منظور به کار افتادن مطلوب مکانیسم اجرایی فصل هفتم موافقت هر پنج عضو دائمی شورا را ـ که ترکیبی از قدرتمندترین دولت‌های جهان هستند ـ برای تصمیم‌گیری شورا (البته به استثنای مسایل مربوط به آیین کار) ضروری دانسته است. اما در عمل، موافقت یا مخالفت اعضای دائمی با اقدامات اجرایی علیه دولت دیگر بیشتر به روابط قدرت میان آنها بستگی دارد.[۱۶] چارچوب تحلیلی مورگنتا برای درک نقش شورای امنیت در مداخلات قدرت‌های برتر در امور داخلی دولت‌های دیگر بالاخص مداخله ایالات متحده در عراق به سال ۲۰۰۳ بسیار مناسب و رساست. این مداخله آمریکا به روشنی نشان داد حتی زمانی که برخی اعضای دائم شورا با مداخله‌گری یک یا چند عضو دائم دیگر موافق نباشند، جایگاه نسبی و روابط قدرت آنها معین می‌کند که چنین معضلی به چه سمت و سویی سیر خواهد کرد.

به نظر مورگنتا، حکومت بین‌المللی سازمان ملل در واقع حکومت بین‌المللی شورای امنیت است. عملاً اعضای دائمی شورا هستند که وظایف حکومتی را انجام می‌دهند و از میان اعضای دائم، قدرتمندترین آنها تعیین کننده‌ترین نقش را ایفا می‌کند. مجمع عمومی می‌تواند در مورد مسائل مربوط به صلح و امنیت بین‌المللی بحث یا توصیه‌هایی بکند، اما نمی‌تواند اقدامی کند. به نظر مورگنتا، «اتحاد مقدس» (قرن نوزدهم) صراحتاً حکومت بین‌المللی قدرت‌های بزرگ بود، اما در سازمان ملل ما شاهد نوعی تضاد بین ظاهر و واقعیت اساسنامه و یا تعارض بین گزاره‌های ظاهراً دموکراتیک منشور و توزیع وظایف عملاً مستبدانه میان ارکان سازمان ملل هستیم.[۱۷] مورگنتا بر آن است که حقوق بین‌الملل موجودیت و عملکرد خود را مرهون دو عامل ماهیتاً غیرمتمرکز است: منافع مشترک یا مکمل دولت‌ها توزیع قدرت متوازن میان آنها. در موقعیت‌هایی که اشتراک منافع یا موازنه قدرت وجود نداشته باشد، در واقع حقوق بین‌الملل نیز وجود ندارد.[۱۸] البته این ادعای مورگنتا

به این معنی نیست که با وجود اشتراک منافع یا موازنه قدرت حقوق بین‌الملل به مفهوم ایدآل آن جریان خواهد داشت و با نبود آنها به کلی محو خواهد شد، بلکه اجرای حقوق بین‌الملل تابع و تحت‌الشعاع نحوه روابط قدرت و آن جهت‌گیری دولت‌هاست. اشتراک منافع از پتانسیل تنش، نزاع، و به موازات آنها نقض اصول و مقررات حقوقی می‌کاهد و موازنه قدرت نیز باعث می‌شود نوعی کنترل متقابل میان قطب‌های قدرت وجود داشته باشد و از یکه‌تازی آنها جلوگیری شود. بر همین اساس است که می‌بینیم پس از پایان جنگ سرد که سیستم بین‌الملل به سمت سلسله مراتبی شدن میل کرد، مداخله‌گری ایالات متحده نیز توسعه یافت. اگرچه منافع آمریکا و دولت‌هایی که سابقاً به بلوک شرق تعلق داشتند - از جمله روسیه - هم‌سوتر شد، شرط کنترل قدرت رقیب بر عملکرد آمریکا تضعیف شد.

در مجموع در عرصه سیاست بین‌الملل که مبارزه بر سر قدرت ویژگی طبیعی آن است، جریان مداخله‌گری بالاخص از جانب قدرت‌های برتر امری گریزناپذیر است. دولت‌ها حتی در صورت نبود تهدیدات جدی خاص نیز در پی حفظ یا تقویت موقعیت نسبی قدرت خود هستند، زیرا در عین حال که چنین پروژه‌ای معمولاً مشکل، چالش‌پذیر و زمان‌بر است، وقوع تهدیدات جدی و وارد آمدن صدمات سنگین به امنیت ملی کشورها در هر زمانی محتمل است. جذابیت قدرت علاوه بر خواسته‌هایی چون امنیت و رفاه ملی، در پرستیژجویی دولت‌ها ریشه دارد. حساسیت به حفظ یا تقویت موقعیت نسبی قدرت به ویژه میان دولت‌های رأس هرم چه در سطح سیستم (جهانی) و چه در سطح زیرسیستم (منطقه‌ای) بیشتر است. البته لازم به ذکر است که منظور از واژه حفظ موقعیت نسبی قدرت که معمولاً در مورد قدرت‌های برتر به ویژه هژمون جهانی مورد استفاده قرار می‌گیرد، نفی سیاست، افزایش قدرت نیست، چرا که حفاظت از موقعیت قدرت در جهانی که عرصه رقابت مستمر بر سر قدرت است، مستلزم تقویت مستمر عناصر و لوازم ضروری و مقتضی آن موقعیت قدرت است. در چنین وضعیتی، بعضاً اتخاذ سیاست‌های تجاوزگرایانه نیز گریزناپذیر تلقی می‌شود. آن چنان که نظریه‌پرداز مهم رئالیسم تهاجمی،[1] جان میرشایمر[2] اظهار می‌کند «دولت‌ها در پی فرصت‌هایی هستند که دشمنان بالقوه را تضعیف کنند و جایگاه نسبی قدرت خود را بهبود بخشند. آنها گاهی اوقات تجاوز را بهترین راه افزایش قدرت به هزینه رقبا می‌بینند.»[۱۹]

سیاست بهینه‌سازی موقعیت قدرت در جهان امروز که در برگیرنده شبکه‌های پیچیده و رو به گسترش وابستگی متقابل میان دولت‌هاست، بدون درگیری در امور فراملی امکان‌ناپذیر است. اگرچه نیاز و وابستگی دولت‌ها به همدیگر نامتوازن و نامتقارن است، به هر حال نتیجه آن تشدید تعاملات گریزناپذیر بین‌المللی است.

1. offensive realism
2. John Mearsheimer

دولت‌ها در رقابت بر سر قدرت نیازمند امکانات و شرایط معینی هستند که رسیدن به آنها مستلزم درگیری عقلانی در امور دولت‌های دیگر است. دولت‌ها نیازمند منابع طبیعی مختلفی هستند که بسیاری از آنها درون مرزهای ملی وجود ندارد. آنها نیازمند تکنولوژی‌های جدیدی هستند که رسیدن به آنها با تکیه بر پتانسیل‌های داخلی ممکن است حداقل در دوره کوتاه‌مدت مقتضی مقدور نباشد. امروزه برخورداری از شرایط اقتصادی مناسبی که محرک توسعه همه‌جانبه قدرت ملی دولت‌ها باشد، بدون توجه به فرصت‌ها و چالش‌های خارجی به هیچ وجه میسر نیست. همچنین به لحاظ توان نظامی، برخورداری از قابلیت‌های بازدارندگی و تهاجمی دولت‌ها مستلزم این است که ضمن توجه به قابلیت‌های رقبا از جمله توان تسلیحاتی و پیمان‌های نظامی آنها به تقویت پتانسیل‌های نظامی خود بپردازند که این امر بدون جلب همکاری‌های لازم در عرصه فراملی ممکن نیست. این‌ها مثال‌های ملموسی از واقعیت ضرورت درگیری دولت‌ها در امور فراملی طی فرایند رقابت بر سر قدرت است.

بسیاری از نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل از جمله طیف لیبرال‌ها برآنند که شبکه گسترده وابستگی متقابل به ویژه در حوزه‌های اقتصادی دولت‌ها را به همگرایی سوق می‌دهد. برای مثال، رابرت کوهن و جوزف نای در تبیین این قضیه از بروز شرایط بین‌المللی جدیدی چون حساسیت[1] مبادلات کشورها به تحولات اقتصادی آنها و در عین حال آسیب‌پذیری[2] متقابل آنها سخن می‌گویند. به نظر کوهن و نای، به هم وابستگی بین‌المللی زمینه‌ساز شکل‌گیری نهادهای بین‌المللی‌ای می‌شود که جریان تعاملات صلح‌آمیز و همگرایانه بین‌المللی را تنظیم می‌کنند.[۲۰] این در حالی است که در گفتمان رئالیسم، وابستگی متقابل نه تنها تضمین کننده موثق همگرایی و صلح بین‌المللی نیست، بلکه خود می‌تواند به بروز تنش‌ها و جنگ‌ها کمک کند. برای مثال، کنت والتس در مقام شاخص‌ترین چهره رئالیسم ساختاری، جنگ‌ها را متأثر از وابستگی و پیوند نزدیک دولت‌ها دانسته و تصریح کرده است دولت‌هایی که در وابستگی متقابل به سر می‌برند ولی به روابط خود انتظام نمی‌بخشند، حتماً دچار کشمکش می‌شوند و در صورت لزوم به خشونت متوسل خواهند شد.[۲۱] برخلاف لیبرال‌هایی که تجارت بین‌الملل را زمینه‌ساز رشد متقابل دولت‌ها و نیز صلح و امنیت بین‌المللی می‌دانند، والتس بر آن است که در پشت جریان ظاهراً ملایم تجارت بین‌الملل، رقابتی حاد بر سر قدرت جریان دارد. در ساختار آنارشیک سیستم بین‌الملل دولت‌ها به صورت محاسبه‌گری خردمند عمل می‌کنند و از این‌رو در تنظیم همکاری‌های تجاری خود بیشتر از اینکه به دستاوردهای مطلق بیاندیشند، در پی دستاوردهای نسبی هستند، چرا که ارتقا و مراقبت از موقعیت نسبی قدرت همواره مدنظر آنهاست.[۲۲] حال، در چنین وضعیتی چنان که

1.sensitivity
2. vulnerability

دولت‌ها در فرایند رقابت بر سر قدرت شرایط را مهیا ببینند، به راحتی اصول و مقررات حقوق بین‌الملل از جمله اصل عدم مداخله در امور مربوط به صلاحیت داخلی دیگر دولت‌ها را نقض می‌کنند و به مداخله‌گری روی می‌آورند. در عمل نیز ابرقدرت‌ها یا قدرت‌های هژمون در سیستم بین‌المللی مهیاترین شرایط را برای اتخاذ استراتژی مداخله‌گرایانه دارند. در عرصه سیاست بین‌الملل که جریان گسترده‌ای از وابستگی و پیوند متقابل در آن وجود دارد، نه تنها درگیری در امور مختلف عرصه فراملی طبیعی و ضروری است، بلکه در صورت اقتضای شرایط رقابت بر سر قدرت، مداخله‌گری نیز گزینه گریزناپذیر برخی دولت‌ها می‌شود.

۲. مداخله‌گرایی در استراتژی امنیتی آمریکا پس از جنگ سرد

در پی فروپاشی سیستم دو قطبی و پایان جنگ سرد میان آمریکا و شوروی، جهان وارد دوره نوینی شد که از ویژگی‌های مهم آن توسعه بی‌سابقه تحرکات مداخله‌گرایانه تنها ابرقدرت سیستم یعنی ایالات متحده آمریکاست. اگرچه در بسیاری از متون مربوط به حقوق و روابط بین‌الملل این دوره چنین مداخلاتی غالباً در قالب خط‌مشی و عملکرد نهادهای امنیت دسته‌جمعی و در رأس آنها شورای امنیت سازمان ملل تحلیل شده است، با توجه به رویکرد رئالیستی کتاب پژوهشی که بر منافع قدرت محورانه جهت دهنده به مداخله‌گرایی جمعی یا فردی دولت‌ها تأکید می‌کند، به نظر می‌رسد حتی در مداخلاتی که با تجویز شورای امنیت و در قالب عملیات جمعی سازمان ملل صورت گرفته، جهت‌دهندگی منافع هژمونیک آمریکا بسیار تعیین کننده بوده است. نکته دیگر اینکه در این کتاب واژه مداخله با حوزه معنایی فراخ‌تری به کار گرفته شده و مداخله مستقیم نظامی فقط یکی از مصادیق آن است. به طور کلی، مفهوم مداخله در برگیرنده هر نوع موضع‌گیری یا اقدام عملی عامدانه‌ای است که هدف آن کنترل جزئی یا کلی و کوتاه‌مدت یا درازمدت امور مربوط به صلاحیت داخلی دولت یا دولت‌های دیگر بدون اهمیت دادن به خواست حکومت یا نظام سیاسی رسمی حاکم بر آنها است. مداخله ممکن است مستقیم یا غیرمستقیم، منفردانه یا با همکاری دولت‌های دیگر و با اهرم‌های مختلف نظامی، اقتصادی سیاسی، فرهنگی و... صورت گیرد. تأثیرگذاری آن بر دولت یا دولت‌های تحت مداخله ممکن است حداقل به صورت حفظ یک وضعیت عادی (مثل ابقای یک پیمان) یا تغییر یک وضعیت عادی (مثل الحاق به یک پیمان) بدون موافقت مستقلانه حکومت یا نظام سیاسی رسمی آنها باشد. با این حال، باید توجه داشت که عدم تأثیرگذاری یا شکست یک موضع یا عملکرد مداخله‌جویانه به این معنی نیست که مداخله صورت نگرفته است. بنابراین، در صحبت از مداخله‌گرایی آمریکا پس از جنگ سرد نباید خود را به مداخلات صرفاً نظامی محدود کنیم، هرچند مداخلات نظامی بارزترین و مهم‌ترین نمودهای مداخله‌گرایی دولت‌ها هستند و نکته آخر اینکه اگرچه منافع هژمونیک آمریکا بنیادی‌ترین محرک‌های مداخله‌گرایی این کشور بوده‌اند، اما نباید

چنین شود که دولت‌های جهان همواره نگاه بدبینانه‌ای به آن داشته‌اند. بسیاری از دولت‌های جهان در مقاطع مختلفی به دلایلی چون صلاحدید و تجویز شورای امنیت، هم‌سویی منافع یا تعلقات بشردوستانه از مداخله‌گرایی آمریکا حمایت کرده‌اند. برای مثال، در قضیه کوزوو اگرچه مداخله آمریکا و متحدین بدون تجویز شورای امنیت و از مجرای پیمان ناتو صورت گرفت، اکثر دولت‌های جهان آن را بشردوستانه دانستند و تأیید کردند. با این حال، چنان که طی مباحث بعد توضیح داده خواهد شد، همین مداخلات بشردوستانه نیز در تقویت هژمونی ایالات متحده نقش مهمی ایفا کرده‌اند.

۱-۲. استراتژی اعلانی

با مطالعه اسناد و داده‌های اعلانی مختلفی که مقامات یا نهادهای رسمی آمریکا به جا گذشته‌اند، به شیوه‌های مختلف می‌توان واقعیت استراتژی مداخله‌گرایانه این کشور را درک کرد. در اینجا فرصت بررسی کلیه اسناد مربوط به استراتژی کلی یا موضع‌گیری‌های خاص مداخله‌گرایانه دولت آمریکا وجود ندارد و صرفاً به گزیده‌هایی از اسنادی می‌پردازیم که به صورت کلی حاکی از تصمیم به جهت‌گیری مذکور می‌باشند.

در آستانه ورود به دوره پس از جنگ سرد اولین بیانیه مهمی که به نوعی حاکی از رویکرد نوین دولت آمریکا به مسائل جهانی بود، ایده «نظم نوین جهانی» جورج بوش، رئیس جمهور وقت آمریکا بود. بوش اولین بار در ۱۱ سپتامبر ۱۹۹۰ (حدود یک ماه پس از اشغال کویت توسط عراق) در نشست مشترک نمایندگان کنگره این ایده را طرح و بعدها در مناسبت‌های متعدد از آن دفاع کرد. براساس نظم نوین جهانی بوش، دولت‌های اروپای غربی و نیز دولت‌هایی که از بلوک کمونیسم خارج شده‌اند یا در حال خارج شدن هستند، لازم است به منظور ایجاد هماهنگی بین‌المللی با ایالات متحده همکاری کنند.[۲۳] بوش نظم نوین جهانی را با ویژگی‌هایی چون آزادی، عدالت، حکومت قانون، صلح و زندگی هماهنگ و رو به رشد کلیه ملت‌های جهان توصیف و سازمان ملل را کانون توسعه و حفاظت از آن معرفی کرد، اما در عین حال ایالات متحده را به صورت دیکته کنندهٔ شکل، محتوا و جهت‌گیری نظم مذکور مورد توجه قرار داد. وی طی اظهاراتی در سال ۱۹۹۱ روشن کرد که نظم نوین جهانی را ایالات متحده تعریف کرده و تحت تسلط آن خواهد بود. بوش ضمن تأکید مکرر بر سرنوشت ویژه‌ای که ملت آمریکا دارد، رهبری آمریکا را امری گریزناپذیر اعلام کرد. وی صریحاً اعلام کرد: «می‌دانیم چرا چشم امید بشریت به ما دوخته شده است. ما آمریکایی هستیم؛ ما مسؤولیت بی‌نظیری برای انجام کار مشکل آزادی داریم... . ما می‌دانیم که زمان‌هایی باید گام پیش نهیم و مسئولیتمان را برای رهبری جهان، به دور از آشوب تاریک دیکتاتورها، به سمت وعده درخشان‌تر روزی بهتر بپذیریم.» به نظر بوش، ملت آمریکا تنها ملتی است که «هم موضع اخلاقی دارد، و هم ابزار حمایت از آن.»[۲۴] بوش از ژانویه ۱۹۸۹ وارد کاخ سفید

شده بود، اما ایده نظم نوین جهانی خود را نزدیک دو سال بعد مطرح کرد؛ یعنی زمانی که اضمحلال بلوک کمونیسم به مرحله قطعی‌تری رسیده بود، به گونه‌ای که دولت در حال احتضار اتحاد شوروی در جریان تلاش آمریکا برای بسیج متحدین برای حمله به عراق به منظور آزادسازی کویت از آمریکا حمایت می‌کرد. اگرچه بحث نظم نوین جهانی در اواخر دوره دولت بوش تدریجاً رنگ باخت، عملکرد دولت آمریکا طی سال‌های بعد با تمایلات هژمونی‌جویانه طرح نظم نوین جهانی چندان ناهمخوان نبود.

بیل کلینتون طی مبارزات انتخاباتی و رقابت با بوش در سال ۱۹۹۲ روی مسائل داخلی آمریکا تأکید کرد، اما در عین حال طرح‌هایی کلی در حوزه سیاست خارجی ارائه داد. کلینتون وعده داد تلاش بیشتری در جهت توسعه تجارت خارجی آمریکا به عمل آورد. وی قول داد در عین حال که دولت‌های جانشین اتحاد شوروی سابق را در گذار به دموکراسی و سرمایه‌داری حمایت می‌کند، خطر استفاده از سلاح هسته‌ای را در این مسیر به حداقل ممکن برساند. این کاندیدای حزب دموکرات تعهد داد که از فرصت‌های ایجاد شده در اثر جنگ خلیج فارس استفاده کند و برای حل و فصل منازعه اسرائیل و فلسطینی‌ها راه‌حلی پایدار پیدا کند. کلینتون همچنین دو رئیس جمهور جمهوری‌خواه پیشین یعنی رونالد ریگن و جورج بوش را متهم کرد که تخلفات حقوق بشر را در خارج از آمریکا نادیده گرفتند.[۲۵] پس از اینکه کلینتون در ژانویه ۱۹۹۳، به مقام ریاست جمهوری رسید، بسیاری از منتقدان، دولت او را به نداشتن استراتژی منسجم و مفصلی که تضمین کننده بیشترین بهره‌برداری از فرصت‌های جدید دوره پس از جنگ سرد باشد، متهم می‌کردند. اما تیم سیاست خارجی در همان ماه‌های اول سعی کردند به جمع‌بندی مشخصی در حوزه سیاست خارجی برسند. از جمله نتایج مهم این تلاش‌ها طرح سیاست گسترش[1] در سپتامبر ۱۹۹۳ بود که عرضه کننده اصلی آن مشاور امنیت ملی کلینتون، آنتونی لیک[2] بود. سیاست گسترش در واقع مکمل و جهت دهندهٔ سیاست درگیری[3] بود که در آن مقطع دولت کلینتون تأکید زیادی بر آن می‌کرد. بنابر استدلال لیک، ایالات متحده باید برای تقویت پیشرفت و شکوفایی خود، به روز کردن ترتیبات امنیتی خود و پرورش دموکراسی در خارج، فعالانه در مسائل جهانی درگیر شود. لیک مدعی بود سیاست جدید گسترش در واقع جایگزین دکترین سد نفوذ[4] دوره جنگ سرد است.[۲۶] این سیاست متشکل از چهار رهنمود اصلی بود. طبق این چهار رهنمود دولت آمریکا می‌بایست:

۱. همسویی و هماهنگی دموکراسی‌های بازاری عمده را تقویت کند؛
۲. تا جایی که امکان دارد به پرورش و تحکیم دموکراسی‌ها و اقتصادهای بازار کمک کند؛

---

1. enlargement
2. Anthony Lake
3. engagement
4. containment

۳. با تجاوز مقابله و از آزادسازی دولت‌های دشمن دموکراسی و بازار حمایت کند. این‌ها مشتمل بر دولت‌هایی بودند که لیک و هم فکرانش در دولت کلینتون آنها را دولت‌های «پس زن»[1] یا «شرور»[2] نامیدند و

٤. پی‌گیر مسائل حقوق بشری باشد. این پی‌گیری نه تنها شامل کمک‌های بشردوستانه، بلکه مستلزم این است که ایالات متحده باید به منظور ایجاد دموکراسی و اقتصاد بازاری در مناطقی که دغدغه‌های عمده حقوق بشر را دارند، از اعمال حمایت‌های لازم دریغ نکند.(۲۷)

کلینتون و مشاورانش با طرح سیاست‌های درگیری و گسترش، بستر دیگری در جهت تحکیم هژمونی آمریکا در عرصه بین‌الملل فراهم کردند. مقامات وقت آمریکا به نقش رهبری آمریکا در امور جهانی اذعان می‌کردند. برای مثال، در می ۱۹۹۳، وزیر امور خارجه وقت، وارن کریستوفر[3] طی یک سخنرانی ۲۳ بار از واژه‌های «لید»[4] و «لیدرشیپ»[5] استفاده کرد. آنتونی لیک صریحاً ادعا کرد آمریکا در مقام یک «قدرت مسلط» در دوره پس از جنگ سرد، مسئولیت دارد رهبری خود را در سطح جهانی اعمال کند. به نظر وی، منافع و ایده‌آل‌های آمریکا ایجاب می‌کند که نه تنها در مسائل جهانی درگیر شود، بلکه به رهبری آنها بپردازد. مادلین آلبرایت،[6] که در دوره هشت ساله دولت کلینتون ابتدا سفیر آمریکا در سازمان ملل و سپس وزیر خارجه این کشور بود، مدعی بود رهبری آمریکا بر پایه «خودنفعی روشنگرانه»[7] آمریکا استوار است. خود کلینتون نیز بارها اذعان کرد آمریکای پس از جنگ سرد از موقعیت منحصر به فردی برای اداره امور جهان برخوردار است. در یک مورد، وی در سال ۱۹۹٦ صریحاً اظهار کرد «آمریکا و فقط آمریکاست که می‌تواند بین جنگ و صلح، بین آزادی و سرکوب و بین امید و ترس تفاوت قایل شود.» چنین اظهارات و موضع‌گیری‌هایی که حول محور سیاست درگیری و گسترش نمود می‌یافت، همگی حاکی از تلاش دولت آمریکا برای تحکیم نقش خود در اداره امور جهانی بوده است.(۲۸) نتیجه عملی این مواضع اعلانی، اقدام دولت آمریکا به مداخلات مکرر در امور داخلی کشورهای دیگر بوده است که بدان خواهیم پرداخت. با این حال، برخی از منتقدان داخلی، استراتژی دولت کلینتون را دارای قوت و استحکام مناسب نمی‌دانستند. برای مثال، هنری کیسینجر[8] بر آن بود که استراتژی گسترش دولت کلینتون دارای «شرایط عملیاتی» لازم نیست.(۲۹) این‌گونه مخالفت‌ها از جمله عوامل مهمی بودند که به پیروزی بعدی جمهوریخواهان در انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری منجر شد.

---

1. backlash
2. rogue
3. Warren Christopher
4. lead
5. leadership
6. Madeleine Albright
7. enlightened self – interest
8. Henry Kissinger

طی دهه ۱۹۹۰، یکی از مباحث عمده که محافل رسمی یا غیررسمی آمریکا پی‌گیری می‌کرد، مکانیسم‌های استمرار موقعیت هژمونیک این دولت در عرصه جهانی طی سدهٔ آینده بوده است. تفاوت عمده دولت‌های حاکم، اعم از دموکرات یا جمهوری‌خواه، در تأکیدی بوده است که بر حربه‌های تأمین منافع هژمونیک آمریکا داشته‌اند. اصل ضرورت رهبری آمریکا در امور جهانی مورد تأکید هر دو طیف بوده است. در سند *استراتژی امنیت ملی ایالات متحده* (آگوست ۱۹۹۱) که پیش از فروپاشی کامل بلوک کمونیسم منتشر شد، صریحاً آمده است : «هر چه به قرن بیست و یکم نزدیک‌تر شویم، این به هم‌وابستگی مردمان بیشتر خواهد شد و تقاضا برای رهبری مسئولانه آمریکا تداوم خواهد داشت... ما برای رسیدن به جهان نوینی که در آن صلح، امنیت و همکاری نهایتاً جایگزین رودررویی جنگ سرد شود، تلاش خواهیم کرد.»[۳۰] استفاده از چنین ادبیاتی بعدها در مباحث مربوط به نظم نوین جهانی بوش و درگیری و گسترش دولت کلینتون توسعه یافت. از جمله در سند *استراتژی امنیت ملی برای قرن جدید* (دسامبر ۱۹۹۹) اعلام شده است که استراتژی آمریکا بر درگیری و رهبری مستمر در عرصه خارج مبتنی است. اگر آمریکا در پی تأمین امنیت در داخل است، باید در خارج به ایفای نقش رهبری بپردازد. در این سند تصریح شده است که:

«ما با اعمال رهبری‌مان در خارج، جلوی تجاوز را گرفته‌ایم، حل و فصل نزاع‌ها را گسترش داده‌ایم، همکاری منطقه‌ای را افزایش داده‌ایم، دموکراسی‌ها را تقویت کرده‌ایم، تخطی‌ها از حقوق بشر را متوقف کرده‌ایم، در بازارهای خارجی گشایش ایجاد کرده‌ایم، مشکلات جهانی از قبیل اشاعه سلاح‌های انهدام جمعی را رفع کرده‌ایم، از محیط زیست محافظت کرده‌ایم و با فساد بین‌المللی مبارزه کرده‌ایم.

استراتژی ما سه هدف محوری دارد: تحکیم امنیت آمریکا، کمک به شکوفایی اقتصادی‌مان و ارتقاء دموکراسی و حقوق بشر در خارج، که به باور راسخ ما دو هدف اولی را تقویت خواهد کرد.... .

رهبری در سازمان ملل و دیگر سازمان‌های بین‌المللی و روابط پایدار با متحدان و ملت‌های دوست برای امنیت ما بسیار مهم می‌باشند. ... با این حال، ما باید همیشه آماده باشیم تا در شرایطی که منافع عالی‌مان اقتضا می‌کند یا در موقعیت‌هایی که هیچ آلترناتیو دیگری نداریم، به تنهایی وارد عمل شویم.»[۳۱]

با ورود جورج دابلیو. بوش از حزب جمهوری‌خواه به کاخ سفید در سال ۲۰۰۱ رویکرد مقامات آمریکا در باب هژمونیسم و مداخله‌گرایی آمریکا وارد فاز جدیدتری شد. از ویژگی‌های مهم دولت بوش حضور پررنگ

هواداران جریان نو محافظه‌کاری[1] در آن بوده است.[(۳۲)] برخی از مهره‌های کلیدی دولت جورج دابلیو. بوش در دولت جورج بوش نیز نقشی اساسی ایفا می‌کردند؛ مثل دیک چینی[2] در سمت معاون رئیس جمهور که در دولت جورج بوش وزیر دفاع بود. بخشی از مهره‌ها و هواداران بوش از جمله دیک چینی، دونالد رامسفلد[3]، ریچارد پرل[4] و ویلیام کریستول[5] در بهار ۱۹۹۷، یعنی نزدیک به چهار سال پیش از به قدرت رسیدن وی، سازمانی با نام «پروژه قرن جدید آمریکایی»[6] تأسیس کردند که طرح‌ها و گزارش‌های آن در تدوین استراتژی امنیتی دولت بوش نقش اساسی ایفا می‌کردند. دغدغه اصلی این سازمان، چنان که از نام آن پیداست، تعریف مکانیسم‌های لازم برای تثبیت رهبری آمریکا در جهان بوده است. در این چارچوب، تصریح شده است که تحقق صلح آمریکایی در جهان مستلزم این است که قوای نظامی آمریکا از چنان استحکامی برخوردار باشند که بتوانند در هر زمانی مستقلانه از منافع آمریکا در مناطق مختلفی چون اروپا، آسیای شرقی و خلیج فارس محافظت کنند. از آنجا که در صلح آمریکایی، دولت آمریکا به صورت پلیس جهان نقش ایفا می‌کند، تفوق نظامی آمریکا امری ضروری است. از مهمترین استلزامات این تفوق، برخورداری از سیستم کارآمد و مطمئن دفاع ضدموشکی است. چنین سیستمی در نمایش و اعمال قدرت آمریکا نقشی اساسی ایفا خواهد کرد. دولت آمریکا با چنین پشتوانه‌ای نه تنها از حمله دشمنان به سرزمین خود ایمن خواهد بود، بلکه متحدان خود را نیز از چنین خطراتی حفظ خواهد کرد.[(۳۳)]

مهره‌های کلیدی جهت دهنده به سیاست خارجی دولت بوش از کسانی برگزیده شدند که عمدتاً مدافع سرسخت رهنمودهای فوق بودند. در این میان، نام افرادی چون دیک چینی، دونالد رامسفلد، پل ولفوویتس[7]، و کاندولیزا رایس[8] بیشتر به چشم می‌خورد. اگرچه در دولت‌های جورج بوش و کلینتون تخطی‌های متعددی از هنجارهای حقوق بین‌الملل از جمله احترام به حاکمیت و استقلال دولت‌ها صورت گرفت، اما این رویکرد در دولت جورج دابلیو. بوش شکلی علنی‌تر پیدا کرد، به گونه‌ای که بسیاری از منتقدان از جمله از داخل ایالات متحده از لغزش دولت آمریکا به مسیر پرخطر یک‌جانبه‌گرایی[9] ابراز نگرانی کردند. با وجود اینکه سیاست خارجی دولت بوش عمدتاً پس از وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ رادیکالیزه شد، نشانه‌های جهت‌گیری یک‌جانبه آن حتی پیش از وقوع این حوادث نیز آشکار بود. از جمله این نشانه‌ها، می‌توان به اعلام قصد رسمی

1. neoconservatism
2. Dick Cheney
3. Donald Rumsfeld
4. Richard Perle
5. William Kristol
6. The Project for the New American Century (PNAC)
7. Paul Wolfowitz
8. Condoleezza Rice
9. unilateralism

این دولت به منظور کناره‌گیری از پیمان موشک ضدبالستیک (ای بی ام)[1] اشاره کرد.[۳۴] در پی وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر، دولت آمریکا به آسانی و در زمانی کوتاه توانست ضمن تصویب قطعنامه‌های لازم در شورای امنیت سازمان ملل، بخش عمده‌ای از دولت‌های هم‌پیمان و دوست خود را برای حمله به افغانستان بسیج و ضمن سرنگون‌سازی رژیم طالبان، تروریست‌ها را متواری کند. اما نکته مهم این است که حوادث ۱۱ سپتامبر به کاتالیزوری برای خیزش یک‌جانبه‌گرایی آمریکا تبدیل شد که اوج لشکرکشی و اشغال عراق بدون موافقت صریح شورای امنیت بود.

خط‌مشی اعلانی دولت بوش پس از حوادث ۱۱ سپتامبر منسجم‌تر شد و خود بوش نیز اولین بار در ژوئن ۲۰۰۲، طی یک سخنرانی در وست پوینت[2] دکترین خود را اعلام کرد که بعداً در سپتامبر همین سال در قالب استراتژی امنیت ملی آمریکا ارائه شد. این دکترین دارای دو اصل اساسی است: اول اینکه آمریکا به منظور حفاظت از تفوق نظامی بلامنازع خود دست به هر اقدامی که صلاح می‌بیند، خواهد زد و دوم اینکه آمریکا اقدام پیش‌دستانه[3] را حق خود می‌داند. البته بوش در دکترین خود همچنان دولت آمریکا را به دفاع از اصولی چون آزادی، دموکراسی، و صلح معرفی متعهد می‌کند.[۳۵] رویکرد امنیتی بوش در عرصه بین‌الملل به «استراتژی بزرگ نوین»[4] معروف شده است. جی. جان ایکنبری،[5] از محققان مشهور روابط بین‌الملل، برای استراتژی بزرگ نوین دولت بوش هفت مشخصه به هم پیوسته تعریف می‌کند:

۱. جهان باید تک‌قطبی شود و تحت مدیریت آمریکا درآید. آمریکا باید از چنان قدرتی برخوردار باشد که هیچ رقیبی چه به صورت انفرادی و چه به صورتی ائتلافی نتواند قدرت آن را به چالش بکشد. از لوازم اساسی این وضع برخورداری از قابلیت‌های نظامی بی‌نظیر به ویژه در حوزه تکنولوژی نظامی است.

۲. گروه‌های تروریستی ـ که ممکن است تحت حمایت دولت‌های قانون‌شکن و یاغی باشند ـ ممکن است به زودی به سلاح‌های شدیداً مخرب هسته‌ای، شیمیایی، یا بیولوژیکی دسترسی پیدا کنند و دست به اقدامات تخریبی فاجعه‌بار بزنند. این گروه‌ها قابل تسکین یا بازداری نیستند، بلکه باید حذف شوند.

۳. مفهوم بازدارندگی جنگ سرد منسوخ شده است. تهدیدات امروزی، قدرت‌های بزرگ دیگر نیستند که بتوان آنها را از طریق برخورداری از قابلیت هسته‌ای ضربه دوم کنترل کرد، بلکه شبکه‌های تروریستی فراملی‌ای هستند که مکان مشخصی ندارند. آنها می‌توانند از گزند اقدامات تلافی‌جویانه دشمنان بگریزند و از

---

1. Anti – Ballistic Missile Treaty (ABM)
2. West Point
3. preemptive action
4. new grand strategy
5. G. John Ikenberry

مرگ نیز هراسی ندارند. آمریکا باید با موضع تهاجمی با آنها مبارزه کند و پیش از بالفعل شدن خطراتشان به آنها حمله کند.

٤. آمریکا خود را به رعایت حق حاکمیت دولت‌های دیگر مقید نمی‌بیند، چرا که آمریکا باید در هر زمانی این آمادگی را داشته باشد که به منظور سرکوب تروریست‌ها در هر مکانی وارد عمل شود. دولت‌هایی که به تروریست‌ها پناه می‌دهند، چه از روی رضایتشان باشد یا از روی ناتوانی، حق حاکمیتشان زیر سؤال است و سزاوار مداخله هستند. نکته مهمتر اینکه بعضی رژیم‌های مستبد و یاغی که در پی برخورداری از سلاح‌های انهدام جمعی هستند و این پتانسیل را دارند که چنین سلاح‌هایی را در اختیار تروریست‌ها قرار دهند، خود تهدیدی مستقیم به حساب می‌آیند که باید با آنها قاطعانه مقابله کرد. در عصر تهدید تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی ممکن است دولت‌هایی وجود داشته باشند که مستقیماً مرتکب نقض حقوق بین‌الملل نشده باشند، اما واشنگتن آنها را خطر جدی تشخیص دهد و در قبالشان متوسل به زور شود.

٥. کلیه نهادهای چندجانبه بین‌المللی‌ای که به نوعی ممکن است در رفع به موقع تهدید اختلال ایجاد کنند، مورد استقبال و احترام آمریکا نیستند. آمریکا نباید خود را در شبکه نهادهای بین‌المللی چندجانبه چنان گرفتار کند که از اجرای کار اصلی خویش باز بماند. برخورد سرد دولت بوش با نهادهایی چون پروتکل کیوتو،[1] دیوان کیفری بین‌المللی[2] و کنوانسیون سلاح‌های بیولوژیکی[3] حاکی از همین یک‌جانبه‌گرایی خودمحورانه دولت آمریکا بوده است. دولت آمریکا به این جمع‌بندی رسیده است که آمریکا به اندازه کافی بزرگ، پرقدرت و دارای فرصت است که راه خویش را به تنهایی طی کند؛

٦. آمریکا باید در برخورد با تهدیدات مستقیم وارد عمل شود. قابلیت‌های نظامی آمریکا بی‌نظیر است و در واکنش به تهدیدات نیازمند هیچ متحدی حتی اتحادیه اروپا نیست. برخی ناظران بر آنند تجربه عملیات ائتلافی در کوزوو نشان داد که شراکت دیگران در کارآمدی عملیات تأثیر منفی می‌گذارد. چنین تحلیلی در مورد عملیات آمریکا و متحدان در افغانستان نیز شده ارائه است. در همین راستا، رامسفلد اظهار کرده است که «این مأموریت است که باید به ائتلاف شکل و جهت دهد؛ ائتلاف نباید در مورد مأموریت تعیین تکلیف کند.» البته در دولت بوش کسی به برچیدن پیمان‌هایی چون ناتو اصرار ندارد. بحث این است که آمریکا در مواجهه با تهدیدات امروزی در مورد مفید بودن آنها تردید دارد و

٧. برای برقراری نظم و ثبات بین‌المللی در جهان امروز، مکانیسم‌های گذشته مناسب نیستند. کناره‌گیری از پیمان ای‌بی‌ام یا مقاومت در برابر امضای سایر پیمان‌های مربوط به کنترل تسلیحات حاکی از آن است که

---

1. Kyoto Protocol
2. International Criminal Court
3. Biological Weapons Convention

آمریکا مکانیسم‌های جنگ سردی برای برقراری امنیت بین‌الملل را منسوخ می‌داند. برای رفع تهدیدات، حتی ممکن است ایجاد بی‌ثباتی در جاهایی ضروری باشد. برای مثال، اگرچه موضع تند دولت بوش در قبال کره شمالی ممکن است منطقه را به بی‌ثباتی سوق دهد، شاید این بی‌ثباتی، هزینه ضروری سرنگونی رژیم خطرناک پیونگ یانگ باشد. این آمریکاست که محور تعیین کم و کیف ثبات بین‌المللی می‌باشد.[۳۶]

یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در قالب استراتژی بزرگ نوین برآیند آشکاری از غلبه منطق قدرت بر منطق حقوق در روابط بین‌الملل است. تحت لوای این استراتژی بود که مداخله‌گرایی یک‌جانبه آمریکا به شدت گسترش پیدا کرد. اگرچه پس از قضیه مداخله نظامی و اشغال عراق به دلایلی چون فشار منتقدان داخلی، هزینه‌های بالای اشغال‌گری و نارضایتی‌های بین‌المللی تا حدی از شدت و حدت یک‌جانبه‌گرایی دولت آمریکا کاسته شد، اما مداخله‌گرایی هژمونی‌جویانه آن در سطح جهانی به شیوه‌های مختلف استمرار داشته است. این قضیه در جدیدترین سند استراتژی امنیتی کاخ سفید یعنی *استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا* (مارس ۲۰۰۶) قابل درک است. در قسمت پیش‌گفتار رئیس جمهور، جورج دابلیو. بوش ضمن موفق جلوه دادن استراتژی امنیتی دولت خود طی سال‌های گذشته، اعلام کرده است که دولت آمریکا در برابر انزواگرایی راه رهبری را انتخاب کرده است. آمریکا باید به جهان شکل دهد، نه اینکه جهان او را شکل بدهد. وی تصریح کرده است:

«رویکرد ما از نظر اهداف ملی ایدآلیستی، و از نظر ابزارهای رسیدن به آنها رئالیستی است. ...ما باید استحکام ملی خود را به گونه‌ای حفظ و تقویت کنیم که تهدیدات و چالش‌ها را پیش از آن که بتوانند به مردم یا منافع ما آسیبی بزنند، مهار کنیم. ...استحکام ما صرفاً به نیروی تسلیحات متکی نیست. آن همچنین به رونق اقتصادی و دموکراسی سرزنده متکی است. و آن متکی است به اتحادها، دوستی‌ها و نهادهای بین‌المللی قوی که ما را در ارتقاء آزادی، خوشی، و صلح که اهدافی مشترک برای ما و دیگران هستند، توانا می‌سازند.»[۳۷]

۲-۲. اقدامات عملی

دولت آمریکا با اتخاذ استراتژی اعلانی رهبری‌جویانه و به عبارت مناسب‌تر هژمونی جویانه، پس از جنگ سرد، در گستره‌ای جهانی به مداخله در امور داخلی دولت‌های دیگر اقدام کرده است. البته چنان که قبلاً تأکید شد، در اینجا دامنه مصداقی مداخله بسیار فراتر از مداخله قهرآمیز نظامی است، به گونه‌ای که حتی تهدیدهای لفظی به منظور تحت تأثیر قرار دادن سیاست‌های ناشی از صلاحیت داخلی دولتی دیگر را نیز در برمی‌گیرد. تا پیش از پایان جنگ سرد، مداخله‌گرایی ایالات متحده غالباً بر منطقه آمریکای لاتین تمرکز داشت و کمتر به مناطق دیگر تسری پیدا می‌کرد، همچنان که مسائلی چون ادعای رهبری جهان یا ادعای برخورداری از حق

حمله پیش‌دستانه در سیاست خارجی این کشور چندان مطرح نبود. اما پس از جنگ سرد تحرکات مداخله‌گرایانه آمریکا گسترش یافت. در این مداخلات که با ماهیت‌های مختلف نظامی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تعریف شده‌اند، از مکانیسم‌های نهادی متعددی استفاده شده است.

به‌رغم ادعاهای نخبگان آمریکا مبنی بر بی‌نیازی دولت آمریکا از همکاری‌ها و هماهنگی‌های بین‌المللی یا معضل‌ساز بودن همکاری‌های آنها، دولت آمریکا همواره ترجیح می‌داده است مداخلات خود را از مجرای نهادهای بین‌المللی نهادینه کند. اغلب مداخلات نظامی گسترده آمریکا شامل مداخله در عراق (آغاز دهه ۱۹۹۰)، سومالی، رواندا، هائیتی، و افغانستان با تجویز شورای امنیت و همکاری ملل متحد در همین جهت صورت گرفته است. اما این نیاز، مانع مداخله‌گرایی آمریکا نبوده است. در قضیه مداخله در یوگسلاوی به سال ۱۹۹۹ که در پی کشتار کوزوو صورت گرفت، به علت مخالفت‌های دولت روسیه تجویز شورای امنیت میسر نشد، اما دولت آمریکا از مجرای ناتو وارد شد و با همکاری اعضای آن ضمن مداخله در یوگسلاوی دولت اسلو بودان میلوشویچ[1] را سرنگون کرد. در نیمه اول دهه ۱۹۹۰ زمانی که صرب‌ها بوسنیایی‌ها را می‌کشتند دخالت اعضای شورای امنیت و ناتو منجر به انعقاد موافقت‌نامه دیتون[2] شد. اما در نیمه دوّم این دهه به دنبال کشتار گسترده آلبانیایی تبارهای کوزوو توسط صرب‌ها مداخله آمریکا و متحدین به سرنگونی دولت یوگسلاوی و دستگیری و محاکمه میلوشویچ منتهی شد که به رغم عدم تجویز شورای امنیت حمایت‌های جهانی گسترده‌ای را در پی داشت.[۳۸] اما در قضیه مداخله در عراق به سال ۲۰۰۳ که شدت مخالفت‌ها در مقایسه با قضیه کوزوو بیشتر بود، نه شورای امنیت و نه سایر نهادهای بین‌المللی نکردند و خود آمریکا، با همکاری برخی متحدین مثل انگلستان به طور مستقل عمل کرد. در شورای امنیت، فرانسه در برابر طرح مداخله نظامی آمریکا شدیداً ایستادگی کرد. پیش از حمله، دولت بوش، تلاش زیادی برای کسب مجوز شورای امنیت به کاربرد، اما در عین حال تهدید کرد که در صورت مخالفت شورا وی عقب‌نشینی نخواهد کرد. وی پیش از تصویب قطعنامه ١٤٤١ - که البته در آن نیز کاربرد زور با صراحت تجویز شد- تصریح کرد : «اگر شورای امنیت قصد یا جرأت خلع سلاح صدام را ندارد و اگر صدام حسین حاضر نیست به خلع سلاح تن بدهد، آمریکا ائتلاف تشکیل خواهد داد و او را خلع سلاح خواهد کرد.»[۳۹] به این ترتیب خود آمریکا و چند دولت متحد طرح مداخله نظامی و سرنگونی دولت صدام که در شورای امنیت با بن‌بست مواجه شده بود، عملی کردند.

1. Slobodan Milosevic
2. Dayton agreement

در مداخلات نظامی محدود و نیز مداخلات غیرمستقیم شبه نظامی، دولت آمریکا معمولاً تجویز صریح شورای امنیت را ضروری ندانسته است. چنین تجویزی به ویژه در مورد مداخلات غیرمستقیم شبه نظامی نامرسوم و نابه‌جا تلقی می‌شوند.[۴۰] در دهه ۱۹۹۰، عراق، سودان، و افغانستان از کشورهایی بودند که آماج مداخله نظامی محدود آمریکا قرار گرفتند. در عراق بسیاری گزارش‌ها حاکی از آن است که پس از آزادسازی کویت آمریکایی‌ها به روش مداخله غیرمستقیم شبه نظامی روی آوردند که طی آن برخی شیعیان مخالف دولت صدام به شورش علیه دولت تحریک شدند. به طور کلی، با وجود اینکه اغلب نخبگان آمریکا شرط جلب همکاری‌های بین‌المللی را برای کارآمدی هر چه بیشتر مداخلات نظامی مورد تأکید قرار داده‌اند، آن را شرطی تعیین کننده و غیرقابل گذشت تلقی نکرده‌اند.

در حالی که در مداخلات نظامی جلب همکاری‌های بین‌المللی غالباً جنبه مشروعیت‌بخشی داشته است، در مداخلات تحریمی به ویژه تحریم‌های اقتصادی جلب همکاری‌های بین‌المللی بیشتر برای کارآمدی هر چه بیشتر و در عین حال کم‌هزینه‌تر ساختن آنها صورت می‌گرفته است. طی یک و نیم دهه اخیر، دولت آمریکا دولت‌های مختلفی از جمله ایران، سوریه و کره شمالی را خارج از مجرای سازمان ملل مورد تحریم قرار داده است که البته در سطح محدودتری همکاری برخی دولت‌ها را نیز در پی داشته است. اما چنین تحریم‌هایی با دو مشکل قابل توجه همراه بوده‌اند: اول اینکه، با توجه به سطح پایین‌تر فشارهای اعمالی، شدت اثرگذاری آنها کمتر است و احتمال اینکه دولت یا دولت‌های تحریم‌کننده به اهداف خود برسند، ضعیف است و دوم اینکه، از آنجا که به کارگیری حربه تحریم، بالاخص در بعد اقتصادی آن معمولاً با وارد آمدن زیان‌هایی به قابلیت‌های تحریم‌کنندگان همراه است، فرصت‌های مناسبی برای طرف‌های سوم فراهم می‌شود، به گونه‌ای که در درازمدت این احتمال قوی وجود دارد که موقعیت قدرت تحریم‌کنندگان در برابر رقبا تا اندازه زیادی تنزل کند.[۴۱] از این‌روست که دولت آمریکا در جهت کارآمدسازی هر چه بیشتر مداخلات تحریمی خود بر همکاری هر چه بیشتر بین‌المللی تأکید کرده است. در عمل نیز سیاست تحریم ایالات متحده در قبال کشورهایی چون عراق و لیبی که از مجرای سازمان ملل متحد صورت گرفت، با شدت و شیوه مناسب‌تری خواسته‌های ایالات متحده را برآورده ساخته است. دولت آمریکا همچنین در شرایطی که امکان اقدام از مجرای سازمان ملل نبوده، از نهادهای بین‌المللی منطقه‌ای نیز کمک گرفته است؛ مثل سازمان همکاری کشورهای آمریکایی[۱] برای تحریم کوبا یا سازمان توسعه انرژی شبه جزیره کره[۲] برای تحریم کره شمالی. آمریکا برای سوق‌دهی مؤثرتر دولت‌های دیگر به همکاری در تحریم‌ها به صورت مستقیم و غیرمستقیم از سیاست فشار بهره گرفته است. این فشارها

---

1. Organization of American States (OAS)
2. Korean Peninsula Energy Development Organization (KEDO)

معمولاً در چانه‌زنی‌های دیپلماتیک مطرح می‌شوند، اما در صورتی که مؤثر نبودند، دولت‌هایی که با تحریم همکاری نمی‌کنند، در معرض تهدید تحریم‌های آمریکا قرار می‌گیرند. دولت‌هایی چون فرانسه، آلمان، روسیه و چین که علی‌الظاهر چالشی با آمریکا ندارند، بارها به علت مقاومت در برابر مداخلات تحریمی آمریکا، در معرض چنین تهدیداتی قرار گرفته‌اند.

طیف دیگری از مداخلات آمریکا که در مقایسه با مداخلات نظامی و تحریمی، مکانیسم‌های ناملموس‌تری دارند، مداخلات سیاسی هستند که البته ممکن است اثرگذاری آنها بسیار عمیق‌تر از مداخلات تحریمی و حتی نظامی باشد. در مداخلات تحریمی، تحریم‌کننده سعی می‌کند با به‌کارگیری سازوکارهایی چون محدودسازی فرصت‌های اقتصادی، قطع مجاری ورود تسلیحات یا تکنولوژی آنها، محدودسازی روابط دیپلماتیک، یا محدودسازی سایر مجاری ارتباطاتی، دولت تحریم شونده را چنان تحت فشار قرار دهد که از مواضع و اقدامات ممنوعه دست بردارد یا اینکه در نهایت از داخل به سمت تغییر رژیم سوق داده شود. اما در مداخلات کم و بیش پنهان سیاسی که سازمان‌های اطلاعاتی ـ امنیتی دولت‌ها در اعمال آنها نقشی محوری ایفا می‌کنند، با استفاده از روش‌هایی چون حمایت از اپوزیسیون‌های برانداز و فشارهای تبلیغاتی به منظور تحریک افکار عمومی، تغییر رژیم دولت مورد نظر در دستور کار طرف مداخله‌کننده قرار می‌گیرد. در چنین مداخلاتی که معمولاً به طور مستقل و به دور از نظارت و دخالت نهادهای بین‌المللی صورت می‌گیرند، ممکن است از اهرم‌های فرهنگی ـ اجتماعی نیز بهره‌برداری شود یا اینکه در صورت لزوم به مداخله غیرمستقیم شبه نظامی سوق داده شود. بسیاری از دولت‌های مخالف یا ناهماهنگ با هژمونی آمریکا از جمله کوبا، ونزوئلا، لبنان، سوریه، عراق و ایران به شیوه‌های مختلف تحت مداخلات سیاسی آمریکا قرار داشته‌اند. چنین دخالت‌هایی در برخی موارد مثل قضایای گرجستان، اوکراین و قرقیزستان به وقوع تحولات انقلابی یا اصطلاحاً «انقلاب‌های مخملی» کمک کرده‌اند. نظر به اینکه طبق اصول و مقررات سازمان ملل چنین مداخلاتی غیرقانونی به حساب می‌آیند، دولت آمریکا در جهت مشروعیت‌دهی به آنها، از ادعاهایی چون الزام دولت‌ها به احترام به اصول و هنجارهای دموکراتیک و نیز ضرورت پایبندی آنها به حقوق بین‌الملل بهره گرفته است. در همین چارچوب، در بسیاری موارد علناً از مداخلات سیاسی خود دفاع کرده است. تردیدی نیست که مسئله ترویج دموکراسی و حقوق بشر به شیوه‌های مختلف در دستورکار مقامات کاخ سفید قرار داشته است اما واقعیت این است که اولاً، چنین ملاحظاتی معمولاً تحت‌الشعاع ملاحظات قدرت بوده است؛ و ثانیاً، تاریخ دخالت‌های آشکار و پنهان آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا (سی‌آی‌ای) حاکی از آن است که حتی در شرایطی که مداخلات سیاسی آمریکا برای برقراری نظامی دموکراتیک بوده، عملاً رسیدن به آن با معضل همراه بوده، به گونه‌ای که دولت آمریکا را به مدارا با یک جایگزین غیردموکراتیک دیگر سوق داده است.[۴۲]

موارد فوق‌الذکر عمده‌ترین شیوه‌ها و مکانیسم‌های مداخله ایالات متحده در امور کشورهای دیگر بوده‌اند. البته باید خاطرنشان کرد چنین تفکیک و تمایزی صرفاً به منظور تفهیم بهتر مسئله انجام شده است، چرا که در عمل معمولاً مداخلات آمریکا به یک شیوه محدود نبوده است. برای مثال، در قضیه عراق تقریباً از کلیه شیوه‌های فوق‌الذکر بهره گرفته شد، اما در نهایت به منظور سرنگونی دولت صدام از مداخله مستقیم نظامی استفاده شد. مورد عراق یکی از مهم‌ترین الگوهایی است که مطالعه آن برای فهم بهتر ماهیت مداخله‌گری آمریکا آموزنده است. در جریان مداخلات مستمر آمریکا در عراق از آغاز دهه ۱۹۹۰ به بعد که بخش عمده‌ای از آنها با مجوز شورای امنیت و همکاری اعضای ملل متحد صورت گرفت، دولت عراق به صورت گسترده و با اشکال مختلف تحت فشارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی ایالات متحده قرار گرفت. طی این دوره حدوداً سیزده ساله در عین حال بخش زیادی از ظرفیت‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی دولت صدام به تحلیل رفت و فقر و ناامنی اجتماعی گسترده‌ای گریبان مردم عراق را گرفت. در نهایت، دولت آمریکا با همکاری برخی متحدین نزدیک به رغم اینکه سازمان ملل به طور صریح تجویز کرده بود، با لشکرکشی نظامی رژیم صدام را سرنگون کرد و فعالانه به شکل‌گیری نظام سیاسی جایگزین جهت داد. اگرچه در قانون اساسی جدید عراق سازوکارهای دموکراتیکی برای نظام سیاسی جایگزین تعریف شده است، عملاً این نظام به دلایلی چون معضل مستمر خشونت و ترور پس از گذشت حدود چهار سال هنوز به ثبات لازم نرسیده است و معلوم نیست استمرار مداخله و حضور نظامی آمریکا در عراق چه قدر به تأمین منافع آمریکا کمک کند و سرنوشت نظام سیاسی جایگزین عراق را به کدام سمت و سو سوق دهد.

جمع‌بندی

چنان که در این فصل گذشت، اصول و قواعد حقوق بین‌الملل از جمله اصل بنیادین عدم مداخله ـ که تمرکز بحث این فصل بر آن بود ـ در عرصه سیاست بین‌الملل تحت‌الشعاع رقابت دولت‌ها بر سر منافعی است که قدرت، ستاره راهنمای اصلی آنها است. اصل لیبرالیستی عدم مداخله در امور تحت حاکمیت و صلاحیت دولت‌های دیگر تحت تأثیر دغدغه‌هایی چون برقراری صلح و امنیت بین‌الملل و ایجاد زمینه‌هایی مناسب برای جریان تجارت آزاد و رشد و شکوفایی جوامع عرضه شده است. این در حالی است که با تأمل در پرونده عملکرد دولت‌ها به خصوص قدرت‌های برتر در عرصه بین‌الملل به این نتیجه می‌رسیم که اگرچه دولت‌ها غالباً سعی می‌کنند خود را به عدم دخالت غیرقانونی و نامشروع در امور دیگران متعهد نشان دهند، در صورتی که منافعشان اقتضا کند و در عین حال توانش را داشته باشند، از تعهد مذکور تخطی می‌کنند. در بررسی عملکرد ایالات متحده نیز دیدیم که پس از جنگ سرد و در شرایطی که این دولت در پی اضمحلال اتحاد شوروی به

صورت ابرقدرت بی‌رقیب بود، رویکرد مداخله‌گرایی در سیاست خارجی و استراتژی امنیتی آن تقویت شد. بروز این فرایند تحت تأثیر چند عامل به هم پیوسته بوده است: اول اینکه در این دوره آمریکا تلاش فزاینده‌ای به منظور تحکیم و تثبیت موقعیت هژمونیک در عرصه جهانی به کار برده است؛ دوم اینکه عملیاتی کردن چنین پروژه‌ای مستلزم نظارت و کنترل بر امور دولت‌های دیگر به ویژه دولت‌های پر چالش بوده است که بالطبع چنین نظارت و کنترلی با بی‌تفاوتی و عدم دخالت در امور آنها هم‌خوانی ندارد و سوم اینکه در دوره نوین پس از جنگ سرد مکانیسم‌های تضمینی مؤثر و بازدارنده در برابر تحرکات مداخله‌جویانه آمریکا تضعیف شده است. در بررسی مواضع و عملکرد دولت‌های کلینتون و جورج دابلیو. بوش دیدیم که مسئله هژمونی‌جویی قویاً در دستورکار هر دو حزب دموکرات و جمهوری‌خواه قرار داشته است، هرچند در روش‌های آنها برای عملیاتی کردن پروژه تفاوت‌هایی وجود داشته است. به عبارت دیگر، هژمونی‌جویی و مداخله‌گرایی آمریکا غالباً تحت تأثیر شرایط ساختاری جدید سیستم بین‌الملل بوده است.

در این کتاب، مداخله‌گرایی به مفهوم وسیع آن به کار برده شده است و می‌توان شقوق مختلفی در حوزه‌های نظامی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی- به اشکال مستقیم یا غیر مستقیم- برای آن در نظر گرفت. البته لازم به تصریح است که تأکید ما بر دخالت‌های اقتدارآمیزی است که در برابر حرکت‌ها یا تحولات متعارض با هژمونیسم آمریکایی صورت می‌گیرد. چنان که در مبحث مربوط به سیاست‌های اعلانی دولت آمریکا اشاره شد، بسیاری از مقامات ارشد آمریکا ضمن اذعان به موقعیت ممتاز کشور خود در عرصه بین‌الملل، شأن رهبری جهان برای آن قایل شده‌اند. مضمون رئالیستی چنین ادعایی این است که سایر دولت‌های جهان مقدر به هماهنگی با منافع و هنجارهای آمریکا هستند و چنان که خلاف آن حرکت کنند، با محدودیت مواجه می‌شوند و تحت فشار قرار می‌گیرند. در عمل نیز دولت‌هایی که به نوعی در تزاحم با خواسته‌ها و ملاحظات آمریکا گام برداشته‌اند، به طرق مختلف آماج فشارهای مداخله‌گرایانه آن قرار گرفته‌اند. از این‌رو، نمی‌توان شأن رهبری آمریکا را بدون شأن پلیسی آن در نظر گرفت. حمایت آمریکا از هنجارهای دموکراسی و حقوق بشر، تجارت آزاد، مبارزه با تروریسم، مبارزه با سلاح‌های انهدام جمعی، و مسائلی از این دست در مجموع تصویر موجهی به مداخله‌گرایی آن داده است. اما در مقاطعی که دولت آمریکا به روش‌های یک‌جانبه‌گرایانه و در عین حال قهرآمیز ـ که اوج آن در دکترین دفاع پیش‌دستانه دولت جورج دابلیو. بوش تحقق یافت ـ توسل جسته، تصویر مذکور مخدوش شده است. مقامات آمریکا به خوبی به این واقعیت واقفند که مداخله‌گرایی لازمه هژمونی کشورشان است؛ مداخله‌گرایی‌ای که ضمن کمک به تحکیم قابلیت‌های اقتصادی و نظامی آمریکا، به طرز مؤثری از خیزش نیروهای ضدهژمون در عرصه خارج جلوگیری کند. حال، چگونگی عملیاتی ساختن این سیاست امری است که نخبگان سیاسی آمریکا در مورد آن اجماع دقیقی ندارند.

یادداشت‌ها

1. Deon Geldenhuys, ***Foreign Political Engagement: Remaking States in the Post – Cold War*** (Houndmills: Macmillan, 1998), p. 4.

2. Vaughan Lowe, "The Principle of Non – Intervention: Use of Force", Author and Colin Warbrick (eds), ***The United Nations and the Principles of International Law*** (London and New York: Routledge, 1994), pp. 75-76.

3. ***Ibid***, pp. 77 – 78.

4. ***Ibid***, p. 79.

5. V.S. Mani, ***Basic Principles of Modern International Law*** (New Delhi: Lancers Books, 1993), pp. 64 – 70.

6. ***Ibid***, pp. 86 – 90.

7. Dominic McGoldric, "The Principle of Non – Intervention: Human Rights", Lowe and Warbrick, ***op.cit (2)***, p. 89.

8. Lowe, ***op.cit (2)***, p. 67.

9. McGoldric, ***op.cit (7)***, pp. 91 – 92.

10. ***Ibid***, p. 93.

11. Lowe, ***op.cit (2)***, p. 67.

۱۲. استفن امبروز، ***روند سلطه‌گری: تاریخ سیاست خارجی آمریکا (۱۹۸۳-۱۹۳۸)***، ترجمه احمد تابنده (تهران: چاپخش، ۱۳٦۳)، ص. ۱۲۷.

13. ***Ibid***, p. 70.

14. Stanley Hoffmann, "The Problem of Intervention", Hedly Bull (ed), ***Intervention in World Politics*** (Oxford: Oxford University, 1984), p. 11.

۱۵. هانس جی. مورگنتا، ***سیاست میان ملت‌ها***، ترجمه حمیرا مشیرزاده، چاپ دوّم (تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹)، صص. ٤۷۳-٤۷۲.

۱٦. ***همان***، صص. ٤۹۰-٤۷٦.

۱۷. *همان*، صص. ۷۶۳-۷۶۰.

۱۸. *همان*، ص. ٤٤٧.

19. Jeffrey W. Taliaferro, ***Balancing Risks: Great Power Intervention in the Periphery*** (Ithaca and London: Cornell University, 2004), pp. 11 – 12.

۲۰. رابرت او. کوهین و جوزف اس. نای، «وابستگی متقابل و همگرایی در عرصه بین‌المللی»، ترجمه وحید بزرگی، وحید بزرگی (تدوین و ترجمه)، *نظریه‌های روابط بین‌الملل*، ج. ۲ (تهران: ماجد، ۱۳۷۵)، صص. ۹۸٤-۹۷٤.

۲۱. *همان*، ص. ۹۸۵.

22. Kenneth N. Waltz, ***Man, the State, and War: A Theoretical Analysis***, Originally Published in 1959 (New York: Columbia University, 2001), pp. 196 – 198.

۲۳. رابرت دی. شولزینگر، ***دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم (۱۸۹۸ – ۱۹۹۷)***، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی (تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹)، ص. ٦۱۷.

24. Trevor B. McCrisken, ***American Exceptionalism and the Legacy of Vietnam*** (Houndmills: Palgrave Macmillan, 2003), pp. 155 – 156.

۲۵. *همان*، ص. ٦٤۰.

۲٦. براساس سیاست سد نفوذ یا مهار که در اصل، جورج اف. کنان، رئیس ستاد برنامه‌ریزی وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹٤۷ آن را طرح کرد و سپس به صورت راهنمای اصلی سیاست امنیتی آمریکا در برابر اتحاد شوروی و بلوک شرق طی دوره جنگ سرد در آمد، دولت آمریکا به منظور توقف پیشرفت جغرافیایی بلوک شرق به رهبری اتحاد شوروی به یک کمربند امنیتی در برابر آن اقدام کرد. پیمان‌های ناتو (NATO)، سنتو (CENTO) وسیتو (SEATO) - که اعضای آنها به شیوه‌های مختلف تحت نفوذ ایالات متحده بودند- در این راستا نقش ایفا می‌کردند.

27. ***Ibid***, p. 160.

28. ***Ibid***, pp. 161 – 162.

29. ***Ibid***, pp. 180 – 181.

30. United States Executive Office of the President, ***National Security Strategy of the United States*** (August 1991), http://www.fas.org/man/docs/918015-nss.htm .

31. United States Executive Office of the President, ***A National Security Strategy for a New Century*** (December 1999), http://www.fas.org/man/docs/nssr-1299.pdf , p. 3.

۳۲. نومحافظه‌کاری جریانی نسبتاً تندرو در آمریکاست که تثبیت هژمونی آمریکا از دغدغه‌های اصلی آنهاست. تلاش برای معرفی آمریکا به عنوان محور نظم و ثبات مطلوب جهان تا حد زیادی در باورهای مذهبی نو محافظه‌کاران ریشه دارد. از نظر آنها، آمریکا باید در شرایط لازم به منظور تثبیت هژمونی خود به قدرت سخت‌افزاری خود متوسل شود. از چهره‌های سرشناس این جریان که در دولت جورج دابلیو. بوش حضور فعال داشته‌اند می‌توان به ریچارد پرل، دیک چنی، پل ولفوویتز، و دونالد رامسلفد اشاره کرد.

۳۳. به منظور مطالعه مفصل‌تر این رهنمودها رجوع کنید به:

- Thomas Donnelly *et al*, ***Rebuilding America's Defenses: Strategy, Forces, and Resources for a New Century*** (Washington, D.C.: Project for the New American Century, September 2000), Available: http://www.why-war.com/files/rebuildingamericasdefenses.pdf

34. Phyllis Bennis, ***Before & After: US Foreign Policy and the September 11th Crisis*** (New York: Olive Branch, 2003), pp. 1 – 4.

35. George Soros, ***The Bubble of American Supremacy: Correcting the Misuse of American Power***, Third Impression (London: Weidenfeld & Nicolson, 2004), p. 11.

36. G. John Ikenberry, "America's Imperial Ambition", Robert J. Art and Kenneth N. Waltz (eds), ***The Use of Force: Military Power and International Politics***, Sixth Edition (Lanham and...: Rowman & Littlefield Publishers, INC., 2004), pp. 324 – 328.

37. Office of the President of the United States, ***The National Security Strategy of the United States of America*** (March 2006), http://www.whitehouse.gov/nsc/nss/2006/nss2006.pdf , p. ii.

۳۸. در مورد بحران کوزوو و جوانب حقوقی مداخله ناتو در آن رجوع کنید به:

- Michael J. Glennon, ***Limits of Law, Prerogatives of Power: Interventionism after Kosovo*** (New York: Palgrave, 2001).

۳۹. مایکل جی. گلنون، «علل ناکامی شورای امنیت»، ترجمه علی فهیم دانش، ***اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی***، ش. ۱۹۰-۱۸۹ (خرداد و تیر ۱۳۸۲)، ص. ۵۰.

۴۰. در مداخله غیرمستقیم شبه نظامی دولت یا دولت‌های مداخله‌گر تلاش می‌کنند ضمن ارائه حمایت‌های نظامی، سیاسی، و اقتصادی به یک یا چند گروه مخالفی که ممکن است در داخل یا خارج از مرزهای جغرافیایی دولت تحت مداخله مستقر هستند، آنها را به شورش مسلحانه علیه حکومت یا نظام سیاسی حاکم وادارند. برای مطالعه بیشتر در این مورد رجوع کنید به:

- Peter J. Schraeder, "Paramilitary Intervention", Author (ed), ***Intervention into the 1990s: U.S. Foreign Policy in the Third World***, Second Edition (Boulder and London: Lynne Rienner, 1992), pp. 131 – 151.

۴۱. به منظور مطالعه بیشتر در مورد مکانیسم‌های تأثیرگذاری و کارآمدی حربه تحریم رجوع کنید به:

- Margaret P. Doxey, ***International Sanctions in Contemporary Perspective***, Second Edition (Houndmills: Macmillan, 1996).

- Neta C. Crawford & Audie Klotz (eds), ***How Sanctions Work: Lessons from South Africa*** (Houndmills: Macmillan, 1999).

42. Harry Howe Ransom, "Covert Intervention", Schraeder (ed), ***op. cit (40)***, pp. 127 – 129.

فصل سوم

نقش ملاحظات مربوط به امنیت کشوری، هژمونی امنیتی - نظامی، و هژمونی سیاسی - ایدئولوژیک

مقدمه

پیشاپیش خاطرنشان شد که در تبیین توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه ایالات متحده پس از جنگ سرد، در کنار متغیر اصلی هژمونی‌جویی اقتصادی، سه متغیر فرعی مورد بحث هستند: ۱. دفاع از امنیت کشوری؛ ۲. هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی و ۳. هژمونی‌جویی سیاسی -ایدئولوژیک. در این کتاب، ما در پی آن نیستیم که کلیه تئوری‌های مدافعان هر یک از سه متغیر مذکور را به طور مفصل و مبسوط مورد بحث و بررسی قرار دهیم. مفروضه ما این است که هر یک از این متغیرها به نوعی (هرچند فرعی) در توسعه مداخله‌گرایی آمریکا تأثیرگذار بوده‌اند و در این زمینه لازم است حداقل به صورت کلی و خلاصه، از کم و کیف تأثیرگذاری آنها آگاهی داشته باشیم. مطالب این فصل به بررسی همین متغیرها اختصاص دارد.

۱. دفاع از امنیت کشوری

مفهوم امنیت کشوری حاکی از وضعیتی است که در آن کلیه عناصر کلیدی تشکیل دهنده یک دولت (به مفهوم کلی آن) یا کشور[1] شامل سرزمین، جمعیت، حکومت و حاکمیت از کلیه تهدیدات احتمالی مصون هستند. در خود آمریکا برای اشاره به این وضعیت از اصطلاح homeland security استفاده می‌شود که علی‌الظاهر روی عنصر سرزمین تأکید دارد. در زبان فارسی برای این اصطلاح از معادل‌هایی چون امنیت سرزمینی، امنیت میهنی و امنیت داخلی استفاده شده است. اما از آنجا که تهدیدات محتمل علیه homeland

---

1. state

در عمل کلیه عناصر کلیدی تشکیل دهنده کشور را هدف قرار می‌دهد، به نظر می‌رسد اصطلاح امنیت کشوری معادل مناسب‌تری باشد.

تا پیش از جنگ جهانی دوم، ایالات متحده کشوری بود که به دلایلی چون امتیازات خاص ژئوپولیتیکی و نظام سیاسی کارآمد و قوی از حصار امنیتی مطمئن‌تری برخوردار بود. طی جنگ جهانی دوم نیز غیراز شوک مربوط به ماجرای پرل‌هاربور آمریکا خطر زیادی روبرو نشد. اما در دوره جنگ سرد به دنبال تجهیز دشمنان آمریکا به سلاح‌های انهدام جمعی و تسهیل شرایط انفجار آنها در سرزمین آمریکا ـ در نتیجه دستیابی این دشمنان به تکنولوژی ساخت موشک‌ها، هواپیماها، ناوها، زیردریایی‌ها و سایر سیستم‌های پیشرفته ـ تهدیدات بالقوه علیه امنیت کشوری آمریکا جدی‌تر شد. در این دوره آمریکایی‌ها به پشتوانه قابلیت‌های بازدارنده مستحکمی که داشتند، توانستند از عملی شدن تهدیدات مذکور جلوگیری کنند. جنگ سرد درزمانی پایان یافت که تهدید تروریسم علیه امنیت آمریکا جدی‌تر می‌شد. در دهه ۱۹۹۰ در حالی که روابط ایالات متحده با دولت‌های به جا مانده از بلوک کمونیستی سابق رو به بهبودی می‌رفت، اقدامات تروریستی متعددی ـ که غالباً در خارج از حریم سرزمینی آمریکا انجام می‌گرفتند ـ امنیت آمریکا را مخدوش کرد. بمب‌گذاری ناموفق مرکز تجارت جهانی نیویورک در فوریه ۱۹۹۳، حمله به نیروهای آمریکا در سومالی در اکتبر ۱۹۹۳، انهدام برج‌های الخبر ظهران عربستان در ژوئن ۱۹۹٦ و انهدام سفارتخانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا در آگوست ۱۹۹۸ نمونه‌هایی از این اقدامات هستند.(۱) اما جدیت خطر تروریسم علیه امنیت آمریکا در روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آشکارتر شد. در این روز، طی یک عملیات تروریستی گسترده‌تر در داخل آمریکا برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی نیویورک با برخورد انتحاری دو هواپیمای مسافربری منهدم گردیدند. در حالی که فاصله زمانی بین این دو برخورد حدود ٤٥ دقیقه بود، در کمتر از ۱۰ دقیقه بعد هواپیمای سوم به ساختمان پنتاگون برخورد کرد و سپس در کمتر از یک ساعت بعد هواپیمای چهارم در دشتی در پنسیلوانیای جنوبی سقوط کرد. بنا بر گزارش کمیسیون ۱۱ سپتامبر، در ساختمان تجارت جهانی بیش از ۲٦۰۰ نفر در پنتاگون ۱۲۵ نفر، و در کل چهار هواپیمای مذکور ۲٥٦ نفر کشته شدند.(۲) در پی این حوادث بود که مسئله دفاع از امنیت کشوری به شکلی مفصل و جامع در دستورکار دولت بوش قرار گرفت و نهادهایی چون اداره امنیت کشوری[1] (در کاخ سفید) و وزارت امنیت کشوری[2] تأسیس شدند.

حوادث ۱۱ سپتامبر نشان داد تصوراتی چون استمرار موقعیت ابر قدرت آمریکا در قرن ۲۱ مبانی تحلیلی مستحکمی ندارند، چرا که با توجه به حملات سنگین و غافل‌گیر کننده آن روز این احتمال که تروریست‌ها در

1. Office of Homeland Security
2. Department of Homeland Security

آینده‌ای نزدیک به شکلی گسترده‌تر و با سلاح‌هایی مخرب‌تر آمریکا را مورد حمله قرار دهند، قوی است. از این‌رو، آن چنان که جورج دابلیو. بوش بارها پس از حوادث ۱۱ سپتامبر اظهار کرده است: «حکومت ایالات متحده هیچ مأموریتی مهم‌تر از حفظ کشور از گزند حملات تروریستی ندارد.»[۳] تروریست‌ها مکان ثابت و مشخصی ندارند و به آسانی می‌توانند محل اختفای خود را تغییر دهند. این ویژگی باعث شده است مبارزه علیه آنها نیز با معضل همراه شود. تروریسم چالش جدیدی نیست، اما شرایط جدید جهانی از جمله تحولات شگفت‌انگیز اخیر در تکنولوژی ارتباطات و تسهیل شرایط دسترسی بازیگران غیردولتی به تکنولوژی ساخت سلاح‌های انهدام جمعی باعث شده‌اند پتانسیل کمی و کیفی تهدید تروریست‌ها حتی علیه دولت‌های قدرتمند چون آمریکا به شدت تقویت شود. این معضل را می‌توان از عواقب وخیم فرایند جهانی شدن در دهه‌های اخیر تلقی کرد. حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ زنگ هشداری بود برای دولت آمریکا (و همچنین سایر دولت‌ها) تا از پیچیدگی‌های شرایط امنیتی نوین جهان آگاه شوند و خود را برای مقابله با چالش‌ها و بحران‌های امنیتی نوظهور آماده کنند.

البته تأکید بر معضل امنیتی تروریسم به معنی محدود شدن همه تهدیدات به تروریسم نیست. اگرچه با پایان جنگ سرد تهدید موشک‌های دوربرد شوروی سابق فروکش کرد، امروزه نیز حریم سرزمینی آمریکا همچنان در تیررس موشک‌های (بعضاً مجهز به کلاهک‌های هسته‌ای) دولت‌هایی قرار دارد که ممکن است در آینده‌ای نه چندان دور خود را ناگزیر از حمله مستقیم یا غیرمستقیم به آمریکا ببینند. دولت‌های دیگری نیز هستند که برای تجهیز خود به قابلیت‌های مشابه، تلاش می‌کنند. به علاوه، در کنار خیزش تهدید پرخطر تروریسم، تهدیدات نوین دیگری نیز تحت تأثیر تحولات جهانی اخیر پا به عرصه ظهور نهاده‌اند که بیشتر ماهیت جنایی دارند تا سیاسی یا ایدئولوژیک. قاچاق گسترده و سازمان یافته مواد مخدر، حملات مخرب فزاینده به شبکه‌های گسترده کامپیوتری (با انگیزه‌های مختلف)، پول‌شویی، و مواردی از این دست را می‌توان از مصادیق عمده تهدیدات جدید دانست که امنیت کشوری آمریکا را به شدت به چالش کشیده‌اند.

۱-۱. *ماهیت تهدیدات علیه امنیت کشوری آمریکا*

امروزه در نتیجهٔ اهمیت فزاینده تهدیدات امنیتی نوظهور، حساسیت دولت آمریکا به تهدیدات امنیتی سنتی کاهش یافته است. چشمگیرترین مصادیق تهدیدات سنتی، دولت‌هایی هستند که ضمن تجهیز به سلاح‌هایی چون موشک‌های بالستیک دوربرد و کلاهک‌های هسته‌ای از پتانسیل ناسازگاری نسبتاً بالاتری با هژمونی آمریکا برخوردارند. روسیه، چین، و در سطوحی ضعیف برخی دولت‌های مخالف سیاست‌های آمریکا که توسط واشنگتن به عنوان دولت‌های شرور معرفی شده‌اند قابلیت حمله مستقیم به حریم سرزمینی آمریکا را دارند

(مثل کره شمالی) نمونه‌های اصلی این تهدیدات هستند. این کشورها علاوه بر موشک‌های بالستیک، همچنان در پی ارتقاء سطح تکنولوژیکی سلاح‌های استراتژیک دیگری مثل موشک‌های کروز و جنگنده بمب‌افکن‌ها هستند. در دوره جنگ سرد، دولت آمریکا برای مهار این تهدیدات از طریق استراتژی بازدارندگی موضع می‌گرفت. این کشور همچنان که در دوره جنگ سرد از پتانسیل‌های بازدارندگی قدرتمندی در برابر تهدیدات مذکور برخوردار بود، امروزه نیز دارای اهرم‌های بازدارنده به مراتب قوی‌تری است، هرچند در صورت وقوع یک جنگ احتمالی – به‌رغم سرمایه‌گذاری‌های کلانی که در حوزه سپر دفاع ضدموشکی کرده است، امکان دارد امنیت کشوری آمریکا با فاجعه عظیمی مواجه شود. نکته دیگر در مورد تهدیدات سنتی این است که امروزه با توجه به اینکه سطح تفاهم قدرت‌های بزرگ در مقایسه با دوره جنگ سرد بالاتر رفته و رژیم کنترل تسلیحات نیز از مکانیسم‌های کنترل کننده قوی‌تری برخوردار شده است، حساسیت آمریکایی‌ها به چنین تهدیداتی تعدیل یافته و رسیدگی به آنها ضرورت فوری دولت آمریکا نیست. امروزه مشکل اصلی آمریکا تهدیدات امنیتی نوظهوری هستند که برخلاف تهدیدات سنتی، از شفافیت و کنترل‌پذیری کمتری برخوردارند و بازدارندگی یا کنترل تسلیحات استراتژی‌های مطمئنی برای مهار آنها نیستند. در رأس این تهدیدات، تروریسم قرار دارد که ممکن است برخی دولت‌ها به صورت نامحسوسی آنها مورد حمایت قرار دهند. حتی اگر حمایت‌های دولتی هم نباشد، تهدید تروریسم جدی است. قابلیت رو به افزایش گروه‌های تروریستی در تجهیز به سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای احتمال سناریوی حمله به آمریکا از طریق سلاح‌های کشتار جمعی را تقویت می‌کند. تروریسم معضل جدیدی نیست، اما پیوند آن با تکنولوژی‌های جدید و به تعبیر جورج دابلیو. بوش «تقاطع رادیکالیسم و تکنولوژی»[٤] به ظهور تهدید امنیتی حاد و هولناکی منجر شده است.

در دوره اخیر تجربه‌های مختلفی از تلاش تروریست‌ها برای دستیابی یا استفاده سلاح‌های کشتار جمعی یا استفاده از آنها مشاهده شده است. در سال ۱۹۹۵، دستیابی فرقه ژاپنی آئوم شینریکیو[1] به عامل گاز اعصاب سارین[2] بسیار تکان دهنده بود. مقدار مواد عاملی که این فرقه در اختیار داشت برای کشتار بیش از یک میلیون نفر کافی بود. آنها همچنین یک هلیکوپتر روسی را که از امکانات پخش این مواد برخوردار بود، خریداری کرده بودند. اعضای این فرقه به کتاب‌های طبقه‌بندی شده دولتی و مطالب اینترنتی راهنما دسترسی داشتند و حتی از برخی حامیان خارجی روسی کمک گرفته بودند. خود آنها نیز آزمایشگاه‌های نسبتاً مجهز و کارشناسانی ماهر در اختیار داشتند. اگر گروه آئوم فرصت عمل بیشتری پیدا می‌کرد، احتمال داشت تلاش‌هایش به فاجعه هولناکی ختم شود. نگرانی آمریکایی‌ها از احتمال وقوع حمله تروریستی با سلاح‌های کشتار جمعی با اشاعه

1. Aum Shinrikyo
2. sarin

مرموز مواد عامل سیاه‌زخم در آمریکا در اکتبر ۲۰۰۱ جدی‌تر شد. پیش از آن بسیاری از کارشناسان معتقد بودند با توجه به موانع فنی موجود بر سر راه توسعه، تسلیح و استقرار سلاح‌های بیولوژیکی، احتمال حمله تروریستی بیولوژیکی بسیار پایین است. اما با گذشت زمان مشخص شد که چنین تصوراتی بسیار ساده‌انگارانه است.

حمله با سلاح‌های انهدام جمعی یا کشتار جمعی حتی اگر عواقب مستقیماً فیزیکی گسترده‌ای نداشته باشد، می‌تواند با ایجاد وحشت و آشفتگی ذهنی عمومی موانع بزرگی در چرخه امور کشور به بار آورد. اگرچه تحولات تکنولوژیک دسترسی تروریست‌ها به سلاح‌های مخرب شیمیایی، بیولوژیکی، رادیولوژیکی و اتمی را آسان کرده است، نباید با محدود کردن خود به چنین استدلال‌هایی، حمایت‌های عامدانه برخی دولت‌ها را دست کم گرفت. در این زمینه نیز نباید انگشت اتهام را صرفاً متوجه دولت‌های موسوم به شرور یا یاغی مخالف با هژمونی آمریکا کرد. امروزه یکی از مشکلات اساسی امنیت آمریکا برنامه‌های تسلیحاتی کشورهایی چون پاکستان، هند، چین و روسیه است. به ویژه روسیه که ضمن برخورداری از قابلیت‌های بالا در زمینه تولید سلاح‌های کشتار جمعی از حفاظ‌های امنیتی کافی برای جلوگیری از انتقال آنها برخوردار نیست و حتی ممکن است با انگیزه‌های اقتصادی عامدانه به انتقال آنها اقدام کند. از این‌رو، در صورتی که اوضاع به همین منوال ادامه یابد ـ که کنترل کامل آن تقریباً محال است ـ همواره احتمال وقوع حملات تروریستی وخیم‌تر با سلاح‌های کشتار جمعی در آمریکا وجود دارد.(۵)

امروزه علاوه بر دولت‌ها، تروریست‌ها نیز می‌توانند (البته در سطحی ضعیف‌تر) به سیستم‌های پرتاب جدید مجهز شوند و بدون نیاز به ورود فیزیکی به داخل حریم سرزمینی آمریکا حملات خود را سازمان‌دهی و اعمال کنند. یک دولت یا یک گروه تروریستی می‌تواند از داخل قایق‌های کوچک موشک‌های کروز حاوی مواد کشتار جمعی را به سوی شهرهای آمریکا پرتاب کند. موشک‌های کروز برای ستیزه‌جویانی که نمی‌خواهند به سرعت شناسایی شوند و هدف حملات تلافی‌جویانه قرار گیرند، ابزار مفیدی است. سیستم موشک‌های کروز در عین حال که نسبت به موشک‌های بالستیک کم‌هزینه‌تر و ارزان‌ترند، بسیار دقیق‌تر و ردیابی و دفاع در برابر آنها مشکل‌تر است. اندازه کوچک دستگاه پرتاب، اندازه کوچک خود موشک و انعطاف در پرتاب از مزایای عمده موشک‌های کروزند که پرتاب آنها از سکوهای مختلف را امکان‌پذیر ساخته‌اند. پرواز این موشک‌ها در سطح پایین باعث می‌شود از کنترل رادار مصون‌تر باشند. همچنین برد و منحنی کوتاه پروازشان باعث می‌شود برای حملات شیمیایی و بیولوژیکی مناسب باشند، چرا که با مشکل تغییر دما در جو مواجه نیستند. موشک‌های کروز می‌توانند به سرعت اصلاح شوند و دقت و بردشان با هزینه‌ای کمتر از صدهزار دلار افزایش یابد. امروزه بسیاری از دولت‌ها به سرعت روی تولید یا اصلاح موشک‌های کروز هزینه می‌کنند. چنین فعالیت‌هایی به ویژه در چین بسیار موفقیت‌آمیز بوده است. از آنجا که آسان بودن حمل و نقل این موشک‌ها می‌تواند تا حدی نقص

کوتاهی برد آنها را جبران کند (طبق برخی برآوردهای سال ۲۰۰۲ برد پیشرفته‌ترین موشک‌های کروز حدود ۳۰۰۰ کیلومتر است) می‌تواند حربه مناسبی برای تروریست‌ها باشد. امروزه گسترش کمی و کیفی موشک‌های کروز به ویژه در کشورهای ناهماهنگ با هژمونی آمریکا از نگرانی‌های اساسی آمریکایی‌هاست.(۶)

حملات سایبر[1] سنخ دیگری از مجاری ضربه‌زنی به امنیت کشوری ایالات متحده است. امروزه این امکان وجود دارد که تروریست‌ها با حمله به شبکه‌های الکترونیکی و کامپیوتری آمریکا ـ که با دیگر زیربناهای اساسی کشور از جمله شبکه‌های امنیتی، مالی و انرژی مرتبطند ـ اختلالات و خسارات گسترده‌ای به بار آورند. تکنولوژی‌های نوین اطلاعات و ارتباطات ـ که برجسته‌ترین نتیجه عینی آن شبکه اینترنت است ـ از یک سو می‌توانند در طراحی و اعمال حملات سازمان یافته مشابه ۱۱ سپتامبر راهگشا باشند و همچنین با توجه به اتکای گسترده زیر بناهای آمریکا به این تکنولوژی‌ها، می‌توانند به رسوخ، سرقت اطلاعات، یا اختلال‌آفرینی تروریست‌ها در زیر بناهای مذکور کمک کنند. به موازات تقویت بیشتر قابلیت‌های تکنولوژیکی تروریست‌ها در حوزه‌های ارتباطات و اطلاعات، تهدید حملات سایبر نیز اهمیت بیشتری می‌یابد.(۷) البته تهدید حملات سایبر یا شبکه‌ای به تروریست‌ها محدود نیست. دولت‌ها و برخی گروه‌های غیردولتی سودجو یا تبهکار نیز در خیزش چنین تهدیداتی تأثیر گذارند.

در سال‌های اخیر تعداد این حملات به شدت افزایش یافته است. در بررسی این حملات، ردپای دولت‌هایی چون چین و روسیه در برخی از آنها پیدا شده است. دولت‌ها ممکن است تحت تأثیر انگیزه‌های مختلفی ـ از سودجویی اقتصادی گرفته تا آگاهی از برنامه‌های امنیتی ـ باشند. همچنان که تروریست‌ها به خاطر ناتوانی در جنگ رو در رو، به صورت پنهانی به واکنش‌های تخریبی دست می‌زنند، دولت‌ها نیز از آنجا که از ضعف خود در برابر توانمندی‌های استراتژیک آمریکا آگاهند، سعی می‌کنند مانند تروریست‌ها پنهانی وارد شوند و به نقاط ضعف آمریکا ضربه‌های اساسی وارد کنند. حمله سایبر یا شبکه‌ای می‌تواند یکی از گزینه‌های مهم در این زمینه باشد. امروزه بسیاری از دولت‌ها تلاش می‌کنند قابلیت‌های خود را برای جنگ استراتژیک اطلاعاتی تقویت کنند. در رقابت‌ها و جنگ‌های آینده تجهیز به چنین قابلیت‌هایی در تعیین پیروز میدان بسیار تعیین کننده خواهد بود.(۸)

نکات فوق مجموعاً معرف چالش‌های عمده‌ای است که امروزه امنیت کشوری آمریکا در عرصه فراملی با آنها مواجه است. البته عوامل تهدید کننده دیگری از قبیل قاچاق مواد مخدر نیز مطرح هستند. اما از آنجا که با موضوع بحث ما یعنی توسعه مداخله‌گرایی آمریکا در عرصه بین‌الملل ارتباط مستحکمی ندارند، از پرداختن به آنها صرف‌نظر می‌کنیم.

---

1. hacktivism

۲-۱. *استراتژی دفاعی آمریکا*

چنان که ملاحظه شد، در جهان پس از جنگ سرد ماهیت تهدیدات علیه امنیت کشوری ایالات متحده متنوع شده‌اند، هرچند شدت و فوریت آنها همسان نیست. به طور کلی، تهدیدات عمده‌ای که امروزه استراتژی دفاعی آمریکا غالباً روی آنها تمرکز کرده است، دو منشأ اساسی دارد: دولت‌ها و گروه‌های تروریستی. در دوره جنگ سرد مهم‌ترین و فوری‌ترین اولویت دفاعی دولت آمریکا جلوگیری از بالفعل شدن تهدیدات موشکی اتحاد جماهیر شوروی و در حدی ضعیف‌تر چین بود. اما امروزه به رغم استمرار تهدیدات موشکی، مسئله مهار یا سرکوب تروریست‌ها فوریت بیشتری دارد. توانمندی‌ها و قابلیت‌های ضربه‌زنی بالایی که تروریست‌ها در دوره اخیر به دست آورده‌اند، باعث شده است برخی دولت‌ها در جهت اعمال برنامه‌های ضدآمریکایی خود با تروریست‌ها پیوند برقرار کنند و از آنها به صورت اهرم چانه‌زنی یا فشار استفاده کنند. به هر حال، تا زمانی که مخاطب آمریکا بازیگران دولتی باشند، دفاع در برابر تهدیدات آنها حداقل در شرایط فعلی خیلی دردسرساز نیست، اما کنترل تروریست‌ها چه در شکل ملایم و چه در شکل حاد آن با معضلات بزرگی همراه است.

استراتژی دفاعی آمریکا در برابر بازیگران دولتی دو جهت‌گیری نرم و سخت دارد: جهت‌گیری سخت حاکی از کلیه برنامه‌هایی است که دولت آمریکا به منظور تقویت توان بازدارندگی خود یا تضعیف توان بازدارندگی رقبا طرح و اجرا کرده است. استراتژی دفاعی آمریکا در برابر تهدیدات دولتی در جهان پس از جنگ سرد با سرمایه‌گذاری فزاینده روی سپر دفاع ضدموشکی از بازدارندگی متقابل فراتر رفته و به سمت استیلا میل پیدا کرده است. البته در دوره جنگ سرد بالاخص دوره ریگان، دولت آمریکا گام‌هایی در این زمینه برداشت، اما فروپاشی شوروی و تعدیل شرایط حاد دوره جنگ سرد باعث شد استراتژی استیلای نظامی با فراغ بال بیشتری پی‌گیری شد. در اسناد مختلف مربوط به استراتژی امنیت ملی آمریکا از ایجاد چنین سپری حمایت شده است. از جمله کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا در سند *استراتژی امنیت ملی آمریکا* در قرن ۲۱ تصریح می‌کند:

> *«فعالیت‌های متعدد و متنوع وزارت دفاع در زمینه حفاظت از میهن باید در یک نظام کلی حفاظتی که با افزودن منابعی تقویت شده باشد، تلفیق گردند. یک نظام دفاعی [ضد] موشکی بالستیکی ـ تا آنجا که از نظر فنی امکان‌پذیر و از نظر مالی سنجیده و خردمندانه و از نظر سیاسی پایدار باشد ـ یکی از منابع افزودنی مفید است و باید طراحی و ایجاد شود. همچنین هم‌پای گسترش (جهانی) به کارگیری موشک‌های کروز و فن‌آوری تسلیحات پیشرفتهٔ مستقر در جو، ایجاد نظام‌های دفاعی علیه این نوع تسلیحات باید پی‌گیری شود.»*[۹]

دولت آمریکا با سرمایه‌گذاری در چنین سیستم دفاعی نه تنها در پی تحکیم حصارهای امنیت کشوری خود، بلکه تحکیم موقعیت امنیتی حامیان خود در مناطق مختلف است. برای مثال، برخی کارشناسان برآنند که اگر دولت عراق در زمان اشغال کویت در سال ۱۹۹۰ موشک‌های مجهز به کلاهک‌های هسته‌ای داشت، آمریکا آن چنان برای نجات کویت وارد عمل نمی‌شد. یا برخی مقامات چنین ادعا کرده‌اند که آمریکا با وجود خطر حملات هسته‌ای علیه سرزمین خود، به منظور دفاع از تایوان در برابر چین وارد عمل نخواهد شد.(۱۰) البته در مورد تأثیر و کارآمدی چنین سیستمی بحث‌های انتقادی زیادی شده است و نظریه‌پردازان بزرگی چون کنت والتس نه تنها کارآمدی آن را برای امنیت آمریکا زیر سؤال می‌برند، بلکه برآنند که چنین برنامه‌ای برای امنیت بین‌الملل نیز مضر است.(۱۱) در مقابل، بنا به استدلال کسانی چون دونالد رامسفلد مهم نیست که سیستم دفاع ضدموشکی با دقت حملات موشکی را دفع کند، بلکه همین که حمله کنندگان در مورد نتیجه بخش بودن حملات خود (با عبور سلاح‌هایشان از سپر مذکور) نامطمئن باشند، برای آمریکا بسیار مفید است.(۱۲) در حال حاضر که هنوز سرمایه‌گذاری روی این سیستم به نتیجه لازم نرسیده، تمرکز استراتژی دفاعی فعلی دولت آمریکا بر تقویت هر چه بیشتر مکانیسم‌های بازدارندگی با ابزارهای موجود است که اخیراً حمله پیش‌دستانه نیز به آن اضافه شده است. اگرچه استراتژی حمله پیش‌دستانه یا دفاع پیش‌دستانه در اصل در پاسخ به تهدیدات حملات تروریستی مطرح شده، اما برای دولت‌ها نیز قابل اعمال است و حمله ۲۰۰۳ به عراق با این استراتژی توجیه شد.

اما جهت‌گیری نرم استراتژی دفاعی آمریکا در برابر بازیگران دولتی حاکی از کلیه فعالیت‌های دیپلماتیک همکاری‌جویانه (البته همراه با برخی اهرم‌های فشار) این کشور به منظور تعدیل یا کنترل برنامه‌های تسلیحاتی دولت‌های دیگر است که تمرکز آن بر سلاح‌های تخریب یا کشتار جمعی و در سطحی ضعیف‌تر موشک‌های دوربرد است. چنین فعالیت‌هایی که معمولاً در قالب رژیم کنترل تسلیحات مورد بحث قرار می‌گیرد، در دوره جنگ سرد نیز مورد تأکید و پی‌گیری دولت آمریکا قرار داشت. از عمده‌ترین برآیندهای نهادی این تلاش‌ها می‌توان به پیمان منع گسترش هسته‌ای ۱۹۶۸ (ان‌پی‌تی)[1]، کنوانسیون سلاح‌های بیولوژیکی ۱۹۷۲ (بی دابلیو سی)،[2] و کنوانسیون سلاح‌های شیمیایی ۱۹۹۳ (سی دابلیو سی)[3] اشاره کرد. اگرچه تقید دولت‌ها به این نهادها خیلی محکم نبوده، اما مسلماً وجود آنها در کنترل تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی بسیار مؤثر بوده است.(۱۳) از آغاز دهه ۱۹۹۰ به بعد تلاش‌های آمریکا برای جلب تعهد دولت‌ها به رژیم کنترل تسلیحات تشدید شده است. این کشور که در سال ۱۹۶۹ برنامه تسلیحات بیولوژیکی تهاجمی خود را کنار گذاشته بود و زمینه را برای

1. Nuclear Non – Proliferation Treaty (NPT)
2. Biological Weapons Convention (BWC)
3. Chemical Weapons Convention (CWC)

شکل‌گیری کنوانسیون سلاح‌های بیولوژیکی ۱۹۷۲ هموار ساخته بود، در سال ۱۹۹۱ با اتحاد شوروی در مورد امحاء ذخایر سلاح‌های شیمیایی خود به توافق رسید که در نهایت به امضاء کنوانسیون سلاح‌های شیمیایی در ۱۹۹۳ منتهی شد. همچنین در سال‌های آغازین دهه ۱۹۹۰ در جهت توسعه مکانیسم‌های بازرسی و نظارت پیمان منع گسترش هسته‌ای- که در سال ۱۹۹۵ (در قالب پروتکل الحاقی ۲+۹۳) به نتیجه رسید- همکاری و مجدداً تعهد به تلاش برای خلع سلاح هسته‌ای را تأیید کرد، هرچند تعهد عملی سست خود آمریکا در این زمینه باعث انتقادات بسیاری برانگیخته است.(۱٤)

از آغاز دهه ۱۹۹۰ تا به حال دولت‌های مختلفی از جمله کره شمالی، عراق (دوره صدام)، لیبی و ایران به اتهام تلاش برای ساخت سلاح‌های کشتار جمعی به شیوه‌های مختلف تحت فشارهای فزاینده مداخله‌آمیز دولت آمریکا قرار گرفته‌اند. دولت آمریکا در جهت کنترل نهادی موشک‌های دوربرد نیز تلاش‌های مشابهی در سطحی محدودتر انجام داده است. این تلاش‌ها در درجه اول روی موشک‌هایی متمرکز بوده‌اند که حریم سرزمینی آمریکا در تیررس آنهاست. در دوره جنگ سرد توافق‌های مربوط به این‌گونه تسلیحات در قالب‌هایی چون سالت[1] و استارت[2] تحقق یافتند که البته با تخطی‌های زیاد دو طرف همراه بود. در دوره پس از جنگ سرد نیز فعالیت‌های مربوط به برنامه کنترل موشکی دولت‌ها به صورت پراکنده استمرار داشته است. از جمله، در اواخر دهه ۱۹۹۰ فعالیت‌های آمریکا در جهت فعالیت‌های موشکی تهدیدآمیز کره شمالی به موافقت‌نامه ۱۹۹۹ برلین منجر شد که برای تضمین تقید کره بارها به حربه تهدید متوسل شده است.

به رغم چالش‌هایی که برای استراتژی دفاعی آمریکا در قبال دولت‌ها مطرح است، استراتژی دفاعی این دولت در برابر تروریسم بسیار مشکل‌ساز است. امروزه تهدید تروریسم علیه امنیت کشوری آمریکا به قدری جدی و شدید است که با شنیدن استراتژی دفاعی آمریکا غالباً توجه به سمت معضل تروریسم جلب می‌شود. مهار این معضل راهکارهای مختلفی از جمله توسعه همکاری و ائتلاف جهانی علیه تروریسم با مکانیسم‌هایی شامل کنوانسیون‌های بین‌المللی، اعمال مجازات‌های اقتصادی علیه تروریست‌ها، جلب همکاری تروریست‌ها با استفاده از مشوق‌های اقتصادی، جلب همکاری اطلاعاتی بازیگران دیگر با اعمال برنامه‌های تشویقی، اقدامات پنهانی اطلاعاتی یا نظامی و استفاده علنی از نیروی نظامی مطرح هستند.(۱۵) پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، استفاده از راهکارهای دیپلماتیک برای ایجاد یک ائتلاف جهانی ضدترور محور استراتژی دفاعی دولت بوش در برابر تروریسم بوده است.(۱٦) اما با توجه به مسائلی چون فعالیت‌های پنهانی تروریست‌ها و حمایت دولت‌ها از آنها ممکن است چنین راهکارهایی کارآمدی لازم را نداشته باشد، خود آمریکا نیز همواره تعقیب، تنبیه یا مجازات

1. Strategic Arms Limitation Talks (SALT)
2. Strategic Arms Reduction Talks (START)

تروریست‌ها را فعالانه پی‌گیری کرده و در این زمینه دولت‌های مختلف را هدف فشارها و مداخلات خود قرار داده است.

البته چنین رفتاری محدود به دوره پس از ۱۱ سپتامبر نیست، بلکه در دهه ۱۹۹۰ نیز در سطحی پایین‌تر جریان داشت. اما شدت تأثیرگذاری حوادث ۱۱ سپتامبر به قدری بالا بود که در دکترین اعلانی بوش در وست پوینت ضمن تأکید بر تقویت استحکامات نظامی از حق دولت آمریکا برای حمله پیش‌دستانه ـ که با نقض آشکار اصل حاکمیت و اصل عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها ملازم است ـ دفاع شده است. چنان که قبلاً اشاره شد، طی دهه‌های اخیر آمریکا در جهت تقویت رژیم کنترل تسلیحات و به ویژه عدم دستیابی دولت‌های موسوم به شرور یا یاغی و تروریست‌ها به سلاح‌های کشتارجمعی روش‌های دیپلماتیک گسترده‌ای به کار گرفته است. اما به رغم این‌گونه فعالیت‌ها همچنان احتمال تحقق سناریوهای وخیمی چون دستیابی تروریست‌ها به سلاح‌های کشتار جمعی به طرق مختلف از جمله کمک دولت‌های (به اصطلاح) شرور و استفاده آنها علیه آمریکا وجود دارد و حتی تقویت نیز شده است، لذا دولت بوش حمله پیش‌دستانه را حق خود می‌داند.[۱۷] از این‌روست که استراتژی دفاعی آمریکا در قبال تروریست‌ها را نمی‌توان از استراتژی دفاعی آمریکا در قبال دولت‌ها جدا دانست. برای مهار تروریسم، این دولت‌ها هستند که مخاطب اصلی آمریکا هستند و در صورت عدم همکاری تحت تحریم و مداخله قرار می‌گیرند. اگرچه در اصل تروریست‌ها تحت تعقیب آمریکا بوده‌اند، اما در نتیجهٔ آن دولت‌هایی چون سودان و افغانستان و عراق و سومالی هدف فشارها و مداخلات آمریکا قرار گرفته‌اند.

در مجموع، به رغم اینکه امروزه تهدیدات علیه امنیت کشوری آمریکا متکثرتر شده و به موازات آن استراتژی دفاعی آمریکا نیز با مکانیسم‌های متنوع‌تری همراه شده، مهم‌ترین و فوری‌ترین تهدیداتی که بنا به تحلیل بسیاری محققان بر مداخله‌گرایی آمریکا دامن زده، خیزش موج جدید تروریسم سازمان یافته است که قابلیت‌های فراوانی برای انجام عملیات تخریبی گسترده دارد. در اهمیت تهدیدات دولتی چه از مجاری سنتی موشک‌های دوربرد یا از مجاری جدیدتری چون نفوذ مجازی از طریق شبکه‌های ارتباطی جدید، تردیدی نیست. با این حال، دولت‌ها بازیگرانی شفاف هستند که معمولاً در چارچوب قواعد بازی حرکت می‌کنند و تهدیدات آنها برای آمریکا غالباً قابل کنترل است. معضل اصلی پیش روی آمریکا تروریسم است که کنترل‌پذیری آن به ویژه در نتیجه حمایت برخی دولت‌ها بسیار مشکل شده است، به گونه ای که آمریکایی‌ها ناگزیر شده‌اند پروژه جنگ با تروریسم را با توسعه مداخله‌گرایی همراه کنند.

۳-۱. ارزیابی

با توجه به نکات فوق‌الذکر طبیعتاً بخشی از رفتارهای مداخله‌گرایانه ایالات متحده در دوره پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را می‌توان واکنشی به تهدیدات امنیتی حادی ـ که مهمترین شاخص آنها تروریسم است ـ دانست که متوجه امنیت کشوری آمریکاست. اما در اینجا چند سؤال اساسی قابل طرح است: چرا کشوری مثل آمریکا که از قوی‌ترین قابلیت‌های دفاعی ـ امنیتی برخوردار است، این چنین در معرض تهدید حملات تروریستی فراملی قرار دارد؟ چرا حوادث تکان دهنده ۱۱ سپتامبر در کشور آمریکا اتفاق افتاد؟ چرا تروریسم بین‌المللی غالباً از مناطق حساسی مثل خاورمیانه ریشه دوانیده است؟ چرا مداخله‌گری‌هایی که آمریکا در پاسخ به تهدید تروریسم انجام داده، امنیت و آرامش لازم را برای آمریکا به ارمغان نیاورده است؟ و ... . البته در پاسخ به این سؤال‌ها متغیرها و مباحث مختلفی می‌توان طرح کرد. هدف ما از طرح این سؤالات آسان کردن درک این واقعیت است که تروریسم تا حد زیادی نوعی حرکت واکنشی است که منشاء آن را می‌توان در سیاست‌های سابق آمریکا در عرصه بین‌الملل جستجو کرد. به عبارت روشن‌تر، منشاء تروریسم تا حد زیادی به مداخله‌گری‌های سابق آمریکا برمی‌گردد که خواسته یا ناخواسته شرایط نامطلوبی برای تروریست‌ها فراهم کرد. این‌گونه نیست که تروریست‌ها در هر جایی که امکان عملیات تروریستی وجود داشته باشد، دست به اقدام بزنند. فعالیت‌های آنها جهت‌دار است و دشمنان خاصی برای خود دارند، هرچند مبارزه آنها غالباً به صورت نوعی انتقام‌جویی تخریبی است که نتیجه سازنده‌ای در پی ندارد.

مداخله‌گرایی ایالات متحده در عرصه بین‌الملل پدیده جدیدی نیست، اگرچه پس از پایان جنگ سرد رو به گسترش است. اولین موج اصلی مداخله‌گرایی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد شروع شد و طی جنگ سرد استمرار یافت. این موج مداخله‌گرایی زمانی آغاز شد که امنیت کشوری آمریکا با تهدید جدی مواجه نبود. حتی در دهه ۱۹۹۰ نیز که موج جدید مداخله‌گرایی آمریکا آغاز شد، شرایط حاد دوره جنگ سرد فروکش کرده بود و تهدید تروریسم نیز هنوز خیلی جدی و فوری نشده بود. طی گفتارها و فصول آینده روشن خواهیم کرد که حتی پس از حوادث ۱۱ سپتامبر نیز مسئله مبارزه با تروریسم تنها به بخشی از انگیزه‌های مداخله‌گرایی آمریکا شکل داده است. بنابراین به نظر می‌رسد معرفی متغیر دفاع از امنیت کشوری به مثابه متغیر اصلی توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه آمریکا در دوره پس از جنگ سرد بنیادهای تحلیلی مستحکمی ندارد، هرچند نمی‌توان انکار کرد که بخشی از واکنش‌های آمریکایی‌ها به تهدیدات علیه امنیت کشوری، با مداخله در امور داخلی برخی از دولت‌های دیگر همراه بوده است.

۲. هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی در عرصه بین‌الملل

گروهی از محققان و نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل نقش متغیر هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی را در توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه آمریکا پس از جنگ سرد مهم‌تر از سایر متغیرها می‌بینند. این فرضیه حاکی از آن است که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و باقی ماندن ایالات متحده به عنوان تنها ابرقدرت جهان، دغدغه فوری دولت آمریکا تثبیت موقعیت خود به عنوان پلیس جهان بوده است و توسعه مداخله‌گرایی آن نیز غالباً در جهت اعمال همین نقش می‌گرفته است. همان‌گونه که دولت‌ها به هرگونه ناامنی در بخشی از حریم خود حساسند و به سرعت به آن واکنش نشان می‌دهند، برای آمریکا نیز در مقام تنها ابرقدرت جهان که مدعی رهبری جهان است، تثبیت امنیت جهان بسیار مهم است. آمریکا با تعریف نقش پلیس جهانی برای خود نه تنها از اشاعه ناامنی‌هایی که برای هژمونی‌اش خطرساز هستند، جلوگیری می‌کند، بلکه دولت‌های دیگر از جمله قدرت‌های درجه دوم را به لحاظ امنیتی به خود وابسته می‌کند. اگرچه در ظاهر نهادهایی چون شورای امنیت سازمان ملل یا ناتو مجری برقراری امنیت تلقی می‌شوند، در عمل محرک و هدایت‌کننده اصلی آنها آمریکاست. از این‌رو، در جهان پس از جنگ سرد، آمریکا در عرصه بین‌الملل بیش از هر چیز به عنوان یک هژمون امنیتی- نظامی شناخته می‌شود.

نشانه‌های مهم این رویکرد از همان زمان طرح نظم نوین جهانی و حمله به عراق (به منظور آزادسازی کویت) آشکار شد. این اقدام آمریکا حاکی از بروز تحولی اساسی در نحوه توزیع و اعمال قدرت در عرصه بین‌الملل بود. آمریکا در عین حال که روابط استراتژیک با متحدان سابق را حفظ کرد، تلاش کرد دوستان و متحدان بیشتر را تحت چتر امنیتی خود درآورد. از شاخص‌های عمده این قضیه می‌توان به استراتژی گسترش ناتو به شرق اشاره کرد. این استراتژی که در ابتدا در سال ۱۹۹٤ طرح شد، در سال‌های ۹۹-۱۹۹۸ با عضویت سه دولت لهستان، مجارستان و جمهوری چک به عضویت ناتو عملی شد. در عین حال، طرح‌ها و پیشنهادهایی نیز به منظور عضویت چند دولت دیگر اروپای شرقی ارائه شده است. استراتژی گسترش ناتو به شرق زمانی طرح شد که برخی دولت‌های اروپایی سعی کردند از فضای نسبتاً ملایم پس از جنگ سرد در جهت انسجام و خودمختاری بیشتر اروپا بهره‌برداری کنند.[۱۸] دولت آمریکا در چارچوب رویکرد هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی خود همواره به جهت‌گیری‌های تمایزجویانه برخی دولت‌ها از جمله دولت‌های اروپایی واکنش نشان داده است. اوج این جهت‌گیری‌ها در قضیه حمله به عراق بود که بدون اعتنا به ملاحظات قدرت‌هایی چون فرانسه، آلمان، روسیه و چین صورت گرفت، به گونه‌ای که برخی ناظران از خیزش جهت‌گیری امپریالیستی در سیاست خارجی آمریکا ابراز نگرانی کردند. با این حال، این رویداد به چالشی جدی علیه هژمونی آمریکا منجر شد، چرا که آمریکا در چارچوب سیاست کلی همکاری‌جویانه خود مجدداً دولت‌های مخالف حمله را به همکاری در

امور عراق پس از مداخله دعوت کرد، و دولت‌های مذکور نیز به رغم حرکت‌های مقطعی تمایزجویانه‌ای که داشته‌اند، منافع خود را در ناهماهنگی با هژمونی آمریکا تعریف نکرداند و از این‌رو وارد همکاری با آمریکا در امور عراق شدند.(۱۹) بنابراین، هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی آمریکا در مجموع نتایج موفقیت‌آمیزی به دنبال داشته است.

دولت آمریکا به منظور تثبیت هژمونی امنیتی- نظامی خود در عرصه بین‌الملل دو استراتژی کلان را مجدانه پی‌گیری کرده است: حفاظت از استیلای نظامی و دخالت فعالانه در امور امنیت بین‌الملل.

۱-۲. *حفاظت از استیلای نظامی*

از آنجا که استیلای نظامی یکی از استلزامات اساسی تضمین هژمونی امنیتی- نظامی دولت‌هاست، آمریکا به منظور تثبیت استیلای نظامی خود در دوره پس از فروپاشی اتحاد شوروی طرح‌های ابتکاری متعددی به کار گرفته و به دستاوردهای چشمگیری رسیده است. البته در دهه ۱۹۹۰، با توجه به اینکه قدرت‌های درجه دوّم جهانی عمدتاً توجه خود را بر تقویت بنیه اقتصادی خود متمرکز کرده بودند، بودجه نظامی ایالات متحده هم کاهش یافت و به طور کلی بودجه نظامی جهان سیری نزولی داشت. اما پس از به قدرت رسیدن بوش در سال ۲۰۰۱ و تأکید دولتمردان جدید آمریکا بر نیاز به سرمایه‌گذاری بیشتر روی امور نظامی مجدداً بودجه نظامی این کشور افزایش یافت. در حالی که هزینه نظامی آمریکا در سال ۱۹۹۹ حدود ۲۸۱ میلیارد دلار بود، در سال ۲۰۰۵ به حدود ۵۰۷ میلیارد دلار رسید.(۲۰) طبق برخی تخمین‌های سال ۲۰۰۳ بودجه نظامی ایالات متحده حدود ٤٠ درصد بودجه نظامی کل جهان را تشکیل می‌دهد. طی تاریخ تا به حال هیچ دولتی به اندازه آمریکا برای امور نظامی سرمایه‌گذاری نکرده است. در کنار قابلیت‌های تکنولوژیکی تهاجمی و تدافعی بی‌نظیر آمریکا، استقرار پایگاه‌های نظامی مجهز آن در اقصی نقاط جهان به تعبیر چالمرز جانسون[1] حاکی از وجود «یک امپراطوری پایگاه‌ها»[2] است که از حضور و احاطه نظامی بی‌سابقه آمریکا بر جهان حکایت می‌کند.(۲۱)

در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دستیابی تقریباً انحصاری ایالات متحده به سلاح‌های هوشمند و کاملاً رباتیک به وقوع تحولی منجر شد که اندرو مارشال[3] (از نخبگان پنتاگون) آن را «انقلاب در امور نظامی» (آر ام ای)[4] نامید. این اصطلاح گویای تحولی اساسی و عمیق در کاراکتر و اجرای جنگ‌های آینده است. در این نوع جنگ‌ها که به طور گسترده از تکنولوژی‌های نوین اطلاعات و ارتباطات استفاده می‌شود، ابزارهایی چون ماهواره‌های

1. Chalmers Johnson
2. an empire of bases
3. Andrew Marshall
4. Revolution in Military Affairs (RMA)

مستقر در فضا، دوربین‌های هوایی و حس‌گرهای رباتی به کار گرفته می‌شوند. نیروهای مجهز به تکنولوژی‌های آر ام ای می‌توانند با متحمل شدن خسارات احتمالی بسیار پایین، خسارات گسترده‌ای بر دشمنی که تکنولوژی‌های مذکور را ندارد، وارد کنند.[۲۲] اگرچه پس از پایان جنگ سرد هزینه نظامی کلی آمریکا به حدود یک سوم کاهش یافت، این کاهش عمدتاً پرسنل نظامی را تحت تأثیر قرار می‌داد. کاهش بودجه بخش تحقیقات و توسعه نظامی در مقایسه با بودجه نظامی کلی بسیار کمتر بوده که حاصل آن بروز پدیده آر ام ای است. در همین جهت، وزارت دفاع آمریکا برخی تولید کنندگان هالیوود را به منظور ابداع بدترین سناریوهای ممکن در مورد جنگ‌های احتمالی آینده به کار گرفته است، چرا که با توجه به امکان تجهیز دشمنان بالقوه یا بالفعل به سلاح‌های مخرب جدید، غلبه بر آنها مستلزم توجه به جوانب پیچیده‌ای است. چنان که برخی مقامات دولت آمریکا ادعا کرده‌اند، تحول آر ام ای موجد منطق و زبان دفاعی جدیدی شده است. بنا به ادعای دونالد رامسفلد، تحول مذکور فراتر از ساخت تسلیحات با تکنولوژی بالاست. آر ام ای همچنین دربردارنده راه‌های نوین فکر کردن و جنگیدن است.[۲۳]

امروزه با توجه به دستیابی عملی یا احتمال بالای دستیابی رقبا یا دشمنان به سلاح‌های انهدام جمعی و نیز سیستم‌های پرتاب آنها به نقاط دور دست باعث شده است ایفای نقش یک پلیس یا ناظم جهانی حتی برای قدرت بی‌نظیری چون آمریکا بسیار پرریسک و پرهزینه شود. از این‌رو، دولت آمریکا در جهت حفاظت از تفوق و تسلط نظامی خود گرایش شدیدی به سرمایه‌گذاری برای تکمیل پروژه دفاع ضد موشکی پیدا کرده است که با توجه به دستاوردهای آر ام ای امیدهای فراوانی به نتیجه بخشی آن می‌رود. در دوره‌های گذشته طرح‌های مختلفی به منظور پیشبرد پروژه مذکور از جمله در قالب «ابتکار دفاع استراتژیک»[1] دولت ریگان به کار گرفته شده بود. حتی در دولت کلینتون نیز بخشی از هزینه‌های نظامی به برنامه دفاع ضدموشکی اختصاص داشت. اما در دولت جورج دابلیو. بوش با انگیزه قوی‌تری روی آن سرمایه‌گذاری شد. اصولاً یکی از دلایل عمده افزایش بودجه نظامی دولت بوش پیشبرد پروژه سیستم دفاع ضدموشکی بوده است. این پروژه که بیشتر با عنوان «دفاع موشکی ملی»[2] مطرح است، موجب ابراز نگرانی‌های گسترده‌ای حتی از جانب برخی دوستان استراتژیک آمریکا شده است. منتقدان به دلایلی چون احتمال تحکیم محوریت آمریکا یا آغاز فاز جدیدی از مسابقه تسلیحاتی پرهزینه اقدام آمریکا را شدیداً تهدیدآمیز تلقی می‌کنند.

هدف آمریکا از ارتقا یا تکمیل سیستم سپر ضدموشکی عمدتاً کنترل تحرکات متجاوزان احتمالی کوچک یا منطقه‌ای مجهز به سلاح‌های انهدام جمعی به ویژه سلاح هسته‌ای است که به نظر می‌رسد در مقایسه با دشمنان

1. Strategic Defense Initiative (SDI)
2. National Missile Defense (NMD)

جا افتاده‌ای نظیر اتحاد شوروی خطرناک‌ترند. این متجاوزان که ممکن است به صورت دولت‌ها یا گروه‌های تحت حمایت برخی دولت‌ها باشند، علاوه بر مسائلی چون احتمال بالای سستی در رعایت مراقبت‌های فنی لازم، انگیزه و توجیه قوی‌تری برای حمله به آمریکا یا متحدان آن دارند. این بازیگران برخوردار از سلاح هسته‌ای و امکانات پرتاب یا انتقال آنها با این تصور که هیچ تهدید خارجی متوجه آنها نیست، به خودرأیی هر چه بیشتر چه در عرصه داخلی یا عرصه خارجی سوق خواهند یافت. آنها ممکن است حتی به قیمت از بین رفتن خود، دلایل کافی برای حمله هسته‌ای به دشمنان خود داشته باشند. اما در صورت تجهیز آمریکا به سیستم دفاع ضدموشکی انگیزه حمله کنندگان احتمالی از توسل به حمله هسته‌ای سلب خواهد شد و به الزامات آمریکا تن در خواهند داد. در عین حال، ائتلاف منسجم‌تر و قوی‌تری حول آمریکا ایجاد خواهد شد، چرا که بسیاری از دولت‌ها از بیم حمله انهدام جمعی ستیزه‌جویان تلاش خواهند کرد خود را تحت چتر حمایتی آمریکا قرار دهند. از سوی دیگر، با فرض وقوع حمله هسته‌ای، آمریکا و متحدانش با تأمل و دقت بیشتری واکنش نشان خواهند داد و به این ترتیب از عواقب پرخطر و پرهزینه واکنش‌های عجولانه و نسنجیده مصون خواهند بود. در مجموع، کلیدی‌ترین هدف سیستم سپر ضدموشکی تضمین آزادی عمل آمریکا و ائتلاف تحت حمایت آن برای کنترل و تنظیم امور امنیتی جهان است، هرچند در عمل شکل‌گیری و بقای چنین ائتلافی مستلزم پایبندی آمریکا به تعهدات امنیتی ظریفی است که اعضای رده‌پایین‌تر انتظار آن را دارند.[۲۴]

نکته مهم دیگری که امروزه در استراتژی نظامی آمریکا اهمیت ویژه‌ای دارد، نحوه غلبه بر جنگ‌های محدود نامتقارن است. به رغم برخورداری از قوی‌ترین و مدرن‌ترین قابلیت‌های نظامی متعارف و غیرمتعارف، تجربه‌های متعددی حاکی از آسیب‌پذیری آمریکا در جنگ‌های نامتقارن است. اولین تجربه شکست فاحش در چنین جنگ‌هایی در ویتنام به دست آمد. البته چنین شکست‌هایی را قدرت‌های دیگر نیز تجربه کرده‌اند که از نمونه‌های آن می‌توان به شکست شوروی در افغانستان اشاره کرد. پس از ویتنام، آسیب‌پذیری آمریکا در لبنان و سومالی آشکارتر شد. اسامه‌بن لادن در سال ۱۹۹۷ طی مصاحبه‌ای اظهار کرد هوادارانش از نحوه خروج سریع آمریکایی‌ها از سومالی متعجب بوده‌اند: «مجاهدین از تخریب روحیه آمریکا شگفت‌زده شدند. آن ما را مجاب کرد که آمریکا یک ببر کاغذی است.»[۲۵] گرفتاری آمریکایی‌ها در برابر شبه نظامیان متوسل به جنگ نامتقارن اخیراً در عراق و در سطحی محدودتر در افغانستان نیز تجربه می‌شود. چریک‌های محارب به تعبیر برخی مقامات دولت بوش مثل «موش‌ها»یی هستند که پس از وارد کردن ضربات، به «سوراخ موش‌ها» فرار می‌کنند.[۲۶] آنها علاوه بر توسل به تاکتیک‌های جنگی خود، در حدی توانسته‌اند از پیشرفت‌های اخیر در عرصه تکنولوژی تسلیحات بهره بگیرند و بر توان مقاومتی خود بیافزایند. تجربه عراق نشان می‌دهد که آمریکایی‌ها با وجود تجربه‌های متعدد شکست در جنگ‌های نامتقارن هنوز نتوانسته‌اند در مورد یک استراتژی جامع و فراگیر

برای تضمین پیروزی در چنین جنگ‌هایی به نتیجه موفقی برسند. بدیهی است اتکاء صرف بر استحکامات و مکانیسم‌های نظامی موجود نمی‌تواند ضامن مطمئنی برای پیروزی در این‌گونه جنگ‌ها باشد. از این‌رو، آمریکایی‌ها قویاً در پی راهکارهای بدیل کارآمد هستند.

با وقوع پدیده آر ام ای یا انقلاب در امور نظامی نقش تکنولوژی در جنگ‌ها به شدت پررنگ‌تر شده است. در یک نگاه ساده شاید چنین تصور شود که از نقش نیروی انسانی در ارتش کاسته می‌شود یا نیروی انسانی لازم عمدتاً به متخصصان فنی و اطلاعاتی محدود می‌شود. با این حال، جنگ‌های نامتقارن نیازمند تاکتیک‌ها و امکانات انسانی جدیدتری است. مؤسسه رند[1] در سال ۲۰۰۵، طی گزارشی به وزیر دفاع، دونالد رامسفلد توصیه کرد پرسنل نظامی ایالات متحده به منظور پیروزی بر چریک‌ها و شورشیان در جنگ‌های آتی لازم است هر چه بیشتر مهارت‌هایی چون آشنایی به زبان و فرهنگ کشور میزبان و به ویژه آشنایی با ابعاد سیاسی، اقتصادی، اطلاعاتی، سازمانی و روان‌شناختی جنگ‌های ضدشورشی را فراگیرند.[۲۷] در سال‌های اخیر گرفتاری نیروهای آمریکا در عراق باعث شده است موج جدیدی از انتقادات به ساختار کلاسیک ارتش آمریکا ـ که بیشتر برای جنگ‌های متعارف مناسب است ـ وارد شود. بسیاری کارشناسان برآنند که اگرچه سرمایه‌گذاری وزارت دفاع روی حربه‌های تکنولوژیکی جدید از جمله سیستم سپر ضدموشکی مفید است، لازم است متناسب با ماهیت خاص معضلات امنیتی نوین، در سازمان‌دهی، تجهیز، آموزش، و استقرار نیروهای نظامی بازنگری صورت گیرد.

۲-۲. *دخالت فعالانه در امور امنیت بین‌الملل*

دخالت در امور مربوط به امنیت بین‌الملل ـ که در قالب‌های یک‌جانبه یا رژیم‌های عمدتاً تحمیلی امنیت بین‌الملل صورت می‌گیرد ـ حاکی از حساسیت آمریکا به اقداماتی است که مغایر با نظم امنیتی مورد حمایت آن هستند. از آنجا که امروز امنیت بین‌الملل قویاً با امنیت داخلی کشورها پیوند خورده، دخالت‌های آمریکا نیز فراتر از تنش‌ها یا معضلات بین کشوری بوده است. دولت آمریکا در جهت تثبیت هژمونی امنیتی- نظامی خود یا همان تثبیت سیستم امنیتی هژمونیک مطلوب خود در عین تلاش مداوم در جهت تفوق قابلیت‌های نظامی خود، هم‌زمان فعالانه در برابر تحرکات ناهماهنگ سایر دولت‌ها مانع ایجاد کرده است. چنان که در فصل پیشین اشاره شد، در چارچوب رویکرد رئالیستی به روابط بین‌الملل، قدرت‌های برتر بیشتر به حفظ وضع موجود که در بردارنده نظم مطلوب آنهاست، گرایش دارند. از این‌رو، آنها به بازیگرانی که خود را با نظم موجود هماهنگ نمی‌کنند حساسیت بیشتری دارند و در صورت لزوم به اجبار نظامی متوسل می‌شوند. این حساسیت نه فقط در

1. Research and Development (RAND) Corporation

برابر قدرت‌های چالش‌گر علیه سیستم بین‌الملل بلکه در برابر قدرت‌های منطقه‌ای فعال جهت تغییر زیر سیستم‌ها یا سیستم‌های منطقه‌ای بدون رعایت ملاحظات قدرت‌های برتر سیستم نیز جریان دارد، چرا که ناهماهنگ شدن یک زیر سیستم می‌تواند به برهم خوردن نظم سیستم کمک کند. این قضیه به ویژه در مورد سیستم سلسله مراتبی هژمونیک اهمیت پیدا می‌کند. در این نوع سیستم یک قدرت هژمونی هدایت کننده اصلی نظم سیستم و زیرسیستم‌هاست و برای هر قدرت منطقه‌ای آشکار است که در صورت تلاش برای تغییر نظم منطقه بدون هماهنگی با سیستم جهانی پشتوانه قدرتمندی برای حمایت از آن در برابر دخالت قدرت هژمون جهانی وجود ندارد. از این‌روست که برای مثال در منطقه آسیای شرقی هر دو قدرت چین و ژاپن هژمونی آمریکا را بر منطقه می‌پذیرند و ملاحظات آن را رعایت می‌کنند. چین به رغم اینکه به عنوان یک قدرت درجه دوم جهانی مطرح است، به خاطر فشارها و دخالت‌های آمریکا از توسل به زور در برابر تایوان صرف‌نظر کرده است. این در حالی است که کره شمالی به خاطر عدم رعایت ملاحظات هژمون سیستم بین‌الملل تحت فشارها و مجازات‌های گسترده آمریکا و متحدانش قرار گرفته است.[۲۸]

مداخله آمریکا به منظور تثبیت هژمونی امنیتی- نظامی خود در عرصه بین‌الملل، پس از جنگ سرد اولین بار در جریان اشغال کویت توسط دولت بعثی عراق برجسته شد. عمده‌ترین خطای دولت صدام این بود که الزامات سیستم بین‌الملل را درک نکرده بود، به ویژه که در آن مقطع، جنگ سرد تقریباً پایان یافته بود و سیستم بین‌الملل به سمت سلسله مراتبی شدن سوق می‌یافت. پیش از اشغال کویت، هر دو دولت آمریکا و شوروی رابطه دوستانه‌ای با دولت صدام داشتند. عراق، متحد شوروی و خریدار عمده تسلیحات این کشور بود. آمریکا نیز اگرچه طی جنگ ایران و عراق تلاش کرد موضعی بی‌طرف اتخاذ کند، اواخر جنگ بیشتر به جانب عراق متمایل شده بود. پس از به قدرت رسیدن بوش در سال ۱۹۸۸ رابطه آمریکا و عراق همچنان دوستانه بود. دولت بوش به رغم مسائلی چون تهدید عراق به بمباران اسرائیل موضع حادی در برابر عراق اتخاذ نکرد. حتی چندی پیش از اشغال کویت با وجود اطلاعات محرمانه دولت آمریکا مبنی بر احتمال حمله عراق به کویت مشکل جدی میان دو طرف ایجاد نشد.[۲۹] مشکلات زمانی آغاز شد که عراق عملاً به موازین سیستم بین‌الملل پشت کرد و کویت را تحت اشغال خود در آورد. از این زمان بود که فشارها و مجازات‌های چندگانه و مستمر آمریکا و متحدان (از مجرای سازمان ملل متحد) علیه عراق آغاز شد.

از پایان جنگ سرد تا به حال نقش پلیسی آمریکا برای حفاظت از امنیت سیستم بین‌الملل بعدی جهانی داشته است. منطقه بالکان که سابقاً اتحاد شوروی به عنوان ذی‌نفوذترین و فعال‌ترین قدرت مداخله‌گر در آن نقش ایفا می‌کرد، به سرعت با جایگزینی ایالات متحده مواجه گردید. در این راستا آمریکا با همکاری بقیه اعضای ناتو در پی توسعه‌طلبی و نسل‌کشی دولت یوگسلاوی در قضایای بوسنی و کوزوو اقدام به مجموعه‌ای

از مداخله‌گری‌های قهرآمیز علیه دولت یوگسلاوی کرد. اوج این مداخلات در جنگ بهار ۱۹۹۹ کوزوو بود که سقوط دولت وقت یوگسلاوی و دستگیری و محاکمه رئیس جمهور وقت، اسلوبودان میلوشویچ و برخی هم‌دستان وی را به دنبال داشت.(۳۰) در همین برهه ایده گسترش ناتو به شرق با پیوستن سه دولت اروپای شرقی یعنی جمهوری چک، مجارستان و لهستان وارد مرحله عملی شد. عملکرد آمریکا در بالکان و اروپای شرقی به شکلی آشکار گویای توسعه گسترده هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی آمریکا در جهان پس از جنگ سرد است.

جزیان مداخله‌گری آمریکا همچنین در مناطق چالش‌خیز دیگر شامل خاورمیانه، آفریقا، آسیای مرکزی، آمریکای لاتین و آسیای شرقی کاملاً آشکار بوده است. طی دهه ۱۹۹۰ در خاورمیانه دولت‌های ایران و عراق در قالب استراتژی مهار دوجانبه[1] تحت مداخلات و فشارهای آمریکا قرار گرفتند.(۳۱) دولت صدام در نهایت با حمله نظامی مارس ۲۰۰۳ سرنگون شد و سرزمین عراق تحت اشغال نیروهای آمریکا و متحدین درآمد. اما دخالت‌ها و فشارها علیه ایران به شکل فرسایشی همچنان ادامه دارد. در کنار ایران و عراق، کشورهای دیگری در خاورمیانه، آسیای مرکزی و آفریقا از جمله سوریه، لبنان، افغانستان، لیبی، سومالی و سودان با مداخلات و مجازات‌های آمریکا مقابله کردند. البته لازم به ذکر است که اشاره به چنین مواردی به معنی محدود شدن مداخلات آمریکا به آنها نیست، بلکه از آنجا که در این نمونه‌ها اشکال آشکارتری از تحرکات ضدهژمونی جهانی جریان داشته و طبعاً به شکل آشکارتری با اقدامات مداخله‌گرانه و تنبیهی آمریکا مواجه بوده‌اند، به نحو مناسب‌تری گویای نقش پلیسی آمریکا در جهان پس از جنگ سرد هستند. چنان که در مناطق دیگر شامل آسیای شرقی و آمریکای لاتین نیز کشورهای مختلفی از قبیل کره شمالی، کوبا، هاییتی و ونزوئلا به خاطر جهت‌گیری‌های مغایر با الزامات امنیتی هژمونی آمریکا هدف مداخلات و مجازات‌های آشکار این کشور قرار داشته‌اند.

در ریشه‌یابی مداخلات فوق‌الذکر ممکن است متغیرهای کوتاه‌مدت و فرعی مختلفی به عنوان زمینه‌ساز دخالت قهرآمیز آمریکا مطرح باشند. برای مثال، در موارد یوگسلاوی، سومالی، و رواندا وقوع فاجعه بشری، در هائیتی نقض دموکراسی، در افغانستان حمایت از تروریسم و در عراق تلاش برای ساخت سلاح‌های انهدام جمعی به عنوان متغیرهای کوتاه‌مدت مطرحند. اما طبق فرضیه مورد بحث در گفتار حاضر، تثبیت هژمونی امنیتی- نظامی آمریکا در عرصه بین‌الملل به عنوان متغیر ریشه‌ای و کلان مداخله‌گرایی آمریکا تلقی می‌شود. برای آمریکا بیش از هر چیزی حفظ نظم و امنیتی که لازمه هژمونی آمریکاست، اهمیت دارد. حال، متغیرهای فرعی مذکور هر کدام به نحوی نظم و امنیت سیستم بین‌الملل را به چالش می‌کشیدند. در این میان به ویژه

1. dual containment

نقش گسترش سلاح‌های انهدام یا کشتارجمعی در مخدوش کردن هژمونی امنیتی- نظامی آمریکا بسیار پراهمیت است. امروزه تقویت و کارآمدسازی هر چه بیشتر رژیم کنترل تسلیحات از برنامه‌های کلیدی کاخ سفید در عرصه بین‌الملل است. چنان که قبلاً اشاره شد، امروزه معضل تهدیدات نامتقارن جدی است. پرزیدنت بوش در نطق ژانویه ۲۰۰۲ ایران، عراق، و کره شمالی را به عنوان کشورهای دارای سلاح‌های کشتار جمعی و تشکیل دهنده «محور شرارت» معرفی کرد. اما چندی پس از نطق بوش، سازمان سی آی ای طی گزارشی روسیه و چین را تهیه کنندگان اصلی تکنولوژی سلاح‌های کشتار جمعی و نیز لیبی، سوریه، سودان و مصر را به عنوان دارندگان تکنولوژی سلاح‌های کشتار جمعی و سلاح‌های پیشرفته متعارف معرفی کرد.[۳۲]

در صورتی که کنترل‌های لازم اعمال نشود، طبیعی است که به سرعت بر دارندگان چنین سلاح‌هایی افزوده خواهد شد. در این صورت، دولت آمریکا نیز بر نظم جهانی مطلوب خود کنترل لازم را نخواهد داشت. سیاست کنترل تسلیحات ایالات متحده در بردارنده مکانیسم‌های کنترلی مختلفی است. دیپلماسی (اعم از تشویقی یا تنبیهی)، حمله پیش‌گیرانه و حمله پیش‌دستانه عمده‌ترین مکانیسم‌های کنترلی آمریکا را تشکیل می‌دهند که همگی مستلزم دخالت فعال و آشکار در امور داخلی دولت‌های دیگر است. ایران، عراق (دوره صدام)، کره شمالی، و لیبی کشورهایی هستند که به تلاش برای ساخت تسلیحات کشتار جمعی متهم بوده‌اند و به شدت در معرض اقدامات مداخله‌گرانه آمریکا و متحدین قرار داشته‌اند.

۳-۲. ارزیابی

در این گفتار به این فرضیه پرداختیم که گسترش مداخله‌گرایی ایالات متحده در جهان پس از جنگ سرد بیشتر تحت تأثیر بعد امنیتی- نظامی هژمونی‌جویی این کشور بوده است. از آنجا که در سیستم سلسله مراتبی پس از جنگ سرد آمریکا در رأس هرم قرار گرفته، پس فعالانه جهت تثبیت آن تحت هژمونی خود تلاش کرده است. در این زمینه، از یک سو هم برای حفظ تفوق نظامی خود بیشتر از همه دولت‌ها برای امور نظامی هزینه کرده و هم از خیزش و تقویت چالش‌گران سیستم بین‌الملل فعالانه در امور امنیتی جهان جلوگیری کند دخالت کرده و خود را به صورت یک پلیس سیستم بین‌الملل جا زده است. اهمیت چنین دخالت‌هایی از آن جهت بیشتر می‌شود که برخی چالش‌گران سیستم می‌توانند با شیوه‌های نامتقارن هژمونی آمریکا را به چالش بکشند. حال، در اینجا چند سؤال اساسی که قابل طرح هستند، عبارتند از اینکه: چرا حفظ امنیت سیستم بین‌الملل این چنین برای آمریکا مهم است؟ از سوی دیگر، آیا دولت‌هایی چون ایران و سودان و سومالی و کوبا و کره شمالی واقعاً در پی به چالش کشیدن سیستم بین‌الملل هستند؟ اگر چنین باشد، آیا توانایی انجام دادن آن را دارند؟ و

در نهایت اینکه آیا سیاست‌های مداخله‌گرایانه آمریکا ـ به شکلی که تا به حال جریان داشته‌اند ـ عقلانی‌ترین راه برای جلوگیری از خیزش چالش علیه سیستم بین‌الملل بوده‌اند؟

بی‌تردید برنامه‌هایی چون تقویت توان‌مندی‌های نظامی، حضور و مداخله‌گری هزینه‌های سنگینی برای مردم و حکومت آمریکا دارد. در صورتی که رفتار عقلانی آمریکایی‌ها اصلی مفروض برای ما باشد، در آن صورت به این نتیجه می‌رسیم که چنین هزینه‌هایی دستاوردهای فراوانی در پی دارد. اگر امنیت سیستم بین‌الملل برای آمریکا مهم است به خاطر منافع عظیمی است که از آن حاصل می‌شود. وگرنه چنین هزینه‌های گزافی آن هم فقط به خاطر حفظ امنیت سیستم بین‌الملل بسیار پرزیان خواهد بود. نکته دیگر اینکه تعریف آمریکایی‌ها از امنیت بین‌الملل حاکی از آن است که امنیت مورد نظر آنها در اصل مجرایی برای تأمین مناسب منافع آمریکا در عرصه جهانی است. این قضیه در اسناد مختلف مربوط به امنیت ملی آمریکا تصریح شده است. برای مثال در سند *استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا* (مارس ۲۰۰٦) آمده است که «محیط امنیتی‌ای که امروزه ایالات متحده با آن مواجه است به شدت متفاوت از چیزی است که قبلاً مواجه بوده‌ایم. با این وجود وظیفه اولیه حکومت ایالات متحده همان چیزی است که همیشه بوده: حفاظت از مردم آمریکا و منافع آمریکا.»[۳۳] در سند *استراتژی امنیت ملی برای قرن جدید* (دسامبر ۱۹۹۹) منافع ملی آمریکا به سه دسته منافع حیاتی،[1] منافع ملی مهم،[2] و منافع بشردوستانه و دیگر[3] تقسیم شده است. از جمله عمده‌ترین شاخص‌هایی که به عنوان منافع حیاتی معرفی شده‌اند، عبارتند از امنیت فیزیکی سرزمین آمریکا و متحدانش، امنیت شهروندان آمریکا، رفاه اقتصادی جامعه آمریکا و حفاظت از زیر بناهای اساسی آمریکا از قبیل انرژی، بانکداری و مالیه، ارتباطات راه دور، حمل و نقل، سیستم‌های آبی و خدمات اضطراری.[۳٤] در همین سند تصریح شده است که «ارتش آمریکا در شکل‌دهی به محیط امنیت بین‌الملل نقش تعیین کننده‌ای بازی خواهد کرد، به نحوی که حافظ و تقویت کننده منافع ایالات متحده باشد.»[۳۵] بنا بر تصریح سند مذکور در نقاطی که منافع حیاتی آمریکا به خطر بیافتد، توسل به زور ـ حتی در صورت ضرورت به شکل یک‌جانبه ـ قطعی خواهد بود. به علاوه، از نیروی نظامی هم برای پیشبرد بهتر منافع ملی مهم و هم حمایت از منافع بشردوستانه و دیگر استفاده خواهد شد.[۳٦] بنابراین، آشکار است که ورای آنچه از آن تحت عنوان هژمونی نظامی ـ امنیتی آمریکا در عرصه بین‌الملل خوانده می‌شود، اهداف و منافع بنیادی‌تری مورد نظر است.

در صورتی که نظم و امنیت بین‌المللی مطلوب آمریکا را مبتنی بر همکاری یا هماهنگی دولت‌های جهان با هژمونی آمریکا بدانیم، در آن صورت با توجه به جریان گسترده ناهماهنگی‌ها، باید انتظار تنش‌ها و نزاع‌های

1. vital interests
2. important national interests
3. humanitarian and other interests

گسترده‌ای داشته باشیم. در سطح قدرت‌های درجه دوم غیر موارد معدودی چون انگلستان، ناهماهنگی‌های فراوانی از سوی قدرت‌هایی از قبیل روسیه، چین، و حتی فرانسه و آلمان اتفاق افتاده است. آنها بارها ایده رهبری یک جانبه آمریکا را زیر سؤال برده و خواستار جهانی چندقطبی بوده‌اند. چنان که در مباحث پیشین اشاره شد، همین قدرت‌ها به ویژه روسیه و چین در تجهیز کشورهای جهان سومی به تکنولوژی‌های تسلیحاتی مدرن از جمله در حوزه سلاح‌های کشتار جمعی مستقیم یا غیرمستقیم نقش داشته‌اند. خود آمریکایی‌ها به بسیاری از جوانب برنامه‌های روسیه و چین در انتقال تکنولوژی‌های مذکور آگاهی دارند. با این حال، رفتارشان با چنین کشورهایی بسیار ملایم و با مدارا بوده است. از سوی دیگر، نحوه برخورد آمریکا با کشورهای جهان سومی مخالف هژمونی آمریکا نیز تأمل برانگیز است. برای مثال، در حالی که دولت کره شمالی در جهت دستیابی به سلاح‌های انهدام جمعی جدی‌تر و فعال‌تر از دولت عراق عمل می‌کرده، رفتار آمریکا با آن ملایم‌تر بوده است. به‌رغم اینکه در آغاز دهه ۱۹۹۰ آمریکایی‌ها در برابر تحرکات دولت عراق به منظور دستیابی به سلاح‌های کشتار جمعی به شدت واکنش نشان دادند، در اواخر همین دهه در برابر آزمایش اتمی دولت پاکستان با جدیت لازم عمل نکردند و در نهایت با آن کنار آمدند. این در حالی است که آمریکایی‌ها به واقعیت‌هایی چون پتانسیل بالای بی‌ثباتی سیاسی و نیز وضعیت شدیداً تهدیدآمیز اسلام‌گرایی رادیکال در پاکستان آگاهی دارند. چنین نکاتی حاکی از آن است که صرف هژمونی امنیتی- نظامی در عرصه جهانی خواست کلیدی آمریکا نبوده است.

نکات فوق‌الذکر حاکی از ابطال قطعی متغیر هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی آمریکا در عرصه سیاست خارجی نیست. برای آمریکا استیلای نظامی و مدیریت امور مربوط به امنیت جهانی اهمیتی اساسی دارد. در عمل نیز در جهان پس از جنگ سرد این کشور در مقام برترین قدرت نظامی جهان در مدیریت امنیت بین‌الملل نقشی کلیدی بازی کرده است. اما نکته‌ای که در چارچوب منظومه تحلیلی این کتاب حایز اهمیت می‌باشد، این است که نه به طور کلی هژمونی‌جویی آمریکا با محوریت شاخص‌های امنیتی- نظامی تعریف می‌شده و نه به طور خاص در توسعه مداخله‌گرایی آن انگیزه‌های امنیتی- نظامی نقش اصلی داشته است. از این‌رو، گفتار فوق نیز به این نتیجه ختم می‌شود که هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی نمی‌تواند به عنوان متغیر اصلی دخیل در توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه ایالات متحده در دوره پس از جنگ سرد پذیرفته شود.

۳. هژمونی‌جویی سیاسی- ایدئولوژیک در عرصه بین‌الملل

بعد سیاسی ـ ایدئولوژیک هژمونی یک کشور به مجموعه عناصر ارزشی و هنجاری مورد حمایت و ترویج آن کشور اشاره می‌کند که در قالب نظری هژمونی در اصل با هدف اعمال مؤثرتر قدرت پی‌گیری می‌شود. این

بعد از هژمونی که عمدتاً ملت‌ها را مخاطب قرار می‌دهد، پیوند تنگاتنگی با مباحث آنتونیو گرامشی درباره هژمونی فرهنگی دارد. در اینجا اصطلاح «سیاسی ـ ایدئولوژیک» را به این خاطر به کار گرفته‌ایم که در چارچوب بحث ما هژمونی فرهنگی یا ایدئولوژیک در اصل بستری برای اعمال مؤثر قدرت است. همان‌گونه که در مشروع‌سازی قدرت یک دولت در برابر مردم خود اتکا به مؤلفه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک مشروع‌ساز نقشی بنیادی دارد، برای هژمونی‌جویی یک دولت در عرصه بین‌الملل نیز توسل به یک چارچوب فکری مشروع‌ساز ضرورتی اساسی به حساب می‌آید. از این جهت، در اشاره به این بعد قدرت بعضاً از اصطلاح «قدرت نرم»[1] استفاده می‌شود. چنان که جوزف نای تمثیل می‌آورد، زمانی که والدین در تربیت فرزندان روی باورها و ارزش‌های صحیح تأکید کنند، قدرتشان بر آنها نیز بیشتر و پایدارتر خواهد بود، اما اگر به روش‌هایی چون تنبیه و محروم‌سازی تکیه کنند، چنین قدرتی حاصل نخواهد شد. قدرت نرم بیش از ترغیب یا توانایی تحریک دیگران به انجام دادن کاری از طریق استدلال است. قدرت نرم در بردارنده توانایی جذب یا شیفته‌سازی نیز است. به عبارت ساده‌تر قدرت نرم عبارتست از قدرت جذاب.[۳۷] زمانی که کشوری قدرتش را در دید دیگران مشروع سازد، با مقاومت کمتری مواجه خواهد شد. فرهنگ و ایدئولوژی و نهادهای منشعب جذاب که باعث تبعیت و همراهی دیگران می‌شوند، منابع اساسی قدرت نرم هستند.[۳۸]

در سده اخیر دولت‌های مختلفی به منظور تثبیت جایگاه خود به عنوان مرجع فکری اصیل و جهان‌شمول تلاش کرده‌اند و بعضاً تا حدی موفقیت‌هایی نیز به دست آورده‌اند، اما هیچ یک به اندازه ایده‌های لیبرالی جهان غرب ـ که آمریکا منادی اصلی آن بوده است ـ فراگیر و پایدار نبوده‌اند. در قرن بیستم، کمونیسم تحت رهبری اتحاد جماهیر شوروی بزرگترین رقیب لیبرالیسم بود. با این حال، هرگز نتوانست مشابه لیبرالیسم جذابیت فراگیر و پایداری داشته باشد. این قضیه زمینه‌ساز طرح نظریه‌های اغراق‌آمیزی چون «پایان تاریخ»[2] فرانسیس فوکویاما (۱۹۸۹) بوده است. مقصود فوکویاما از پایان تاریخ آن بود که عمر تاریخ عقاید به سر آمده و همراه آن بحث بنیادی ایدئولوژیکی نیز پایان یافته است. در سراسر جهان، اجماع وسیعی در مورد مطلوبیت لیبرال دموکراسی ـ در بردارنده سیستم‌های سیاسی و اقتصادی باز و رقابتی ـ وجود دارد. از آنجا که فاشیسم در ۱۹۴۵ شکست خورده بود و کمونیسم نیز در اواخر دهه ۱۹۸۰ در حال افول و مرگ بود، فوکویاما، به این باور رسیده بود که لیبرال دموکراسی مطلوب‌ترین اندیشه بشری است.[۳۹] چندی پس از طرح این نظریه بود که جورج بوش ایده «نظم نوین جهانی» را طرح کرد و به دنبال آن موج جدیدی از هژمونیسم آمریکا آغاز شد. از پایان جنگ سرد تا به حال عمده‌ترین چالشی که (در سطحیِ محدودتر از کمونیسم) در برابر هژمونی‌جویی سیاسی ـ

1. soft power
2. the end of history

ایدئولوژیک آمریکا قد علم کرده و بعضاً با رویکردی ستیزه‌جویانه علیه آن موضع‌گیری کرده، اسلام‌گرایی است. با این حال، لیبرالیسم همچنان به عنوان جهان‌شمول‌ترین و جذاب‌ترین اندیشه بشری تلقی می‌شود.

۱-۳. ماهیت هژمونی سیاسی- ایدئولوژیک آمریکا

هژمونی سیاسی ـ ایدئولوژیک آمریکا متشکل از عناصر به هم پیوسته و منسجمی با چارچوب لیبرالیستی است. آزادی، دموکراسی، حکومت قانون، حقوق بشر، حقوق بین‌الملل، همکاری، تجارت آزاد، عدالت، رفاه، توسعه، صلح و امنیت مفاهیم عمده رایج در این چارچوب است. اظهارات جورج بوش در مورد طرح نظم نوین جهانی نمونه‌هایی گویا از این قضیه است:

«بحران در خلیج فارس همان‌گونه که وخیم است، نوید دهنده فرصتی نادر برای حرکت به سمت دوره‌ای تاریخی برای همکاری است. خارج از این برهه آشفته... نظم جهانی نوینی می‌تواند ظهور کند: یک دوره جدید ـ از تهدید ترور رهاتر، در تعقیب عدالت قوی‌تر و در پی صلح مطمئن‌تر؛ دوره‌ای که در آن ملل جهان، شرق و غرب، شمال و جنوب، می‌توانند شکوفا شوند و در هماهنگی زندگی کنند. یکصد نسل در جستجوی این مسیر ناشفاف برای صلح بوده‌اند، در عین حال که هزار جنگ در طول تلاش بشر شعله‌ور شده‌اند. امروز که نظم نوین برای ظهور تقلا می‌کند، [در پی] جهانی است کاملاً متفاوت از آن که ما شناخته‌ایم؛ جهانی که در آن حکومت قانون جایگزین حکومت جنگل می‌شود؛ جهانی که در آن ملت‌ها مسئولیت مشترک برای آزادی و عدالت را به رسمیت می‌شناسند؛ جهانی که در آن اقویا به حقوق ضعفا احترام می‌گذارند.»(۴۰)

در دوره کلینتون نیز موضع‌گیری‌های مشابه فراوانی شد. این دولت استدلال می‌کرد استراتژی گسترش نه فقط برای ایالات متحده، بلکه برای دیگران نیز منافع امنیتی، اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی در پی دارد. کلینتون بر این نظر بود که توسعه دموکراسی و بازارهای آزاد به نفع همه است، زیرا:

«دموکراسی ریشه در مصالحه دارد، نه استیلا. به تحمل پاداش می‌دهد، نه تنفر. دموکراسی‌ها به ندرت به جنگ با همدیگر وارد می‌شوند. آنها شرکایی قابل اعتمادتر در تجارت، در دیپلماسی و در اداره محیط جهانی‌مان را تشکیل می‌دهند. و دموکراسی‌ها، با [برخورداری از] حکومت قانون و احترام به اقلیت‌های سیاسی، مذهبی، و فرهنگی، برای مردمشان و برای حفاظت از حقوق بشر پاسخ‌گوترند.»(۴۱)

کلینتون در عین حال بر آن بود که فقط آمریکا قادر است در این وضعیت نقش محوری داشته باشد. برای مثال، وی در آگوست ۱۹۹۶ در جهت اذعان سلف خود بوش مبنی بر اینکه رهبری ایالات متحده در جهان «ضروری»[1] است و همچنین در تأیید نظر مادلین آلبرایت اعلام کرد: «واقعیت این است که آمریکا [به صورت] ملت ضروری باقی می‌ماند... آمریکا و فقط آمریکا می‌تواند تفاوت بین جنگ و صلح، بین آزادی و سرکوب، بین امید و ترس را تعیین کند.»[۴۲] چنین موضع‌گیری‌هایی در دولت جورج دابلیو. بوش نیز به شیوه‌های مختلف اتخاذ شده است. بوش در پی حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ اعلام کرد: «آمریکا به این خاطر مورد حمله قرار گرفت که ما درخشان‌ترین چراغ برای آزادی و فرصت در جهان هستیم و هیچ کس درخشش آن نور را محافظت نخواهد کرد.»[۴۳] وی در مقدمه‌ای بر سند *استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا* (مارس ۲۰۰۶) دو ستون برای استراتژی امنیت ملی آمریکا مشخص کرده است:

«ستون اول ارتقاء آزادی، عدالت، و شرافت انسانی است ـ فعالیت برای پایان دادن به استبداد، ارتقاء دموکراسی‌های کارآمد، و گسترش رفاه از طریق تجارت آزاد و منصفانه و سیاست‌های خردمندانه توسعه. حکومت‌های آزاد به مردم خود پاسخ‌گو هستند، به نحوی کارآمد بر سرزمین خود حکومت می‌کنند، و سیاست‌های اقتصادی و سیاسی‌ای را دنبال می‌کنند که به شهروندانشان سود می‌رسانند. حکومت‌های آزاد مردم خود را سرکوب نمی‌کنند یا به ملل آزاد حمله نمی‌کنند. قابل اطمینان‌ترین صلح و ثبات بین‌المللی بر مبنای آزادی شکل می‌گیرد.

ستون دوم استراتژی ما رویارویی در برابر چالش‌های زمانمان با رهبری اجتماع رو به افزایش دموکراسی‌هاست. بسیاری از مشکلاتی که ما با آنها مواجهیم ـ از تهدید بیماری مسری گرفته تا تکثیر سلاح‌های انهدام جمعی، تا تروریسم، تا قاچاق انسان، تا بلایای طبیعی ـ از آن سوی مرزها می‌رسند. برای حل این مشکلات تلاش‌های چندملیتی کارآمد ضرورتی اساسی است. با این وجود تاریخ نشان داده است تنها زمانی که ما نقشمان را اجرا می‌کنیم دیگران نقششان را اجرا می‌کنند. آمریکا باید به رهبری ادامه دهد.»[۴۴]

جوهرهٔ شعارهای فوق همان آزادی (در چارچوب گفتمان لیبرالیسم) است که نتیجه عملی آن در سیستم‌های دموکراتیک تجلی پیدا می‌کند. در سند فوق‌الذکر مشابه بسیاری از اسناد گذشته اعلام شده که ایالات متحده برای ارتقاء آزادی بشر مسئولیت دارد و از این رو، از حامیان آزادی و دموکراسی در هر سرزمینی

1. indispensable

حمایت خواهد کرد. البته آزادی و دموکراسی در هر سرزمینی با تاریخ، فرهنگ و عادات ویژه مردمش عجین خواهد بود.[۴۵] با این حال، لازم است دموکراسی‌ها از کارآمدی لازم برخوردار باشند، در دموکراسی‌های کارآمد:

- از حقوق بنیادین بشر شامل آزادی دین، وجدان، بیان، تجمع، انجمن و مطبوعات تکریم و پشتیبانی می‌شود؛
- حکومت در برابر شهروندانش پاسخ‌گوست و در برابر اراده آنها به ویژه برای تغییر حکومت تسلیم است؛
- حاکمیت به نحو کارآمد اعمال می‌شود، به طوری که نظم داخلی تثبیت می‌گردد، از سیستم قضایی مستقل و بی‌طرف محافظت به عمل می‌آید، مجرم تنبیه می‌شود، حکومت قانون پذیرفته می‌شود و در برابر فساد مقاومت به عمل می‌آید و
- دامنه دخالت محدود می‌شود و از نهادهای جامعه مدنی شامل خانواده، اجتماعات دینی، انجمن‌های داوطلبانه، مالکیت خصوصی، داد و ستد مستقل و اقتصاد بازاری محافظت به عمل می‌آید.[۴۶]

چنان که بخواهیم از منظر گفتمان مدرنیته به قضیه بنگریم، آمریکا و در سطحی کلان‌تر جهان غرب به عنوان نمایندگان اصلی مدرنیته به شمار می‌آیند و اکثریت عظیمی از جوامع جهان خواسته یا ناخواسته گام در راهی نهاده‌اند که آنها هموار ساخته‌اند. آمریکا به پشتیبانی قابلیت‌های خود به ویژه رسانه‌های وسیع و قدرتمندی که داشته، در ترویج ارزش‌های مدرنیته و در عین حال معرفی خود به عنوان نمونه اعلای مدرنیته ـ با شاخص‌های جذابی چون رفاه مادی، آزادی و دموکراسی ـ به طرز بی‌سابقه‌ای سرمایه‌گذاری کرده است. شاید به جا باشد بگوییم آمریکا در اشاعه فرهنگ خود به سایر نقاط جهان با روش تولید انبوهی عمل کرده است.هالیوود و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا در این مسیر نقش چشمگیری داشته‌اند. البته قابل انکار نیست که در این رسانه‌ها به ویژه‌هالیوود که بخش عمده درآمد آن از خارج تأمین می‌شود، حرکت‌های مغایری نیز صورت می‌گیرد. با این حال، آنها در مقام مبلغ ارزش‌های آمریکا همواره مخاطبان کثیری در گستره جهانی جلب کرده‌اند. با وجود آن که سیاست‌های دولت آمریکا با انتقادات متعددی از گوشه و کنار جهان مواجه بوده، واقعیت این است که بررسی‌های سالانه جهانی نشان داده‌اند تمایلات جهانی گسترده‌ای به سبک آمریکایی ارزش‌های دموکراسی، آزادی، حقوق بشر، بازار آزاد جریان دارد.[۴۷] جذابیت ارزش‌های آمریکایی برای سایر ملت‌ها نشان دهنده هژمونی سیاسی ـ ایدئولوژیک یا قدرت نرم آمریکاست. محقق آلمانی یوزف یوفه[1] (۲۰۰۱)

1. Josef Joffe

استدلال کرده است قدرت نرم آمریکا حتی از دارایی‌های اقتصادی و نظامی (تشکیل دهنده قدرت سخت[1]) آن بیشتر است:

«فرهنگ ایالات متحده، اعم از سطوح عامه‌پسند یا بالا، با شدت و حدتی که در دوران امپراطوری روم جریان داشت به خارج اشاعه می‌یابد ـ اما با یک تفاوت بدیع. نفوذ فرهنگی روم یا روسیه شوروی در مرزهای نظامی‌شان متوقف شد. اما قدرت نرم آمریکا بر گستره یک امپراطوری که در آن آفتاب هرگز غروب نمی‌کند، حاکم است.»[۴۸]

با این حال، برخی اقدامات دولت آمریکا در سال‌های اخیر به ویژه بی‌اعتنایی به ملاحظات سایر قدرت‌های ذی‌نفع و افکار عمومی مخالف در حمله مارس ۲۰۰۳ به عراق باعث شد تحلیل‌های بدبینانه مختلفی در مورد قدرت نرم آمریکا ارائه شوند. جوزف نای بر آن است که جنگ عراق اولین جهت‌گیری تک‌قطبی ایالات متحده نیست. در جنگ ویتنام نیز بسیاری از مردم جهان با تهاجم آمریکا مخالف بودند، در حالی که این کشور همچنان مقاومت می‌کرد. زمانی که سیاست آمریکا تغییر کرد و در پی آن خاطرات جنگ کمرنگ شد، مجدداً بخش عمده‌ای از قدرت نرم آن احیا شد. در جنگ عراق اشتباه ویتنام تکرار شد، به گونه‌ای که در نتیجه آن طرفداران احزاب اسلام‌گرا و گروه‌های تروریستی از جمله القاعده گسترش پیدا کردند.[۴۹] البته لازم به ذکر است که دولت ایالات متحده پس از جنگ با اتخاذ سیاست‌هایی چون جلب همکاری سازمان ملل و سایر دولت‌های ذینفع برای بازسازی عراق سعی کرده است مجدداً قدرت نرم خود را ترسیم و تقویت کند.

۲-۳. هژمونی‌جویی سیاسی- ایدئولوژیک در مداخلات آمریکا

مداخلات سیاسی ـ ایدئولوژیک آمریکا مشابه مداخلات نظامی ـ امنیتی آن در هر دو شکل یک‌جانبه رژیمی جریان داشته است. در اینجا به ویژه نقش آمریکا در شکل‌گیری رژیم‌های توسعه دموکراسی و حقوق بشر اهمیت پیدا می‌کند که مشابه رژیم‌های حافظ امنیت در بردارنده محرک‌های تحمیلی است. بنا به تحلیل اوران یانگ[2]، رژیم‌های تحمیلی را بازیگران مسلط ایجاد می‌کنند و دیگران هم وادار به حرکت در چارچوب می‌شوند برخلاف رژیم‌های مذاکره کننده که وجه مشخصه آنها رضایت صریح شرکت کنندگان است.[۵۰] فکر الزامی کردن ارزش‌های دموکراسی و حقوق بشر پیش از دهه ۱۹۹۰ نیز در سیاست خارجی ایالات متحده نمایان بود.آمریکایی‌ها از حامیان مهم الزامی کردن میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی[3] و میثاق بین‌المللی

---

1. hard power
2. Oran R. Young
3. International Covenant on Civil and Political Rights (ICCPR)

حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی[1] بودند. در این دوره، دولت آمریکا در جهت حمایت و توسعه دموکراسی به اتخاذ سیاست‌های مداخله‌گرایانه روی آورد. تجربه موفق آمریکا در دموکراتیزاسیون آلمان و ژاپن پس از جنگ جهانی دوّم باعث شده بود با اعتماد به نفس بیشتری در پیشبرد پروژه مذکور فعال شود، به ویژه که با توجه به خطر اشاعه کمونیسم شوروی هرگونه غفلتی ممکن بود عوارض سنگینی در پی داشته باشد. البته این فرایند بعضاً با ناکامی‌هایی همراه بود که ویتنام نمونه مهم آن است. در نهایت جنگ ایدئولوژیکی سرد با شکست بلوک کمونیسم پایان یافت و پس از آن فضای مساعدتری جهت مداخله‌گرایی سیاسی ـ ایدئولوژیک ایالات متحده فراهم شد.

در دوره پس از جنگ سرد نقش شاخص‌های هژمونیسم سیاسی ـ ایدئولوژیک در فرایند مداخله‌گری آمریکا پررنگ‌تر شد. این قضیه به ویژه در دوره کلینتون بیشتر نمایان شد. البته در دوره بوش نیز مواردی از دخالت‌های دموکراسی‌خواهانه صورت گرفته بود. از جمله در سال ۱۹۸۹ ژنرال مانوئل نوریگا[2] دیکتاتور حاکم بر پاناما تحت فشار آمریکا وادار شد برای تعیین رییس جمهور انتخابات برگزار کند. به دنبال آن از آنجا که اکثریت گسترده مردم به نامزد اپوزیسیون یعنی گیلرمو آندارا[3] رأی دادند، نوریگا انتخابات را باطل اعلام کرد که به تظاهرات عمومی منجر شد. دولت آمریکا در واکنش به این اقدام دست به مداخله نظامی زد و حکومت نوریگا را ساقط کرد.(۵۱) با وجود چنین سوابقی، سستی دولت بوش در برخی موارد مشابه دیگر از جمله عراق زمینه مناسبی برای انتقاد کلینتون از بوش در ایام انتخابات ۱۹۹۲ فراهم کرد. وی عملکرد بوش را در مورد گسترش دموکراسی و حقوق بشر مورد انتقاد قرار داد و ادعا نمود بوش «به دیکتاتورها، از بغداد تا پکن، بیش از حد محبت کرده است.»(۵۲) کلینتون پس از ورود به کاخ سفید به سرعت پروژه سومالی را پی‌گیری کرد. در آغاز دهه ۱۹۹۰ معضلات و فجایع کشور قحطی زده و درگیر جنگ داخلی سومالی به قدری حاد شده بود که حتی امدادگران بین‌المللی نیز برای اعطای کمک‌های خود امنیت نداشتند. در اواخر ۱۹۹۲ دولت بوش نیرویی ۲۸۰۰۰ نفره را به صورت بخشی از نیروهای چندملیتی سازمان ملل به سومالی اعزام کرد. در اوایل ۱۹۹۳ عملیات صلح با موفقیت انجام شد، اما پس از آن، حدود ۸۰۰۰ نفر از سربازان لجستیک آمریکایی به منظور تثبیت دموکراسی در سومالی باقی ماندند. در عمل، استمرار حضور و مداخله‌گری نیروهای آمریکا به بروز معضلات امنیتی و حیثیتی جدی برای آنها منجر شد که در نهایت صدور دستور خروج توسط دولت کلینتون را در پی داشت.(۵۳) تجربه سومالی با وجود تلخی‌هایی که داشت نه تنها مانع روند مداخلات نظامی بشردوستانه نشد، بلکه باعث شد دولت کلینتون در موارد بعدی محتاط‌تر و در عین حال موفق‌تر ظاهر شود.

---

1. International Covenant on Economic, Social, and Cultural Rights (ICESCR)
2. Manuel Noriega
3. Guillermo Endara

پس از قضیه سومالی دولت کلینتون به کرات در قبال تحرکات ضدبشری دولت‌ها از جمله چین و روسیه واکنش نشان داد. چنین دخالت‌هایی در سه مورد رواندا، هاییتی و بالکان به لشکرکشی نظامی منجر شد. البته تحت تأثیر عواملی چون ناکامی‌های سومالی عملکرد آمریکایی‌ها در قبال قتل عام رواندا چشمگیر نبود. در این کشور فقیر سال‌ها بود که دو گروه قومی اکثریت هوتو[1] و اقلیت توتسی[2] برای حکومت کشمکش می‌کردند. در آوریل ۱۹۹٤ حکومت تندروی هوتوها شروع به قتل عام توتسی‌ها کرد. در اواخر آوریل، شورای امنیت سازمان ملل تصمیم گرفت یک نیروی چندملیتی ۲۵۰۰۰ نفری ـ شامل ۲۰۰۰ سرباز آمریکایی ـ به رواندا اعزام کند. احتیاط کاری آمریکایی‌ها باعث شد اعزام سربازان آمریکایی تا ژوئیه ـ زمانی که حدود ۷۵۰۰۰۰ نفر از مردم رواندا مرده بودند ـ به تأخیر بیافتد. این مداخله به فاجعه قتل عام پایان داد، هرچند بحران‌های دیگری چون پناهندگی حدود یک میلیون هوتو به زئیر به خاطر ترس از انتقام توتسی‌ها ادامه داشت. مدت کوتاهی پس از مداخله رواندا، در سپتامبر ۱۹۹٤ مداخله‌هاییتی اتفاق افتاد که این بار آمریکایی‌ها با ابتکار عمل و قاطعیت بیشتری وارد عمل شدند. در این کشور از سپتامبر ۱۹۹۱ نیروهای ژنرال رائول سیدراس[3] حکومت انتخابی و اصلاح‌گرای ژان آریستید[4] را سرنگون کرده بودند که در نتیجه آن معضلات متعددی از جمله گریز یا پناهندگی ده‌ها هزار نفر به ایالات متحده به وجود آمده بود. در سپتامبر ۱۹۹٤ ضمن آمادگی پنتاگون برای حمله، گروهی مرکب از جیمی کارتر[5] (رئیس جمهور اسبق)، کالین پاول[6] (رئیس ستاد مشترک) و سناتور سام نان[7] برای مذاکره با سیدراس به پروتو پرنس[8] رفتند و ضمن ترغیب وی به کناره‌گیری، خطر حمله آمریکا را گوشزد کردند. سیدراس با کناره‌گیری موافقت کرد و سپس نیروهای آمریکایی در میان استقبال مردم هاییتی وارد پروتو پرنس شدند. طبق توافق ماه بعد آریستید به قدرت بازگشت و همچنین قرار شد نیروهای آمریکا به منظور تثبیت اوضاع تا هجده ماه درهاییتی حضور داشته باشند.(٥٤) برخلاف ناکامی‌های دولت کلینتون در سومالی یا سستی‌های آن در رواندا، مداخله در هاییتی با هزینه کمتر به موفقیت منتهی شد.

از دیگر مداخلات نظامی بشردوستانه نسبتاً گسترده و قابل بحثی که بیشتر در دوره دوّم کلینتون اهمیت یافت، مداخله در بالکان است که در دو قضیه بوسنی و کوزوو صورت گرفت. جنگ پر جنایت صرب‌ها علیه بوسنیایی‌ها ـ که در اصل به منظور الحاق بخش صرب‌نشین بوسنی به صربستان صورت می‌گرفت ـ از سال

1. Hutu
2. Tutsi
3. Raul Cedras
4. Jean – Bertrand Aristide
5. Jimmy Carter
6. Colin Powell
7. Sam Nunn
8. Port – au – Prince

۱۹۹۱ شروع شد. در ایام انتخابات ۱۹۹۲ یکی از موارد انتقاد کلینتون به دولت بوش بی‌عملی آن در برابر جنگ بوسنی بود. با این حال، کلینتون نیز بلافاصله پس از ورود به کاخ سفید روی مسئله بالکان تمرکز نکرد. فاز اول مداخله‌گری دولت آمریکا در بالکان از ۱۹۹٤ شروع شد و در بمباران ۱۹۹۵ (با همکاری ناتو) به اوج رسید، به گونه‌ای که صرب‌ها مجبور شدند برای موافقت دیتون مذاکره را بپذیرند. ریچارد هالبروک،[1] معاون وزیر امور خارجه آمریکا که مسئول حل‌وفصل معضل بوسنی بود، ضمن پذیرش تأخیر و اکراه‌آمیز بودن مداخله ایالات متحده در بوسنی ادعا می‌کند که این مداخله از تطویل چندساله یک جنگ مصیبت‌بار جلوگیری کرد.[۵۵] اما چندی بعد موج دیگری از جنگ و کشتار در بالکان آغاز شد. این بار، نزاع میان صرب‌های صربستان و ارتش آزادیبخش کوزوو بود. ابتدا ارتش آزادیبخش کوزوو موفقیت‌هایی به دست آورد، اما در نهایت صرب‌ها غالب شدند و در پی آن به عملیات پاکسازی قومی روی آوردند. انگیزه صرب‌ها حمایت از اقلیت صرب در برابر اکثریت آلبانیایی تبار کوزوو بود. در این برهه، تلاش‌های بین‌المللی برای برقراری صلح جدی‌تر شد. اما از آنجا که صرب‌ها از مذاکره استقبال نمی‌کردند، آمریکا با همکاری ناتو از ۲٤ مارس ۱۹۹۹ شروع به بمباران صربستان و تأسیسات صرب‌ها در کوزوو کردند.[۵٦] پس از هر دو عملیات بوسنی و کوزوو نیروهای آمریکایی به حضور خود استمرار بخشیدند. این مداخلات به رغم کاستی‌هایی که داشتند، مورد حمایت‌های بین‌المللی گسترده‌ای قرار گرفتند، هرچند به خاطر مخالفت‌های دولت روسیه عملیات کوزوو ـ که سرنگونی دولت میلوشویچ را در پی داشت ـ به تصویب شورای امنیت سازمان ملل نرسید.

در دولت جورج دابلیو. بوش فرایند هژمونی‌جویی سیاسی ـ ایدئولوژیک به نحو متفاوت‌تری دنبال شد. این دولت با وجود تأکیداتی که روی نیازهای امنیتی- نظامی آمریکا داشته و در این جهت بعضاً به یک‌جانبه‌گرایی روی آورده، از مراقبت بنیادهای نرم‌افزاری قدرت و هژمونی آمریکا غافل نبوده است. در دوره بوش، سیاست دموکراتیزاسیون آمریکا پیوند محکم‌تری با سیاست‌های مبارزه با تروریسم و سلاح‌های انهدام جمعی پیدا کرد و از این‌رو کشورهای اسلامی در کانون توجه دولت بوش قرار گرفتند. دو مداخله نظامی گسترده در کشورهای افغانستان و عراق و جایگزینی سیستم‌های سیاسی دموکراتیک‌تری در دو کشور در همین جهت صورت گرفت. یکی از آثار مهم حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بدبینی آمریکایی‌ها به دولت‌های اقتدارگرا در کشورهای اسلامی بود. مقامات دولت بوش بارها مخالفت خود را با این دیدگاه که رژیم‌های اقتداگرا خاکریزی در برابر رادیکالیسم هستند، اعلام کرده‌اند. اظهارات بوش در این زمینه جالب توجه است:

«شصت سال چشم‌پوشی و سازش ملل غربی با نبود آزادی در خاورمیانه ما را ایمن نساخته است ـ زیرا ثبات در درازمدت نمی‌تواند به بهای آزادی تأمین شود. تا زمانی که

---

1. Richard Holbrooke

خاورمیانه مکانی باشد که در آن آزادی رشد نکند، رکود، رنجش و خشونت اشاعه‌پذیر در آن باقی خواهد ماند. و با گسترش تسلیحاتی که می‌توانند برای کشور ما و دوستان ما صدمه مصیبت‌بار وارد کنند، پذیرش وضع موجود بی‌احتیاطی است.»[۵۷]

در چارچوب این رویکرد دولت آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر تقویت دموکراسی در خاورمیانه را به یک اولویت امنیت ملی تبدیل کرد.[۵۸] ابتکار مشارکت خاورمیانه[1] و ابتکار خاورمیانه و شمال آفریقای بزرگ‌تر[2] دو نمونه از طرح‌های نهادی عمده هستند که به شیوه‌های مختلف جهت حمایت از فعالیت‌های دموکراسی خواهانه در کشورهای اسلامی به ویژه اعراب در نظر گرفته شده‌اند.[۵۹] ابتکار دوّم ـ که اختصاراً با عنوان خاورمیانه بزرگ‌تر یا خاورمیانه بزرگ رایج است ـ واکنش‌های منفی بسیاری از دولت‌های عرب از جمله عربستان سعودی و مصر را در پی داشته است. این واکنش‌ها به علاوه گسترش معضلات امنیتی در عراق و در اندازه‌ای کمتر در افغانستان باعث شد تردیدها در مورد موفقیت‌آمیز بودن رویکرد فوق‌الذکر افزایش یابد، به ویژه که با توجه به رویکرد تهاجمی دولت بوش برخی بر این نظرند که با وجود مثبت بودن چارچوب کلی طرح اجرای تهاجمی آن موجد نتایج معکوسی خواهد بود.[۶۰]

بی‌تردید مداخله‌گری ایالات متحده به منظور حمایت از دموکراسی و حقوق بشر بسیار فراتر از موارد فوق‌الذکر بوده است. چنان که در چارچوب نظری این کتاب تصریح شد، گستره مصداقی مداخله‌گرایی بسیار فراتر از مداخلات نظامی است، اگرچه مداخلات نظامی و نمودهای مهم و آشکار مداخله‌گرایی هستند. از بررسی مختصر تاریخچه مداخلات آزادی‌خواهانه آمریکا در دوره پس از جنگ سرد ظاهراً چنین برمی‌آید که جهت‌گیری سیاسی ـ ایدئولوژیک هژمونی‌جویی آمریکا در دوره کلینتون نسبت به دوره جورج دابلیو. بوش پررنگ‌تر بوده است. لکن به نظر می‌رسد شرایط تاریخی متفاوت دهه ۱۹۹۰ در مقایسه با سال‌های پس از آن در جا افتادن چنین تمایزی بسیار مؤثر بوده است. مداخلات نظامی آزادی‌خواهانه دولت کلینتون بیشتر از اینکه در جهت تثبیت دموکراسی باشد، با هدف جلوگیری از نقض جنایت‌کارانه و گسترده حقوق بشر صورت می‌گرفت، چرا که در دوره حکومت کلینتون جهان شاهد موارد متعددی از کشتارهای دسته جمعی توسط حکام دیکتاتور بود. اما در دوره جورج دابلیو. بوش به‌رغم پررنگ شدن تهدیدات تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی ـ که به امنیتی شدن سیاست خارجی دولت بوش کمک کرد ـ چنین وقایعی کمتر شد. چنان که در قضیه دارفور آشکار شد، دولت بوش نیز در برابر پدیده جنایت علیه بشریت شدیداً واکنش نشان داد. ضعف جهت‌گیری سیاسی ـ ایدئولوژیک آمریکا در دوره بوش بیشتر از خیزش معضلات امنیتی جدیدی نشأت

1. The Middle East Partnership Initiative (MEPI)
2. The Broader Middle East and North Africa Initiative (BMENA)

می‌گرفت که به فاصله‌گیری آمریکا از نهادهای بین‌المللی و گرایش آن به مداخلات یک‌جانبه کمک کرد.[۶۱] حفظ بعد سیاسی ـ ایدئولوژیک هژمونی مستلزم آن است که در ترویج عناصر آن تعادل و انسجام لازم حفظ شود. تحرکات تهاجمی و یک‌جانبه دولت بوش در سال‌های اولیه باعث شد مشروعیت وجهه آمریکا در عرصه بین‌الملل خدشه‌دار شود و به عبارت دیگر، قدرت نرم آمریکا آسیب ببیند. با این حال، پس از اشغال عراق دولت آمریکا جهت ترمیم موقعیت خود گام‌های مختلفی برداشته است. جلب همکاری‌های بین‌المللی جهت رسیدگی به پرونده هسته‌ای ایران مثالی گویا از این قضیه تلقی می‌شود.

۳-۳. ارزیابی

حمایت و گسترش آرمان‌های لیبرال واقعیتی انکارناپذیر در سیاست خارجی آمریکاست که در فرایند هژمونی‌جویی این کشور نقش بنیادینی داشته است. چنان که در این گفتار بحث شد، رویکرد آزادی‌خواهی نه تنها در اسناد سیاست خارجی و استراتژی امنیت ملی، بلکه در عملکرد آمریکا در عرصه جهانی محسوس است. در دوره جنگ سرد، آمریکا و شوروی هر دو به صورت مرجع سیاسی ـ ایدئولوژیک بخش گسترده‌ای از جهان نقش ایفا می‌کردند. پیروزی آمریکا بر شوروی به تعبیری دیگر پیروزی اندیشه لیبرالیسم بر اندیشه کمونیسم بود. برای آمریکایی‌ها کاملاً آشکار است که توسعه و استمرار هژمونی‌گری آنها به توسعه و استمرار مرجعیت فکری‌شان منوط است. در این گفتار تلاش کردیم به طور مختصر به نقش هژمونی‌جویی سیاسی ـ ایدئولوژیک آمریکا در توسعه مداخله‌گرایی آن پس از جنگ سرد بپردازیم و به این جمع‌بندی رسیدیم که در توسعه مداخله‌گرایی آمریکا نقش انگیزه‌های سیاسی ـ ایدئولوژیک چشمگیر است. با این حال، به نظر نمی‌رسد هژمونی‌جویی سیاسی ـ ایدئولوژیک کلیدی‌ترین متغیر دخیل در مداخله‌گرایی آمریکا باشد. در اینجا شایسته است این سؤال را طرح کنیم که چرا آمریکا در برابر بسیاری از دولت‌های دیکتاتور و ناقض حقوق بشر واکنش جدی نشان نداده و حتی با برخی از آنها روابط دوستانه برقرار کرده است؟ به علاوه فرایندهای دخالت این کشور جهت‌گیری از نقض گسترده حقوق بشر یا جنایت علیه بشریت نیز بحث‌انگیز است. در حالی که آمریکا می‌توانست بسیار سریع‌تر وارد عمل شود، در اغلب موارد با تأخیر مداخله کرد که جمع کثیری از انسان‌ها قربانی جنایت دیکتاتورها شدند. بررسی و تأمل در مورد این مسائل می‌تواند به درک نکات مهمی منجر شود.

رفتار گزینشی آمریکا در دوره جنگ سرد نیز کاملاً بارز بود. در این دوره آمریکایی‌ها صرفاً در موارد معدودی مثل آلمان و ژاپن با اراده‌ای جدی به منظور برقراری یک سیستم دموکراتیک سرمایه‌گذاری کردند. در اغلب موارد از جمله در آمریکای مرکزی، آسیای جنوب شرقی، و خاورمیانه دغدغه اولیه آمریکایی‌ها ضرورتاً استقرار دموکراسی نبود. آنها عمدتاً به دنبال برقراری حکومت‌هایی ضدکمونیست و در عین حال تحت نفوذ

ایالات متحده بودند.[۶۲] همچنین پس از افول جنگ سرد که تهدید کمونیسم از میان رفت، مداخلات آمریکا در برخی کشورها به ایجاد دموکراسی‌های مبتدی منجر شد. با این حال، در بسیاری موارد از جمله در خاورمیانه آمریکایی‌ها با حکومت‌های مستبد و ناقض حقوق بشر کنار آمده‌اند. نکته جالب توجه دیگر اینکه آنها با برخی موارد مثل لبنان که از سیستم نسبتاً دموکراتیکی در خاورمیانه برخوردار است، نتوانسته‌اند به تفاهم و سازگاری منسجم و با ثباتی برسند و بارها در جهت تقویت جریانی خاص موضع‌گیری و مداخله کرده‌اند. در مجموع، عملکرد دولت آمریکا نشان داده است دموکراسی مطلوب برای آن دموکراسی‌ای است که در هماهنگی کامل با خواسته‌های آمریکا باشد. از دیگر شواهد گویا برای توجیه این ادعا ادامه حضور و اعمال نفوذ در کشورهایی است که پس از مداخله آمریکا به دموکراسی روی آورده‌اند. بی‌تردید در مداخلات آزادی‌خواهانه آمریکا انگیزه‌های اخلاقی در اختلاط و پیوند با انگیزه‌های منفعتی است. طی فصول آینده توضیح خواهیم داد که انگیزه‌های اخلاقی تحت‌الشعاع انگیزه‌های منفعت محورانه آمریکا قرار داشته‌اند. به عبارت دیگر، متغیر هژمونی‌جویی سیاسی ـ ایدئولوژیک را نمی‌توان به مثابه متغیر اصلی دخیل در توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه آمریکا پذیرفت.

جمع‌بندی

هدف این فصل، ارائه چشم‌اندازی کلی در مورد نقش سه متغیر فرعی دخیل در توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه ایالات متحده در دوره پس از جنگ سرد بود. چنان که پس از بررسی این متغیرها (دفاع از امنیت کشوری، هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی، و هژمونی‌جویی سیاسی ـ ایدئولوژیک) تصریح شد، در ریشه‌یابی مداخله‌گرایی آمریکا نمی‌توان برای هیچ یک از آنها نقش متغیر اصلی و اولیه را پذیرفت، هرچند دخالت آنها در فرایند وقوع متغیر وابسته یعنی توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه آمریکا پس از جنگ سرد واضح و انکارناپذیر است. در اینجا باز می‌گردیم به متغیر اصلی این کتاب یعنی هژمونی‌جویی اقتصادی که به نظر می‌رسد در جهت‌گیری مداخله‌گرایی آمریکا نقشی کلیدی‌تر داشته است. بار دیگر لازم به ذکر است که قید اصطلاح هژمونی‌جویی در متغیر اصلی یا دو متغیر فرعی رقیب به معنی محدودسازی مفهوم هژمونی در عرصه بین‌الملل به یکی از متغیرها نیست. هژمونی در برگیرنده کلیه عناصر امنیتی- نظامی، سیاسی ـ ایدئولوژیک و اقتصادی است. اما اینکه نقش کدام یک از این عناصر در توسعه مداخله‌گرایی آمریکا پررنگ‌تر بوده است، سؤالی است که این کتاب در پاسخ به آن روی عنصر اقتصادی تأکید می‌کند. در این فصل تلاش کردیم ضمن توضیح مختصر مکانیسم‌های تأثیرگذاری یا دخالت متغیرهای بدیل در متغیر وابسته، با اشاره به برخی نکات و شواهد مستدل جایگاه فرعی آنها را در مقایسه با متغیر اصلی توضیح دهیم. حال، طی فصول بعدی تلاش

خواهیم کرد به صورت مبسوط و مستدل به مکانیسم‌های دخالت متغیر اصلی بپردازیم. هژمونی‌جویی اقتصادی متشکل از شاخص‌های مختلفی است. از آنجا که برخی شاخص‌ها ممکن است دخالت قابل ملاحظه‌ای در متغیر وابسته این پژوهش نداشته باشند (مثل برنامه‌های کمک اقتصادی) از بررسی مبسوط آنها صرف‌نظر بر مؤلفه‌های اصلی تأثیرگذار ـ در برگیرنده سیاست‌های هژمونی‌جویانه در عرصه‌های تجارت، مالیه، و انرژی ـ تمرکز می‌کنیم.

یادداشت‌ها

۱.کمیسیون ملی حملات تروریستی به ایالات متحده، «خلاصه اجرایی گزارش کمیسیون ۱۱ سپتامبر»، ترجمه پریسا کریمی‌نیا، محمود یزدان‌فام (تدوین)، ***آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر؛ سیاست داخلی و خارجی*** (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤)، صص. ۱۱۰-۱۰۹.

۲.***همان***، ص. ۱۰۸.

3. Office of Homeland Security, ***The National Strategy for Homeland Security***, (July 2002), http://www.whitehouse.gov/homeland/book/nat_start_hls.pdf, p.iii.

4. Thomas Goss, "Who's in Charge? New Challenges in Homeland Defence and Homeland Security", ***Homeland Security Affairs***, Vol. 2, Issue. 1 (2006), Available: http://www. hsaj.org/ pages/ volume2/ issue1/2.1.2 .pdf, p.3.

۵. اف. جی.هافمن، «امنیت سرزمینی آمریکا ۱: استراتژی رقابتی / ارزیابی خالص»، ترجمه عبدالحسین حجت‌زاده، ***نگاه***، ش. ٤۵ (مرداد و شهریور ۱۳۸۳)، صص. ۲۷-۲٤.

٦. ***همان***، صص. ۲۱-۲۰.

7. Office of Homeland Security , ***op. cit(3)***, p. 9.

۸ ***همان***، صص. ۲۹-۲۸.

۹. کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا، ***استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱***، ترجمه جلال دهمشگی، بابک فرهنگی، و ابوالقاسم راه‌چمنی، چاپ چهارم (تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، پاییز ۱۳۸۳)، ص. ۳۲۳.

10. Victor A. Utgoff, "Missile Defence and American Ambitions", Robert J. Art and Kenneth N. Waltz (eds), ***The Use of Force: Military Power and International Politics***, Sixth Edition (Lanham and …: Powman & Littlefield, Inc., 2004), pp. 342 – 343.

۱۱.در این مورد رجوع کنید به:

- Kenneth N. Waltz, "Missile Defenses and the Multiplication of Nuclear Weapons", Art and Waltz (eds), ***op.cit (10)***, pp. 347 – 352.

12. ***Ibid***, p. 348.

13. Richard A. Falkenrath, Robert D. Newman, and Bradley A. Thayer, "America's Achilles' Heel: Nuclear, Biological, and Chemical Terrorism and Covert Attack", Art and Waltz(eds), ***op.cit (10)***, pp. 465 – 466.

14. ***Ibid***, pp. 446 - 467.

۱۵. به منظور کسب اطلاعاتی کلی در مورد این راهکارها رجوع کنید به:

- Raphael F. Perl, ***Terrorism and National Security: Issues and Trends***, CRS Issue Brief for Congress (Updated March 9, 2006), Available: http://www.fas.org/sgp/crs/terror/IB10119.pdf , pp. 8 – 13.

16. ***Ibid***, p. 8.

17. G. John Ikenberry, "America's Imperial Ambition", Art and Waltz (eds), ***op.cit (10)***, p. 326.

18. Thomas McCormic, "American Hegemony and European Autonomy, 1989 – 2003: One Framework for Understanding the War in Iraq", LLoyd C. Gardner and Marilyn B. Young (eds), ***The New American Empire: A 21st Century Teach – In on U.S. Foreign Policy*** (New York & London: The New Press, 2005), pp. 90 – 91.

19. Elke Krahmann, "American Hegemony or Global Governance? Competing Visions of International Security", ***International Studies Review*** (2005) 7, Available: http://www.blakwell-synergy.com/doi/pdf/10.1111/j.1468-2486.2005.00531.x , pp. 539 – 540.

۲۰. به منظور کسب اطلاعات آماری در مورد سیر هزینه نظامی آمریکا از آغاز دهه ۱۹۹۰ تا به حال رجوع کنید به:

- Stokholm International Peace Research Institute (SIPRI), The SIPRI Military Expenditure Database, Available: http://first.sipri.org/non_first/milex.php .

21. Michael Mann, "The First Faild Empire of the 21st Century", ***Review of International Studies*** (2004) 30, Available: http://www.ihis.aau.dk/political-economy/MANN2.pdf, pp. 639 – 640.

22. ***Ibid***, p. 640.

23. Mary Kaldor, "American Power: From "Compellance" to Cosmopolitanism", David Held and Mathias Koenig – Archibugi (eds), ***American Power in the 21st Contury*** (Cambridge and Malden: Polity,2004), pp. 194 – 195.

24. Utgoff, ***op.cit (10)***, pp. 338 – 345.

25. Herfried Munkler, ***The New Wars***, Translated by Patrick Camiller (Cambridge and Malden: Polity, 2005), p. 26.

26. Mann, ***op.cit (21)***, p. 641.

27. RAND Corporation, ***Iraq: Translating Lessons into Future DoD Policies*** (Santa Monica, CA: RAND Corporation, February 2005), p. 7.

۲۸. در مورد استراتژی امنیتی آمریکا در منطقه آسیای شرقی رجوع کنید به:

- United States Department of Defense, Office of International Security Affairs, ***The United States Security Strategy for the East Asia – Pacific Region*** (Washington, D.C.: US DoD, November 1998).

۲۹. ویلیام دبلیو. نیومن، «مداخله در نظم جهانی: کاربرد زور به وسیله ایالات متحده در آمریکای لاتین و خلیج فارس»، ترجمه محمدرضا سعیدآبادی، جیمز ای. گودبای (تدوین)، ***تعارض‌های منطقه‌ای***، ترجمه محمدرضا سعیدآبادی (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲)، صص. ۲۳۲ – ۲۳۱.

۳۰. در مورد ریشه‌ها و فرایند مداخله آمریکا در بالکان رجوع کنید به:

- Richard Holbrooke, ***To End a War*** (New York: Modern Library, 1999).

- Michael MccGwire, "Why Did We Bomb Belgrade?", ***International Affairs***, Vol. 76, No. 1 (January 2000), pp. 1 – 23.

۳۱. استراتژی مهار دو جانبه را که در سال ۱۹۹۳ مارتین ایندیک (Martin Indyk) طرح و دولت کلینتون اجرا کرد، اهدافی چون تضعیف دو قدرت منطقه‌ای ایران و عراق و تسریع موضوع صلح اعراب و اسرائیل را پی‌گیری می‌کرد. در این مورد رجوع کنید به:

- Harry L. Myers, ***The US Policy of Dual Containment toward Iran and Iraq in Theory and Practice***, Air University, Air War Colledge, (1997), (AU/AWC/RWP139/97-04), Available: http://www.au.af.mil/au/awc/ awcgate/ awc/97-139.pdf

- P. Clawson, "The Continuing Logic of Dual Containment", ***Survival***, Vol. 40, No. 1 (March 1998), pp. 33 – 47.

۳۲. بروس بنت، ***پاسخ به تهدیدهای نامتقارن***، ترجمه سیدمحمدکمال سروریان، گزارش راهبردی پژوهشکده مطالعات راهبردی (تابستان ۱۳۸۳)، (۱۱٤-۵-۳-۱-۱۳۸۳)، صص. ۲۱-۲۰.

33. Office of the President of the United States, ***The National Security Strategy of the United States of America***, (March 2006). Available: http://www.whitehouse.gov/nsc/nss/2006/nss2006.pdf , p. 18.

34. United States Executive Office of the President, ***A National Strategy for a New Century*** (December 1999), Available: http://www.fas.org/man/docs/nssr-1299.pdf , pp. 1 – 2.

35. ***Ibid***, p. 11.

36. ***Ibid***, pp. 19 – 20.

37. Joseph S. Nye, Jr. "Hard Power, Soft Power, and The War on Terrorism", Held and Koenig – archibugi (eds), ***op.cit (23)***, pp. 124 – 125.

38. ***Ibid***, p. 126.

۳۹. اندرو هی وود، ***درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی: از لیبرالیسم تا بنیادگرایی دینی***، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، چاپ دوم (تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۸۳)، ص. ٥٤٦.

40. Trevor B. McCrisken, ***American Exceptionalism and the Legacy of Vietnam: US Foreign Policy since 1974*** (Houndmills: Palgrave Macmillan, 2003), pp. 155 – 156.

41. ***Ibid***, p. 161.

42. ***Ibid***, p. 162.

43. ***Ibid***, p. 1.

44. Office of the Prsident of the United States, ***op.cit (33)***, p. ii.

45. ***Ibid***, p. 5 – 6.

46. ***Ibid***, p. 4.

47. Mann, ***op.cit (21)***, pp. 648 – 649.

48. Nye, ***op.cit (37)***, pp. 126 – 127.

49. ***Ibid***, pp. 128 – 129.

۵۰. جیمز دوئرتی و رابرت فالتزگراف، ***نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل***، ج ۱، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، چاپ دوم (تهران: قومس، ١٣٧٦)، ص . ٢٦٧.

۵۱. رابرت دی. شولزینگر، ***دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم (۱۹۹۷ – ۱۸۹۸)***، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی (تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹)، صص. ٦٢٩ – ٦٢٨.

۵۲. ***همان***، ص. ٦٣٨.

۵۳. ***همان***، صص. ٦٤٧ – ٦٤٥.

٥٤. ***همان***، صص. ٦٥٠ – ٦٤٨.

55. Holbrooke, ***op.cit (30)***, p. 360.

56. MccGwire, ***op.cit (30)***, pp. 1 – 23.

57. Jeremy M. Sharp, ***U.S. Democracy Promotion Policy in the Middle East: The Islamist Dilemma***, CRS Report for Congress (June 15, 2006), Available: http://www.fas.org/sqp/crs/mideast/RL33486.pdf , p. 5.

58. ***Ibid***, p. 1.

59. ***Ibid***, pp. 8 – 10.

۶۰. در این زمینه رجوع کنید به:

- Marina Qttaway and Thomas Carothers, The Greater Middle East Initiative: Off to a False Start, (2004), Available: http://www.ceip.org/files/pdf/policybrief 29.pdf .

۶۱. در این زمینه رجوع کنید به:

- G. John Ikenberry, "Liberal Hegemony or Empir? American Power in the Age of Unipolarity", Held and Koenig – Archibugi (eds), ***op.cit (23)*** pp. 83 – 113.

- Nye, ***op.cit (37)*** pp. 114 – 133.

62. Karin von Hippel, ***Democracy by Force: US Military Intervention in the Post – Cold War World*** (Combridge: Cambridge University, 2000), p. 10.

فصل چهارم

هژمونی‌جویی و مداخله‌گرایی در عرصه تجارت بین‌الملل

مقدمه

چنان که در فصل دوم گفته شد، جریان آزاد تجارت بین‌الملل از اساسی‌ترین کالاهای عمومی تولید شده هژمون است. در واقع، دولت هژمون در جهت ایجاد یا حفظ ثبات هژمونیک تحت رهبری خود به ترویج تجارت آزاد می‌پردازد و جریان آزاد نیز اصولاً تابع خواست و اراده هژمون است. خیزش چنین جریانی در قرن نوزدهم در اصل محصول هژمونی انگلستان بود. با افول هژمونی انگلستان و وقوع جنگ جهانی اول در این روند اختلال ایجاد شد. موج فزاینده حمایت‌گرایی و به موازات آن بروز بی‌ثباتی و رکود در اقتصاد جهانی بین دو جنگ جهانی اول و دوم عوارض طبیعی فروپاشی هژمونی انگلستان بودند. پس از جنگ جهانی دوم، موج دیگری از جریان آزادسازی تجارت بین‌الملل تحت هژمونی آمریکا شکل گرفت. البته از اواخر دهه ۱۹۶۰ چالش‌هایی در هژمونی آمریکا آشکار شد، به گونه‌ای که رویکرد حمایت‌گرایی در این کشور تا حدی پررنگ‌تر شد. اما دولت آمریکا مجدداً تلاش کرد با باز تعریف نقش هژمونی خود موقعیت سابق را در بستر شرایط جدید بازسازی کند. جریان تجارت آزاد قاعدتاً می‌بایست در کنار قوام‌دهی مستمر و توسعه توان اقتصادی آمریکا به تثبیت هژمونی آن کمک می‌کرد. اما در عمل، بیش از آمریکا به رشد سریع و چشمگیر اروپای غربی و ژاپن منجر شده بود. از این‌رو، در فاز جدید هژمونی‌جویی اقتصادی، آمریکایی‌ها با احتیاط و خودنگری بیشتری عمل کردند.

با فروپاشی بلوک کمونیسم و پایان جنگ سرد مرزبندی‌های درون جهان سرمایه‌داری آشکارتر شد. در این مقطع اگرچه آمریکایی‌ها دیگر ضرورتی به هزینه برای طرح‌هایی مشابه طرح مارشال[1] نداشتند، همچنان در جهت تحکیم انسجام بلوک‌های سرمایه‌داری فعال شدند. اگر آنها پس از جنگ جهانی دوّم به عنوان مبتکر و

1. Marshall Plan

هدایت‌کننده اصلی گات ظاهر شده بودند، این بار نیز در بازسازی و تقویت آن – که به شکل‌گیری سازمان تجارت جهانی منجر شد– نقشی محوری ایفا کردند. آنچه طی دهه‌های اخیر از آن تحت عنوان «جهانی شدن» یاد می‌شود، فرایندی است که آمریکا در توسعه آن نقشی کلیدی داشته است. در عین حال، این کشور نه تنها در شکل‌گیری بلوک‌بندی‌های تجاری منطقه‌ای مانع ایجاد نکرده، بلکه خود نیز در آنها شرکت کرده است. برخی صاحب‌نظران گرایش‌های جدید به بلوک‌های تجاری منطقه‌ای را جریانی مغایر با فرایند جهانی شدن به شمار آورده یا بعضاً همکاری فعالانه آمریکا با برخی از آنها را نشانه سستی یا زوال هژمونی آمریکا تلقی کرده‌اند. اما چنان که بعداً توضیح خواهیم داد، آمریکا فرایند نوین هژمونی‌جویی خود را با توسل به چنین مکانیسم‌هایی تعریف کرده است. در این فصل، به بررسی هژمونی‌جویی تجاری آمریکا و تأثیر آن بر توسعه مداخله‌گرایی این کشور طی سال‌های پس از جنگ سرد می‌پردازیم.

۱. تعامل سیاست و تجارت در آمریکا

۱-۱. *اهمیت و جایگاه تجارت*

سیستم سرمایه‌داری بیش از هر جایی در آمریکا مورد استقبال واقع شده است. آمریکا تنها کشور پیشرفته صنعتی است که در آن حزب سوسیال دموکراتیک نتوانسته است رشد و عرض اندام کند. البته در حزب دموکرات نوعی گرایش‌های سوسیالیستی کم رنگ وجود دارد، اما در کل نمی‌توان آن را یک حزب سوسیالیست به حساب آورد. برخلاف دیگر دموکراسی‌های صنعتی پیشرفته، در آمریکا هیچ حزب سیاسی موفقی تاکنون نتوانسته است مطلوبیت سرمایه‌داری را با جدیت زیر سؤال ببرد و از این‌رو سندیکاها نیز از قدرت لازم برخوردار نیستند. همچنین در مقایسه با دیگر دموکراسی‌های صنعتی پیشرفته، در این کشور نسبت درآمد ملی صرف شده توسط حکومت معمولاً پایین بوده است. در عین حال، صنایع ملی شده یا تحت مالکیت حکومت بسیار ناچیز بوده‌اند. دیدگاه‌های محققان و نظریه‌پردازان در تبیین وضعیت مذکور متفاوت است. ورنر سومبارت،[1] جامعه‌شناس آلمانی اوایل سده بیستم استدلال کرده است که ضعف سوسیالیسم و آگاهی طبقاتی نتیجه سطح رفاه و منزلت اجتماعی بالای کارگران آمریکایی در مقایسه با کارگران کشورهای مشابه اروپایی است. برخی دیگر برآنند که عدم رشد انسجام طبقاتی و به تبع آن توسعه سندیکاها یا یک حزب سوسیال دموکراتیک متأثر از شکاف‌های عمیق نژادی، قومی، و منطقه‌ای کارگران آمریکایی است. همچنین گروهی دیگر تأکید می‌کنند که غلبه بی‌نظیر سرمایه‌داری در آمریکا محصول شرایط تاریخی خاص این کشور است. ایالات متحده به عنوان یک ملت و جامعه نوپا درست در زمانی (اواخر قرن هجدهم) پا به عرصه ظهور نهاد که

1. Werner Sombart

سرمایه‌داری در حال تسلط بر اقتصاد جهان غرب بود. این کشور دوره فئودالیسم را تجربه نکرده و بنابراین سنت‌های ضدکاپیتالیستی موجود در اروپا اعم از چپ یا راست را به ارث نبرده است.(۱) به هر حال، فراتر از هر استدلالی آنچه در اینجا حایز اهمیت است، واقعیت این است که سرمایه‌داری در هیچ کشوری در سطح آمریکا اوج نگرفته و آمریکا بزرگ‌ترین منادی و حامی سرمایه‌داری در جهان بوده است.

در کنار بستر اجتماعی و سیاسی بازارگرای جامعه آمریکا، حکومت فدرال نیز در مقام نماینده و حامی منافع ملت به توسعه سرمایه‌داری جهت داده است. اصولاً ایجاد و حفظ بازارها در خلأ اتفاق نمی‌افتد. بازارها تحت حمایت دولت‌ها ایجاد و حفظ می‌شوند. در ایالات متحده نیز ایجاد و رشد اقتصاد بازاری تحت نظارت و حمایت دولت فدرال قرار داشته است. دولت فدرال در حالی که در برابر مانع‌سازی حکومت‌های ایالتی در برابر تجارت معمولاً واکنش منفی نشان داده، بعضاً در جهت حمایت از صنایع داخلی در برابر ورود رقبای خارجی مانع ایجاد می‌کرد. گرایش به استفاده از تعرفه‌های بالا در برابر ورود کالاهای تولیدی[1] به ویژه پس از جنگ داخلی دهه ۱۸۶۰ تا دوره اعمال طرح نیودیل[2] در دهه ۱۹۳۰ پررنگ بود. از این دوره به بعد، دولت آمریکا گام‌های بلندی در جهت آزادسازی تجارت در عرصه خارجی برداشت. طبیعتاً موضع تجار آمریکایی در قبال مسئله آزادسازی به تبع منافعشان همسان نبوده است. شرکت‌هایی چون بوئینگ[3] که ضمن برخورداری از سطح بالای تکنولوژی و مهارت بازارهای خرید گسترده‌ای در جهان به دست آورده‌اند، مدافع آزادسازی تجارت بوده‌اند. اما مواردی چون صاحبان صنایع نساجی که با رقبای مهمی در کشورهای با دستمزد پایین مواجه بوده‌اند، در دفاع از قید و بندهای حمایتی دولت موضع‌گیری کرده‌اند. اما در مجموع، پس از جنگ جهانی دوم چه شرایط داخلی و چه شرایط بین‌المللی به گونه‌ای رقم خوردند که دولت آمریکا به صورت رهبر آزادسازی تجارت در عرصه بین‌الملل ظاهر شد.(۲)

پس از جنگ جهانی دوّم موازنه میان لابی‌های اقتصادی به نفع حامیان آزادسازی سوق یافت. این طیف در کنار دولت تلاش کردند ضمن کمک به بازسازی اروپای غربی و آسیا بر اقتصاد جهان احاطه داشته باشند. به این ترتیب صنایع و شرکت‌های آمریکایی به شکل بی‌سابقه‌ای به سمت بین‌المللی شدن سوق یافتند. به دنبال تقویت جایگاه شرکت‌های چندملیتی دارای پایه آمریکایی، کار صنایع و کارگران محتاج حمایت برای جلب حمایت دولت در برابر واردات سخت‌تر شد، چراکه پیوند عمیق‌تری میان شرکت‌های مذکور و نخبگان سیاسی شکل گرفت.(۳) البته در مقاطعی به ویژه از اواخر دهه ۱۹۶۰ به بعد گروه‌های مدافع منفعت عموم از جمله محیط زیست‌گرایان، سندیکاهای کارگری و حامیان حقوق مصرف کنندگان به موقعیت بهتری دست یافتند. با

1. manufactured goods
2. New Deal scheme
3. Boeing

این حال، در مجموع فرایند توسعه تجارت تا به حال با مانع جدی مواجه نشده و آمریکا همواره به عنوان یک قدرت تجاری عرصه جهان نقش ایفا کرده است. اگرچه سطح رفاه مردم آمریکا در مقایسه با سایر ملت‌ها در مجموع بالاست، تجار از فرصت‌ها و امتیازات ویژه‌ای برخوردارند. در این میان، نقش دولت چه به صورت مشتری محصولات آمریکایی و چه به صورت مدیر سیاست تجاری کشور بسیار قابل توجه است. دولت ایالات متحده مثل سایر دولت‌های کشورهای صنعتی پیشرفته در اصل در مقام یک کارگزاری انتقالی بخشی از درآمد مردم را جذب می‌کند و به گروه‌های دیگری از قبیل بازنشستگان و بیکاران تخصیص می‌دهد. اما در عین حال، دولت آمریکا در مقام بزرگترین و مهمترین خریدار در جهان بخش عمده‌ای از محصولات آمریکایی را – که غالباً در برگیرنده محصولات شرکت‌های سازنده تجهیزات نظامی است– جذب می‌کند.[٤] از سوی دیگر، دولت های منتخب که تحت حمایت و نفوذ شدید حامیان تجارت آزاد انتخاب شده و قوام می‌یابند، متقابلاً برای پیشبرد اهداف آنها فضاسازی می‌کنند. از آنجا که پشت سر هر اقتصاد موفق یک دولت مدیر و کارآمد وجود دارد، نقش دولت حاکم بر آمریکا در توسعه تجاری این کشور حساس و کلیدی است. سیاست توسعه تجاری دولت علاوه بر تأمین خواست متقاضیان داخل، در تأمین اهداف کلان سیاست خارجی دولت نیز بسیار راهگشا بوده است.

در مجموع، با وجود جهت‌گیری‌های حمایت‌خواهانه برخی صنایع از جمله صنایع اتومبیل در شرایط تهدیدآمیز، رویکرد کلی و غالب تجار آمریکا به سمت آزادسازی میل داشته است. حتی صنایعی چون پوشاک که زمانی در اتحاد با صنایع نساجی پی‌گیری جلب حمایت دولت بودند، تدریجاً الزامات جهانی شدن را پذیرفتند و به صورت حامی موافقت‌نامه نفتا ظاهر شدند. به علاوه، در میان سیاستمداران آمریکا نیز این تصور که توسعه آزادسازی تجارت در کنار تأمین منافع آمریکا به توسعه صلح و رفاه در سطح جهانی می‌انجامد، بسیار شایع بوده است. در نتیجهٔ چنین تفاهمی میان جامعه و دولت، آمریکایی‌ها به عنوان بزرگترین منادی و هدایت‌کننده آزادسازی تجارت نقش ایفا کرده‌اند. البته لازم به ذکر است که در پی توسعه سریع جریان آزادسازی در نیمه اول دهه ۱۹۹۰، از اواخر این دهه سیاست آزادسازی تجاری دولت آمریکا با تعدیل‌هایی همراه شد. حرکت‌های اعتراضی مختلف علیه نهادهای سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، و صندوق بین‌المللی پول نشان داد حساسیت عمومی به کم و کیف سیاست تجاری دولت بالا رفته است. از این‌رو، از اواخر دوره کلینتون وقفه‌هایی در سیاست آزادسازی ایجاد شد. در همین راستا، دولت بوش ضمن تعهد کلی به چندجانبه‌گرایی تجاری بعضاً امتیازاتی به طرفداران محدودسازی آزادسازی تجارت داد که از عمده‌ترین نمونه‌های آن می‌توان به افزایش [موقتی] تعرفه فولاد اشاره کرد.[٥]

سرمایه‌داری در حال تسلط بر اقتصاد جهان غرب بود. این کشور دوره فئودالیسم را تجربه نکرده و بنابراین سنت‌های ضدکاپیتالیستی موجود در اروپا اعم از چپ یا راست را به ارث نبرده است.(۱) به هر حال، فراتر از هر استدلالی آنچه در اینجا حایز اهمیت است، واقعیت این است که سرمایه‌داری در هیچ کشوری در سطح آمریکا اوج نگرفته و آمریکا بزرگ‌ترین منادی و حامی سرمایه‌داری در جهان بوده است.

در کنار بستر اجتماعی و سیاسی بازارگرای جامعه آمریکا، حکومت فدرال نیز در مقام نماینده و حامی منافع ملت به توسعه سرمایه‌داری جهت داده است. اصولاً ایجاد و حفظ بازارها در خلأ اتفاق نمی‌افتد. بازارها تحت حمایت دولت‌ها ایجاد و حفظ می‌شوند. در ایالات متحده نیز ایجاد و رشد اقتصاد بازاری تحت نظارت و حمایت دولت فدرال قرار داشته است. دولت فدرال در حالی که در برابر مانع‌سازی حکومت‌های ایالتی در برابر تجارت معمولاً واکنش منفی نشان داده، بعضاً در جهت حمایت از صنایع داخلی در برابر ورود رقبای خارجی مانع ایجاد می‌کرد.. گرایش به استفاده از تعرفه‌های بالا در برابر ورود کالاهای تولیدی[1] به ویژه پس از جنگ داخلی دهه ۱۸۶۰ تا دوره اعمال طرح نیودیل[2] در دهه ۱۹۳۰ پررنگ بود. از این دوره به بعد، دولت آمریکا گام‌های بلندی در جهت آزادسازی تجارت در عرصه خارجی برداشت. طبیعتاً موضع تجار آمریکایی در قبال مسئله آزادسازی به تبع منافعشان همسان نبوده است. شرکت‌هایی چون بوئینگ[3] که ضمن برخورداری از سطح بالای تکنولوژی و مهارت بازارهای خرید گسترده‌ای در جهان به دست آورده‌اند، مدافع آزادسازی تجارت بوده‌اند. اما مواردی چون صاحبان صنایع نساجی که با رقبای مهمی در کشورهای با دستمزد پایین مواجه بوده‌اند، در دفاع از قید و بندهای حمایتی دولت موضع‌گیری کرده‌اند. اما در مجموع، پس از جنگ جهانی دوم چه شرایط داخلی و چه شرایط بین‌المللی به گونه‌ای رقم خوردند که دولت آمریکا به صورت رهبر آزادسازی تجارت در عرصه بین‌الملل ظاهر شد.(۲)

پس از جنگ جهانی دوّم موازنه میان لابی‌های اقتصادی به نفع حامیان آزادسازی سوق یافت. این طیف در کنار دولت تلاش کردند ضمن کمک به بازسازی اروپای غربی و آسیا بر اقتصاد جهان احاطه داشته باشند. به این ترتیب صنایع و شرکت‌های آمریکایی به شکل بی‌سابقه‌ای به سمت بین‌المللی شدن سوق یافتند. به دنبال تقویت جایگاه شرکت‌های چندملیتی دارای پایه آمریکایی، کار صنایع و کارگران محتاج حمایت برای جلب حمایت دولت در برابر واردات سخت‌تر شد، چراکه پیوند عمیق‌تری میان شرکت‌های مذکور و نخبگان سیاسی شکل گرفت.(۳) البته در مقاطعی به ویژه از اواخر دهه ۱۹۶۰ به بعد گروه‌های مدافع منفعت عموم از جمله محیط زیست‌گرایان، سندیکاهای کارگری و حامیان حقوق مصرف کنندگان به موقعیت بهتری دست یافتند. با

1. manufactured goods
2. New Deal scheme
3. Boeing

این حال، در مجموع فرایند توسعه تجارت تا به حال با مانع جدی مواجه نشده و آمریکا همواره به عنوان یک قدرت تجاری عرصه جهان نقش ایفا کرده است. اگرچه سطح رفاه مردم آمریکا در مقایسه با سایر ملت‌ها در مجموع بالاست، تجار از فرصت‌ها و امتیازات ویژه‌ای برخوردارند. در این میان، نقش دولت چه به صورت مشتری محصولات آمریکایی و چه به صورت مدیر سیاست تجاری کشور بسیار قابل توجه است. دولت ایالات متحده مثل سایر دولت‌های کشورهای صنعتی پیشرفته در اصل در مقام یک کارگزاری انتقالی بخشی از درآمد مردم را جذب می‌کند و به گروه‌های دیگری از قبیل بازنشستگان و بیکاران تخصیص می‌دهد. اما در عین حال، دولت آمریکا در مقام بزرگترین و مهمترین خریدار در جهان بخش عمده‌ای از محصولات آمریکایی را – که غالباً در برگیرنده محصولات شرکت‌های سازنده تجهیزات نظامی است– جذب می‌کند.[٤] از سوی دیگر، دولت های منتخب که تحت حمایت و نفوذ شدید حامیان تجارت آزاد انتخاب شده و قوام می‌یابند، متقابلاً برای پیشبرد اهداف آنها فضاسازی می‌کنند. از آنجا که پشت سر هر اقتصاد موفق یک دولت مدیر و کارآمد وجود دارد، نقش دولت حاکم بر آمریکا در توسعه تجاری این کشور حساس و کلیدی است. سیاست توسعه تجاری دولت علاوه بر تأمین خواست متقاضیان داخل، در تأمین اهداف کلان سیاست خارجی دولت نیز بسیار راهگشا بوده است.

در مجموع، با وجود جهت‌گیری‌های حمایت‌خواهانه برخی صنایع از جمله صنایع اتومبیل در شرایط تهدیدآمیز، رویکرد کلی و غالب تجار آمریکا به سمت آزادسازی میل داشته است. حتی صنایعی چون پوشاک که زمانی در اتحاد با صنایع نساجی پی‌گیری جلب حمایت دولت بودند، تدریجاً الزامات جهانی شدن را پذیرفتند و به صورت حامی موافقت‌نامه نفتا ظاهر شدند. به علاوه، در میان سیاستمداران آمریکا نیز این تصور که توسعه آزادسازی تجارت در کنار تأمین منافع آمریکا به توسعه صلح و رفاه در سطح جهانی می‌انجامد، بسیار شایع بوده است. در نتیجهٔ چنین تفاهمی میان جامعه و دولت، آمریکایی‌ها به عنوان بزرگترین منادی و هدایت‌کننده آزادسازی تجارت نقش ایفا کرده‌اند. البته لازم به ذکر است که در پی توسعه سریع جریان آزادسازی در نیمه اول دهه ۱۹۹۰، از اواخر این دهه سیاست آزادسازی تجاری دولت آمریکا با تعدیل‌هایی همراه شد. حرکت‌های اعتراضی مختلف علیه نهادهای سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، و صندوق بین‌المللی پول نشان داد حساسیت عمومی به کم و کیف سیاست تجاری دولت بالا رفته است. از این‌رو، از اواخر دوره کلینتون وقفه‌هایی در سیاست آزادسازی ایجاد شد. در همین راستا، دولت بوش ضمن تعهد کلی به چندجانبه‌گرایی تجاری بعضاً امتیازاتی به طرفداران محدودسازی آزادسازی تجارت داد که از عمده‌ترین نمونه‌های آن می‌توان به افزایش [موقتی] تعرفه فولاد اشاره کرد.[٥]

۲-۱. روند تاریخی سیاست تجارت خارجی در سده اخیر

تا پیش از نیمه دهه ۱۹۳۰ حمایت‌گرایی گسترده‌ای بر سیاست تجارت خارجی آمریکا حاکم بود. در قرن نوزدهم که انگلستان به موقعیت هژمونی رسیده بود، آمریکا نقش یک «سواری مجانی گیرنده»[1] را بازی می‌کرد. این کشور در حالی که از فرصت‌های ناشی از کاهش حصارهای تجاری اروپایی‌ها استفاده می‌کرد، خود به آزادسازی متقابل تن نمی‌داد. پس از جنگ جهانی اول، آمریکا به صورت یک ابرقدرت صنعتی ظاهر شد که ضمن برخورداری از مهمترین بازار واردات برای مواد خام و کالاهای نیمه ساخته[2]، رتبه اول صادرات را در سطح جهانی داشت. با این حال، بازگشت به سیاست خارجی انزواگرایانه باعث شد نتواند آنچنان که باید، در عرصه تجارت بین‌الملل عرض اندام کند. این عقب‌نشینی در حالی صورت گرفت که هژمونی انگلستان افول کرده بود. از عواقب وخیم نبود مدیریت هژمونیک اقتصاد بین المللی آزاد و به تبع آن گسترش حمایت گرایی، وقوع رکود بزرگ از سال ۱۹۲۹ تا نیمه‌های دهه ۱۹۳۰ بود. در آغاز دهه ۱۹۳۰، اجرای قانون تعرفه اسموت – هاولی[3] نه تنها باعث اختلالاتی در اقتصاد آمریکا شد، بلکه رکود گسترده‌ای در سطح بین‌المللی ایجاد کرد. در پی اجرای این قانون که متوسط نرخ تعرفه را به حدود ۵۳ درصد افزایش می‌داد، کشورهای دیگر به تلافی این اقدام سهمیه‌ها و تعرفه‌های بالاتری وضع کردند. موج ناسیونالیسم اقتصادی با گسترش سیاست‌های «به گدایی انداختن همسایه‌ها» همراه بود که بازیگران تجاری را به استفاده از ابزارهای نامتعارفی چون دامپینگ[4] واداشت.(۶)

از سال ۱۹۳۳ با به قدرت رسیدن حزب دموکرات در کاخ سفید و کنگره زمینه بازگشت شرایط به حالت عادی فراهم شد. دموکرات‌ها بر آن بودند که قانون اسموت –هاولی با ضربه زدن به بازارهای خارجی و افزایش هزینه‌های تولید داخلی به صنعت و کشاورزی آمریکا آسیب وارد کرده است. در سال ۱۹۳٤ کنگره در پاسخ به پیشنهاد دولت، قانون موافقت‌های تجاری متقابل (آر تی ای ای)[5] را که خواهان کاهش تعرفه‌های اسموت –هاولی بود به تصویب رساند. این قانون نه تنها برای تجارت آمریکا، بلکه کلاً در عرصه تجارت بین‌الملل دریچه‌های نوینی باز کرد. برای اولین بار، به دستگاه اجرایی ایالات متحده این اختیار داده شد که در صورت رفتار متقابل کشورهای دیگر نرخ تعرفه‌ها را کاهش دهد. همچنین برای اولین بار مجموعه رو به پیشرفتی از مذاکرات دوجانبه برای کاهش تعرفه‌های تجاری آغاز شد که گام مهمی به سمت توسعه تولید، اشتغال، و کارآیی در سطح جهانی بود. آمریکایی‌ها تا آغاز دهه ۱۹٤۰ با حدود بیست و پنج کشور- که عمدتاً

---

1. free - rider
2. semi - finished
3. Smoot – Hawley Tariff Act
4. dumping
5. Reciprocal Trade Agreements Act (RTAA)

از اروپا و نیمکره غربی بودند- موافقت‌نامه‌های تجاری دوجانبه منعقد کردند. از آنجا که آر تی ای ای در بردارنده اصل ملت‌های کامله‌الوداد[1] بود، آمریکا می‌بایستی امتیاز کاهش یا قطع تعرفه‌ها در هر موافقت‌نامه‌ای را به سایر کشورهای طرف تجاری تسری می‌داد. در نتیجهٔ این وضعیت متوسط نرخ تعرفه در ایالات متحده از بیش از ۵۰ درصد در ۱۹۳۰ به حدود ۳۷ درصد در ۱۹۳۹ رسید.[(۷)]

آر تی ای ای زمینه مناسبی برای توسعه آزادسازی تجارت بین‌الملل پس از جنگ جهانی دوم فراهم کرد. برخلاف دوره پس از جنگ جهانی اول، در دوره پس از جنگ جهانی دوّم سران آمریکا پیوند عمیقی میان سیاست خارجی و سیاست تجاری ایجاد کردند. آنها ضمن رویگردانی از انزواگرایی طولانی‌مدت در عرصه سیاست خارجی و شروع به درگیری و دخالت فعالانه در امور سایر کشورها، هدایت فرایند آزادسازی تجاری در عرصه بین‌الملل را نیز به عهده گرفتند. آمریکایی‌ها به توسعه تجارت آزاد علاوه بر مزیت‌های رفاهی و توسعه گسترانه آن به عنوان اهرمی اساسی برای تحت فشار قرار دادن و شکست کمونیسم می‌نگریستند. حتی اگر چالش کمونیسم نیز در میان نبود، رفتار مقامات آمریکا در زمان جنگ نشان می‌داد که قصد بازگشت به رویکرد حمایت‌گرایی ندارند. آنها تلاش می‌کردند به جای آر تی ای ای، نهاد چندجانبه و جامع‌تری که به نحوی مناسب‌تر کاهش بدون تبعیض تعرفه‌های تجاری را پی‌گیری کند، جایگزین کنند. نتیجه این فرایند به انعقاد موافقت‌نامه عمومی تعرفه و تجارت یا گات در سال ۱۹۴۷ – یعنی زمانی که حدود سه سال از توافق بر سر سیستم پولی مورد حمایت آمریکا در کنفرانس ۱۹۴۴ برتون وودز گذشته بود – منجر شد. در مذاکرات ۱۹۴۷ ژنو نمایندگان بیست و سه کشور که تقریباً ۸۰ درصد تجارت جهان را تحت کنترل داشتند، بر سر گات به توافق رسیدند.[(۸)]

در دوره جنگ سرد سیاست آزادسازی تجاری آمریکا به گونه‌ای با سیاست خارجی ضدکمونیستی آن پیوند خورد که آمریکا به منظور رونق‌دهی به جریان تجارت آزاد میان متحدان و دوستان خود حجم گسترده‌ای از سرمایه‌های خود را برای بازسازی اروپای غربی و آسیا اختصاص داد. در آغاز دهه ۱۹۵۰، میزان کمک‌های مالی دریافتی اروپای غربی و ژاپن به بیش از ۳۰ میلیارد دلار رسید. این استراتژی بعدها در سطوحی مختلف برای تقویت فرایند توسعه اقتصادی دوستان کمتر توسعه یافته آمریکا در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا به کار گرفته شد.[(۹)] در اواخر دهه ۱۹۶۰، در حالی که اروپای غربی و ژاپن به قطب‌های اقتصادی رقیب آمریکا تبدیل شده بودند، اقتصاد آمریکا با افول نسبی مواجه بود، به گونه‌ای که توان رقابتی آن در مقایسه با قطب‌های جدید تضعیف شده بود و مازاد تجاری آن سیر نزولی داشت. به تبع این وضع، ضمن توسل به اقدامات حمایت‌گرایانه جدید، تعهد خود به تبدیل دلارهای بانک‌های مرکزی خارجی به طلا در نرخ ثابت را لغو کرد. چندی بعد،

1. most – favored – nation principle

کنگره با تصویب قانون تجارت ۱۹۷٤[1] مجموعه جدیدی از اختیارات را به رئیس جمهور برای کاهش موانع تعرفه‌ای اعطا کرد. این قانون شامل رفع موانع غیرتعرفه‌ای از قبیل سهمیه‌ها، استانداردهای بهداشتی و ایمنی، و سیاست‌های خریدی حکومت[2] نمی‌شد، اما کنگره با سیستم فست- ترک[3] که فرایند قانون‌گذاری جدید تجاری پیشنهاد دولت را در حداقل زمان ممکن و بدون قید اصلاحات کنگره میسر می‌ساخت، موافقت کرد.(۱۰)

قانون تجارت ۱۹۷٤ در نتایج موفقیت‌آمیز دوره هفتم مذاکرات گات یعنی دور توکیو (۷۹-۱۹۷۳) در مورد کاهش موانع تجاری به ویژه موانع غیرتعرفه‌ای تأثیرات زیادی گذاشت. با این حال، در عمل وضعیت آزادی تجاری را به روال دو دهه اول پس از جنگ باز نگرداند. در دهه ۱۹۷۰، به رغم تصویب قانون ۱۹۷٤ اشتیاق سابق به توسعه آزادسازی وجود نداشت و موج نوین (هرچند ضعیف) حمایت‌گرایی که بیشتر مکانیسم غیرتعرفه‌ای داشت و عمدتاً در برابر ژاپن و اقتصادهای نوظهور آسیای شرقی اعمال می‌شد، استمرار داشت. این وضعیت در دهه ۱۹۸۰ نیز به شیوه‌های مختلف جریان داشت. البته باید خاطرنشان کرد چنین حمایت‌هایی به آمریکا محدود نبود و حتی بارها به عنوان اقدامات متقابل در برابر طرف‌های دیگر توجیه می‌شد. از این‌رو، دولت ریگن در استراتژی آزادسازی تجاری خود – که بر کاهش کسری تجاری آمریکا از طریق افزایش صادرات (تا اینکه کاهش واردات) تمرکز داشت– روی رفتار متقابل[4] به عنوان اصلی محوری تأکید داشت. کنگره نیز با تصویب قانون تجارت و رقابت جامع ۱۹۸۸[5] ضمن اذعان به اهمیت و ضرورت آزادسازی، بر تقابلی بودن آن تأکید کرد.(۱۱)

طی سالهای ۹٤-۱۹۸٦ هشتمین دور مذاکرات گات در اوروگوئه برگزار شد. از زمان شکل‌گیری گات هیچ دوری مثل دور اوروگوئه به توافق‌های فراگیر و موفقیت‌آمیزی منجر نشده بود. شرکت کنندگان نه تنها در مورد آزادسازی برخی حوزه‌های مورد بحث در مذاکرات پیشین به ویژه کشاورزی و پوشاک به توافق‌های مهمی رسیدند، بلکه در جهت آزادسازی حوزه‌های جدیدتری از قبیل خدمات، سرمایه‌گذاری و مالکیت فکری نیز مقررات نوینی وضع کردند. این دور، همچنین دو تغییر نهادی عمده شامل تشکیل سازمان تجارت جهانی و تقویت فرایند حل و فصل اختلافات را در پی داشت.(۱۲) آمریکا در جریان مذاکرات دور اوروگوئه بار دیگر اشتیاق خود را برای توسعه آزادسازی تجارت و رهبری آن در عرصه جهانی نشان داد. از آنجا که قانون ۱۹۸۸ به رئیس جمهور اختیار مذاکره برای توافق تجاری با سیستم فست- ترک داده بود، دولت آمریکا با فراغ بال

1. Trade Act of 1974
2. government procurement
3. fast – track
4. reciprocity
5. Omnibus Trade and Competitiveness Act of 1988 (OTCA)

بیشتری وارد عرصه شد. با تصویب قانون موافقت‌های دور اوروگوئه[1] در سال ۱۹۹٤ جهانی‌گرایی[2] در سیاست تجارت خارجی ایالات متحده به اوج رسید. این قانون تعهدات دور اوروگوئه را برای آمریکا الزامی کرد. طبق این قانون دولت امریکا می‌بایست با سازمان تجارت جهانی و به ویژه توافق‌های تجاری بنیادی آن به مثابه امور قانون داخلی برخورد کند. قانون مذکور همچنین فرایندی را برای حل و فصل اختلافات در قالب سازمان تجارت جهانی تعریف و آمریکا را متعهد می‌کند تصمیمات پانل‌های حل و فصل اختلافات سازمان تجارت جهانی در جهت ایجاد تغییر در قواعد و رویه‌های تنظیمی ایالات متحده را در سطوح ملی، ایالتی، و محلی بپذیرد.(۱۳)

در دهه ۱۹۹۰، جهانی‌گرایی آمریکا با موجی از منطقه‌گرایی[3] بود. البته در چند دهه پیش نیز به ویژه دهه ۱۹۸۰ حرکت‌هایی در جهت توسعه منطقه‌گرایی (همچنین موافقت‌های دوجانبه) صورت پذیرفته بود، اما در دهه ۱۹۹۰ چنین گرایشی پررنگ‌تر شد. در این دهه، موافقت‌نامه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) شکل گرفت. این موافقت‌نامه که در واقع منطقه آزاد تجاری کانادا – ایالات متحده[4] را به مکزیک تسری می‌داد، در هنگام تصویب با استقبال یک ائتلاف فراحزبی (علی‌رغم مخالفت برخی ناسیونالیست‌های اقتصادی) مواجه شد. دولت همچنین چندی بعد تصمیم گرفت سال ۲۰۰۵ ابتکار حوزه آزاد تجاری آمریکا (اف تی ای ای)[5] را که در پی توسعه موافقت‌نامه نفتا به سرتاسر قاره آمریکا بود، عملی کند. در دهه ۱۹۹۰، دولت آمریکا در جهت توسعه آزادسازی تجارت میان اعضای سازمان همکاری اقتصادی آسیا – پاسیفیک (اپک)[6] گام‌های مؤثری برداشت. در دوره هشت ساله کلینتون مجموعاً موج بزرگی از آزادسازی تجاری در ابعاد جهانی و منطقه‌ای و بعضاً دوجانبه جریان داشت. در عین حال، در اواخر همین دوره شاهد خیزش تحرکات ضدآزادسازی جدیدی داخل آمریکا هستیم که در استمرار فرایند مذکور اختلال ایجاد کرد. در همین برهه، تلاش دولت کلینتون برای تمدید اختیار سیستم فست– ترک که در سال ۱۹۹٤ انقضا یافته بود با شکست مواجه شد، به گونه‌ای که در استمرار فرایند آزادسازی تجارت از جمله مذاکرات مربوط به ابتکار اف تی ای ای تأخیر ایجاد کرد.(۱٤)

در آغاز هزاره سوم به رغم پررنگ‌تر شدن مسائل امنیتی در سیاست خارجی آمریکا، گرایش به آزادسازی در سیاست تجاری همچنان قوی بوده است. دولت بوش در آغاز کار توانست امتیاز فست– ترک را با عنوان جدید اختیار ترفیع تجارت[7] - که البته مستلزم رعایت ملاحظاتی در حوزه‌هایی چون محیط زیست و کار بود–

1. Uruguay Round Agreement Act (URAA)
2. globalism
3. regionalism
4. Canada – US Free trade zone
5. Free Trade Area of the Americas (FTAA)
6. Asia – Pacific Economic Cooperation
7. Trade Promotion Authority (TPA)

به دست آورد. این دولت، سیاست سلف خود در جهت احاطه بر «بازارهای رو به گسترش بزرگ»[1] را – شامل بازارهای کشورهای پرجمعیت رو به پیشرفتی از قبیل مکزیک، برزیل، آرژانتین، هند، چین و تایوان– ادامه داده است. در دوره اخیر نیز رویکرد جهانی‌گرایی آمریکا با توسعه منطقه‌گرایی و توافق‌های دوجانبه عجین بوده است. دولت آمریکا ضمن اینکه فعالانه روند مذاکرات دور دوحه سازمان تجارت جهانی را تحت کنترل قرار داده، مذاکرات تجارت آزاد با کشورها و نهادهای منطقه‌ای مختلفی از قبیل شیلی، سنگاپور، مراکش، استرالیا، اتحادیه گمرکی آفریقای جنوبی[2] و اجتماع کارائیب[3] را پی‌گیری کرده است. در عین حال، این دولت سیستم عمومی ترجیحات[4] گات را - که در چارچوب آن فقیرترین کشورهای در حال توسعه برای صادرات به ایالات متحده امتیازات تعرفه‌ای دریافت می‌کنند - احیا کرده است.(۱۵) البته لازم به ذکر است که تحرکات مغایر که در اواخر دهه ۱۹۹۰ به اوج رسیده بود، سیاست تجاری دولت را تحت تأثیر قرار داد. چنان که قبلاً اشاره شد، اختیار ترفیع تجارت دولت بوش به رعایت برخی ملاحظات محدود کننده اصل آزادسازی مقید شد. پیش از دریافت این امتیاز، دولت اقدامات مهمی جهت حمایت از صنایع پررقیب – در رأس آنها فولاد و پوشاک – انجام داد. به عبارت دیگر، دولت به منظور تأمین حمایت لازم از اصل آزادسازی تجاری، به رعایت برخی پیش شرط‌های مغایر متعهد شد.(۱۶)

۳-۱. *فرایند سیاست‌گذاری تجارت خارجی*

برای شناخت فرایند سیاست‌گذاری تجاری ایالات متحده فهم چگونگی آرایش منافع نیروهای ذی‌نفع امری کلیدی است. چراکه هژمونی‌جویی تجاری این کشور در عرصه بین‌الملل در خلأ صورت نمی‌گیرد، بلکه تحت تأثیر محرک‌های جهت دهنده داخلی است. برآیند تعامل محرک‌های مذکور در نحوه تعامل دو قطب کاخ سفید و کنگره مشخص می‌شود. در قطب کاخ سفید، مشاوران اقتصادی رئیس جمهور، وزارت تجارت و وزارت خزانه‌داری به عنوان جهت دهندگان اصلی عمل می‌کنند. همچنین به رغم اینکه نهاد کلیدی اداره نمایندگی تجاری ایالات متحده[5] را کنگره ایجاد کرده، در عمل به کاخ سفید نزدیک است. معمولاً کاخ سفید اهداف سیاست تجاری را همسو با اهداف گسترده‌تر سیاست خارجی تعریف می‌کند و موفقیت آن در این پروژه نقش مهمی در انتخاب مجدد رئیس جمهور یا حزب وی دارد. اعضای کنگره نیز برای انتخاب مجدد لازم است از منافع انتخاب کنندگان خود دفاع کرده باشند. انتخاب کنندگان ممکن است به خاطر بالا بودن مزیت‌های تجاری

1. Big Emerging Markets (BEMs)
2. Southern African Customs Union (SACU)
3. Caribbean Community (CARICOM)
4. Generalized System of Preferences (GSP)
5. Office of the US Trade Representative (USTR)

خود خواستار توسعه تجارت خارجی باشند یا اینکه به خاطر ضعف مزیت‌های تجاری یا ملاحظات اجتماعی پی‌گیر محدودسازی تجارت خارجی شوند.(۱۷)

نتیجه تعاملات میان اعضای کنگره و نیز میان کنگره و دولت به صورت قوانین تجاری در می‌آیند. پس از تصویب کنگره و امضای رئیس جمهور، کارگزارهای دولتی مختلفی شامل وزارت‌خانه‌های تجارت، کشاورزی، خزانه‌داری، امور خارجه، کار، و انرژی، به علاوه اداره نمایندگی تجاری ایالات متحده، بانک صادرات – واردات و شرکت سرمایه‌گذاری خصوصی ماوراء بحار اجرای قانون را به عهده می‌گیرند. مهمترین کارگزار مسئول برای اجرای قوانین تجاری آمریکا، وزارت تجارت و به طور خاص‌تر اداره تجارت بین‌الملل آن است. اداره نمایندگی تجارت ایالات متحده نیز به عنوان یک نهاد بسیار مهم در فرایند تهیه، تصویب و اجرای سیاست تجاری – که کنگره آن را در سال ۱۹۶۲ ایجاد کرد– سیاست تجاری دولت را با منافع و ملاحظات کنگره هماهنگ می‌کند. این اداره یک کادر تخصصی کوچکی متشکل از کارشناسان متبحر در سیاست تجاری تشکیل داده است که به رئیس جمهور مشاوره می‌دهد؛ پیش‌نویس قوانین تجاری را می‌نویسد و بر نحوه اجرای قوانین تجاری موجود نظارت می‌کند. در عمل، رویکرد تجاری کارشناسان کادر بیشتر به رویکرد سنتی سیاست خارجی – محور کاخ سفید متمایل بوده است تا منافع و علایق خاص کنگره.(۱۸)

در حالی که تجارت معمولاً به صورت یک پدیده اقتصادی شناخته می‌شود، در عمل قویاً با سیاست پیوند می‌خورد. فعالیت‌های تجاری با تحت تأثیر قرار دادن جریان‌های واردات و صادرات موجب ایجاد برندگان و بازندگانی در میان کارگران، کشاورزان، شرکت‌ها و... می‌شود. حال، اگر [مشابه هارولد لاسکی[1]] سیاست را فرایندی بدانیم که در آن کسانی، در زمان‌هایی و به شیوه‌های خاصی چیزهایی به دست می‌آورند، رنگ سیاسی تجارت آشکارتر می‌شود. سیاست تجاری تعیین می‌کند که آیا مشاغل و تولیدات معینی درون مرزها جریان داشته باشند، یا اینکه در شکل واردات به خارجیان محول شوند. جریان‌های تجاری نیز به شیوه‌های مختلف سطوح قیمت‌ها، گزینه‌های مصرف کنندگان و وضعیت رقابت میان شرکت‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد.(۱۹) این فرایند طبیعتاً بر نحوه آرایش منافع افراد و گروهها و به تبع آن در نحوه موضع‌گیری سیاسی آنها تأثیر می‌گذارد. در جوامع دموکراتیک، سیاست اقتصادی دولت به گونه‌ای ترسیم می‌شود که ضمن نمایندگی خواست اکثریت جامعه، در حد امکان آرایش نسبتاً متعادلی از توزیع منافع صورت گیرد. از این‌رو، اگر طی چند دهه اخیر سیاست تجاری ایالات متحده به سمت آزادسازی میل داشته، تا حد زیادی نتیجه گرایش غالب جامعه آمریکا به آزادسازی بوده است. برای مثال، در حالی که در تاریخ سیاست تجاری آمریکا اواخر دهه ۱۹۹۰ به صورت برهه‌ای شناخته می‌شود که در آن نوعی حرکت اعتراضی کم نظیر علیه آزادسازی تجاری اتفاق افتاد، در همین

1. Harold Laski

برهه نیز گرایش غالب جامعه آمریکا به نفع آزادسازی و ادغام بود. طبق یک پژوهش آماری مفصلی که در سال ۱۹۹۹ توسط دانشگاه مریلند (برنامه دانشگاه مریلند در مورد نگرش‌های سیاست بین‌المللی)[1] انجام شد، اکثریت آمریکایی‌ها موافق یکپارچگی اقتصادی جهانی بودند. از اکثریت ٦١ درصدی، ۲۸ درصد بر این نظر بودند که دولت باید جهانی شدن را فعالانه تقویت کند، و ۳۳ درصد حامی این دیدگاه بودند که دولت باید اجازه دهد جهانی شدن طبق روال عادی خود استمرار یابد. از بقیه، ۲٦ درصد خواهان کندی روند جهانی شدن بودند، و فقط ۹ درصد از توقف یا برگشت آن هواداری می‌کردند. بررسی این دانشگاه نشان می‌دهد در عین حال که اکثریت حامیان تجارت (حدود ٦٤ درصد) کاهش تعرفه‌ها را به شرط رفتار متقابل می‌پذیرفتند، طرفداران دسترسی ترجیحی کشورهای فقیر به بازار ایالات متحده نیز در اکثریت بودند.(۲۰)

قانون اساسی ایالات متحده طبق بخش ۸ ماده ۱ اختیار تنظیم تجارت با ملل خارجی را به کنگره واگذار کرده است. اما با توجه به اینکه بخش ۲ ماده ۲ اختیار ورود به موافقت‌نامه‌های بین‌المللی را به رئیس جمهور محول کرده است و دولت به عنوان مجری اصلی سیاست خارجی عمل می‌کند، در عمل رئیس جمهور کنگره را متقاعد می‌کند که اختیار خود طبق بخش ۸ ماده یک را به دولت واگذار کند و کنگره نیز معمولاً با قید شرایطی موافقت می‌کند. واقعیت تأمل برانگیز در سیاست تجاری آمریکا این بوده که دولت در مقام مجری ایده‌های جهانی‌گرایانه آمریکا معمولاً حامی توسعه آزادسازی بوده و اعضای کنگره نیز به تبع خواسته‌های انتخاب کنندگان خود جهت‌گیری دولت را تعدیل می‌کرده است. برآیند این تعامل معمولاً همان چیزی بوده که دولت می‌خواسته است. آمریکا در تشکیل گات، روند مذاکرات دورهای آن، تشکیل سازمان تجارت جهانی و نیز سیر مذاکرات متعاقب آن به عنوان مبتکر و هدایت‌کننده اصلی نقش بازی کرده است. در این فرایند ضمن گسترش چشمگیر شرکای تجاری [از ۲۳ دولت طرف قرارداد در دور ۱۹٤۷ ژنو تا نزدیک به ۱۵۰ عضو سازمان تجارت جهانی در موقعیت فعلی]، مجموعه کثیری از موانع تجارت بین‌الملل برداشته شده‌اند.(۲۱)

باید در نظر داشت که سیاست تجاری آزادی – محورانه آمریکا صرفاً برآیند منافع افراد و گروه‌های داخلی نیست. فراتر از این متغیر، دستگاه اجرایی آمریکا در مقام نهادی که مجری سیاست خارجی تنها ابرقدرت جهان (با مؤلفه‌های ایدئولوژیکی خاص خود) است، امکان دارد تحت تأثیر ایده‌های جهانی‌گرایانه‌ای باشد که ضرورتاً در مطابقت کامل با منافع نیروهای داخلی نباشند و در این جهت با کنگره نیز مشکل جدی نداشته باشد. دولت آمریکا به ویژه پس از جنگ جهانی دوّم به صورت نهادمند از ایده تجارت آزاد در عرصه بین‌الملل حمایت کرده و جهت گیری‌های حمایت گرایانه آن نیز غالباً کم‌رنگ و ناپایدار بوده است. در این روند، جایگاه حمایت‌گرایی در سیاست تجاری آمریکا فرعی بوده و بیشتر جنبه واکنشی داشته است. اصل ترویج تجارت آزاد

1. University of Maryland's Program on International Policy Attitudes

در سیاست خارجی آمریکا، هم مجرایی برای تأمین منافع جامعه تجارت – محور آن بوده، و هم یک مشخصه ایدئولوژیکی پرستیژآور برای کلیت آمریکا در عرصه جهانی به شمار می‌آمده است. دولت آمریکا در مقام دولتی که مدعی رهبری جهان با معیارهای لیبرالیستی است، ضروری می‌بیند منافع و علایق ملت خود را هر چه بیشتر در جهت پروژه آزادسازی جهت دهد و از خیزش تحرکات مغایر با آن پیش‌گیری کند.

۲. شاخص‌های نهادی هژمونی جویی تجاری در آمریکای پس از جنگ سرد

۲-۱. *عرصه جهانی*

در اینجا منظور از عرصه جهانی مکانیسم‌های نهادی هستند که در گستره جهانی جریان تجارت بین‌الملل را تنظیم می‌کنند. آشکار است که در شرایط کنونی تنها نهاد نسبتاً جامع‌الاطراف در عرصه جهانی سازمان تجارت جهانی است که از میان دهه ۱۹۹۰ جانشین گات شده است. البته لازم به ذکر است که مجاری هژمونی جویی تجاری آمریکا در عرصه جهانی به گات/ سازمان تجارت جهانی محدود نیست. به عنوان مثال، آمریکا حتی از مجاری ای چون بانک جهانی و صندوق بین‌الملل پول - که به ویژه از دهه ۱۹۸۰ وام دهی آنها مشروط شد به برنامه‌های «تعدیل ساختاری»[1] (شامل آزادسازی تجارت) که وام گیرندگان اجرا می‌کنند - برای توسعه تجارت آزاد استفاده کرده است. اما از آنجا که نقش این مجاری در توسعه تجارت آزاد پررنگ نبوده است، از پرداختن به آنها صرف نظر می‌کنیم.

توسعه گات به سازمان تجارت جهانی تحت مدیریت قدرت‌های اقتصادی جهان و در رأس آنها ایالات متحده محصول شرایط تجاری نوین جهانی است. در دهه ۱۹۸۰، با توجه به تحولات سریعی که در اقتصاد جهانی جریان داشت، نقایص گات آشکارتر شد. از این‌رو، در دور اوروگوئه این نقایص مفصلاً به بحث گذاشته شد که در نهایت به توسعه گات به سازمان تجارت جهانی منجر شد. در سال ۱۹۹۰، کانادا پیشنهاد تأسیس سازمان تجارت چندجانبه[2] را داد که اتحادیه اروپا از آن استقبال کرد. دولت آمریکا ابتدا مخالفت می‌کرد، اما پس از مذاکرات بیشتر روی سازمان تجارت جهانی توافق به عمل آمد. کنگره آمریکا نیز به‌رغم برخی مشکلات و موانع در نهایت آن را تصویب کرد.(۲۲)

برخلاف گات که دولت‌های دخیل در آن بصورت «طرف‌های قرارداد»[3] همکاری می‌کردند، سازمان تجارت جهانی با ساختاری دائمی متشکل از «اعضا»[4] است. تصمیمات درون سازمان را اعضا و به صورت اجماع[5] (نه

---

1. structural adjustment
2. Multilateral Trade Organization (MTO)
3. contracting parties
4. members
5. consensus

رأی‌گیری) اتخاذ می‌کنند. رده بالاترین بدنه سازمان، کنفرانس وزرا[1] است که هر دو سال یک بار تشکیل می‌شود و ضمن بررسی برنامه‌های جاری، دستورکارهای آینده را معین می‌کند. پایین‌تر از آن، شورای عمومی[2] قرار دارد که با برگزاری جلسات ماهانه بر اقدامات روزمره‌ای نظارت می‌کند که در چارچوب سازمان انجام می‌شود. شورای عمومی از طریق مکانیسم مرور سیاست تجاری[3]، سیاست‌های تجاری ملی اعضا را کنترل می‌کند و از طریق بدنه حل و فصل اختلافات[4]، به اختلافات پیش آمده در چارچوب سازمان رسیدگی می‌کند. شورا دارای سه بدنه تخصصی عمده است: شورای تجارت در کالاها، شورای تجارت در خدمات و شورای اوضاع مرتبط با تجارت حقوق مالکیت فکری. همچنین کمیته‌ها و گروه‌های کاری دیگری مثل کمیته تجارت و محیط زیست، کمیته تجارت و توسعه، و گروه‌های کاری تجارت و سرمایه‌گذاری، تجارت و سیاست رقابتی و شفافیت در سیاست خریدهای دولتی تحت نظر شورای عمومی فعالیت می‌کنند.[۲۳]

سازمان اصول پایه‌ای بر عدم تبعیض، رفتار متقابل و شفافیت گات همچنان تأکید می‌کند. در چارچوب اصل عدم تبعیض دو قاعده کلیدی ملل کامله‌الوداد رفتار ملی مورد توجه است. قاعده ملل کامله‌الوداد مستلزم این است که با محصولات مشابه تولید شده در کشورهای عضو به صورت همسان برخورد شود و امتیاز خاصی به یک یا چند کشور داده نشود. طبق قاعده رفتار ملی نیز باید با محصولات وارداتی مثل محصولات داخلی رفتار شود، به گونه‌ای که توان رقابتی آنها حفظ گردد. برای قاعده ملل [illegible] الوداد می‌توان در حوزه‌های آزاد تجاری[5] و اتحادیه‌های گمرگی[6] و نیز جهت رفتار ترجیحی با کشورهای در حال توسعه استثنائاتی قایل شد. قاعده رفتار ملی نیز در مورد تجارت در کالاها به صورت غیرمشروط الزامی است، اما در مورد تجارت در خدمات ضرورتاً چنین نیست. اصل رفتار متقابل حاکی از تبادلی بودن امتیازات به واردات است که در سازمان تجارت جهانی طبق قاعده ملل کامله الوداد به همه اعضا تسری می‌یابد. اصل شفافیت نیز در جهت نظارت بر رفتار اعضا جهت جلوگیری از تخطی آنها مورد تأکید قرار گرفته است. طبق این اصل اعضای سازمان ملزمند مقررات تجاری خود را منتشر کنند؛ نهادهایی برای بازبینی تصمیمات اجرایی تأثیرگذار در تجارت ایجاد و حفظ کنند؛ در برابر تقاضاهای سایر اعضا جهت کسب اطلاعات پاسخ‌گو باشند و تغییرات در سیاست تجاری را به اطلاع سازمان برسانند. این الزامات داخلی با مراقبت چندجانبه از سیاستهای اعضا کامل‌تر می‌شود.[۲۴]

1. Ministerial Conference
2. General Council
3. Trade Policy Review Mechanism
4. Dispute Settlement Body (DSB)
5. free trade areas
6. customs unions

گستره توافق‌های سازمان تجارت جهانی بسیار فراتر از گات است. در این سازمان، علاوه بر نظارت و تنظیم تجارت چندجانبه کالاها، تجارت خدمات، سرمایه‌گذاری، و امور تجاری مرتبط با حقوق مالکیت فکری نیز تحت پوشش قرار می‌گیرند. اما شاید مهمترین ویژگی مزیتی سازمان را مکانیسم حل و فصل اختلافات دانست که در گات با جدیت کمتری مورد توجه قرار گرفته بود. در دور اوروگوئه بر سر رسمی‌سازی و تحکیم مکانیسم غیررسمی گات توافق شد. در سازمان نیز مشابه گات هنگام بروز اختلاف و عدم کارایی مذاکرات طرف‌های اختلاف، پانل رسیدگی به اختلاف تشکیل می‌شود و در مورد قضیه داوری و تصمیم‌گیری می‌کند. اما جایگاه پانل‌های سازمان در مقایسه با گات مستحکم‌تر است و طرف‌های اختلاف نمی‌توانند به اختیار خود و بدون تفاهم متقابل در ایجاد و روند کار پانل‌ها مانع تراشی کنند. در نهایت، طرف خاطی یا به اجرای مجدد تعهد خود متعهد می‌شود یا با رضایت شاکی تخطی خود را به نحوی (مثلاً با کاهش تعرفه‌ها در برابر موارد دیگری از صادرات کشور شاکی) جبران می‌کند، و یا اینکه به شاکی اختیار اقدام تلافی‌جویانه متناسب داده می‌شود. با این حال، ذکر این نکته نیز لازم است که خود سازمان قدرت اجبار ندارد و در نهایت، این کشورها هستند که در مورد تعهد یا تخطی خود یا طرف‌های دیگر تصمیم‌گیری می‌کنند.[۲۵]

چنان که قبلاً اشاره شد، دولت ایالات متحده در مراحل تکوین مذاکرات و توافق‌های دور اوروگوئه و تشکیل سازمان تجارت جهانی نقش یک هدایت‌کننده فعال ایفا کرد. در جریان مذاکرات دور اوروگوئه، کنگره با تصویب قانون تجارت و رقابت جامع ۱۹۸۸، رئیس جمهور را به استفاده از اختیار کنگره برای مذاکره بر سر توافق‌های تجاری دور اوروگوئه مجاز کرد. اهداف اصلی این قانون عبارت بودند از: توسعه مقررات گات به بخش‌های جدیدتر اقتصاد جهانی، نهادینه‌سازی یک سیستم نوین حل و فصل اختلافات در گات تحکیم تشکیلات عملیاتی گات و آزادسازی تجاری بیشتر در حوزه‌های سنتی از قبیل تعرفه‌ها و سهمیه‌ها. قانون ۱۹۸۸ همچنین در نظر داشت به جایگاه قواعد تجارت بین‌الملل در رژیم‌های تنظیمی داخلی طرف‌های تجاری گات عمق بیشتری بخشد. این قانون به رئیس جمهور اختیار داد تعرفه‌های ایالات متحده را تا ۵۰ درصد نرخ‌های جاری کاهش دهد و تغییرات تعرفه‌ای را با اعلام تا یک دوره پنج ساله اجرا کند. تعرفه‌های ۵ درصدی یا کمتر می‌شوند یا می‌توانستند کلاً حذف شوند. رئیس جمهور همچنین مجاز شد با اتکا به اختیار سه ساله فست - ترک (با قابلیت تمدید تا دو سال دیگر) در مورد موانع تجاری غیرتعرفه‌ای نیز مذاکره کند.[۲۶]

دور اوروگوئه به لحاظ اقتصادی، بسیار فراتر از تأکید گات بر تجارت کالاهای صنعتی رفت و توافق‌های جدید و بی‌سابقه‌ای در حوزه‌های سیاست کشاورزی، قوانین بهداشت و ایمنی مصرف کنندگان، تجارت خدمات، تمهیدات سرمایه‌گذاری مرتبط با تجارت، حقوق مالکیت فکری و موانع تجاری غیرتعرفه‌ای به عمل آمد. با تصویب قانون موافقت‌های دور اوروگوئه ۱۹۹٤ هژمونی‌جویی تجاری جهانی‌گرایانه آمریکا به اوج

رسید.[۲۷] دولت آمریکا تا به حال به‌رغم برخی تخطی‌هایی که داشته، تعهد کلی و حمایت خود از توافق‌های دور اوروگوئه را حفظ کرده است. البته باید اذعان داشت که اوج‌گیری فرایند آزادسازی به بروز برخی تحرکات اعتراضی کم‌نظیر منجر شد که اوج آن در جریان مذاکرات سومین کنفرانس وزرای سازمان تجارت جهانی به میزبانی آمریکا در سیاتل[۱] (از ۳۰ نوامبر تا ۳ دسامبر ۱۹۹۹) مشاهده شد. با وجود اینکه چنین فشارهایی تا حدی روند آزادسازی جهانی‌گرایانه را تعدیل کرد، در برابر آن مانع جدی ایجاد نکرد. این واقعیت با نگاهی به سند *استراتژی امنیت ملی برای قرن جدید* کاخ سفید (دسامبر ۱۹۹۹) آشکارتر می‌شود. در این سند تصریح شده است:

«در جهانی که بیش از ۹۶ درصد مصرف کنندگان در خارج از ایالات متحده زندگی می‌کنند، ما باید به منظور استمرار رشد اقتصادی در داخل به توسعه تجارت بین‌المللی خود ادامه دهیم. اقتصاد سریعاً رو به گسترش جهانی فرصت‌های فراوانی برای کمپانی‌ها و کارگران آمریکایی به خصوص در عرصه بازارهای رو به گسترش عرضه می‌کند. رفاه ما به عنوان یک ملت در قرن بیست و یکم وابسته به توانایی ما در رقابت کارآمد در بازارهای بین‌المللی خواهد بود.»[۲۸]

در سند مذکور کاخ سفید بر استمرار تعهد به توافق‌های دور اوروگوئه و سازمان تجارت جهانی در جهت ادامه آزادسازی تأکید کرده است. دولت آمریکا همچنین ضمن اذعان به ضرورت قانونمندسازی و شفاف‌سازی هر چه بیشتر سازمان تجارت جهانی در فرایند توسعه آزادسازی، صریحاً تعهد خود را برای رسیدگی به دغدغه‌های اجتماعی و ملی منتقدان اعلام کرده است:

«ما همچنین گام‌های بلند مهمی در مورد مسائل کاری برداشته‌ایم. اعضای سازمان تجارت جهانی تعهد خود به مراقبت از استانداردهای کاری اساسی بین‌المللی را تأیید کرده‌اند: حق سازماندهی و چانه‌زنی جمعی و ممانعت‌ها علیه تبعیض در استخدام، کار کودکان و کار اجباری. ...

ما تضمین خواهیم کرد که آزادسازی تجارت موجب هزینه شدن از امنیت ملی یا محیط زیست نشود. برای مثال، حوزه‌های امنیت ملی، اجرای قانون و سیاست تجاری متفقاً جریان یافته‌اند تا تضمین شود که موافقت سازمان تجارت جهانی جهت آزادسازی سرمایه‌گذاری جهانی در ارتباطات راه دور با منافع امنیت ملی ایالات متحده سازگار است. به علاوه، رهبری

1. Seattle

ما در مذاکرات دور اوروگوئه به لحاظ شدن قید و شرط‌های زیست محیطی در موافقت‌های سازمان تجارت جهانی و ایجاد کمیته تجارت و محیط زیست منجر شده است. ...

اگرچه اختلافات مهمی باقی مانده، در پیشبرد دستورکارهای گسترده نشست اخیر وزرای سازمان تجارت جهانی در سیاتل موفق شده‌ایم. ... ما در عین حال که مصمم به حرکت به پیش در مسیر تجارت آزاد و رشد اقتصادی باقی می‌مانیم، تضمین می‌کنیم که بر اقتصاد جهانی سیمایی انسانی قرار دهیم.»[۲۹]

رویکرد فوق‌الذکر به سازمان تجارت جهانی در دولت بوش نیز با افت و خیزهایی استمرار یافت، هرچند اشتیاق دهه ۱۹۹۰ به سازمان کاهش یافت. پس از چهارمین کنفرانس وزرای سازمان در دوحه (نوامبر ۲۰۰۱) – که در آن روی آغاز دور جدیدی از مذاکرات تجاری چندجانبه تحت عنوان دستورکار توسعه دوحه[۱] توافق به عمل آمد – سیاست تجاری دولت آمریکا در قالب سازمان تجارت جهانی عمدتاً به سمت آزادسازی میل داشته است. پیشنهاداتی چون حذف تعرفه‌های کلیه کالاهای تولیدی در سطح جهانی در سال ۲۰۰۲ – که موجب برانگیختگی اعتراض بخش‌های حمایت خواه مثل صنایع نساجی شد – این تصور را ایجاد کرد که اقدامات حمایتی اولیه در بخش‌هایی چون فولاد و کشاورزی تاکتیک‌هایی جهت کسب اختیار ترفیع تجارت از کنگره برای مذاکرات دوحه بوده‌اند. دولت آمریکا حتی متعاقباً پیشنهاداتی به منظور آزاد سازی خدمات ارائه داد. البته باید خاطر نشان کرد که چنین پیشنهاداتی در حالی طرح شده است که آمریکایی‌ها بارها در پاسخ به تقاضای شرکای عمدتاً در حال توسعه خود جهت اصلاح برخی ابزارهای تجاری آمریکا از قبیل تمهیدات ضددامپینگ بی‌میلی نشان داده‌اند.[۳۰]

ایالات متحده در مقام یک عضو ارشد و فعال سازمان تجارت جهانی به کرات در نهاد حل و فصل اختلافات سازمان به صورت شاکی یا مدافع ظاهر شده است. این کشور در موارد متعددی به نقض قواعد سازمان محکوم شده است، در عین حال غالباً از برداشتن گام‌های لازم جهت تطبیق با سازمان خودداری نکرده است. از سال ۱۹۹۵ تا میانه‌های ۲۰۰۵، آمریکا در هشتاد و هفت مورد نقش متهم یا مدافع را داشت. در همین دوره، فرایند حل و فصل هفتاد و یک مورد به پایان رسید که در نتیجه آنها آمریکا در شصت و هشت مورد به تغییر در قوانین و مقررات داخلی ملزم شد. آمریکایی‌ها در دوره مذکور در پنجاه و نه مورد – که اکثراً شامل قواعد یا رویه‌های دستگاه اجرایی می‌شدند – به تغییر در قوانین و مقررات داخلی خود تن دادند. از موارد عمده مذکور در دوره دولت بوش عبارتند از: تصمیم رئیس جمهور به برداشتن تعرفه‌های واردات فولاد در سال ۲۰۰۳، تصویب تغییر آیین‌نامه مالیاتی کشور به منظور حذف سوبسیدهای صادراتی توسط کنگره در سال

---

1. Doha Development Agenda

۲۰۰٤، همکاری رئیس جمهور و کنگره در حذف اصلاحیه بیرد [یا قانون جبران سوبسید و دامپینگ مستمر][1] جهت حمایت از کمپانی‌های آمریکایی ضرر دیده در نتیجه سوبسیدهای خارجی در سال ۲۰۰٤ و همکاری رئیس جمهور و کنگره برای حذف سوبسیدهای کشاورزان پنبه در سال ۲۰۰۵.[(۳۱)] البته اجرای این تغییرات ممکن است مدتی به تأخیر بیافتد. برای مثال، در حالی که قانون جبران سوبسید و دامپینگ مستمر در سال ۲۰۰٤ لغو شده، ظاهراً قرار بر این شده است که تا اول اکتبر ۲۰۰۷ همچنان به قوت خود باقی بماند. چنان که اشاره شد، اشتیاق دستگاه اجرایی یا دولت آمریکا جهت سازگاری با سازمان در مقایسه با کنگره بیشتر بوده است. در اینجا ذکر این نکته نیز لازم است که دولت بوش معمولاً به رویه دولت کلینتون در اجتناب از اقدامات تلافی‌جویانه یک جانبه – که طبق قواعد سازمان غیرمجاز است– ادامه داده است. همچنین محدودیت‌های صادراتی داوطلبانه و تعیین سهمیه بر وارداتی اختلال ایجاد می‌کند در سیاست تجاری دولت بوش رایج نبوده است.[(۳۲)]

در مجموع با توجه به اینکه رویکرد کلی و غالب ایالات متحده حمایت و رهبری تجارت آزاد در عرصه جهانی بوده است، جایگاه سازمان تجارت جهانی در پی‌گیری برنامه‌های تجاری جهانی‌گرایانه این کشور بسیار با اهمیت تلقی شده است. این گرایش در سیاست تجاری دولت بوش نیز کاملاً آشکار بوده است. آنچنان که در یکی از اسناد اخیر کاخ سفید یعنی *استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا* (مارس ۲۰۰٦) منعکس گردیده است:

«ما تلاش کرده‌ایم از طریق به جریان انداختن مذاکرات دستورکار توسعه دوحه سازمان تجارت جهانی بازارها را گشوده و اقتصاد جهانی را یکپارچه کنیم. ایالات متحده در جهت اصلاح تجارت کشاورزی جهانی، حذف سوبسیدهای صادراتی کشاورزی و کاهش برنامه‌های حمایتی تحریف کننده تجارت، حذف کلیه تعرفه‌ها بر کالاهای مصرفی و صنعتی و گشایش بازارهای خدمات جهانی پیشنهادهای تاریخی و متهورانه‌ای ارائه داد. وقتی در سال ۲۰۰۳ مذاکرات با مانع مواجه شد، ایالات متحده برای به جریان انداختن مجدد دوحه پیش‌قدم شد که اوج آن در موافقت چارچوب‌مند ۲۰۰٤ ژنو بود. همچنان که مذاکرات پیش می‌رود، ایالات متحده به هدایت جهان در پیشبرد پیشنهادات متهورانه جهت آزادی اقتصادی از طریق بازارهای باز ادامه می‌دهد.»[(۳۳)]

1. Byrd Amendment [Continued Dumping and Subsidy Offset Act]

امروزه به استثنای بخش‌های معدودی از قبیل پوشاک و نساجی و برخی محصولات کشاورزی تعرفه‌های تجاری آمریکا عموماً بسیار پایین است. این وضعیت، حاکی از ضرورت و اهمیت بالای تجارت آزاد در خط‌مشی اقتصادی آمریکایی‌هاست. در این میان، سازمان تجارت جهانی در فراهم زمینه برای آزادسازی تجارت آمریکا بسیار راهگشا بوده است. سازمان بدون اینکه حاکمیت و استقلال دولت آمریکا را مخدوش کند، فرصت‌های تجاری فراوانی پیش روی آن نهاده است. به ویژه تأکید سازمان بر اصل رفتار متقابل و تضمین آن با مکانیسم حل و فصل اختلافات به پیشبرد برنامه‌های تجاری ایالات متحده کمک کرده است. با این حال، محدودیت‌های سازمان نیز قابل توجه است. سازمان در مقام یک نهاد جهانی، متشکل از اعضایی است که رویکردهای اقتصادی و غیراقتصادی متنوعی دارند، به گونه‌ای که تفاهم و اجماع فراگیر واقعی میان آنها میسر نمی‌شود. برای مثال، اجماع در مورد مسائلی چون سرمایه‌گذاری خارجی و استانداردهای کاری – که آمریکایی‌ها در جهت پیشبرد کارآمدتر برنامه‌های تجاری خود توجه فراوانی به آنها دارند – بسیار مشکل است. همچنین امتیازات ویژه‌ای که سازمان به کشورهای در حال توسعه داده، طبیعتاً محدودیت‌های آمریکا را بیشتر کرده است. اختلال در مذاکرات دوحه تا حد زیادی به این واقعیت برمی‌گردد که آمریکایی‌ها عملاً در اعطای امتیازات تجاری به کشورهای در حال توسعه رفتاری تردیدآمیز و ممسکانه دارند.[۳٤] چنان مشکلاتی باعث شده است آمریکایی‌ها به سازمان به عنوان یک گزینه ایدآل و جامع ننگرند و در کنار آن به گزینه‌هایی روی بیاورند که حتی‌الامکان مشکلات سازمان را نداشته باشد.

۲-۲. *عرصه‌های منطقه‌ای و دوجانبه*

طی یکی دو دهه اخیر به موازات گسترش موج جهانی شدن شاهد موج نوینی از جهت‌گیری‌های منطقه‌گرایانه هستیم. طبیعتاً امروزه با توجه به افزایش سطح وابستگی متقابل جهانی، حل و فصل معضلات فراگیری چون بحران‌های مالی، جنگ‌های تجاری و اختلالات زیست‌محیطی مستلزم به کارگیری تکنیک‌های مدیریتی چندجانبه در عرصه جهانی است. از این‌رو، تدابیر تجاری جهانی در قالب سازمان تجارت جهانی با تقویت سطح هماهنگی چندجانبه جهانی به کنترل چالش‌های فراگیر تجارت بین‌الملل منجر می‌شوند. در این میان، منطقه‌گرایی اگرچه ممکن است با تشدید شکاف‌های بین منطقه‌ای در برابر نهادهای جهانی مانع ایجاد کند، ضرورتاً سد راه تدابیر جهانی نیست. دولت‌ها می‌توانند با برقراری نهادهای منطقه‌ای کارآمد با آمادگی بیشتری وارد تعامل در عرصه جهانی شوند و حتی‌الامکان بازخوردهای منفی احتمالی جهانی شدن را کنترل کنند.[۳۵] چنان که قبلاً اشاره شد، در گات/ سازمان تجارت جهانی با وجود تأکید بر اصولی چون عدم تبعیض، استثناناتی از قبیل اتحادیه‌های گمرکی و حوزه‌های آزاد تجاری پذیرفته شده‌اند. البته در ماده ٢٤ گات توضیح

داده شده است که گات/ سازمان تجارت جهانی اتحادیه‌های گمرکی و موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد را در نهایت به خاطر کمک آنها به توسعه تجارت آزاد چندجانبه یا زمینه‌سازی برای توسعه تجارت آزاد میان کلیه طرف‌های قرارداد گات یا اعضای سازمان تجارت جهانی به رسمیت شناخته است. با این حال، در عمل تضمین کارآمدی در این زمینه وجود ندارد و ممکن است قطب‌های منطقه‌ای به آسانی به سمت حمایت‌گرایی و اعمال تبعیض بیشتر کشیده شوند.[۳۶] چنان که اشاره خواهد شد، در واقعیت امروزی تجارت بین‌الملل نیز شواهد مختلفی دال بر میل به بروز معضلات تبعیض و تعارض میان قطب‌های منطقه‌ای وجود دارد.

در اینجا قصد ما صرفاً تمرکز بر سیاست‌های تجاری منطقه‌گرایانه ایالات متحده در آمریکای شمالی یا حتی کل قاره آمریکا نیست، بلکه در سطحی کلی‌تر در بر گیرنده کلیه توافق‌های ترجیحی این کشور در سطوح مختلف دوجانبه و چندجانبه است. در دوره جنگ سرد، آمریکا در تشکیل و هدایت نهادهایی چون سازمان همکاری و توسعه اقتصادی[۱] (۱۹۶۱) نقشی کلیدی داشت. اما اهداف و برنامه‌های چنین نهادهایی بسیار فراتر از برقراری یک موافقت تجاری ترجیحی بودند. گرایش به توافق‌های ترجیحی در سیاست تجاری آمریکا از دهه ۱۹۸۰ اهمیت یافت. از آغاز این دهه تا به حال شاهد روند رو به گسترش در جهت توسعه موافقت‌های ترجیحی در سیاست تجاری آمریکا هستیم. گرایش به چنین موافقت‌هایی حاکی از آن است که آمریکا به رغم تلاش برای تثبیت نقش هژمونی در عرصه جهانی، حاضر نیست مشابه سال‌های اولیه دوره جنگ سرد به تنهایی بار هزینه‌های توسعه تجارت آزاد را به دوش بکشد. اگرچه از منظر گات/ اصل بر این است که موافقت‌نامه‌های ترجیحی به تقویت و رونق بیشتر تجارت آزاد در چارچوب اصول و اهداف گات/ سازمان بیانجامد، اما در عمل ممکن است نتایج متفاوتی حاصل شود. آمریکایی‌ها عموماً گرایش خود به موافقت‌های ترجیحی را در سازگاری با چارچوب‌های گات/ سازمان تعریف کرده‌اند، هرچند تضمین عملی مستحکمی در این زمینه وجود ندارد.

ایالات متحده اولین موافقت‌نامه ترجیحی تجارت آزاد را در سال ۱۹۸۵ با اسرائیل تکمیل کرد. موافقت‌نامه بعدی با کانادا در سال ۱۹۸۹ به مرحله اجرایی رسید. در همین زمان، بحث تسری موافقت‌نامه میان آمریکا و کانادا به مکزیک نیز مطرح بود که عملی شدن آن تا سال ۱۹۹۳ و تشکیل نفتا به طول انجامید. در سال ۱۹۹٤، از یک سو، دولت آمریکا با دعوت از نمایندگان سی و سه کشور دیگر نیمکره غربی ایده گسترش نفتا به کل قاره آمریکا را طرح کرد که توافق شد تا سال ۲۰۰۵ در قالب حوزه آزاد تجاری آمریکا (اف تی ای ای) اجرایی شود. همچنین، سران سیاسی آمریکا و سایر اعضای نهاد همکاری اقتصادی آسیا – پاسیفیک (اَپک)[۲] – که در

1. Organization for Economic Cooperation and Development (OECD)
2. Asia – Pacific Economic Cooperation (APEC)

سال ۱۹۸۹ تشکیل شده بود - اعلامیه‌ای در بوگور[1] اندونزی امضا کردند که طبق آن قرار شد اعضا در جهت تکمیل زمینه‌های سرمایه‌گذاری و تجارت آزاد میان کلیه کشورهای عضو اپک تا سال ۲۰۲۰ همکاری کنند. پس از تشکیل نفتا، پروسه انعقاد موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد برای مدتی به تأخیر افتاد تا اینکه در دسامبر ۲۰۰۱ موافقت‌نامه آمریکا و اردن به مرحله اجرا رسید. به دنبال آن، دولت آمریکا موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد دیگری با سنگاپور و شیلی از ژانویه ۲۰۰٤، با استرالیا از ژانویه ۲۰۰۵، با مراکش و بحرین از ژانویه ۲۰۰٦، با السالوادور از مارس ۲۰۰٦، با هندوراس و نیکاراگوا از آوریل ۲۰۰٦، و با گواتمالا از ژوئیه ۲۰۰٦ به مرحله اجرا درآورد. در اواسط سال ۲۰۰٦، پی‌گیری دولت آمریکا برای نهایی شدن موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد با اتحادیه گمرکی آفریقای جنوبی،[2] ملل آندی[3] امریکای لاتین، جمهوری دومینکن، کاستاریکا، تایلند، پاناما، عمان، امارات متحده عربی، کره جنوبی و مالزی همچنان در جریان بوده است. به علاوه، پروژه تشکیل حوزه آزاد تجاری آمریکا نیز ناتمام مانده است.[۳۷]

در میان توافق‌های ترجیحی فوق‌الذکر، نقش نفتا بیش از بقیه قابل توجه است. برخی برآنند که نفتا سنگ محک رهبری ایالات متحده در قرن بیست و یکم است. نفتا نهادی است که در صورت رهبری موفق می‌تواند الگویی برای هم تکمیلی و یکپارچگی اقتصادهای ناهمسان باشد. در عمل نیز نفتا الگوی نسبتاً موفقی از توافق براساس استانداردهای جدید تجارت بین‌الملل ارائه داده است که حوزه‌های مختلف کالاها، خدمات، مالکیت فکری و سرمایه‌گذاری را دربرمی‌گیرد.[۳۸] نفتا در عین حال با لحاظ کردن خواسته‌های محیط زیست‌گرایان و حامیان حقوق کارگران به ابعاد انسانی تجارت نیز توجه نشان داده است.[۳۹] البته طبیعتاً داخل آمریکا گروه‌هایی از ابتدا نسبت به عملکرد نفتا با تردید یا بدبینی می‌نگریسته‌اند. اما در مجموع، دستاوردهای آن قابل توجه بوده است. موفقیت این نهاد در همان سال‌های اولیه آشکار شد. رابرت زولیک[4] در مقام نماینده مهم اداره نمایندگی تجارت ایالات متحده در این باره اظهار داشته است که نفتا «بهره‌وری و دستمزدها را افزایش داده، قیمت کالاهای مصرفی را هر ساله کاهش داده، گزینه‌های مصرف کنندگان را بیشتر کرده، و باعث رشد اقتصادی شده است. نفتا به تقویت رقابت‌پذیری کل اقتصاد ایالات متحده کمک کرده است.»[٤۰]

تشکیل نفتا و به دنبال آن موافقت با طرح پیشنهادی اف تی ای ای بیش از هر بلوک دیگری حساسیت اتحادیه اروپا را برانگیخته است، به گونه‌ای که به بروز نوعی رقابت تجاری میان این اتحادیه و آمریکا منجر شده است. در می ۱۹۹۵، اروپایی‌ها جهت انعقاد موافقت‌نامه جهانی اتحادیه اروپا - مکزیک[5] شروع به مذاکره

1. Bogor
2. Southern African Customs Union
3. Andean nations
4. Robert Zoellick
5. EU – Mexico Global Agreement

کردند. این اولین مذاکره فراآتلانتیکی اتحادیه اروپا برای موافقت تجارت آزاد به حساب می‌آید که در اواخر دهه ۱۹۹۰ به نتایج موفقیت‌آمیزی رسید. چندی بعد، مذاکره برای موافقت تجارت آزاد با شیلی به جریان افتاد که در فوریه ۲۰۰۳ بخش اعظم توافق‌های طرفین به مرحله اجرا درآمد. همچنین از نوامبر ۱۹۹۹ اتحادیه اروپا شروع به مذاکره با اتحادیه گمرکی مرکوسور[1] (متشکل از برزیل، آرژانتین، پاراگوئه، و اوروگوئه) کرد. در اواخر دهه ۱۹۹۰، کوتاه شدن دست دولت کلینتون برای پی‌گیری اف تی ای ای یا حتی نهایی کردن موافقت با شیلی باعث شد اروپایی‌ها از فرصت استفاده و موافقت با مکزیک را نهایی، مذاکره با شیلی را پی‌گیری و مذاکره با مرکوسور را آغاز کنند. با به قدرت رسیدن دولت بوش، اوضاع به نفع آمریکا برگشت و توافق‌های آمریکا در آمریکای لاتین با سرعت بیشتری به جریان افتاد. اگرچه مذاکرات آمریکا با مرکوسور با اختلال مواجه شد، سایر مذاکرات به نتایج موفق‌تری رسید. از آخرین نمونه‌های این فرایند، انعقاد موافقت‌نامه تجارت آزاد با پاناما در دسامبر ۲۰۰۶ قابل ذکر است.[(۴۱)]

آمریکا در پی گسترش موافقت‌های دوجانبه و در عین حال حرکت به سمت یک موافقت‌نامه چندجانبه است. در این فرایند، موفقیت آمریکا در جذب مرکوسور سرنوشت‌ساز است. تا به حال، چه آمریکا و چه اتحادیه اروپا در مذاکره با مرکوسور موفق نبوده‌اند. اختلاف با برزیل بر سر سطح آزادسازی محصولات کشاورزی از موانع عمده عدم موفقیت هر دو طرف بوده است. با این حال، آمریکایی‌ها فعال‌تر ظاهر شده‌اند و در مقایسه با اروپا به دستاوردهای بهتری رسیده‌اند. در سال‌های اخیر، تلاش آمریکا برای جذب اوروگوئه نتایج مطلوبی داشته است. دو کشور در نوامبر ۲۰۰۵، قرارداد سرمایه‌گذاری دوجانبه را امضا کردند که در نوامبر ۲۰۰۶ اجرایی شد. آنها همچنین در ژانویه ۲۰۰۷، موافقت‌نامه تجاری و سرمایه‌گذاری را امضا کردند. با توجه به اختلافات اوروگوئه با آرژانتین و برزیل در مرکوسور، برخی چنین تحلیل می‌کنند که آمریکا در صدد تخریب انسجام مرکوسور است. فراتر از اینکه چنین تحلیل‌هایی تا چه حد با واقعیت‌ها سازگارند، به هر حال گویای اهمیت ویژه آمریکای لاتین در سیاست تجاری آمریکا هستند.[(۴۲)] در حال حاضر، ایالات متحده فعال‌ترین قدرت اقتصادی ذی‌نفوذ در آمریکای لاتین به شمار می‌آید و رقبای آن چه از اروپا یا از آسیا نتوانسته‌اند در برابر تلاش‌های آمریکا جهت احاطه بر اقتصاد آمریکای لاتین مانع جدی ایجاد کنند. با وجود اینکه پروژه اف تی ای ای هنوز به تحقق نهایی نرسیده، متوقف نیز نشده است.

حضور تجاری ایالات متحده در آسیا نیز – که اتحادیه اروپا در آن بسیار ضعیف ظاهر شده– پررنگ است. اپک نماد گویای منطقه‌گرایی آمریکا در آسیا است. البته اپک بیشتر به عنوان یک نهاد فرامنطقه‌ای شناخته می‌شود و کشورهای مختلفی از حواشی اقیانوس آرام از جمله آمریکا، کانادا، مکزیک، شیلی، روسیه، چین،

1. Mercosur (Mercado Comun del Sur / Common Market of the South)

هنگ‌کنگ، تایوان، ژاپن، کره جنوبی، مالزی، اندونزی، سنگاپور، ویتنام، فیلیپین، استرالیا، و نیوزلند در آن شرکت دارند. اپک یک نهاد صرفاً تجاری نیست، اما نقش تجاری آن بسیار مهم و قابل توجه است. در اعلامیه نوامبر ۱۹۹٤، سران در بوگور کشورهای عضو برای برقراری یک حوزه سرمایه‌گذاری و تجارت آزاد (برای اعضا توسعه یافته تا سال ۲۰۱۰ و برای اعضای کمتر توسعه یافته تا سال ۲۰۲۰) به توافق رسیدند. با این حال، عملی شدن این طرح با موانع مختلفی مواجه است. اعضا در مورد مسائل مختلفی از قبیل آزادسازی تجارت خدمات و محصولات کشاورزی و نحوه تفکیک کشورهای توسعه یافته از کشورهای کمتر توسعه یافته توافق صریحی به عمل نیاورده‌اند. همچنین اهداف و استراتژی‌های متنوع کشورها از همکاری در قالب اپک رسیدن آنها به یک اجماع کارآمد را با مشکل مواجه کرده است.(٤٣) برای آمریکایی‌ها حضور فعالانه در اپک بسیار با اهمیت است. البته حتی بدون در نظر گرفتن اپک نیز آمریکا تا به حال در قالب‌های نهادی دیگری چون گات/ سازمان با اعضای فعلی اپک روابط تجاری چشمگیری داشته است. با این وجود، از آنجا که شکل‌گیری یا تقویت بلوک‌های تجاری مجزا بدون حضور آمریکا به ویژه در منطقه مهم شرق آسیا برای آمریکایی‌ها نگران کننده بوده است، آنها تلاش کرده‌اند با حضور فعالانه در اپک روند توافقات تجاری آن را با خواسته‌های خود همساز کنند.

در اینجا ممکن است این سؤال طرح شود که با توجه به رویکرد کلی ایالات متحده در جهت توسعه تجارت آزاد در سطح جهانی و ایفای نقش هدایت‌کننده فعال در گات/ سازمان، گرایش این کشور به توسعه موافقت‌های ترجیحی دوجانبه یا منطقه‌ای طی یکی دو دهه اخیر چگونه قابل توجیه است؟ برای پاسخ به این سؤال در درجه اول لازم است ابعاد تجارت‌زایی و تحریف تجارت چنین موافقت‌هایی روشن شود. واقعیت این است که در مورد ابعاد تجارت‌زایی یا تحریف تجارت موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد ترجیحی اجماع مشخصی وجود ندارد. اصولاً تجارت‌زایی زمانی صورت می‌گیرد که واردات کالاها یا خدمات از کشور طرف موافقت‌نامه به صرفه‌ترین راه تهیه آنها باشد. یعنی آلترناتیو مناسب‌تری یا به صرفه‌تری چه در داخل یا کشورهای خارج از موافقت‌نامه وجود نداشته باشد. در غیر این صورت، تحریف تجارت صورت گرفته است. بسیاری از موافقت‌نامه‌های ترجیحی ممکن است در بردارنده آثاری از ابعاد متعارض مذکور باشند. اما در مورد اینکه کدام بُعد غالب است، نظرات متعارضی وجود دارد. مخالفان این موافقت‌نامه‌ها از جمله اقتصاددانانی چون جاگدیش باگواتی[1] و آنه کروجر[2] برآنند که ایالات متحده یا سایر دولت‌ها نباید به هزینه مذاکرات چندجانبه سازمان تجارت جهانی وارد موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد شوند. به نظر آنها چنین موافقت‌نامه‌هایی بنا به تعریف

1. Jagdish Bhagwati
2. Anne O. Krueger

تبعیض‌آمیز و تحریف کننده تجارت هستند. باگواتی استدلال می‌کند شرکت‌ها عملاً موافقت‌نامه‌های دوجانبه یا منطقه‌ای را بر آزادسازی چندجانبه تجارت ترجیح می‌دهند، چراکه آنها را در برابر رقبایشان در کشورهای خارج از موافقت‌نامه تواناتر می‌کند. به نظر باگواتی و کروجر این فرضیه که موافقت‌نامه‌های دوجانبه یا منطقه‌ای به توسعه تجارت چندجانبه جهانی بیانجامند، مبنای منطقی متزلزلی دارد.(۴۴)

طیف دیگری از اقتصاددانان بر این نظرند که موافقت‌نامه‌های دوجانبه یا منطقه‌ای مزایای متعددی از جمله کمک به توسعه تجارت چندجانبه جهانی دارند. رابرت لورنس[1] استدلال می‌کند که این‌گونه موافقت‌نامه‌های تجاری به یکپارچگی اقتصادی بیشتر می‌انجامد. وی به نفتا اشاره می‌کند که در آن سطح کاهش موانع تجاری در حوزه‌های خدمات، سرمایه‌گذاری خارجی و دیگر فعالیت‌های اقتصادی فراتر از گات/ سازمان تجارت جهانی است. در چارچوب نفتا، کشوری چون مکزیک با پذیرش تعهد به رفرم اقتصادی، به کاراتر شدن اقتصاد خود کمک کرده است. لورنس ادعا می‌کند مخالفان موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد (از قبیل باگواتی و کروجر) ویژگی‌های رفاهی پویای موافقت‌نامه‌ها را – که به نظر وی بر بعد تحریف تجاری آن غلبه دارد – در نظر نمی‌گیرند. ادوارد هاجینز[2] استدلال می‌کند آزادسازی چندجانبه تجاری ممکن است مرجح باشد، اما کشورها باید از هر مجرایی از جمله موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد دوجانبه یا منطقه‌ای استفاده کنند، حتی اگر به برخی تحریفات تجاری منجر شوند. به نظرهاجینس موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد می‌توانند برای غلبه بر مشکل موانع تجاری کاراتر از سازمان تجارت جهانی عمل کنند، چراکه در سازمان به خاطر گستردگی و تنوع اعضا سطح اجماع محدود است. به علاوه، موافقت‌ها روند حرکت اعضای گات/ سازمان به دوره‌های تجاری جدید را تسریع می‌کنند. سی. فرد برگستن[3] بر این نظر است که در صورت نبودن یا به نتیجه نرسیدن مذاکرات تجاری چندجانبه جهانی گرا، موافقت‌نامه‌های ترجیحی تجارت آزاد بهترین گزینه بعدی هستند که می‌توانند آزادسازی تجاری را در سطح جهانی توسعه دهند. برگستن اپک را الگویی مبتنی بر «منطقه‌گرایی باز» توصیف می‌کند که برای اعضای خود نقشه راهی جهت توسعه تجارت آزاد و سرمایه‌گذاری در منطقه آسیا- پاسیفیک تا سال‌های ۲۰۱۰/۲۰۲۰ ترسیم کرده و در عین حال به دیگران نیز اجازه داده است به شرط سازگاری با شرایط آن وارد موافقت‌نامه شوند.(۴۵)

اما چنان که بخواهیم گرایش‌های تجاری ایالات متحده را از منظر رئالیستی بررسی کنیم، ابعاد سیاسی آنها روشن‌تر می‌شود. طبق چارچوب رئالیستی اقتصاد سیاسی بین‌الملل، منطقه‌گرایی اروپای غربی در دهه‌های ۶۰-۱۹۵۰ و حمایت قاطع آمریکا از آن در اصل نوعی صف‌آرایی استراتژیک در برابر تهدید شوروی بود. موج دوّم

1. Robert Z. Lawrence
2. Edward L. Hudgins
3. C. Fred Bergsten

منطقه‌گرایی که از دهه ۱۹۸۰ آغاز شد، به علّت افول سیستم دو قطبی بود که در نتیجهٔ آن متحدان سابق آمریکا در اروپا و آسیا به استقلال از هژمونی آمریکا گرایش یافتند، به ویژه که در این برهه جایگاه اقتصادی نسبی آمریکا در مقایسه با دو دهه اول جنگ سرد تضعیف شده بود.[46] با این حال، آمریکایی‌ها نیز در مقابل چنین گرایش‌هایی فعال شدند و ضمن هدایت و تقویت سیستم تجاری چندجانبه جهانی در قالب گات/ سازمان، تلاش کردند بر چالش بلوک‌های منطقه‌ای فائق آیند. از این‌رو، شاهد گرایش فزاینده آمریکا به موافقت‌هایی هستیم که بتوانند کاستی‌های سازمان تجارت جهانی را جبران و به بازسازی هژمونی آمریکا کمک کنند. قبلاً اشاره شد که آمریکایی‌ها طی یکی دو دهه اخیر در سیاست تجاری خود بر اصل رفتار متقابل بسیار تأکید کرده‌اند. برای مثال، آنها با تسری غیرمتقابل تعهدات خود در اپک به اروپا یا سایر حوزه‌های غیرعضو اپک مخالفت کرده‌اند.[47] به نظر می‌رسد امتیازات ترجیحی آنها به برخی کشورهای کمتر توسعه یافته جدای از برخی مزایای متقابل، جنبه پرستیژجویانه دارد. واقعیت این است که ورود ایالات متحده به توافق‌های تجاری در عرصه‌های منطقه‌ای یا دوجانبه با نوعی تلاش برای از میدان به در کردن رقبای بزرگ همراه بوده است. رفتار تجاری این کشور در نیمکره غربی و آسیا به روشنی گویای این واقعیت است.

۳. هژمونی‌جویی تجاری و مداخله‌گرایی

ایالات متحده به دلایلی چون برخورداری از سطح بالای قابلیت‌های تکنولوژیک، در حوزه‌های مختلفی از قبیل صنعت، کشاورزی و خدمات دارای مزیت رقابتی است. در اینجا قصد بررسی تک تک شاخص‌های مزیت تجاری ایالات متحده را نداریم و صرفاً بر این نکته مفروض تأکید می‌کنیم که برای آمریکایی‌ها احاطه بر جریان تجارت بین‌الملل نیازی حیاتی است. در غیر این صورت، منافع آنها با خطر اساسی مواجه خواهد شد و به تبع آن موقعیت کلی آمریکا در عرصه بین‌الملل متزلزل خواهد شد. چنان که طی مباحث گذشته پرداخته شد، پس از افول جنگ سرد شاهد موج نوینی از تلاش آمریکا برای تقویت و در عین حال هدایت تجارت آزاد در سطح بین‌الملل هستیم. حال، با توجه به اینکه طبق طرح مقدماتی کتاب حاضر، هژمونی‌جویی اقتصادی عمده‌ترین متغیر تأثیرگذار بر توسعه مداخله‌گرایی آمریکا در دوره پس از جنگ سرد بوده، در این مبحث به تأثیر شق تجاری هژمونی‌جویی اقتصادی می‌پردازیم.

۳-۱. مسأله چالش‌های تجارت آزاد

روند آزادسازی در سیاست تجاری آمریکا با چالش‌های متعددی مواجه بوده است. این چالش‌ها که تا حدی داخل ایالات متحده نیز وجود دارد، بسیار متنوع است. از نتایج عمده عینی چالش‌های داخلی آمریکا نزاع

سیاتل بیش از همه بحث‌انگیز بوده است. در سومین کنفرانس وزرای سازمان تجارت جهانی در سیاتل آمریکا که کلینتون و مشاورانش آن را «فرصتی تاریخی برای ایالات متحده به منظور اعمال رهبری در تنظیم دستورکار تجارت قرن آینده» خواندند، ائتلاف گسترده‌ای از اتحادیه‌های کارگری، کشاورزان، محیط‌زیست‌گرایان، حامیان فعال حقوق مصرف کنندگان، سازمان‌های عقیدتی، انجمن‌های تخصصی و گروه‌های ضدفقر در اعتراض به آغاز دور جدید مذاکرات آزادسازی تجاری موسوم به «دور هزاره»[1] گردهم آمدند و متفقاً بر این نظر بودند که فرایند سیاست‌گذاری تجارت خارجی غیردموکراتیک بوده و برای بسیاری از اقشار نگران کننده است. این حرکت اعتراضی با یورش کم‌نظیر بیش از پانصد نیروی پلیس ضدشورش مواجه شد، به گونه‌ای که در پایان اجلاس حدود ششصد نفر از معترضان حبس شدند.(۴۸) البته لازم به تأکید است که نزاع سیاتل نه تنها اولین جنبش اعتراضی علیه جهانی‌گرایی نبود، بلکه متأثر از جنبش‌های خارجی پیشین نیز بود. آن چنان که فعال کانادایی، ناومی کلاین[2] ادعا می‌کند، واقعه سیاتل در واقع تجلی پیوستن گروه‌های آمریکایی به یک جنبش بین‌المللی‌ای بود که حداقل از یک دهه پیش آغاز شده بود. به طور کلی، در دهه ۱۹۹۰ شاهد خیزش حرکت‌های اعتراضی سازمان‌های ضدجهانی‌گرایی از جناح‌های مختلف چپ و راست هستیم. به عنوان مثال، کمتر از شش ماه پیش از قضیه سیاتل در ۱۸ ژوئن ۱۹۹۹ گروه‌های مختلفی از طرفداران حقوق کارگران، محیط زیست‌گرایان و هواداران حقوق بشر در برابر اجلاس سران اقتصادی جی(۷+۱)[3] در کلن[4] آلمان یک جریان اعتراضی بین‌المللی را سازمان‌دهی کردند که با عنوان «جی ۱۸»[5] شناخته شده است. همچنین تقریباً شش ماه پس از قضیه سیاتل نیز حدود پنجاه هزار نفر در خود سیاتل در یک تجمع اعتراضی علیه سازمان تجارت جهانی شرکت کردند.(۴۹)

حرکت‌های فوق‌الذکر که به شیوه‌های مختلف در نقاط مختلف جهان جریان داشته‌اند، در تعدیل مسیر آزادسازی تجارت جهانی بسیار مؤثر بودند.(۵۰) اما نکته قابل توجه این است که آمریکایی‌ها در مقام قوی‌ترین هوادار و محرک تجارت آزاد برای غلبه بر بخش عمده‌ای از چالش‌های سیاست تجاری خود به مداخله‌گرایی روی آورده‌اند. مداخله‌گرایی برای تجارت آزاد که غالباً در برابر کشورهای کمتر توسعه یافته ناهماهنگ با منافع تجاری آمریکا (بالفعل یا بالقوه) مطرح بوده است، ریشه درازی دارد. چالش‌های مربوط به این عرصه بیشتر از اینکه ابعاد انسانی و اجتماعی داشته باشند، بعد سیاسی دارند و ممکن است به جای تهدید تجارت آزاد به مفهوم کلی آن، در برابر تجارت آزاد منطبق با منافع آمریکا اختلال ایجاد کنند. در دوره جنگ سرد، سیاست

1. Millennium Round
2. Naomi Klein
3. G – 7 (+1)
4. Cologne
5. J 18

آمریکا در توسعه فرصت‌های تجاری با استراتژی سد نفوذ آن در برابر بلوک کمونیسم همراه بود. پس از جنگ سرد، با اضمحلال بلوک کمونیسم فرصت‌های تجاری آمریکایی‌ها افزایش یافت، اما واقعیت‌هایی چون افزایش رقبای تجاری و وجود برخی حکومت‌هایی مخالف یا ناهماهنگ با هژمونی آمریکا باعث شد دولت آمریکا فارغ از تهدید واکنش شوروی و در جهت تقویت و تثبیت هژمونی اقتصادی خود در عرصه جهانی به فاز جدیدی از مداخله‌گرایی روی آورد.

مداخله‌گرایی نوین ایالات متحده در جهان پس از جنگ سرد بی‌شباهت به مداخله‌گرایی آن در جهان پس از جنگ جهانی دوم نیست. در آن دوره، آمریکا در مقام ابرقدرتی که بیش از ۷۰ درصد دارایی‌های مالی جهان را داشت و تولید صنعتی آن از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹٤٦ تقریباً دو برابر شده بود (سالنامه آماری سازمان ملل، ۱۹٤۸) ناگزیر شد به منظور جذب بازار لازم برای کالاها و سرمایه آمریکا – که در غیر این صورت خیزش معضلاتی چون بیکاری گسترده، رکود و آشوب اجتماعی بسیار محتمل بود – جهان امنی را سازماندهی کند که در آن مناسب‌ترین فرصت‌ها برای اعمال سیاست تجارت آزاد آمریکا فراهم شود. با تأمل در اعلامیه آزادی‌های چهارگانه روزولت برای نظم نوین جهانی شامل آزادی بیان، آزادی مذهب، آزادی از ترس، و آزادی از فقر ماهیت چنین جهان امنی بیشتر قابل فهم می‌شود.[۵۱] تأکید بر چنین ایده‌هایی در نطق‌ها و اعلامیه‌های دولتمردان و نهادهای دولتی آمریکا در جهان پس از جنگ سرد نیز بسیار فراوان است. مشابه دوره سابق، در دوره پس از جنگ سرد نیز تجارت آزاد جزو اولویت‌های اساسی سیاست خارجی آمریکا معرفی شده است. در اسناد مختلف مربوط به استراتژی امنیت ملی این کشور، واژه‌های دموکراسی و حقوق بشر معمولاً در پیوند با تجارت آزاد یا بازار آزاد تعریف شده‌اند. در این اسناد معمولاً تأکید شده که ایالات متحده به دنبال ایجاد یا تقویت دموکراسی و تجارت آزاد در مناطق مختلف جهان است. اگرچه در پایان جنگ سرد موقعیت اقتصادی نسبی آمریکا در مقایسه با دوره آغازین جنگ سرد ضعیف‌تر شد، نکته مهم این بود که فضای نوینی جهت بازسازی هژمونی اقتصادی آمریکا فراهم شد. در سند *استراتژی امنیت ملی ایالات متحده* (آگوست ۱۹۹۱) ضمن اشاره به اینکه پایان جنگ سرد به شکل‌گیری دوره نوینی با محیط عمل نوینی منجر شد، و نیز تأکید بر گسست ناپذیری امنیت ملی از استحکام اقتصادی، جهت گیری‌های عمده اقتصادی آمریکا چنین بر شمرده شده است:

- ایجاد یک اقتصاد شکوفا، قوی و رقابتی؛
- تضمین دسترسی به بازارهای خارجی، انرژی، منابع معدنی، اقیانوس‌ها و فضا؛
- ایجاد یک سیستم اقتصادی بین المللی باز و رو به گسترشِ متکی بر اصول بازار، با کمترین تحریفات از چارچوب‌های تجارت و سرمایه گذاری، ثبات پولی و قویاً قاعده مند در مورد مدیریت و حل وفصل اختلافات اقتصادی و

- رسیدن به راه حل‌های بین المللی همکاری جویانه برای چالش‌های زیست محیطی اساسی... . [۵۲]

در مباحث پیشین اشاره شد که پس از به قدرت رسیدن دولت کلینتون اهمیت تحکیم اقتصاد آمریکا و همچنین تحکیم نقش رهبری آمریکا در اقتصاد جهانی به طرز کم سابقه ای در استراتژی این کشور پررنگ شد. آمریکا به ویژه از دهه ۱۹۹۰ در کنار هدایت فعالانه تشکیل سازمان تجارت جهانی،گرایش شدیدی به بازاریابی در جهان کمتر توسعه یافته پیدا کرد. استراتژی توسعه صادرات به بازارهای رو به گسترش بزرگ توسط دولت کلینتون و با هدف احاطه بر بازار کشورهای نسبتاً پرجمعیتِ رو به پیشرفت ترسیم شد. در چارچوب این استراتژی، بازارهای کشورهایی چون مکزیک، برزیل، آرژانتین، هند، اندونزی، کره جنوبی، چین، هنگ‌کنگ، تایوان، سنگاپور، آفریقای جنوبی، لهستان و ترکیه مورد توجه ویژه‌ای قرار گرفتند.[۵۳] همچنین با تأمل در سیر انعقاد موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد ایالات متحده (فراتر از چارچوب سازمان تجارت جهانی) به آسانی در می‌یابیم که در جهان پس از جنگ سرد بازارهای کشورهای کمتر توسعه یافته در اقصی نقاط جهان برای آمریکایی‌ها اهمیت ویژه‌ای پیدا کرده‌اند. اما مسئله مهم اینجاست که دغدغه‌هایی چون توسعه دموکراسی و حقوق بشر تحت‌الشعاع استراتژی توسعه فرصت‌های تجاری بوده‌اند. در بسیاری از کشورهایی که آمریکا به سمت توسعه تجارت آزاد با آنها رفته (چه در قالب سازمان تجارت جهانی یا خارج از آن) معضلاتی چون فقدان دموکراسی یا نقض حقوق بشر به وضوح قابل مشاهده است. در مبحث مربوط به هژمونی جویی سیاسی- ایدئولوژیک آمریکا استدلال شد که در روند مداخلات آمریکا پس از جنگ سرد مسئله توسعه دموکراسی محوریت نداشته است.

استفاده از فرصت‌های تجاری در درجه اول مستلزم هماهنگی و همراهی سایر دولت‌ها با آمریکاست که آن نیز شدیداً به کم و کیف پیوندهای سیاسی متقابل بستگی دارد. دولت‌هایی که در برابر سیاست خارجی و به طور اخص سیاست تجارت خارجی آمریکا اختلال ایجاد می‌کنند، انگیزه‌های مختلفی دارند که در اینجا بررسی مفصل آنها ضرورت ندارد. شاید برخی از منظر مارکسیستی- لنینیستی چنین تحلیل کنند که مخالفت‌ها در برابر آمریکا در واقع نوعی مخالفت منطقی و طبیعی در برابر سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی است. اما سؤال این است که چرا بخش اعظم دولت‌های جهان که برخی از آنها سابقاً به بلوک کمونیسم تعلق داشتند، خود را با سیستم سرمایه‌داری آن هم تحت رهبری آمریکا هماهنگ کرده‌اند و حتی آمریکا را در مقابله با چالش‌های تجارت آزاد همراهی می‌کنند؟ استقبال گسترده از سازمان تجارت جهانی و در عین حال موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد ترجیحی آمریکا گواه بارز این واقعیت است. آنچه در اینجا اهمیت دارد این است که به هر حال برخی دولت‌ها یا عوامل تحت حمایت آنها تحت انگیزه‌های مختلف با هژمونی‌جویی آمریکا مخالفت و به این ترتیب به صورت جزئی یا کلی در برابر سیاست توسعه تجاری آن اختلال ایجاد کرده‌اند. این واقعیت یکی از

زمینه‌های مهم توسعه مداخله‌گرایی آمریکا بوده است. به عنوان مثال، در بسیاری از طرح‌هایی که آمریکایی‌ها طی دهه‌های اخیر برای ایجاد ثبات در خاورمیانه - یکی از کانون‌های مهم مداخلات آمریکا- داده‌اند، به مسئله نیاز منطقه به توسعه تجارت آزاد و ضرورت تحقق آن تأکید شده است. از بارزترین نمونه‌های اخیر این قضیه طرح حوزه آزاد تجاری خاورمیانه[1] است که در سال ۲۰۰۳ پرزیدنت بوش ارائه کرد.[(٥٤)]

اگرچه رونق تجارت بین‌الملل مستلزم برقراری جوی آرام و بی‌تهدید در عرصه بین‌الملل است، بعضاً امنیتی شدن جو بین‌الملل نیز می‌تواند زمینه‌ساز فرصت‌های دیگر برای آمریکایی‌ها باشد. بازیگران بزرگی چون مجتمع‌های نظامی- صنعتی[2] که دارای بالاترین قابلیت‌های رقابتی در عرصه تجارت تسلیحات هستند، از فرصت‌های تجاری مقتضی استفاده می‌کنند. دولت آمریکا نیز با توسعه حضور نظامی خود در عرصه جهانی تضمین‌های سخت‌افزاری مستحکم‌تری برای حمایت از تجارت آمریکا فراهم می‌کند، هرچند تشدید یا انحراف چنین شرایطی ممکن است نتایج معکوسی به دنبال داشته باشد. به نوشته چالمرز جانسون ایالات متحده در سال‌های ۲۰۰۳ یا ۲۰۰٤ با برخورداری از حداقل ۷۲۵ پایگاه نظامی در سطح جهان، در ۱۵۳ کشور از ۱۸۹ عضو سازمان ملل متحد حضور نظامی داشته است.[(٥٥)] بدیهی است تبیین چنین هزینه‌های هنگفتی با متغیرهایی چون حمایت از دموکراسی و حقوق بشر یا تثبیت هر چه بیشتر موقعیت نظامی – آن هم با توجه به حساسیت‌های ویژه‌ای که چه در کنگره و چه در دستگاه اجرایی در مورد منافع تجاری آمریکا در عرصه بین‌الملل وجود دارد – نارسا و گمراه کننده است.

بخش دیگری از دخالت‌های آمریکا جهت مقابله با چالش‌های تجارت آزاد را- که البته به شکلی غیرمستقیم و ملایم صورت گرفته است- می‌توان در اعمال قید و شرط‌های تعدیل ساختاری (پیش شرط اعطای وام‌های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول) دانست که قویاً تحت تأثیر اهداف تجاری و مالی آمریکا مقرر و اعمال شده‌اند. کشورهای دریافت کننده وام‌ها با پذیرش منفعلانه برنامه‌های تعدیل ساختاری - که بدون توجه به شرایط بومی کشورها، آنها را به آزاد سازی تجارت ملزم می‌کند- در واقع به نوعی آمادگی خود را جهت اعمال قید و شرط‌های مورد تأکید آمریکا اعلام کرده اند و به خاطر رفع نیازهایشان به اقداماتی فراتر از خواست و اراده مستقلانه خود دست زده‌اند. در اینجا ضرورتی برای بررسی مفصل و موردی این مسئله وجود ندارد. تجربه کشورهای کمتر توسعه یافته از ناکامی بسیاری از آنها در رسیدن به اهداف اعلام شده تعدیل ساختاری حکایت می‌کند. در حالی که طرفداران تعدیل از جمله در آمریکا عمدتاً منشأ مشکلات را ناکارآمدی دولت‌ها می‌دانند، مجریان برنامه‌های تعدیل، بیشتر، بر نامناسب بودن پروژه تعدیل تأکید می‌کنند.

---

1. Middle East Free Trade Area (MEFTA)
2. military – industrial complexes

بررسی آثار منفی و مثبت برنامه‌های تعدیل خارج از چارچوب بحث ماست. آنچه در اینجا اهمیت دارد همان دخالت‌های آمریکا در سیاست‌های اقتصادی کشورهای کمتر توسعه یافته است که با هدفش برقراری نظم اقتصادی هژمونیک در گستره جهانی بود.[۵۶]

۲-۳. معضل کاهش شکاف نسبی رقبا

در ادبیات روابط بین‌الملل رویکرد لیبرالی که باعث می‌شود رونق تجارت آزاد موجب کاهش سطح خشونت و درگیری میان دولت‌ها شود، طرفدار زیادی دارد طبق این رویکرد، عرصه تجارت، عرصه تلاش برای کسب سود و رفاه متقابل است و زمانی که دولت‌ها به سمت این عرصه کشیده شوند، گرایش به خشونت و جنگ و رکود در میان آنها افول خواهد کرد.[۵۷] این منطق از جانب دو مکتب کلیدی دیگر اقتصاد سیاسی بین‌الملل یعنی مارکسیسم و رئالیسم به چالش کشیده شده است. البته منطق‌های تحلیلی مارکسیست‌ها با رئالیست‌ها تفاوت‌های بنیادینی دارد. اما آنچه در اینجا به عنوان معضل شکاف نسبی (و اثر آن در مداخله و نزاع) مورد توجه است، در اصل بنیادی رئالیستی دارد.[۵۸] اصولاً جذابیت تجارت بین‌الملل برای آمریکایی‌ها حدود و چارچوب‌های خاصی دارد. آنها به اشکال مختلف اعلانی یا اعمالی برای رونق تجارت بین‌الملل تلاش و هزینه می‌کنند و از این طریق خواسته یا ناخواسته به توسعه اقتصادی دیگران کمک می‌کنند. اگرچه توسعه اقتصادی کشورهای دیگر در حالت کلی – البته غیر از مواردی که بنا به دلایلی در برابر هژمونی آمریکا موضع گرفته‌اند – خوشایند اغلب سران دولت آمریکاست، با توجه به اینکه هدف نهایی آنها تثبیت نظم اقتصادی جهان تحت هژمونی ایالات متحده است، این نگرانی وجود دارد که حتی از میان دولت‌های هماهنگ با سیاست تجاری آمریکا قدرت‌های تجاری نوینی ظهور کنند که داعیه هژمونی‌گری داشته باشند. شاید این تصور ایجاد شود که منطقی‌ترین و کم‌خطرترین راه‌حل، توسعه مستمر کمی و کیفی مزیت‌های رقابتی است. اما در عالم واقع چنین پروژه‌ای ممکن است بی‌ثمر باشد. به ویژه که داعیه‌های هژمونی‌جویانه آمریکا به خصوص در حوزه‌های غیراقتصادی می‌تواند هزینه‌های هنگفتی در پی داشته باشد و به صورت‌های مستقیم یا غیرمستقیم در موقعیت تجاری آمریکا اثر منفی بگذارد. از این‌رو، روش‌های جبرانی مداخله‌گرایانه گریزناپذیر به نظر می‌آید.

طی یک و نیم دهه اخیر از میان تعداد انگشت شمار دولت‌هایی که در مقام قدرت‌های اقتصادی درجه دوّم جهان، بازی نسبتاً موفقی در عرصه تجارت بین‌الملل ارائه داده‌اند، به نظر می‌رسد پتانسیل نگران کنندگی چین برای آمریکا بیشتر بوده است، چراکه این دولت علاوه بر خیزش سریع و رقابت جویانه اقتصادی، در عرصه‌های غیراقتصادی نیز در مقایسه با دولت‌هایی چون ژاپن، انگلستان، آلمان، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و کانادا ناهمگونی‌های بیشتری با ایالات متحده داشته است. ورود فعالانه چین به عرصه تجارت بین‌الملل و به ویژه

تشدید آن از آغاز دهه ۱۹۹۰ موفقیت‌های شگفت‌انگیزی در پی داشته است. آمار جدول ۱ گویای این واقعیت است:

جدول ۱: درصد رشد سالانه جی دی پی واقعی چین
در مقایسه با چند قدرت اقتصادی دیگر

کشور / سال	حوزه یورو	کانادا	اسپانیا	ایتالیا	آلمان	فرانسه	انگلستان	ژاپن	ایالات متحده	چین
۱۹۹۲	۱.۵	۰.۹	۰.۹	۰.۸	۲.۲	۱.۸	۰.۲	۱	۳.۳	۱۴.۲
۱۹۹۳	-۰.۸	۲.۳	-۱	-۰.۹	-۰.۸	-۱.۱	۲.۳	۰.۲	۲.۷	۱۳.۹
۱۹۹۴	۲.۴	۴.۸	۲.۴	۲.۲	۲.۷	۲	۴.۳	۱.۱	۴.۱	۱۳.۱
۱۹۹۵	۲.۴	۲.۸	۲.۸	۲.۸	۱.۹	۲.۲	۲.۹	۱.۹	۲.۵	۱۰.۹
۱۹۹۶	۱.۵	۱.۶	۲.۴	۰.۷	۱	۱.۱	۲.۸	۲.۶	۳.۷	۱۰
۱۹۹۷	۲.۵	۴.۲	۳.۹	۱.۹	۱.۸	۲.۲	۳	۱.۴	۴.۵	۹.۳
۱۹۹۸	۲.۸	۴.۱	۴.۵	۱.۴	۲	۳.۵	۳.۳	-۱.۸	۴.۲	۷.۸
۱۹۹۹	۳	۵.۵	۴.۷	۱.۹	۲	۳.۲	۳	-۰.۲	۴.۵	۷.۶
۲۰۰۰	۳.۹	۵.۲	۵	۳.۶	۳.۲	۴	۳.۸	۲.۹	۳.۷	۸.۴
۲۰۰۱	۱.۹	۱.۸	۳.۶	۱.۸	۱.۲	۱.۹	۲.۴	۰.۴	۰.۸	۸.۳
۲۰۰۲	۰.۹	۲.۹	۲.۷	۰.۳	۰	۱	۲.۱	۰.۱	۱.۶	۹.۱
۲۰۰۳	۰.۸	۱.۸	۳	۰	-۰.۲	۱.۱	۲.۷	۱.۸	۲.۵	۱۰
۲۰۰۴	۲	۳.۳	۳.۲	۱.۱	۱.۲	۲.۳	۳.۳	۲.۳	۳.۹	۱۰.۱
۲۰۰۵	۱.۴	۲.۹	۳.۵	۰	۰.۹	۱.۲	۱.۹	۲.۶	۳.۲	۱۰.۲

OECD Factbook 2007, *Economic Growth, Evolution of GDP*

[http://www.oecd.org/dataoecd/15/41/38336267.pdf]

طبق ارقام جدول فوق متوسط رشد سالانه چین طی چهارده سال مذکور حدود ۲. ۱۰ درصد بوده است. پس از آن آمریکا با رقمی حدود ۲. ۳ درصد در رده بعدی قرار دارد. ژاپن هم با وجود برخورداری از دومین رتبه جی دی پی جهان پس از آمریکا، با رقمی حدود ۲. ۱ درصد پایین‌ترین سرعت رشد را داشته است. البته

لازم به تأکید است که آمارهای منابع آماری مختلف در مورد جی دی پی و نرخ رشد کشورها ضرورتاً همسان نیستند و چه بسا اختلافات سردر گم کننده‌ای داشته باشند. آنچه در این جا برای ما اهمیت دارد فهم سرعت رشد اقتصادی جالب توجهی است که طی یکی دو دهه اخیر در چین تجربه شده، به گونه‌ای که آن را از یک کشور فقیر و راکد به یک قدرت اقتصادی چشمگیر تبدیل کرده است. در اینجا لازم به ذکر است که طبق آمار بانک جهانی چین در سال ۲۰۰۵ با جی دی پی حدود ۲۳٤. ۲ تریلیون دلار پس از ایالات متحده، ژاپن و آلمان رتبه چهارم را به خود اختصاص داد، در حالی که در همین سال جی دی پی کل ایالات متحده حدود ٤١٦. ١٢ تریلیون دلار بود.[٥٩] البته باید در نظر داشت که با دخالت دادن متغیر سطح پایین قیمت کالا و خدمات در چین و احتساب جی دی پی آن بر حسب برابری قدرت خرید (پی‌پی‌پی)[1] جی دی پی چین بسیار بیشتر از رقم مذکور (شاید نزدیک به سه چهارم جی دی پی آمریکا و ارتقا به رتبه دوم جهانی) خواهد بود، هرچند با تبدیل جی دی پی کشورها با همین معیار به درآمد سرانه جایگاه و رتبه چین بسیار تنزل می‌یابد. با این حال، چنان که روند رشد جی دی پی کشورها مشابه روال دو دهۀ گذشته ادامه یابد، انتظار می‌رود طی یکی دو دهه آینده چین به بزرگترین قدرت اقتصادی جهان تبدیل شود.

امروزه چین برای آمریکا به صورت دومین شریک تجاری، چهارمین بازار صادراتی و دومین منبع وارداتی عمل می‌کند. تجارت کل بین دو کشور از حدود ۹. ٤ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۰ به رقمی حدود ۳٤۳ میلیارد دلار در ۲۰۰٦ رسیده است. در عین حال، باید در نظر داشت که چین بزرگترین منشأ کسری موازنه تجاری آمریکاست، به گونه‌ای که کسری موازنه تجاری آمریکا در برابر چین از حدود ٤. ۱۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ به حدود ۲۳۲ میلیارد دلار در ۲۰۰٦ رسیده است.[٦٠] به نظر می‌رسد امروزه کسری موازنه تجاری از عمده‌ترین معضلاتی است که اقتصاد آمریکا با آن درگیر است و چنان که روند رشد کسری موازنه تجاری آمریکا همچنان گسترش یابد، ممکن است اقتصاد آمریکا به سمت سناریوی وخیم تری کشیده شود. جدول ۲ به نحو روشن‌تری گویای روند یک و نیم دهه اخیر است.

1. purchasing – power parity (PPP)

جدول ۲: وضعیت موازنه حساب جاری آمریکا

(به میلیارد دلار آمریکا)

سال	موازنه تجارت کالا	موازنه تجارت خدمات	موازنه درآمد سرمایه‌گذاری	انتقال‌های یک‌جانبه خالص	موازنه حساب جار
١٩٩٢	-٩٦.٩	٥٧.٨	٢٤.٢	-٣٣.١	-٤٨
١٩٩٣	-١٣٢.٥	٦٢.٣	٢٥.٣	-٣٧.١	-٨٢
١٩٩٤	-١٦٥.٨	٦٧.٤	١٧.١	-٣٦.٨	-١١٨
١٩٩٥	-١٧٤.٢	٧٧.٩	٢٠.٩	-٣٤.١	-١٠٩.٥
١٩٩٦	-١٩١	٨٧.١	٢٢.٣	-٣٨.٦	-١٢٠.٢
١٩٩٧	-١٩٨.١	٨٩.٨	١٢.٦	-٤٥.٢	-١٤٠.٩
١٩٩٨	-٢٤٦.٧	٨١.٧	٤.٣	-٥٣.٢	-٢١٤.٩
١٩٩٩	-٣٤٦	٨٢.٦	١٣.٩	-٥٠.٦	-٣٠٠.١
٢٠٠٠	-٤٥٢.٤	٧٤.١	٢١	-٥٨.٨	-٤١٦.٤
٢٠٠١	-٤٢٧.٢	٦٤.٥	٢٥.٢	-٥١.٩	-٣٨٩.٤
٢٠٠٢	-٤٨٢.٩	٦١.١	١٠	-٦٤	-٤٧٥.٢
٢٠٠٣	-٥٤٧.٣	٥٢.٥	٤٦.٣	-٧١.٢	-٥١٩.٧
٢٠٠٤	-٦٦٥.٣	٥٤.١	٢٧.٦	-٨١.٦	-٦٦٥.٣
٢٠٠٥	-٧٨٢.٧	٦٦	١١.٣	-٨٦.١	-٧٩١.٥

US Bureau of Economic Analysis, US International Transactions

[http://www.bea.gov/bea/international/bp_web/list.cfm?anon=71]

اگرچه توسعه حضور چین در بازارهای آمریکا و به دنبال آن گسترش کسری موازنه تجاری آمریکا در برابر آن – که با خرید فزاینده اوراق قرضه ایالات متحده توسط چین همراه است – مزایایی چون کاهش سطح تورم، توسعه سطح رفاه مصرف کنندگان، بهره‌برداری شرکت‌های آمریکایی نیازمند به واردات ارزان قیمت چینی را به دنبال دارد، در عین حال با مضراتی از قبیل تضعیف توان رقابتی برخی شرکت‌های آمریکایی، کاهش

دستمزدها و توسعه بیکاری همراه است.[۶۱] اما اثر تدریجی درازمدتی که در اینجا اهمیت ویژه‌ای دارد، خیزش یک قدرت اقتصادی است که می‌تواند داعیه هژمونی‌گری آمریکا را با خطر جدی مواجه کند. البته واضح است که مسئله کسری تجاری آمریکا صرفاً در برابر چین مطرح نیست و کشورهای زیادی از جمله ژاپن، کانادا، آلمان و مکزیک در برابر آمریکا مازاد تجاری دارند. با اعمال محدودیت تجاری علیه چین نیز – که زیان‌های خاص خود را دارد – طبیعتاً جایگزین‌های دیگری به شیوه‌های و درجات مختلف روند موجود را ادامه خواهند داد. بعد نگران کنندگی چین برای آمریکا از این جهت است که در مقام یک دولت منفردِ سریعاً رو به پیشرفت منشأ حدود یک چهارم کسری موازنه تجاری آمریکاست.

البته تئوری متعارضی مطرح است که توسعه کسری تجاری آمریکا را متأثر از تسریع رشد اقتصاد آن می‌داند. طبق این تئوری، در یک اقتصاد در حال گسترش ضمن افزایش تقاضا برای تولیدات داخلی، تقاضا برای واردات نیز افزایش می‌یابد. در یک چنین اقتصادی همچنین با توجه به اینکه تجار تمایل می‌یابند تقاضاهای فزاینده را تأمین و از فرصت‌های سرمایه گذاری جدید بهره برداری کنند، سرمایه گذاری داخلی افزایش می‌یابد. برای استفاده از فرصت‌های سرمایه‌گذاری علاوه بر فاینانس از پس‌اندازهای داخلی، نیاز به جذب سرمایه‌های خارجی وجود دارد. حال، هر چه خالص ورود سرمایه از خارج بیشتر شود، کسری حساب جاری نیز بیشتر می‌شود. طرفداران تئوری مذکور مدعی‌اند طی دو دهه اخیر نیز سیر رشد اقتصادی آمریکا با سیر افزایش کسری تجاری و کسری حساب جاری آن هم‌سو بوده است.[۶۲] البته به رغم چنین دیدگاه‌های خوش‌بینانه‌ای، نگرانی گسترده‌ای از بابت این روند وجود دارد. کنترل کسری چه با اعمال سیاست‌های تجاری – با استفاده از ابزارهایی چون تعرفه، سهمیه و سوبسید – و چه با اعمال سیاست‌های ماکرواکونومیک[۱] – سیاست‌های مالی و پولی‌ای که پس‌انداز و سرمایه‌گذاری مردم را به منظور کاهش کسری موازنه تجاری جهت دهد– چشم‌انداز موفق مطمئنی ندارد و چه بسا به افزایش مشکلات منجر شود.[۶۳] واقعیت این است که سیر صعودی کسری تجاری آمریکا با سیر صعودی مازاد تجاری برخی کشورهای دیگر همراه بوده است. جدول ۳ سیر صعودی مازاد چین در تجارت کالاها را نشان می‌دهد.

1. macroeconomic

جدول ۳: سیر مازاد موازنه تجاری چین در عرصه جهانی
(به میلیارد دلار آمریکا)

سال	صادرات	واردات	موازنه تجاری
١٩٩٠	٦٢.٩	٥٣.٩	٩
١٩٩٥	١٤٨.٨	١٣٢.١	١٦.٧
٢٠٠٠	٢٤٩.٢	٢٢٥.١	٢٤.١
٢٠٠٥	٧٦٢	٦٦٠.١	١٠١.٩
٢٠٠٦	٩٦٩.١	٧٩١.٥	١٧٧.٦

International Monetary Fund, *Direction of Trade Statistics*, and Official Chinese Statistics

[http://www.imf.org]

مجموع نکات و داده‌های فوق حاکی از آن است که در نتیجه جریان آزاد تجارت بین‌الملل که طبیعتاً شکوفایی و رونق اقتصادی بسیاری از کشورها را در پی داشته، رشد سریع برخی کشورها (چین) تدریجاً به یک معضل نگران کننده برای آمریکا تبدیل شده است. اگر نگاهی رئالیستی به قضیه داشته باشیم، با ادامه روند جاری در تجارت بین‌الملل، برای آمریکا هیچ عارضه‌ای پرخطرتر از فرصت‌دهی نا به جا به یک قدرت اقتصادی رقیبی که ممکن است در آینده به یک قدرت متخاصم علیه ایالات متحده تبدیل شود، نیست. واقعیت‌های دو دهه اخیر حاکی از کاهش چشمگیر شکاف نسبی آمریکا و چین است و نگران کنندگی موضوع عمدتاً از چشم‌انداز احتمالی ادامه یا تسریع روند جاری نشأت می‌گیرد. بر این اساس، به نظر می‌رسد رشد اقتصادی چین یکی از چالش‌های بزرگ هژمونی‌جویی اقتصادی آمریکاست و مداخله‌گری‌های آن در امور چین قویاً متأثر از این قضیه است.

البته با شنیدن واژه مداخله‌گری نباید الزاماً برداشتی امپریالیستی از آن داشته باشیم، چراکه بخش عمده‌ای از مداخلات آمریکا در چارچوب ارزش‌ها و هنجارهای هژمونیک آن – که غالباً در قالب نهادهای بین‌المللی پذیرفته شده‌اند – توجیه شده‌اند، هرچند بعضاً افراط‌گری‌های امپریالی نیز در سیاست خارجی آمریکا اتفاق افتاده است. برای مثال، آمریکایی‌ها بارها دولت چین را به عدم رعایت موازین تجارت عادلانه متهم کرده‌اند. چنین سوءرفتارهایی مشتمل بر مکانیسم‌هایی چون تثبیت ارزش یوان[1] در برابر دلار، دامپینگ، سوبسید، عدم

1. yuan

رعایت حقوق مالکیت فکری، عدم رعایت استانداردهای کاری و مسائلی از این دست است که خواسته یا ناخواسته در سیاست تجاری چین وجود داشته است.[۶۴] یا در حوزه‌های غیراقتصادی نیز شواهد آشکاری از نقض حقوق بشر و اتخاذ مواضع تجاوزگرانه در عرصه فراملی (تایوان) وجود داشته است، به گونه‌ای که دولت آمریکا بعضاً چین را به خاطر تهدید تایوان، به توسل به زور تهدید کرده است. آمریکایی‌ها به علاوه با اتهامات دیگری چون حمایت نظامی از دولت‌های موسوم به شرور یا یاغی مثل کره شمالی، دولت چین را تحت فشار قرار داده‌اند. اصولاً یکی از جنبه‌های تهدید کننده تجارت خارجی چین، استفاده از فرصت‌های مهم تجاری دولت‌های تهدید کننده هژمونی آمریکا از جمله کره شمالی و ایران است. در حالی که آنها تحت تحریم‌های اقتصادی آمریکا قرار دارند، چنین رفتاری ضمن کمک به کاهش شکاف اقتصادی آمریکا و چین، موجب تقویت دشمنان آمریکا می‌شود.

یکی دیگر از ابعاد اقتصادی سیاست آمریکا در قبال چین در پس رقابت‌های نظامی این دو کشور جریان دارد. تحلیل‌های مختلفی حاکی از آنند که یکی از اهداف مهم دولت ایالات متحده از سرمایه گذاری روی استحکامات نظامی از جمله توسعه سیستم سپر دفاع ضدموشکی و گسترش حضور نظامی در برخی کشورهای همسایه چین شامل افغانستان، سوق دهی چین به سمت سرمایه گذاری بیشتر در فعالیت‌های نظامی است. برای آمریکایی‌ها روشن است که چین به فعالیت‌های نظامی آمریکا بسیار حساس است و آن را تهدیدی جدی علیه امنیت ملی خود تلقی می‌کند. روابط چین و آمریکا تحت تأثیر مسائلی از قبیل تایوان همچنان مستعد تنش است. از این رو، تقویت نظامی آمریکا برای چین نگران کننده بوده است و آن را به سمت اقدامات مشابه سوق می‌دهد. آمریکایی‌ها یکی از راه‌های مهار خیزش اقتصادی تهدید آمیز چین را در سوق دهی آن به سمت رقابت‌های تسلیحاتی پر هزینه می‌دانند؛ همان سیاستی که قبلاً در قبال اتحاد شوروی به کار گرفته شد. در عمل نیز اخیراً شاهد توسعه بودجه نظامی چین هستیم، به گونه ای که در سال ۲۰۰۶، به رتبه اول آسیا و رتبه چهارم جهان ارتقا یافت.[۶۵] از آنجا که موقعیت نظامی آمریکا در مقایسه با چین بسیار مستحکم تر است، توسعه فعالیت‌های نظامی چین برای آمریکا حداقل در کوتاه مدت نگران کننده نیست. سیستم‌های جدیدی که چین روی آنها سرمایه گذاری می‌کند، طبیعتاً پس از گذشت چند سال فرسوده می‌شوند و نوسازی آنها همچنان با هزینه‌های سنگینی همراه خواهد بود. این سیر می‌تواند با محدود کردن خیزش اقتصادی چین، اقتصاد آمریکا را در موقعیت نسبی مطلوب تری حفظ کند.[۶۶]

در نهایت، لازم به ذکر است که رفتارهای مداخله‌گرایانه آمریکا به منظور احاطه بر بازارهای جهان و به طور کلی تثبیت هژمونی تجاری محدود به چین نیست. تمرکز بر مسائل چین در اصل به خاطر موفقیت بی‌نظیری است که این کشور در جذب بازارهای جهان، کاهش سریع شکاف یا فاصله اقتصادی خود در برابر

آمریکا و در نهایت تهدید هژمونی‌جویی اقتصادی آن داشته است. طبیعتاً به چنین تهدیدی، سایر قدرت‌های اقتصادی نیز با پاسخ‌های مشابهی خواهند داد. نکته دیگر اینکه اگرچه در شرایط فعلی مداخله‌گری‌های آمریکا در امور قوی‌ترین رقیب تجاری خود یعنی چین بیشتر به صورت نرم‌افزاری اعمال می‌شود، منطقاً در صورت استمرار یا تشدید روند تجاری جاری احتمال امپریالیستی شدن مداخله‌گرایی آمریکا بیشتر خواهد شد. بنابراین، عقلانی‌ترین راه‌حل برای آمریکایی‌ها جلوگیری از روند موجود با توسل به مکانیسم‌های به هنجار و موجهی چون تقویت کمی و کیفی مزیت‌های رقابتی خود در عرصه تجارت بین‌الملل و حتی‌الامکان کاهش هزینه‌های هژمونی‌گری در سایر عرصه‌هاست.

جمع‌بندی

در این فصل به بررسی بعد تجاری هژمونی‌جویی اقتصادی آمریکا و متعاقباً تأثیر توسعه مداخله‌گرایی این کشور از متغیر مذکور پرداختیم. به طور کلی، سیاست تجاری آمریکا در عرصه بین‌الملل بر اصل حمایت از آزادسازی مبتنی بوده است. این اصل هم، متأثر از جامعه بازاری و حامی تجارت آزاد آمریکاست که خواسته‌هایش از مجاری کنگره و به ویژه دستگاه اجرایی ابراز می‌شود، و هم، برآیند ایده‌های کاپیتالیستی ریشه‌دار کلیت دولت آمریکاست که در قرن بیستم در بعدی جهانی ترویج و اصولاً هژمونیسم آمریکا با آن تعریف شده است. از این‌روست که می‌بینیم طیف حمایت خواه جامعه آمریکا قدرت مانور چندانی ندارند و در سیاست تجاری آمریکا جایگاه حمایت‌گرایی بسیار ضعیف بوده است. در همین چارچوب، شاهدیم که در جهان پس از جنگ سرد نیز آمریکا چه در بعد جهانی (گات/ سازمان تجارت جهانی) و چه در ابعاد منطقه‌ای و دوجانبه قویاً از آزادسازی تجاری حمایت کرده، اگرچه از فشارهای نیروهای مخالف یا منتقد آزادسازی نیز بی‌تأثیر نبوده است.

رفتار مقامات آمریکا در عرصه تجارت بین‌الملل از منطق مشخصی برخوردار بوده و با جایگزینی احزاب و تیم‌های سیاسی تغییر چندانی در آن رخ نداده است، هرچند در سایر حوزه‌ها ممکن است تغییرات محسوس‌تری رخ دهد. برای مثال، برخورد سرد دولت جورج دابلیو. بوش با نهادهایی چون پروتکل کیوتو، دیوان کیفری بین‌المللی، پیمان موشک ضدبالستیک (ای بی ام)[1] و حتی شورای امنیت سازمان ملل (در قضیه حمله به عراق) به نوعی گویای فاصله گرفتن آمریکا از نهادهای بین‌المللی و به عبارت دیگر پررنگ‌تر شدن رویکرد یک جانبه‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا بود. اما نکته جالب این است که با ورود نو محافظه‌کاران به دستگاه اجرایی آمریکا در سیاست تجاری این کشور تحول خاصی رخ نداد و رویه جا افتاده سابق استمرار

1. Anti – Ballistic Missile Treaty (ABM)

یافت. رفتارهای حمایت‌گرایانه اولیه موقتی و تاکتیکی بود و بعدها به ویژه پس از کسب مجوز اختیار ترفیع تجارت از کنگره از آنها عقب‌نشینی شد. دولت بوش در مسیر مذاکرات دوحه فعال ظاهر شد و در عرصه‌های منطقه‌ای و دوجانبه نیز به توسعه موافقت‌نامه‌های تجارت آزاد پرداخت.

یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در عرصه‌های غیراقتصادی و چندجانبه‌گرایی نهادمندانه آن در عرصه‌های اقتصادی دو روی یک سکه و به نوعی مکمل یکدیگر بوده‌اند. البته لازم به ذکر است که در کلیت سیاست‌های اقتصادی و غیراقتصادی آمریکا در عرصه بین‌الملل شواهدی از هر دو جهت‌گیری یک‌جانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی وجود داشته است، اما آمریکایی‌ها معمولاً در حوزه‌های اقتصادی به ویژه تجارت، چندجانبه‌گرایانه‌تر عمل کرده‌اند. منافع هژمونیک آمریکا در عرصه بین‌الملل به اصل حمایت از تجارت آزاد متکی بوده و در این میان، موقعیت قدرت برتر آن نقش موتور محرک را داشته است. سیاست تجاری آمریکا در تحریک مداخله‌گرایی آن قویاً تأثیرگذار بوده است. این مداخله‌گرایی هم با هدف مقابله با چالش‌های تجارت آزاد و هم با هدف جلوگیری از خیزش قدرت‌های تجاری تهدید کننده هژمونی آمریکا جریان داشته است. بنابراین ایده حمایت از تجارت آزاد در سیاست خارجی آمریکا یک خط قرمز اساسی دارد و آن هژمونی آمریکاست. آمریکا به رغم حمایت از تجارت آزاد بین‌الملل نمی‌تواند در برابر ظهور قدرت‌های تجاری رقیبی که می‌توانند هژمونی اقتصادی و شاید به تبع آن کلیت هژمونی آن را به چالش بکشند، رفتار انفعالی داشته باشد.

یادداشت‌ها

1. Graham K. Wilson, ***Business & Politics: An Comparative Introduction***, Third Edition (Houndmills: Palgrave Macmillan, 2003), pp. 27 – 28.
2. ***Ibid***, pp. 32-36.
3. Stephen D. Cohen, Robert A. Blecker & Peter D. Whitney, ***Fundamental of U.S. Foreign Trade Policy: Economics, Politics, Law, and Issues***, Second Edition (Colorado and Oxford: Westview, 2003), pp. 27 – 28.
4. Wilson, ***op. cit (1)***, p. 39.
5. ***Ibid***, pp. 36 – 37.
6. Cohen, Blecker & Whitney, ***op.cit (3)***, pp. 30 – 33.
7. ***Ibid***, pp. 33 – 34.
8. Douglas A. Irwin, ***Free Trade under Fire*** (Princeton and Oxford: Princeton University, 2002), pp. 158 – 160.
9. Cohen, Blecker & Whitney, ***op. cit (3)***, p. 35
10. ***Ibid***, pp. 38 – 40.
11. ***Ibid***, pp. 40 – 43.
12. Irwin, ***op. cit (8)***, pp. 179 – 180.
13. Orin Kirshner, "Triumph of Globalism: American Trade Politics", ***Political Science Quarterly***, Vol. 120, No. 3 (Fall 2005), p. 497.
14. Geoffrey Allen Pigman, "Continuity and Change in US Trade Policy, 1993 – 2003", Brian Hocking and Steven McGuire (eds), ***Trade Politics***, Second Edition (London and New York: Routledge, 2004), pp. 310 – 311.
15. ***Ibid***, pp. 311 – 313.
16. Wilson, ***op. cit (1)***, p. 37.

17. Pigman, ***op. cit (14)***, p. 306.

18. ***Ibid***, pp. 306 – 307.

19. Cohen, Blecker & Whitney, ***op. cit (3)***, p. 111.

20. Irwin, ***op. cit (8)***, p. 19.

21. Kirshner, ***op. cit (13)***, pp. 480 – 484.

22. Bernard M. Hoekman and Michael M. Kostecki, ***The Political Economy of the World Trading System: From GATT to WTO*** (Oxford: Oxford University, 1995), p. 36.

23. Lenore Sek, ***The World Trade Organization: Background and Issues***, CRS Report for Congress (Updated March 5, 2003), pp. 2 – 5. Available: http://www.law.umaryland.edu/marshall/crsreports/crsdocuments/98-928_E.pdf

24. Bernard M. Hoekman and Michael M. Kostecki, ***The Political Economy of the World Trading System: The WTO and beyond***, Second Edition (Oxford: Oxford University, 2001), pp. 29 – 31, 34 – 35.

25. Irwin, ***op. cit (8)***, pp. 186 – 188.

26. Kirshner, ***op. cit (13)***, pp. 494 – 495.

27. ***Ibid***, pp. 496 – 497.

28. United States Executive Office of the President, ***A National Security Strategy for a New Century*** (December 1999), http://www.fas.org/mou/docs/nssr/-1299.pdf , p.22.

29. ***Ibid***, pp. 22 – 23.

30. John Peterson, "The Politics of Transatlantic Trade Relations", Hocking and McGuire (eds), ***op. cit (14)***, pp. 42 – 43.

31. Kirshner, ***op. cit (13)***, pp. 498 – 499.

32. Robert Z. Lawrence, ***US Trade Policy: The Exception to American Exceptionalism?***, Background Paper prepared for Working Group on the Global Economy as part of the Security and Peace Initiative (May 2006), p. 3 . Available: http://www.securitypeace.org/pdf/Lawrence.pdf

33. Office of the President of the United States, ***The National Security Strategy of the United States of America*** (March 2006), http://www.whitehouse.gov/nsc/nss/2006/nss2006.pdf , p. 25.

34. Lawrence, ***op. cit (32)***, pp. 12 – 13.

35. Theodore H. Cohn, ***Global Political Economy: Theory and Practice*** (New York and ...: Longman, 2000), p. 241.

36. ***Ibid***, pp. 247 – 249.

37. William H. Cooper, ***Free Trade Agreements: Impact on U.S. Trade and Implications for U.S. Trade Policy***, CRS Report for Congress (Updated August 1, 2006), pp. 4 – 7. Available: http://vienna.usembassy.gov/en/download/pdf/free_trade.pdf

38. Albert Fishlow and Patrick J. DeSouza, "Updating Our Conception of Trade Leadership", Patrick J. DeSouza (ed), ***Economic Strategy and National Security: A Next Century Approach*** (Colorado and Oxford: Westview, 2000), p. 100.

39. Cohn, Blecker & Whitney, ***op. cit (3)***, p. 288.

40. ***Ibid***, p. 299.

41. Alberta M. Sbragia, ***EU Trade Policy and Globalization: Following the American Leader?*** (Princeton University: Workshop of Europe and the Management of Globalization, February 2007), p. 5. Available: http://www.princeton.edu/~smeunier/Sbragia.pdf

42. ***Ibid***, p. 6.

43. Cohn, ***op. cit (35)***, pp. 264 – 265.

44. Cooper, ***op. cit (37)***, pp. 12 – 13.

45. ***Ibid***, pp. 13 – 14.

46. Cohn, ***op. cit (35)***, pp. 243 – 244.

47. ***Ibid***, p. 265.

48. krishner, ***op. cit (13)***, pp. 479 – 480.

49. Manfred B. Steger, ***Globalism: Market Ideology Meets Terrorism***, Second Edition (Lanham and...: Rowman & Littlefield, 2005), p. 128.

۵۰. در مورد ماهیت و آثار جنبش‌های مخالف جهانی شدن رجوع کنید به:

- Paul Kingsnorth, ***One No, Many Yeses: A Journey to the Heart of the Global Resistance Movement*** (London: Free Press, 2003).

51. Tony Evans, ***The Politics of Human Rights: A Global Perspective*** (London and Sterling: Pluto, 2001), pp. 19 – 21.

52. United States Executive Office of the President, ***National Security Strategy of the United States*** (August 1991), http://www.fas.org/man/docs/918015-nss.htm

53. Pigman, ***op. cit (14)***, p. 310.

۵۴. در مورد این طرح رجوع کنید به:

- Marry Jane Bolle, ***Middle East Free Trade Area : Progress Report,*** CRS Report for Congress (Updated July 3, 2006) . Available : http://italy.usembassy.gov/pdf/other/RL32638.pdf

55. Chalmers Johnson, ***The Sorrows of Empire: Militarism, Secrecy, and the End of Republic*** (New York: Metropolitan Books, 2004), pp. 24, 288.

۵۶. در این زمینه رجوع کنید به :

- Antonia Juhasz, ***The Bush Agenda: Invading the World, One Economy at a Time*** (New York: HaperCollins, 2006).

۵۷. برای مطالعه مفصل در این زمینه رجوع کنید به:

- Joan Kennedy Taylor (ed), ***Free Trade: The Necessary Foundation for World Peace*** (Irvington – on – Hudson, New York: Foundation for Economic Education, 1986).

- Robert O. Keohane and Joseph S. Nye, ***Power and Interdependence: World Politics in Transition*** (Boston: Little, Brown, 1977).

۵۸. برای مطالعه بیشتر در زمینه اثرات گسترش شکاف‌های نسبی بر تقابل دولت‌ها رجوع کنید به:

- Joseph M. Grieco, "Understanding the Problem of International Cooperation: The Limitations of Neoliberal Institutionalism and the Future of Realist Theory" David Baldwin (ed), ***Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary Debate*** (New York: Columbia University, 1993), pp. 301 – 338.

59. World Bank, World Development Indicators Database, ***Total GDP 2005*** , http:// siteresources. worldbank.org / DATASTATISTICS / Resources / GDP.pdf

60. Craig K. Elwell and Marc Labonte, ***Is China a Threat to the U.S. Economy?*** , CRS Report for Congress (Updated January 23, 2007), p. i. Available: http://www.fas.org/sgp/crs/row/RL33604.pdf

61. ***Ibid***, pp. 57 – 58.

62. Daniel Griswold, ***Are Trade Deficits a Drag on U.S. Economic Growth?*** , Cato Institute (March 12. 2007), pp. 1 – 3. Available: http://www.freetrade.org/pubs/FTBs/FTB-027.pdf

63. Craig K Elwell, ***The U.S. Trade Deficit: Causes, Consequences, and Cures***, CRS Report for Congress (Updated May 16, 2006), pp. 21 – 25. Available: http://italy.usembassy.gov/pdf/other/RL31032.pdf

٦٤. در مورد مسائل جاری در روابط تجاری آمریکا و چین رجوع کنید به:

- Wayne M. Morrison, ***China-U.S. Trade Issues***, CRS Report for Congress (Updated May 16, 2006). Available: http://italy.usembassy.gov/pdf/other/IB91121.pdf

65. SIPRI, " Military expenditure", http://yearbook2007.sipri.org/chap8

٦٦. به منظور مطالعه مفصل در مورد سیاست‌های اقتصادی و نظامی آمریکا در قبال چین به گزارش‌ها و مقالات آدرس زیر رجوع کنید:

- Chinese Military Power, ***US Policy Toward China***, http://www.comw.org/cmp/fulltext/uspolicy.html

فصل پنجم

هژمونی‌جویی و مداخله‌گرایی در عرصه مالیه بین‌الملل

مقدمه

اولین نکته‌ای که در آغاز بحث این فصل ذکر آن ضروری به نظر می‌آید این است که تفکیک بحث هژمونی‌جویی ایالات متحده در عرصه‌های مالیه بین‌الملل و تجارت بین‌الملل بیشتر با هدف نظم تحلیلی مناسب‌تر صورت گرفته است، چراکه دو مقوله مالیه بین‌الملل و تجارت بین‌الملل پیوند و تعاملی عمیق با یکدیگر دارند. با این وجود، باید در نظر داشت که هژمونی‌جویی آمریکا در عرصه مالیه بین‌الملل مکانیسم‌های متفاوتی دارد که به نظر می‌رسد در پیشبرد اهداف هژمونیستی این کشور نقش مهمی داشته‌اند. گرچه در این کتاب، بحث هژمونی‌جویی آمریکا در عرصه تجاری پیش از بحث فصل حاضر آمده است، چنان که در ادامه روشن‌تر خواهد شد، نقش متغیرهای مالی در تضمین استحکام اقتصاد آمریکا کلیدی‌تر می‌باشد.

در سال‌های آغازین قرن ۲۱ دلار آمریکا همچنان به عنوان پرطرفدارترین ذخیره ارزی جهان باقی مانده است و حول و حوش دو سوم مبادلات سهام جهان در بازار بورس وال استریت[1] صورت می‌گیرد. به به خاطر توان بالای آمریکا در جذب سرمایه‌های خارجی، انبوهی از سرمایه‌های مالی به سمت آمریکا گسیل شده است، به گونه‌ای که حتی کشورهای فقیر کمتر توسعه یافته نیز به شراکت به این مسیر کشیده شده‌اند. به دنبال چنین وضعیتی، آمریکایی‌ها به صورت بدهکارترین ملت (البته در مقیاس مطلق) در آمده‌اند. با این وجود، آمریکایی‌ها در جلب اعتماد سرمایه‌گذاران خارجی به ویژه آسیایی‌ها و استمرار بخشی به جذب سرمایه‌های خارجی همچنان موفق عمل کرده‌اند.(1) طی مباحث آتی خواهیم دید که دو متغیر به هم پیوسته حفظ محوریت دلار و جذب سرمایه‌های خارجی در فرایند هژمونی‌جویی اقتصادی ایالات متحده چنان اهمیتی دارند که به خطر افتادن آنها می‌تواند به سرعت اقتصاد این کشور را مختل کند و عوارض صعب‌العلاجی به بار آورد. بدیهی

---

1. Wall Street

است که فهم دقیق سیاست مالی فراملی آمریکایی‌ها مستلزم بحث‌های گسترده و پیچیده‌ای است. در این فصل سعی خواهیم کرد روی کلیدی‌ترین تمایلات مالی دولت آمریکا تأکید شود. که در جهت‌دهی به توسعه مداخله‌گرایی آن نقشی اساسی داشته‌اند.

۱. اهمیت هژمونی مالی برای آمریکا

۱-۱. مسئله خلأهای مالی

برای آشنایی با وضعیت مالی کشورها، جامع‌ترین و گویاترین شاخص راهنما وضعیت موازنه پرداخت‌های آن کشور است. این شاخص نه تنها گویای وضعیت مالی کلی کشورهاست، بلکه حوزه‌های جزئی‌تری چون وضعیت تجارت و سرمایه‌گذاری خارجی کشورها را نیز مشخص می‌کند. موازنه پرداخت‌ها در بردارنده دو مجموعه از شاخص‌های جزئی‌تر است: حساب جاری که شامل کلیه معاملات مربوط به کالاها، خدمات، دریافت و پرداخت‌های از محل سرمایه‌گذاری[1] و معاملات رسمی و وجوه ارسالی[2] است و حساب سرمایه‌ای، که شامل کلیه معاملات مربوط به جریان‌های ورودی و خروجی سرمایه مالی یا نقل و انتقال دارایی‌ها است.[(۲)] یکی از واقعیت‌های پیش روی آمریکایی‌ها به ویژه در سال‌های پس از جنگ سرد، روند رو به گسترش کسری موازنه پرداخت‌هاست. ابتدا لازم است جهت آشنایی با وضعیت موازنه پرداخت‌های آمریکا در آغاز دهه ۱۹۹۰ به یک نمونه اشاره کنیم. جدول ٤ موازنه پرداخت‌های آمریکا و ژاپن در سال ۱۹۹۲ را مقایسه می‌کند:

1. investment income and payments
2. remittances and official transactions

جدول ٤: وضعیت موازنه پرداخت‌های آمریکا و ژاپن در سال ۱۹۹۲
(به میلیارد دلار آمریکا)

			آمریکا	ژاپن
حساب جاری	۱. تجارت کالا	صادرات	+٤٤٠.١٤	+۳۳۰.۸۱
		واردات	-٥۳٦.۲۸	-۱۹۸.٤۷
		موازنه تجارت کالا	-۹٦.١٤	+۱۳۲.٤٠
	۲. تجارت خدمات	بستانکار	+۱٥۹.٤٠	+٤۸.۳۱
		بدهکار	-۱۱۷.۰۸	-۸۹.۷۳
		موازنه تجارت خدمات	+٤۲.۳۲	-٤۱.٤۲
	موازنه تجاری (۲+۱)		-٥۳.۸۲	+۹۰.۹۸
	۳. دریافت و پرداخت‌های از محل سرمایه‌گذاری	بستانکار	+۱۳۰.۹٥	+۱٤٥.۷٥
		بدهکار	-۱۱۰.٥٥	-۱۱٤.٤۷
		موازنه	+۲۰.٤۰	+۳۱.۲۸
	٤. وجوه ارسالی و معاملات رسمی		-۳۲.۸۸	-٤.٦۲
موازنه حساب جاری			-٦٦.۳۰	+۱۱۷.٦٤
حساب سرمایه‌ای	٥. سرمایه‌گذاری مستقیم و دیگر سرمایه‌های بلندمدت		-۱۷.٦۱	-۳۰.۷۸
	٦. سرمایه‌های کوتاه‌مدت		+٥٤.۱۹	-۷٥.۷۷
موازنه حساب سرمایه‌ای			+۳٦.٥۸	-۱۰٦.٥٥
اختلاف آماری			-۱۲.۳٤	-۱۰.٤٦
کل			-٤۲.۰٦	+۰.٦۳
تغییر لازم در ذخایر			+٤۲.۰٦	-۰.٦۳

International Monetary Fund, *Balance of Payments Statistics Yearbook*, Vol. 44, Part 1 , 1993.

چنان که جدول نشان می‌دهد، آمریکا در سال ۱۹۹۲ برای جبران کسری موازنه پرداخت‌های خود نیاز به ۴۲.۰۶ میلیارد دلار داشت، در حالی که ژاپن با کمی مازاد مواجه بود. چنان که در هر دو نمونه مشاهده می‌شود، وضعیت موازنه تجارت کالا شاخص عمده جهت‌دهنده به وضعیت موازنه حساب جاری و به طور کلی موازنه پرداخت‌هاست. وضعیت مطلوب آمریکا در تجارت خدمات گویای انگیزه گرایش آن به توسعه تجارت خدمات (چه در مذاکرات دور اوروگوئه گات یا در حوزه‌های جزئی‌تری چون موافقت‌نامه تجارت آزاد کانادا– ایالات متحده) در آن برهه است. در مورد موازنه پرداخت‌ها و درآمد سرمایه‌گذاری نیز وضعیت مشابهی حاکم است. با این وجود، شاخص‌های مثبت موازنه خدمات و سرمایه‌گذاری نتوانسته است کسری تجارت کالای آمریکا را جبران کنند. نکته دیگر اینکه راه معمول جهت جبران کسری حساب جاری در کوتاه‌مدت، ایجاد مازاد متناسب در حساب سرمایه‌ای است که در اینجا قابلیت دولت‌ها در جذب سرمایه‌گذاری خارجی بلندمدت (شامل سرمایه‌گذاری مستقیم و سرمایه‌گذاری پورت فولیو) و کوتاه‌مدت اهمیت پیدا می‌کند. کشورهای دارنده مازاد در حساب جاری نیز با توجه به آمادگی جهت سرمایه‌گذاری در خارج این امکان را می‌یابند که با کسری در حساب سرمایه‌ای (مشابه نمونه ژاپن) مواجه شوند.[۳]

تنظیم و اعمال یک سیاست تجاری بهینه - به نحوی که ضمن تضمین رشد جی دی پی، در پی دارنده توازن تجاری باشد- در عادی سازی موازنه پرداخت‌ها بسیار با اهمیت است. موفقیت چنین سیاستی به ویژه در کشوری مثل ایالات متحده که به شدت مصرف‌گراست و در عین حال سطح قیمت تولیدات داخلی نسبتاً بالاست، بسیار دشوار است و از این‌رو حل معضل گسترش کسری تجاری این کشور مستلزم توسل به ابزارهایی فرا تجاری است. سابقه مشکل کسری تجاری در آمریکا به سال‌ها پیش از دهه ۱۹۹۰ باز می‌گردد. اما از آغاز این دهه تا به حال شاهد سیر بی‌سابقه‌ای از گسترش کسری تجاری در این کشور هستیم. جدول ۲ (در فصل پیشین) این روند را به خوبی نشان می‌دهد. البته با توجه به اینکه منابع جدول‌های ۲ و ٤ متفاوتند، در آمارهای آنها نیز تفاوت‌هایی وجود دارد. طبق جدول ۲ (برگرفته از اداره تحلیل اقتصادی ایالات متحده[1]) کسری تجارت کالای آمریکا در سال‌های ۱۹۹۲، ۱۹۹۵، ۲۰۰۰، و ۲۰۰۵، به ترتیب با ارقام ۹. ۹٦- ، ۲. ۱۷٤- ، ٤. ٤٥۲- ، و ۷. ۷۸۲- میلیارد دلار مشخص شده‌اند. در همین سال‌ها، مازاد تجارت خدمات آمریکا به ترتیب از حد ارقام ۵۷.۸ ، ۹. ۷۷، ۱. ۷٤، و ٦٦ میلیارد دلار فراتر نرفتند. در عین حال، موازنه مثبت درآمدهای سرمایه‌گذاری نیز به ترتیب ۲. ۲٤، ۹. ۲۰، ۲۱، و ۳. ۱۱ میلیارد دلار بودند. مجموع این ارقام با احتساب

1. U.S. Bureau of Economic Analysis

انتقال‌های یک‌جانبه خالص[1] کسری حساب جاری آمریکا در سال‌های مذکور را به ارقام ۴۸-، ۵. ۱۰۹-، ٤. ٤١٦-، و ۵. ۷۹۱- میلیارد دلار رساندند.

کسری حساب جاری آمریکا در سال ۲۰۰۵ حدود ۵. ٦ درصد جی دی پی آن را تشکیل می‌دهد. برخی تخمین‌ها حاکی از آن است که کسری حدود ۷۹۱ میلیارد دلاری سال ۲۰۰۵ به حدود یک تریلیون دلار در سال ۲۰۰۷ برسد. این در حالی است که به استثنای مواردی چون استرالیا، نیوزیلند، ترکیه، انگلستان، اسپانیا و برخی کشورهای اروپای مرکزی اکثر کشورهای جهان مازاد حساب جاری دارند. با این وجود، ایالات متحده با معضل ریشه ای دیگری نیز مواجه است و آن کسری چشمگیر بودجه می‌باشد که به نوبه خود می‌تواند بر کسری تجاری را بیشتر کند. امروزه سیر رشد کسری بودجه به معضل نگران کننده‌ای برای آمریکایی‌ها تبدیل شده است.[٤] بین سال‌های مالی ۲۰۰۱-۱۹۹۸ بودجه دولت فدرال دارای مازاد بود. اما پس از آن مجدداً کسری رو به گسترشی در این شاخص اتفاق افتاده است، به گونه‌ای که در آغاز سال ۲۰۰۷ کل بدهی دولت به بیش از رقم ٦. ۸ تریلیون دلار رسیده است. این مسئله باعث شده کنگره آمریکا در سال‌های اخیر تلاش ویژه‌ای جهت محدودسازی بدهی دولت اعمال کند.[۵] طبق برآورد نوامبر ۲۰۰٦ تقریباً ۲. ۲۵ درصد دارندگان اوراق بهادار خزانه‌داری ایالات متحده سرمایه‌گذاران خارجی هستند. ژاپن، چین، انگلستان و مجموع کشورهای صادرکننده نفت به ترتیب بزرگترین دارندگان این اوراق هستند. سرمایه‌گذاران با افزایش خرید اوراق خارجی و به عبارت دیگر افزایش تقاضا برای دلار به افزایش بهای دلار منجر می‌شوند و این در موازنه تجاری آمریکا تأثیر منفی می‌گذارد. گسترش این فرایند باعث می‌شود سهم فزاینده‌ای از درآمد آمریکا به خارج سرازیر شود و ممکن است به تدریج تأثیر منفی محسوسی بر استانداردهای زندگی آمریکایی‌ها به جا گذارد.[٦] به این ترتیب در شرایط موجود یکی از اساسی‌ترین ضرورت‌های آمریکایی‌ها تنظیم و اعمال سیاستی است که از تشدید معضل کسری دوگانه و صعب‌العلاج شدن آن جلوگیری کند.

البته در اینجا لازم به ذکر است که کسری در حساب جاری یا حتی کل موازنه پرداخت‌ها ضرورتاً پدیده نامطلوبی نیست و مازاد آنها نیز ضرورتاً خوشایند نیست. از سوی دیگر، تلاش یک دولت برای جبران کسری می‌تواند به رشد اقتصادی کشور سرعت بدهد و بالاخره خلأهای موجود را پر کند. در مورد آمریکا هم با نگاهی به فرایند رشد اقتصادی آن می‌توان کنترل‌پذیری کسری‌ها را درک کرد. در حالی که جمعیت آمریکا در سال ۱۹۹۰ حدود ۲۴۹ میلیون نفر بود، جی دی پی آن (برحسب قیمت‌های جاری) حدود ٤٤. ۷ ۵ تریلیون دلار بود. در سال‌های ۱۹۹۵ و ۲۰۰۰، در حالی که رقم جمعیت آمریکا به ترتیب به حدود ۲٦۳ و ۲۸۱ میلیون نفر رسید، جی دی پی آن به ترتیب تا حدود ۲۷۰. ۷ و ۹٦۳. ۹ تریلیون دلار افزایش یافت.[۷] در سال ۲۰۰۵ که

---

1. Net Unilateral Transfers

جمعیت آمریکا هنوز زیر ۳۰۰ میلیون نفر بود، جی دی پی آن به حد ۴۱٦. ۱۲ تریلیون دلار (نزدیک به ۲۸ درصد رقم تقریبی ٦٤٥. ٤٤ تریلیون دلار جی دی پی کل جهان) افزایش یافت.(۸) این شاخص‌ها نشان می‌دهد با وجود رشد کسری‌های دوگانه حساب جاری و بودجه‌ای ایالات متحده، رشد حجم و اندازه اقتصاد آن چشمگیر بوده است. نگران کنندگی قضیه زمانی محسوس می‌شود که سرعت رشد اقتصادی کاهش یابد و معضل کسری‌ها گسترش یابند. در مباحث آتی توضیح خواهیم داد که دولت آمریکا در مدیریت و حل و فصل مشکل کسری‌ها از مکانیسم‌های ویژه‌ای بهره گرفته است که بر توسعه مداخله‌گرایی آن قویاً تأثیرگذار بوده است.

۲-۱. مکانیسم‌های جبران

کسری حساب جاری و موازنه پرداخت‌ها که به نوعی حاکی از عدم تعادل در اقتصاد کشورهاست، دو راه‌حل متعارف اساسی دارد: تعدیل و فاینانس (تدارک مالی)[1]. سه اهرم اصلی تعدیل عبارتند از: سیاست پولی، سیاست مالی و سیاست تجاری. سیاست پولی در پی کنترل اقتصاد از طریق تغییر در عرضه پول است که در اینجا نقش بانک‌های مرکزی اهمیت ویژه می‌یابد. دولت برای جبران کسری با مکانیسم‌هایی چون افزایش نرخ بهره باعث می‌شود عموم مردم از مخارج خود بکاهند و آنها را در بانک‌ها سرمایه‌گذاری کنند. به عبارت دیگر، دولت با افزایش بهای وام‌ها از حجم نقدینگی عموم می‌کاهد. سیاست مالی از طریق تغییر در مخارج دولت یا مالیات‌ها در اقتصاد تأثیر می‌گذارد. سیاست مالی دولت جهت جبران کسری باید جهت‌گیری انقباضی داشته باشد و از هزینه‌های دولت یا قدرت خرید عموم بکاهد. سیاست تجاری نیز که جریان صادرات و واردات را کنترل می‌کند، در مواقع کسری به سمت کاهش واردات و در عین حال تشویق صادرات میل پیدا می‌کند. تعرفه‌ها، سهمیه‌های واردات، سوبسیدهای صادرات، محرک‌های مالیاتی و کاهش نرخ برابری از مهمترین ابزارهای دولت در سیاست تجاری می‌باشند.(۹) اینکه در مواقع کسری روی کدام یک از اهرم‌های مذکور تأکید شود یا اینکه ترکیب آنها به چه صورت باشد، به متغیرهای مختلفی از قبیل سلیقه کارشناسی دولت و علایق و منافع طبقه حاکم بستگی دارد.

اما در راه‌حل فاینانس، دولت از منابع اعتبار بیرونی وام تهیه می‌کند یا از ذخایر ارز خارجی می‌کاهد. از آنجا که اهرم‌های تعدیل با عوارضی چون فشار بر عموم مردم همراه است و این فشار متقابلاً در جایگاه دولت تأثیر منفی می‌گذارد، دولت‌های حاکم معمولاً ترجیح می‌دهند از اهرم‌های تعدیل استفاده نکنند یا کمتر استفاده کنند. در چنین وضعیتی گزینه فاینانس بسیار جذاب می‌شود. توسل به فاینانس ممکن است در بلندمدت

---

1. Finance

چاره‌ساز نباشد و به عبارت دیگر، هزینه‌های تعدیل بر دوش حکومت‌هایی بار شود که در ایجاد آنها نقشی نداشته‌اند. ایالات متحده به دلایلی چون بزرگی اقتصادی و ثبات سیاسی در جذب سرمایه‌گذاران خارجی موفق عمل کرده است. با این وجود، اتکای فزاینده این کشور به سرمایه‌های خارجی ممکن است در بلندمدت با چالش مواجه شود.(۱۰) امروزه یکی از نگرانی‌های برخی آمریکایی‌ها این است که دولت آمریکا ممکن است در بلندمدت برای جبران کسری‌ها به هزینه کردن گسترده از رفاه مردم خود روی بیاورد. از این‌رو، چنین به نظر می‌رسد که در شرایط حاضر لازم است دولت آمریکا در مخارج خود صرفه‌جویی و برای جبران خلأهای مالی به مجموعه متناسبی از برنامه‌های تعدیل و فاینانس اتکا کند.

در سال‌های اخیر، در حالی که کسری حساب جاری ایالات متحده غالباً سیر صعودی داشته، مازاد حساب سرمایه‌ای آن بارها تنزل کرده است. برای مثال، طبق آمار وزارت تجارت آمریکا، در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ ضمن اینکه کسری حساب جاری آمریکا از رقم ۹. ٤۷۳- به ۷. ۵۳۰- میلیارد دلار رسید، مازاد حساب سرمایه‌ای آن از رقم ٦. ۳٦۳ به ٦. ۲۸۰ میلیارد دلار کاهش یافت و در نتیجه رقم موازنه پرداخت‌ها از ۳. ۱۱۰- به ۱. ۲۵۰- میلیارد دلار تغییر کرد.(۱۱) در تئوری تجارت خارجی اصلی وجود دارد که طبق آن یک کشور تنها در حد ظرفیت فاینانسش – چه از طریق استقراض یا از طریق کاهش ذخایر ارزی – می‌تواند کسری موازنه پرداخت‌های خود را کنترل کند. از این لحاظ، آمریکا دارای یک موقعیت مساعد استثنایی است، چراکه نیازمند استقراض از مسیرهای متعارف نیست و فرصت‌های ویژه‌ای برای جذب سرمایه دارد.(۱۲) در مورد جذابیت آمریکا برای سرمایه‌گذاران شکی نیست، اما اینکه چنین موقعیتی تا چه زمانی استمرار خواهد داشت و اینکه اصولاً آیا چنین فرصت‌هایی تحت شرایطی متعارف و آزاد به دست آمده‌اند، سؤال‌هایی هستند که پاسخ‌های متفاوتی به آنها داده شده است.

برخی اقتصاددانان با رویکردی خوش‌بینانه برآنند که مزیت‌هایی چون بزرگی، باز بودن، ثبات و شفافیت بازارهای سرمایه آمریکا و نیز نقش ویژه دلار در سرمایه‌گذاری‌ها، معاملات و ذخایر ارزی جهان باعث جذابیت این کشور برای سرمایه‌گذاری شده است. برخی از این طیف حتی مدعی‌اند که طرف مبدأ فاینانس یا خالص جریان ورودی سرمایه است که به کسری حساب جاری شکل و قوام می‌دهد. برای مثال، چند سال پیش میلتون فریدمن[1] در پاسخ به سؤالاتی در مورد دلیل کسری حساب جاری آمریکا پاسخ داد که کسری مذکور به این خاطر صورت می‌گیرد که خارجی‌ها می‌خواهند در ایالات متحده سرمایه‌گذاری کنند. البته چنین دیدگاهی جدید نیست. بیش از صد سال پیش، اقتصاددان اتریشی، بوهم باورک[2]، اظهار داشته بود که این حساب

1. Milton Friedman
2. Bohm Bawerk

سرمایه‌ای موازنه پرداخت‌هاست که به حساب جاری جهت می‌دهد. ویلیام پول[1]، از رؤسای پیشین فدرال ریزرو[2] نیز بر آن است که دیدگاه مذکور موجه‌ترین پاسخ‌ها را برای کسری حساب جاری آمریکا دارد. وی توضیح می‌دهد از آنجا که ایالات متحده بخش اعظم پس‌اندازهای بین‌المللی را جذب کرده است، این امکان فراهم می‌شود که دلار آمریکا در پورت فولیوهای جهانی بسیار قوی شود و بر حساب جاری آمریکا اثر منفی بگذارد. طبق دیدگاه برخی از اقتصاددانان طیف مذکور، با توجه به افزایش شدید در کسری حساب جاری، وجود بدهی خارجی سنگین ایالات متحده عجیب نیست. عجیب این است که به رغم چنین بدهی سنگین و فزاینده‌ای موازنه درآمد / پرداخت‌های سرمایه‌گذاری آمریکا همچنان مثبت است. علت اصلی چنین مازادی سودآورتر بودن مجموع سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در خارج نسبت به سرمایه‌گذاری‌های خارجی در آمریکاست.(۱۳)

کسانی چون ویلیام پول با رویکرد خوش‌بینانه برآنند که ایالات متحده در مقام یک قدرت اقتصادی و صنعتی پر مزیت نباید از بابت احتمال تحقق سناریوی بی‌اعتمادی سرمایه‌گذاران نگران باشد، چراکه با فرض کاهش جریان‌های سرمایه به آمریکا و تشدید رشد اقتصادی برخی کشورهای دیگر، تقاضا برای صادرات آمریکا افزایش می‌یابد. به ویژه با توجه به استحکام و مزیت‌هایی که شرکت‌های چندملیتی آمریکا دارند، فعال شدن آنها در نقاط با رشد بالای خارج، گسیل شدن بخش‌های هنگفتی از درآمدهای گسترده آنها را به آمریکا در پی دارد.(۱٤) در مقابل چنین نگرش‌های خوش‌بینانه‌ای، برخی محققان و کارشناسان، آینده روند موجود را مبهم و بعضاً نگران کننده ارزیابی می‌کنند. بدبین‌ترین آنها با تلقی آمریکا به صورت یک قدرت امپراطوری برآنند که با روند موجود، هزینه‌های امپراطوری آمریکا را سایر کشورها می‌پردازند. به عنوان مثال، امانوئل تود[3] با این پیش‌فرض که یک اقتصاد امپریالی به جذب ثروت از خارج وابسته است، استدلال می‌کند که وابستگی آمریکا به بقیه جهان بیش از وابستگی بقیه جهان به آمریکا است. همین طور، دیوید لادن[4] بر این نظر است که این فرض که «مالیات دهندگان و رأی‌دهندگان آمریکا هزینه امپراطوری آمریکا را می‌پردازند» اعتبار لازم را ندارد، بلکه بقیه ملل جهان نیز برای امپراطوری آمریکا هزینه می‌پردازند. بر این اساس، چنان که سایر کشورها با اقداماتی چون عدم اتکا به دلار در برابر مسیر موجود مانع ایجاد کنند، هزینه‌های امپراطوری برای مردم آمریکا محسوس خواهد شد.(۱۵)

1. Willam Poole
2. Federal Reserve
3. Emmanuel Todd
4. David Ludden

تردیدی نیست که استحکام و پویایی اقتصادی آمریکا بالاخص در عرصه مالیه بین‌الملل تحت تأثیر فرصت‌های ویژه آن در عرصه خارجی است. اما به نظر می‌رسد محدودسازی واقعیت‌ها به فرض‌هایی از قبیل پرداخت هزینه‌های امپراطوری توسط سایر کشورهای جهان یا انتقال کلیه هزینه‌های امپراطوری به مردم با تصمیم یک باره سایر کشورها به اقداماتی چون قطع وابستگی به دلار نوعی ساده‌سازی ناقص مسائل است. آمریکا به علت مزیت‌های اقتصادی، سیاسی و امنیتی خاصی که دارد، گرایش سرمایه‌گذاران خارجی را به خود جلب کرده است. در عین حال، باید در نظر داشت که دولت آمریکا یک بازیگر بی‌تفاوت نیست و همواره نسبت به بقا و تحکیم موقعیت برتر خود حساس است. به عبارت دیگر، منافع متقابل آمریکا و سرمایه‌گذاران خارجی به استمرار شرایط موجود منجر می‌شود. از این‌رو، تلاش آمریکا برای جذب سرمایه‌های خارجی را نمی‌توان به یک نوع رفتار امپریالیستی استثماری تقلیل داد. مداخله‌گری‌های آمریکا در این چارچوب نیز ضرورتاً نشانه گرایش‌های امپریالی آن نیست. با این وجود، باید اذعان کرد که سناریوی احتمالی رویگردانی سرمایه‌گذاران جهان از دلار و آمریکا برای بسیاری از آمریکایی‌ها نگران کننده و رفتار دولت آمریکا در عرصه بین‌الملل را قویاً تحت تأثیر قرار داده است.

در مجموع، به نظر می‌رسد خلأهای مالی آمریکا با مکانیسم‌هایی جبران می‌شوند که عمدتاً تحت تأثیر موقعیت هژمونیک آن می‌باشند. به این ترتیب، تا زمانی که محوریت آمریکا در عرصه مالیه بین‌الملل حفظ شود، خلأهایی چون کسری حساب جاری و کسری بودجه قابل جبران هستند. امروزه بخشی از پروژه هژمونی‌جویی آمریکا به تثبیت موقعیت هژمونیک آن در عرصه مالیه بین‌الملل معطوف است. از آنجا که ممکن است متغیرهای اقتصادی و غیراقتصادی مختلفی آینده موقعیت آمریکا را تحت تأثیر قرار دهند، آمریکایی‌ها نسبت به روند امور مرتبط با سیستم مالی بین‌المللی حساس هستند. در مباحث بعدی چگونگی تأثیر هژمونی‌جویی مالی آمریکا بر استراتژی امنیتی و سیاست خارجی آن توضیح داده خواهد شد.

۲. برآیندهای هژمونی مالی آمریکا

۱-۲. *نقش محوری دلار*

برای درک موقعیت دلار در جهان امروز لازم است نگاهی مختصر به تحولات سیستم‌های پولی بین‌المللی داشته باشیم. اولین سیستم پولی بین‌المللی، سیستم استاندارد طلا بود که طی سال‌های ۱۹۱۳ – ۱۸۷۹ جریان داشت. این سیستم بر پایه موافقت‌نامه بین‌المللی مشخصی به وجود نیامده بود و در اصل حاصل پیروی کشورها از رویه‌ای بود که تحت هژمونی انگلستان شکل گرفته بود. با وقوع جنگ جهانی اول سیستم مذکور فرو پاشید، به گونه‌ای که آثار هرج و مرج‌آمیز آن طی دوره بین دو جنگ جهانی اول و دوم محسوس بود. در

دوره بین دو جنگ، انگلستان تلاش کرد سیستم سابق را احیا کند. اما در عمل به خاطر شرایط خاص اقتصادی و سیاسی خاص آن دوره با موانع متعددی مواجه شد. پس از جنگ جهانی دوّم تحت هژمونی ایالات متحده سیستم استاندارد طلا–دلار برتون وودز بر پایه رابطه ثابت طلا و دلار آمریکا شکل گرفت که تا اوایل دهه ۱۹۷۰ جریان داشت. از زمان اضمحلال سیستم برتون وودز تا به حال نوعی سیستم ارزی شناور کنترل شده جریان داشته است که در عمل همچنان هژمونی دلار آمریکا بر آن آشکار بوده است.

در سیستم برتون وودز – که براساس طرح هیئت نمایندگان خزانه‌داری کاخ سفید شکل گرفته بود– آمریکا قیمت هر اونس طلا را در سطح ۳۵ دلار تثبیت کرد و آمادگی خود را جهت پرداخت هر مقدار طلا در مقابل دریافت دلار در قیمت تعیین شده اعلام کرد. سایر کشورهای تابع سیستم که پول آنها با نرخ ثابتی نسبت به طلا–دلار تعریف شده بود، می‌بایستی با مبادله دلار و پول خود بر مبنای نرخ برابری تعیین شده در بازار ارز دخالت می‌کردند تا از نوسان نرخ ارز به حدی پایین‌تر یا بالاتر از ارزش برابری تعیین شده جلوگیری کنند. مقدار مجاز تغییر رسمی ۱ درصد تعیین شده بود. در این سیستم، کشورها می‌بایستی جهت جبران کسری موقتی تراز پرداخت‌های خود از صندوق بین‌المللی پول (از نهادهای مخلوق سیستم برتون وودز) استقراض می‌کردند. در وضعیت عدم تعادل ساختاری این امکان وجود داشت که کشورها تا ۱۰ درصد در نرخ برابری پول خود تغییر ایجاد کنند. اما بیشتر از ۱۰ درصد منوط به تصویب صندوق بود. البته در توافق‌های سیستم برتون وودز تعریف مشخصی از عدم تعادل ساختاری به عمل نیامده بود، اما احتمالاً به مازاد یا کسری گسترده و پایدار موازنه پرداخت‌ها اشاره داشت. مدت زمان بازپرداخت وام‌های صندوق سه تا پنج سال تعیین شد. برای دریافت وام‌های بلندمدت یا وام‌ها و کمک‌های توسعه‌ای نهاد دیگری تحت عنوان بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه[1] یا بانک جهانی ایجاد شد.[۱۶]

با گذشت زمان ایالات متحده تدریجاً دست به اقدامات پرهزینه‌ای (از جمله طرح مارشال) زد که بر موازنه پرداخت‌های آن اثر منفی گذاشت. تا سال ۱۹۵۷ کسری موازنه پرداخت‌های آمریکا پایین بود و به طور متوسط سالیانه بالغ بر یک میلیارد دلار می‌شد. این کسری به کشورهای اروپایی و ژاپن این امکان را می‌داد که به انباشت ذخایر بین‌المللی خود اقدام کنند. آمریکا کسری‌های خود را بیشتر با دلار تسویه می‌کرد. پس از ۱۹۵۸ کسری موازنه پرداخت‌های آمریکا تشدید شد و به طور متوسط به ۳ میلیارد دلار در سال رسید. این کسری در درجه اول ناشی از جریان انتقال و خروج گسترده سرمایه (به ویژه به صورت سرمایه‌گذاری‌های مستقیم در اروپا) و در درجه دوّم ناشی از تورم بالای آمریکا در نتیجه ایجاد فزاینده پول در آن دوره (به ویژه طی سال‌های پس از آغاز جنگ ویتنام) بود. از سال ۱۹٦۸ مازاد موازنه تجاری آمریکا کاملاً از بین رفت. ذخایر طلای آن از

1. International Bank for Reconstrution and Development (IBRD)

۲۵ میلیارد دلار در سال ۱۹٤۹ به ۱۱ میلیارد دلار در ۱۹۷۰ کاهش یافت. این در حالی بود که ذخایر دلار نزد خارجیان نیز تا سال ۱۹۷۰ به سطح چهار برابر ذخایر طلای آمریکا افزایش یافت. تلاش دولت آمریکا برای ترغیب کشورهای دارای مازاد نظیر ژاپن و آلمان غربی برای کمک به اعاده تعادل ناموفق بود. با توجه به کسری بسیار زیاد و پایدار موازنه پرداخت‌های آمریکا، لازم بود در نرخ برابری دلار و طلا بازبینی شود. به این ترتیب، دولت نیکسون در سال ۱۹۷۱ با کاهش ارزش دلار و لغو قابلیت تبدیل نرخ رسمی دلار به طلا از سیستم نرخ برابری ثابت برتون وودز کناره‌گیری کرد.(۱۷)

اقدام آمریکا در تغییر رابطه دلار با طلا با برخی سیاست‌های حمایت‌گرایانه در عرصه تجارت خارجی همراه شد. در دسامبر ۱۹۷۱ نمایندگان گروه ۱۰ (متشکل از آمریکا، ژاپن، آلمان غربی، انگلستان، هلند، بلژیک، فرانسه، سوئد، استرالیا، و کانادا) در مؤسسه اسمیتسونین[1] واشنگتن با افزایش قیمت هر اونس طلا تا ۳۸ دلار توافق کردند. به این ترتیب دلار آمریکا بیش از ۹ درصد کاهش یافت. ارزش سایر پول‌ها نیز به درجات مختلف در برابر دلار افزایش یافت. توافق اسمیتسونین نیز راهگشا نشد، به گونه‌ای که در فوریه ۱۹۷۳ نرخ رسمی هر اونس طلا به ۲۲. ٤۲ دلار افزایش یافت. لازم به ذکر است که دلار با نرخ رسمی قابل تبدیل به طلا نبود. از ۱۹۷۳ نوعی سیستم نرخ ارز شناور کنترل شده یا هدایت شده ایجاد شد که از ۱۹۷٦ به دنبال پیمان جامائیکا[2] رسمیت یافت. در چارچوب این سیستم، کشورها می‌توانستند به انتخاب رژیم ارزی دلخواه بپردازند، مشروط به اینکه عملکردشان به شرکای تجاری شان و به طور کلی اقتصاد جهانی آسیب نزنند. در سیستم جدید – که تابعان آن به تدریج گسترش یافتند – کشورها جهت دخالت در بازار ارز و ملایم کردن نوسان‌های کوتاه‌مدت نرخ‌های ارز همچنان نیازمند به ذخایر بین‌المللی هستند که این اقدامات عموماً با دلار انجام می‌شود.(۱۸)

به‌رغم اضمحلال سیستم برتون وودز، دلار آمریکا همچنان به عنوان قوی‌ترین و معتبرترین ارز جهان باقی مانده است. حتی خیزش رقبایی چون یورو نیز نتوانسته در برابر نقش محوری دلار چالش جدی ایجاد کند. امروزه، بخش عظیمی از مبادلات، وام‌ها و ذخایر ارزی جهان با دلار انجام می‌شود. متغیرهایی چون استحکام و برتری اقتصادی، قابلیت‌های بالای سیاسی و نظامی، نظام حقوقی با ثبات و مورد اعتماد باعث شده است به‌رغم پایین بودن نسبی نرخ بهره دلار، گرایش به آن در سطح جهانی گسترده باشد. البته لازم به ذکر است که محوریت و هژمونی دلار به‌رغم امتیازاتی که برای آمریکا داشته، در بازگشت برخی مسائل دوره برتون وودز به

---

1. Smithsonian Institute
2. Jamaica Accords

ویژه کسری موازنه تجاری تأثیرگذار بوده است. با این وجود، منافع و اهمیت هژمونی دلار برای آمریکا به قدری بالاست که تهدید جدی آن می‌تواند به واکنش مداخله‌گرایانه آمریکا منجر شود.

برخی تحلیل‌گران برآنند که آمریکایی‌ها به منظور استمرار بخشی به هژمونی دلار در دهه ۱۹۷۰ از مجرای مبادلات نفت وارد شدند. در آغاز دهه ۱۹۷۰، پس از خیزش یکباره بهای نفت که درآمدهای گسترده‌ای نصیب کشورهای صادرکننده نفت به ویژه صادرکنندگان بزرگی چون عربستان سعودی کرد، آمریکایی‌ها به منظور جذب مازاد حساب جاری صادرکنندگان فعال شدند. لازم به ذکر است که در این دهه به دلایلی چون افول سیستم برتون وودز، بحران بهای نفت و رکود تورمی موجود، موج نوینی از حمایت‌گرایی - که یادآور شرایط دهه ۱۹۳۰ بود- جریان یافته بود. به تبع افزایش یکباره و گسترده بهای نفت، صادرکنندگان نفت گریزی از داشتن مازاد تجاری نداشتند، چراکه نمی‌توانستند هم سطح با درآمدهای خود واردات داشته باشند. واردکنندگان نفت نیز به منظور در جریان نگه داشتن چرخه اقتصاد خود نمی‌توانستند به نفت کمتر بسنده کنند و به ناچار با کسری مواجه بودند. در این میان، آمریکایی‌ها از فرصت پیش آمده به بهترین نحو ممکن استفاده کردند. از آنجا که تجارت نفت سازمان کشورهای صادرکننده نفت یا اوپک[1] (و حتی عمده تجارت نفت در خارج از حوزه اوپک) با دلار انجام می‌شد، آمریکا می‌توانست برای ارضای نیازهای خود و دیگران دلار بیشتری چاپ کند. خیزش یکباره نفت به معنی خیزش یکباره تقاضا برای دلار بود و طبیعتاً این وضع فرصت بزرگی برای آمریکایی‌ها به حساب می‌آمد.[۱۹]

واکنش آمریکا به عدم تعادل مالی بین‌المللی جدید به گونه‌ای بود که به تضعیف کانون اصلی تعدیل موازنه پرداخت‌ها یعنی صندوق بین‌المللی پول منجر شد. این کشور در مکانیسم بازارها به گونه‌ای دخالت کرد که به جای حل و فصل چندجانبه مشکل، به تحکیم موقعیت خود منتهی شد. دولت آمریکا هم از طریق دولت‌های دوست (در رأس آنها عربستان سعودی) مسیر قیمت‌گذاری بر اساس دلار را در اوپک حفظ کند و هم توانست با ترغیب همین دوستان به فرستادن بخش عمده مازاد دلارهای نفتی خود به ایالات متحده به مهار کسری‌های خود بپردازد. به عنوان یک شاخص، تا سال ۱۹۸۱ حدود یک چهارم از کل مازاد اوپک در آمریکا سرمایه‌گذاری شد. علاوه بر گسیل بخش گسترده‌ای از درآمدهای اوپک به آمریکا، سرمایه‌گذاری‌های خارج از آمریکا نیز غالباً با دلار انجام شدند.[۲۰] این فرایند که در تحکیم موقعیت مالی آمریکا در عرصه بین‌الملل بسیار مؤثر بود، در دهه‌های بعد نیز به شیوه‌های مختلف استمرار داشته است. امروزه تحلیل‌گران مختلفی ضمن پذیرش نظریه چرخه پترو دلاری هژمونی مالی آمریکا برآنند که دولت آمریکا همچنان به تحرکاتی که ممکن است به موقعیت

1. Organization of Petroleum Exporting Countries (OPEC)

هژمونیک دلار صدمه بزنند حساس است، هرچند شاید در مواضع ظاهری آن چنین حساسیتی نمود نداشته باشد.[۲۱]

امروزه (۲۰۰۶) حدود دو سوم دارایی‌های ارزی رسمی جهان با واحد دلار آمریکاست. اتکای جهانی به دلار باعث شده است آمریکا به رغم کسری تجاری بزرگ و بی‌نظیری که دارد، واردات کالاها و خدمات مورد نیاز خود را وارد کند. افزایش تقاضا برای دلار با افزایش تقاضا برای دارایی‌ها مالی آمریکا همراه است. این روند، ضمن افزایش بهای سهام و اوراق قرضه آمریکا نرخ بهره دلار را پایین می‌آورد. انحصار حق الضرب[۱] دلار برای دولت آمریکا این فرصت را فراهم کرده که بیشتر از ظرفیت اقتصاد ایالات متحده دلار چاپ کند و هزینه آن به کشورهای دیگر منتقل شود. با این وجود، لازم به ذکر است که افزایش تقاضا برای دارایی‌های مالی آمریکا – که به نوبه خود ارزش دلار را ارتقا می‌دهد – ضمن اینکه مصرف کنندگان آمریکایی را از واردات ارزان قیمت بهره‌مند می‌سازد، با افزایش بهای تولیدات صنعتی آمریکا بر توان رقابتی آنها در عرصه بین‌الملل تأثیر منفی می‌گذارد و همین امر مجدداً کسری تجاری آمریکا را افزایش می‌دهد. نکته جالب توجه این است که بسیاری از کشورها همچنان از استمرار نقش محوری دلار راضی‌اند و از آن به عنوان معتبرترین ارز استفاده می‌کنند.[۲۲]

در تبیین استمرار جایگاه دلار تئوری‌های مختلفی وجود دارد. برخی برآنند که بزرگی و غنای تاریخی اقتصاد و دلار آمریکا مهمترین انگیزه سایر کشورها در گرایش به دلار است. به علاوه، هنوز جایگزین مطمئنی برای دلار وجود ندارد و بسیاری از دولت‌ها با انتشار بیش از اعتبار پول و ایجاد تورم شهروندان خود را ناگزیر از توسل به دلار کرده‌اند. گروهی دیگر روی قابلیت‌های امنیتی- نظامی آمریکا تأکید می‌کنند و بر این نظرند که از آنجا که آمریکا ابرقدرتی است که به صورت محکم‌ترین ضامن امنیت سیستم بازاری جهان عمل می‌کند، جذب دلار و سرمایه‌گذاری در آمریکا مطمئن‌ترین راه حفاظت از سرمایه‌ها به شمار می‌آید. گروه سومی نیز وجود دارند که با معرفی آمریکا به عنوان «آخرین خریدار»[۲]، بر قابلیت‌های بازاری این کشور تأکید دارند. به نظر این طیف، از آنجا که بسیاری کشورها با توسعه صادرات به مازاد تجاری و مازاد حساب جاری رسیده‌اند، ناچارند جهت اطمینان از استمرار ظرفیت بازاری برای صادرات خود و جلوگیری از بحران‌های مالی، آمریکا را به عنوان پرظرفیت‌ترین طرف تجاری و دلار را به عنوان مطلوب‌ترین واحد ارزی حفظ کنند.[۲۳] همه متغیرهایی که طیف‌های مذکور بر آنها تأکید دارند، در کنار متغیرهای دیگری از قبیل سیستم حقوقی قابل اعتماد

1. seignorage
2. buyer of last resort

– که به نظر می‌رسد همگی در استمرار و باز تولید هژمونی دلار آمریکا دخالت دارند – به نوعی گویای جایگاه هژمونیک آمریکا در عرصه بین‌الملل می‌باشند که تحکیم آن برای آمریکایی‌ها بسیار ضروری است.

۲-۲. سیر جریان‌های مالی بین‌المللی

سیر جریان‌های مالی بین‌المللی پیوندی تنگاتنگ با نقش محوری دلار دارد و میان این دو نوعی رابطه قوام‌دهی متقابل در جریان است. محوریت دلار بر گسیل سرمایه‌های مالی به آمریکا تأثیر مثبت می‌گذارد و جذابیت آمریکا برای سرمایه‌گذاری و به تبع آن گسیل سرمایه‌ها به این کشور به محوریت دلار کمک می‌کند. حجم بالای سرمایه‌گذاری در آمریکا عمده‌ترین راه جبران کسری موازنه تجاری و تعدیل اقتصاد این کشور است. امروزه یکی از نمودهای هژمونی‌جویی آمریکا تلاش برای جذب سرمایه‌های خارجی است که بازگشت این روند ممکن است حداقل در کوتاه‌مدت هزینه‌های هنگفتی برای اقتصاد و هژمونی آمریکا به جا گذارد. اگرچه کسری تجاری و به طور کلی کسری موازنه پرداخت‌ها در اقتصاد بسیاری از کشورها وجود دارد، از آنجا که هیچ یک مشابه آمریکا قابلیت جذب سرمایه‌های خارجی را ندارند، ناگزیر از به کارگیری راه‌حل‌های تعدیلی دیگری هستند که ممکن است هزینه‌های آنها در کوتاه‌مدت برای شهروندان محسوس شود. اما آمریکایی‌ها با برخورداری از امتیاز بی‌نظیر سرمایه‌گذاری‌های حجیم خارجی حداقل در کوتاه‌مدت تقریباً بی‌نیاز از سیاست‌های تعدیلی هستند.

پس از افول سیستم برتون وودز، قابلیت‌های مالی ایالات متحده عمدتاً از طریق واسطه‌های مالی خصوصی[1] به نمایش گذاشته شد. در دهه ۱۹۷۰، کشورهای پیشرفته صنعتی با نوعی تورم رکودی[2] در اقتصاد خود مواجه شدند، به گونه‌ای که فدرال ریزرو میزان نرخ بهره را به رقم ۱۳ درصد – که بالاترین رقم پس از جنگ جهانی دوم به حساب می‌آمد – رساند. به علاوه، کساد در رشد داخلی باعث شد واسطه‌ها برای کسب درآمد بر فعالیت‌های بین‌المللی تأکید کنند. در این دهه که روند همکاری بین‌المللی مختل شده بود، آمریکایی‌ها در تبدیل چالش‌ها به فرصت‌ها موفق‌تر از بقیه عمل کردند. در دهه ۱۹۷۰، ظهور پدیده چرخه دلارهای نفتی (در پی بحران نفتی ۷۴ – ۱۹۷۳) قویاً از سوی واسطه‌های مالی خصوصی عمدتاً آمریکایی هدایت و کنترل می‌شد. فعالیت‌های خارجی بانک‌های آمریکایی در مقایسه با بانک‌های شرکای تجاری بزرگ آمریکا از جمله آلمان و ژاپن بسیار موفق‌تر بود. به عنوان مثال، بین سال‌های ۸۱ – ۱۹۷۶ بانک‌های آمریکایی دارایی‌های

1. private financial intermediaries
2. stagflation

خارجی خود را از ۸۰ میلیارد دلار به رقم ۳۰۰ میلیارد دلار رساندند. موفقیت‌های انفرادی ایالات متحده در حالی به دست می‌آمد که بر فعالیت رژیم‌های مالی بین‌المللی نوعی انفعال حاکم بود.[۲۴]

در دهه ۱۹۸۰، واشنگتن و وال استریت به منظور مهار آشفتگی‌های اقتصادی ناشی از نرخ بهره‌های حساس[1]، بحران بدهی[2] کشورهای کمتر توسعه یافته (عمدتاً آمریکای لاتین) و نیز مشکلات مربوط به ارزش دلار به تقویت فاینانسِ مستقیم روی آوردند. بانک‌های آمریکا در واکنش به خیزش بحران بدهی پی‌گیر گزینه‌هایی فراتر از وام شدند و در این راستا روی ابزارهای مالی‌ای متمرکز شدند که اساساً اوراق بهاداری بودند تا اینکه وام‌های بانکی. در چنین شرایطی بانک‌های تجاری‌ای که با محیط جدید سرمایه‌گذاری سازگار نمی‌شدند، خارج به از رده محسوب می‌شدند. فشارهای رقابتی بر انگلستان، آلمان و ژاپن آنها را به تبعیت از شرایط جدید آمریکا واداشت. تغییر جهت‌گیری از اشکال سنتی وام‌های بانکی به تجارت اوراق بهادار یا فاینانس مستقیم – که تبعیت شرکای تجاری عمده آمریکا را به دنبال داشت– گویای ظرفیت آمریکا برای سازگاری با شرایط جدید در جهت حفاظت از موقعیت هژمونیک خود است، هرچند برخی محققان این رفتارها را نشانه بحران یا افول هژمونی این کشور تلقی کرده‌اند.[۲۵]

در دهه ۱۹۸۰، ایالات متحده به عنوان مهم‌ترین مقصد سرمایه‌گذاری درآمدهای مازادی کشورهای دیگر از جمله صادرکنندگان نفت اوپک و در عین حال عمده‌ترین منبع تأمین وام‌های کشورهای کمتر توسعه یافته به منظور تضمین بهتر بازپرداخت وام‌ها (و در عین حال در جهت پیشبرد اهداف تجاری هژمونیستی خود) علاوه بر اعمال تغییرات در شرایط وام‌دهی بانک‌های آمریکا، با جلب همکاری شرکای عمده خود، در شرایط وام‌دهی نهادهای بزرگ بین‌المللی یعنی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیز تغییراتی اعمال کرد که به برنامه‌های «تعدیل ساختاری» موسوم است. طبق این تغییرات، کشورهای دریافت کننده وام به رعایت برنامه‌های زیر ملزم شدند:

- کاهش جدی هزینه‌های دولتی جهت کنترل تورم و کاهش تقاضا برای سرمایه وارداتی؛
- کاهش یا جلوگیری جدی از افزایش دستمزدها جهت کنترل تورم و افزایش توان رقابتی در بازارهای صادرات؛
- آزادسازی واردات جهت افزایش کارآیی صنایع داخلی و ایجاد انگیزه‌های لازم جهت توسعه صادرات؛
- حذف محدودیت‌ها بر سرمایه‌گذاری خارجی در صنایع و خدمات مالی جهت بهبود کارآیی تولید کنندگان داخلی؛

---

1. sensitive interest rates
2. Debt Crisis

- کاهش ارزش پول داخلی جهت تسهیل شرایط صادرات و
- خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی و مقررات‌زدایی جهت تقویت بازار در برابر دولت.(۲۶)

در دوره پس از جنگ سرد که در تاریخ ایالات متحده به لحاظ میزان انباشت ثروت بی‌سابقه است، موقعیت‌های این کشور در تقویت موقعیت مالی خود در عرصه بین‌الملل باعث شد دیگر کسری‌های بزرگ به عنوان یک مشکل جدی تلقی نشوند. در دهه ۱۹۹۰، فرایند ادغام بانک‌های آمریکا سرعت بیشتری گرفت، به گونه‌ای که تعداد آنها از ۷۰۰ , ۱۸ در نیمه دهه ۱۹۷۰ و ۵۰۰ , ۱٤ در نیمه دهه ۱۹۸۰ به کمتر از ۹۰۰۰ در اواخر دهه ۱۹۹۰ رسید. تصویب قانون مدرنیزاسیون خدمات مالی ۱۹۹۹[1] به لغو قانون گلس- استیگال ۱۹۳۳[2] منجر شد. که بانک‌های تجاری و سرمایه‌گذاری را از هم تفکیک می‌کرد. این اقدام به فرایند مذکور رونق تازه‌ای بخشید. تا پایان دهه ۱۹۹۰ بانک‌های آمریکا حدود ۲۸ درصد بازار خدمات مالی را به عهده گرفتند که تقریباً دو برابر رقم پایان دهه ۱۹۷۰ است. بهبود موقعیت مالی آمریکا در حالی صورت گرفته که کشورهایی چون انگلستان، آلمان، و به ویژه ژاپن با چالش مواجه بوده‌اند. بین‌المللی شدن بیشتر فاینانس مستقیم به تقویت بیشتر فرضیه ارتباط علّی بین قدرت دولتی و قدرت مالی منجر شده است.(۲۷) بر این اساس، در رقابت قدرت‌های اقتصادی در عرصه مالیه بین‌الملل پیروزی نصیب کشور دارای موقعیت قدرت ساختاری برتر است. در سال‌های پس از دهه ۱۹۹۰ نیز استمرار روند سابق با حفظ موقعیت مالی برتر آمریکا همراه بوده است و این کشور همچنان کانون مسلط جریان‌های مالی بین‌المللی به شمار می‌آید.

امروزه آمریکا حدود دو سوم ذخایر مازاد جهانی را جذب می‌کند. کشورهای سرمایه‌گذاری از رده‌های مختلفی مانند ژاپن، آلمان، عربستان سعودی، چین، هند و اندونزی تشکیل شده‌اند. طبق برخی آمارها، جریان ورود سرمایه به ایالات متحده تقریباً دو برابر میزان فاینانس مورد نیاز برای جبران کسری حساب جاری این کشور است. این سرمایه‌ها در بخش‌های مختلفی شامل سهام شرکت‌ها، اوراق قرضه، اوراق بهادار عمومی[3]، سهام سرمایه[4]، و سپرده‌های بانکی سرمایه‌گذاری می‌شوند. روند مذکور در حالی ادامه دارد که بدهی خارجی آمریکا حول و حوش ۲۸ درصد جی دی پی آن است. بدهی‌ها و کسری‌های آمریکا چه در بخش خصوصی و چه در بخش دولتی چشمگیر است. بخش خصوصی به ویژه پس از رکود سال‌های ۹۲ - ۱۹۹۱ شدیداً به سمت مصرف‌گرایی رفته است. بخش دولتی نیز با وجود ملاحظه‌کاری‌هایی که در دهه ۱۹۹۰ داشت، پس از

1. Financial Services Moderniztion Act of 1999
2. Glass – Steagall Act of 1933
3 . public securities
4. capital stock

...خود را به سرعت بالا برده است. به موازات این شرایط، رشد بخش واردات در مقایسه با بخش صادرات سرعت بیشتری گرفته که پیامد آن نیاز فزاینده آمریکا به سرمایه‌های خارجی است.[۲۸]

بسیاری کارشناسان معتقدند اگر ایالات متحده بدون ترمیم روند فعلی کسری‌هایش – که به ویژه مستلزم اصلاح و بهبود روند فعلی تجارت خارجی آمریکاست– همچنان خود را وابسته به منابع مالی بیرونی نگه دارد، در درازمدت با معضل مواجه خواهد شد. یکی از استلزامات مهم اصلاح روند فعلی صادرات و واردات آمریکا کاهش ارزش دلار در برابر ارزهای دیگر است. یکی از واقعیت‌های پیش روی تصمیم‌گیران آمریکا این است که برخی طرف‌های تجاری مهم آن از جمله چین ارزش پول‌های خود را در برابر دلار تثبیت کرده‌اند. از آنجا که این کشورها در کنار کشورهایی چون ژاپن ذخایر ارزی هنگفتی دارند، این قابلیت را دارند که ارزش پول خود را طبق مقتضیات دلخواهشان حفظ کنند.[۲۹] صاحب‌نظران مختلفی (از جمله ام. دولی، دی. فولکرتس-لاندا، و پی. گاربر[1]) برآنند که آمریکای امروزی نیز شرایطی مشابه دوره برتون وودز دارد و می‌توان رژیم ارزی جاری را برتون وودز ۲ نامید. به نظر این طیف، همان طور که عدم تعادل ارزی دوره برتون وودز به بحران و فروپاشی آن منتهی شد، برتون وودز ۲ نیز طی یکی دو دهه آینده با بحران مواجه خواهد شد. با ادامه روند حاضر هم کسری‌های حساب جاری و بودجه‌ای و هم بدهی‌های خارجی آمریکا به سرعت فزونی خواهند یافت و بالاخره به نقطه بحرانی خواهند رسید.[۳۰]

استدلال فوق با وجود انعکاس بخشی از واقعیت‌های اقتصاد آمریکا اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد. چنین تحلیل‌هایی مطمئناً چه در میان تصمیم‌گیران آمریکایی و چه در میان سرمایه‌گذاران در این کشور کم و بیش مطرح است. طرفداران چنین استدلالی روشن نمی‌کنند چرا روند سرمایه‌گذاری‌ها و به موازات آن کسری‌های موجود در آمریکا همچنان استمرار دارد. استقراض خارجی آمریکا غالباً با دلار انجام می‌شود و اوراق بهادار این کشور با وجود نرخ بهره پایین همچنان مورد استقبال سرمایه‌گذاران خارجی است. همان طور که طی مباحث پیشین استدلال شد، به نظر می‌رسد تحت شرایط موجود منافع اغلب تجار و سرمایه‌گذاران اقتضا می‌کند به آمریکا به عنوان امن‌ترین و به صرفه‌ترین طرف تجارت یا سرمایه‌گذاری بنگرند و آمریکایی‌ها نیز استمرار شرایط موجود حداقل در کوتاه‌مدت را در جهت منافع خود تلقی می‌کنند. نکته دیگر اینکه همان‌گونه که آمریکایی‌ها پایان بحرانی دوره برتون وودز را با موفقیت سپری کردند، با فرض احتمال تکرار شرایط بحرانی دوره برتون وودز نیز حتماً گزینه‌هایی جهت پیشگیری یا مهار بحران در نظر دارند. بنابراین، سازگاری آنها با شرایط مالی فعلی حاکی از غفلت از یک فرایند رو به بحران یا عدم توانایی در پیشگیری یا کنترل بحران نیست.

1. M. Dooley, D. Folkerts-Landau, P. Garber

۳-۲. کارکرد نهادهای مالی بین‌المللی

در میان نظریه‌پردازان لیبرال روابط بین‌الملل توافق کلی‌ای وجود دارد مبنی بر اینکه نهادها یا رژیم‌های بین‌المللی با همسو کردن منافع و سیاست‌های دولت‌ها در حوزه‌های مختلف، میان آنها همکاری ایجاد و نوعی بازی حاصل جمع مثبت را بر تعاملاتشان حاکم می‌کند. اما چنان که طی فصول پیشین از منظر رئالیستی بحث شد، نهادهای بین‌المللی محصول دولت‌هایی هستند که میان آنها روابط قدرت جریان دارد و همکاری‌های آنها نیز در چارچوب همین روابط قدرت شکل می‌گیرد. بر این اساس، نهادهای بین‌المللی بیش از اینکه در پی تشریک مساعی مطابق با منافع کلیه دولت‌های ذی‌نفع باشند، تسهیل کننده شرایط پی‌گیری منافع قدرت‌های بزرگ و به ویژه برترین آنها هستند. بازیگری آمریکا در نهادهای بین‌المللی نیز در این چارچوب قابل فهم است. چنان که طی فصل پیشین بحث شد، نهاد گات/ سازمان تجارت جهانی با وجود امتیازاتی که برای کشورهای کمتر توسعه یافته در نظر گرفته، عمدتاً در خدمت قدرت‌های بزرگ بوده و رفتار هژمونیستی آمریکا در آن محسوس است. به همین ترتیب، رفتار آمریکا در قالب نهادهای مالی بین‌المللی (صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) نیز تابع همان جهت‌گیری‌های هژمونی‌جویانه‌ای است که بر سیاست اقتصادی این کشور در عرصه بین‌الملل حاکم است. نفوذ آمریکا در نهادهای مذکور بسیار فراتر از اتکای آنها به واحد دلار آمریکاست و چنان که استدلال خواهد شد، اصولاً کارکرد آنها غالباً در چارچوب اهداف هژمونیستی آمریکا تعریف شده است.

صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در چارچوب توافق‌های برتون وودز تشکیل شدند. صندوق بین‌المللی پول بر اساس این ایده شکل گرفته است که بدون دستیابی به ثبات پولی و مالی، توسعه ممکن نیست. در سال‌های اولیه، صندوق به دلایلی چون کمبود منابع جهت برآوردن نیازهای اعضا از کارآمدی لازم برخوردار نبود. با این حال، به عنوان نهادی برای همکاری و مشاوره در امور پولی و مالی فعالیت داشت. از اواخر دهه ۱۹۵۰ که کشورهای سرمایه‌داری به رشدی سریع رسیدند، نقش صندوق حساس‌تر شد. اما با پررنگ‌تر شدن مشکلات سیستم برتون وودز از نفوذ آن کاسته شد. مشکلات دلار و بحران نقدینگی به توافق بر سر حق دریافت مخصوص[1] منجر شد. حق دریافت مخصوص، نوعی دارایی ذخیره بین‌المللی است که با تلاش گروه ۱۰ جهت تکمیل دارایی‌های ذخیره صندوق ایجاد شد، اما تدریجاً با وقوع تحولاتی چون تصمیم آمریکا به لغو تبدیل‌پذیری دلار به طلا، سقوط سیستم برتون وودز، آزادسازی جریان سرمایه و حرکت به سمت یک سیستم چند پولی از اهمیتش کاسته شد. پس از فروپاشی سیستم برتون وودز و وقوع بحران‌های مالی بین‌المللی مجدداً اهمیت صندوق محسوس‌تر شد. در دهه ۱۹۸۰، صندوق از نهادی که تنها کارکردش فاینانس

1. Special Drawing Rights (SDRs)

برای کسری موازنه پرداخت‌ها بود به نهادی با هدف فاینانس توسعه اما با تعهد قوی نسبت به سیاست‌های تثبیت تبدیل شد و تا دوره فعلی با افت و خیزهای مختلفی به نقش خود ادامه داده است.(۳۱)

بانک جهانی یا به عبارت دقیق‌تر گروه بانک جهانی که با هدف تدارک وام‌های بلندمدت‌تر برای بازسازی‌های پس از جنگ جهانی دوم و سپس تقویت فرایند توسعه اقتصادی به مفهوم کلی آن ایجاد شده، نهادی متشکل از چهار زیر شاخه است: ۱. بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه، که در پی کنفرانس برتون وودز همزمان با صندوق ایجاد شد و وام‌هایی با نرخ‌های تقریباً تجاری در اختیار کشورهای کمتر توسعه یافته با درآمد متوسط قرار می‌دهد. این نهاد که عموماً با نام بانک جهانی شناخته شده، مرکز ثقل گروه بانک جهانی است؛ ۲. مؤسسه بین‌المللی مالی[1]، که در سال ۱۹۵۶ تأسیس شد و هدف آن کمک به توسعه اقتصادی کشورهای فقیر از طریق سرمایه‌گذاری در طرح‌های بخش خصوصی، حمایت از رشد بازارهای سرمایه خصوصی و تشویق جریان‌های سرمایه داخلی و خارجی است ۳. انجمن بین‌المللی توسعه[2]، که در سال ۱۹۶۰ ایجاد شد و وام‌های کم بهره در اختیار فقیرترین کشورهای کمتر توسعه یافته قرار می‌دهد و ٤. آژانس چندجانبه تضمین سرمایه‌گذاری[3]، که درسال ۱۹۸۸ با هدف تشویق جریان سرمایه‌گذاری مستقیم به کشورهای کمتر توسعه یافته از طریق کاهش موانع سرمایه‌گذاری غیرتجاری تشکیل شده است.(۳۲)

جایگاه بانک جهانی نیز مشابه صندوق بین‌المللی پول تا به حال با افت و خیزهایی مواجه بوده است. اگرچه توسعه جهت‌گیری بانک از بازسازی ویرانی‌های ناشی از جنگ به توسعه اقتصادی کشورها به مفهوم کلی آن عموماً اقدامی مثبت تلقی شده است، تحولاتی چون مشروط کردن وام‌ها به تعدیل ساختاری در آغاز دهه ۱۹۸۰ – که در واکنش به وخامت وضعیت موازنه پرداخت‌های تعدادی از کشورهای کمتر توسعه یافته طرح شد – باعث شد نقش سیاسی بانک (همراه با صندوق بین‌المللی پول) آشکارتر شود و شدت انتقادات به ویژه انتقادات کشورهای کمتر توسعه یافته بیشتر شود. از آنجا که دریافت کنندگان وام‌های اقساطی مشروط به تعدیل می‌باید ضمن پذیرش الزامات مربوط به سیاست اقتصادی، نظارت بانک یا صندوق بر چگونگی پیشرفت امور را بپذیرند، از کنترل مستقلانه اقتصادشان منع می‌شوند. بدیهی است با سلب اختیار دولت‌های حاکم از کنترل اقتصاد کشور زمینه مستعدتری جهت تغییرات سیاسی فراهم می‌شود. با وجود اینکه به تدریج کشورهای بیشتری به پذیرش وام‌های مشروط به تعدیل روی آوردند، اما آثار تعدیل بر رشد اقتصادی کشورها همسان نبوده است.

---

1. International Finance Corporation (IFC)
2. International Development Association (IDA)
3. Multilateral Investment Guarantee Agency (MIGA)

از همان ابتدای طرح تشکیل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در چارچوب توافق‌های برتون وودز، ایالات متحده به صورت ذی‌نفوذترین دولت جهت دهنده به تشکیل، تحول و تصمیمات این دو نهاد نقش ایفا کرده است. بی‌تردید این دو نهاد در رسیدگی به خواسته‌های اعضای رده پایین‌تر خود نیز همکاری‌های بسیاری کرده‌اند، اما این همکاری‌ها تحت کنترل قدرت‌های بزرگ و در رأس آنها آمریکا قرار داشته است. صندوق و بانک در اصل با خواست و پی‌گیری آمریکا تشکیل شده‌اند و در فرایند هژمونی‌جویی آن نقش مهمی داشته‌اند. چنان که در فصل چارچوب نظری مفصلاً بحث شد، هژمونی‌جویی فراتر از خودنفعی به مفهوم هابسی است. دولتی که در چارچوب اهداف هژمونیستی خود به ایجاد نهادهای بین‌المللی چندجانبه دست می‌زند، نمی‌تواند کارکرد آن نهادها را مطلقاً تابع منافع خود کند. بلکه لازم است به منظور تثبیت نظمی هژمونیک — که مستلزم حدی از رضایت دیگران است — از یک جانبه‌گرایی مطلق خودداری کند. بر این اساس، صندوق و بانک در عین حال که در درجه اول در خدمت منافع آمریکا بوده‌اند، از نوعی چندجانبه‌گرایی مشروط به هژمونی آمریکا تبعیت کرده‌اند.

در صندوق بین‌المللی پول، آمریکا با پرداخت بیش از ۱۷ درصد سهم عضویت به عنوان اولین منبع تأمین مالی آن عمل می‌کند. به موازات همین سهم، بیشترین رأی در هیئت اجرایی به آمریکا تعلق دارد. اگرچه این میزان رأی، اکثریت به حساب نمی‌آید، با توجه به اینکه تغییرات در سیاست‌های بنیادی صندوق مستلزم کسب ۸۵ درصد رأی موافق است، آمریکا با بیش از ۱۷ درصد رأی دارای قدرت وتو است. از این جهت خزانه‌داری آمریکا می‌تواند نفوذ غالبی بر صندوق اعمال کند. در بانک جهانی نیز وضع مشابهی حاکم است. این کشور نزدیک به ۱۷ درصد سرمایه پایه‌ای (مربوط به اعضا) بازوی اصلی بانک یعنی بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه را تأمین می‌کند. برخلاف صندوق، بانک جهانی مستقیماً به پرداخت‌های سهمی اعضا متکی نیست و این پرداخت‌ها کمتر از ۵ درصد موجودی بانک را تشکیل می‌دهد. پرداخت‌های اعضا تضمین‌هایی هستند که برای بانک این امکان را فراهم می‌کنند که با نرخ‌های مناسب‌تری در بازار استقراض کنند. با این وجود، سهم عضویت آمریکا با اعطای حدود ۱۶.۵ درصد آراء هیئت بانک به این کشور، قدرت وتوی آمریکا بر تصمیمات سیاستی (مستلزم اکثریت ۸۵ درصدی) بانک را تضمین می‌کند. چنین نفوذی در سایر زیرشاخه‌های بانک جهانی از جمله انجمن بین‌المللی توسعه نیز جریان دارد.[۳۳] البته لازم به ذکر است که آمارهای فوق که مربوط به دوره پس از آغاز دهه ۱۹۹۰ هستند، از آغاز کار صندوق و بانک تا به حال تغییراتی جزئی داشته‌اند. آنچه مهم است نفوذ غالب آمریکا بر فرایند تصمیم‌گیری این نهادهاست که همچنان حفظ شده‌اند.

در حوزه مدیریت و کادر اداری، در عین حال که حضور افراد تبعه کشورهای انگلیسی زبان در صندوق و بانک پررنگ‌تر بوده است، زبان کاری آنها نیز انگلیسی است. کارشناسان صندوق و بانک غالباً سابقه تحصیل در

رشته اقتصاد و مالیه را در آمریکا یا انگلستان داشته‌اند. طبق موافقت‌های پایه‌ای نهادی مذکور، سران آنها را باید هیئت‌های اجرایی تعیین شوند. اما در عمل، رئیس بانک جهانی غالباً تحت حمایت آمریکا و مدیر عامل صندوق غالباً تحت حمایت کشورهای اروپایی تعیین و منصوب شده‌اند. خلأ آمریکایی‌ها در رأس مدیریت صندوق از طریق پست معاونت مدیر عامل جبران می‌شود که همواره آمریکایی بوده است. حال، با توجه به اینکه در انتصاب رده‌های پایین‌تر کادر اداری نیز سران از اختیارات ویژه برخوردارند، می‌توان گفت مدیریت و کادر اداری صندوق و بانک غالباً تحت نفوذ آمریکایی‌ها قرار دارد. طبیعتاً نفوذ بر مدیریت و کادر اداری نهادها نقش مهمی در تسهیل اعمال نفوذ بر فرایند سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری آنها دارد.[۳۴]

برآیند نهایی چنین اعمال نفوذهایی در مکانیسم وام‌دهی صندوق و بانک مشاهده می‌شود که علی‌الظاهر مستقل از نفوذ سیاسی اعضا به نظر می‌آیند، اما در عمل قویاً تحت تأثیر منافع و ترجیحات آمریکا و برخی متحدان آن عمل می‌کنند. تجربه نشان داده است که نوع روابط یک کشور با آمریکا در موفقیت آن برای استقراض از این نهادها بسیار تأثیرگذار است. عملکرد آمریکا در خارج از چارچوب نهادهای بین‌المللی مثل نمونه طرح مارشال نشان می‌دهد که برای این دولت تأمین مالی دولت‌هایی ضرورت دارند که روابط دوستانه‌ای با آمریکا برقرار کرده‌اند. وام‌دهی‌های صندوق یا بانک نیز اگرچه کاملاً در چارچوب خواسته‌های آمریکا نبوده (مثل قضیه وام بانک جهانی به هند)، در موارد بسیاری تابع ملاحظات آمریکایی‌ها بوده است. در اینجا شواهد دقیقی مبنی بر تابعیت محض این نهادها از آمریکا وجود ندارد، اما نمونه‌های تأمل انگیز متعددی در جهت تقویت فرضیه مذکور وجود دارد. وام‌های بانک جهانی به دولت یوگسلاوی پس از رویگردانی آن از بلوک شوروی در اواخر دهه ۱۹٤۰، به دولت تحت حمایت و نفوذ آمریکا در نیکاراگوا به رهبری آناستاسیو سوموزا،[1] به دولت متحد استراتژیک آمریکا در ایران (به مبلغ بیش از ۱.۲ میلیارد دلار طی سال‌های ۷٤ – ۱۹۵۷)، به دولت ژنرال سوهارتو[2] در اندونزی و همچنین وام‌های صندوق به دولت‌های مجارستان، یوگسلاوی، و رومانی طی دهه ۱۹۸۰ در پی گرایش آنها به آمریکا نمونه‌های تقویت کننده‌ای برای فرضیه مذکور است. البته برخی بر اهمیت متغیرهایی چون روابط دوستانه با مدیریت و کادر اداری صندوق و بانک نیز تأکید می‌کنند. اما در مورد این متغیر نیز باید در نظر داشت که سران یا گردانندگان این نهادها معمولاً اقدامی نمی‌کنند که ریسک نارضایتی دولت آمریکا را در پی داشته باشد.[۳۵]

رویه فوق‌الذکر در سال‌های پس از جنگ سرد نیز به شیوه‌های مختلف استمرار داشته است. اگر در دوره جنگ سرد آمریکا از صندوق و بانک به مثابه اهرم‌هایی جهت مهار شوروی استفاده می‌کرد، در دوره پس از

1. Anastasio Somoza
2. Suharto

جنگ سرد نیز رفتار گزینشی نهادهای مذکور در برابر دوستان و دشمنان آمریکا به روشنی‌گویای نفوذ غالب آمریکا بر آنهاست. از آنجا که در دوره جنگ سرد آمریکایی‌ها تأکید ویژه‌ای بر محدودسازی بلوک شرق داشتند، دولت‌هایی که از شوروی فاصله می‌گرفتند یا اینکه به نزدیکی بیشتر با آمریکا روی می‌آوردند، شانس ویژه‌ای جهت برخورداری از وام‌ها بالاخص وام‌های صندوق داشتند. اما در دوره پس از جنگ سرد با توجه به اینکه مرزهای دوستان و دشمنان آمریکا مشخص‌تر و تثبیت یافته تر شده، جهت‌گیری وام‌ها نیز مشخص‌تر شده است، به گونه‌ای که دولت‌های ناسازگار با هژمونی آمریکا برای برخورداری از وام‌های صندوق و بانک با موانع بیشتری روبه‌رو هستند. در عین حال، مشروط بودن وام‌ها به برنامه‌های در اصل آمریکایی تعدیل که مستلزم باز کردن اقتصاد کشورهای وام گیرنده است، کنترل‌پذیری آنها را بالا برده است.

برخی محققان برآنند که بحران مالی آسیای جنوب شرقی در اواخر دهه ۱۹۹۰ – که با منطق دومینویی به روسیه و آمریکای لاتین سرایت کرد- عمدتاً تحت تأثیر سیاست‌های تعدیل ساختاری‌ای بود که خزانه‌داری آمریکا و نهادهای بین‌المللی به ویژه صندوق بر اجرای آن تأکید داشتند. در این زمینه جوزف استیگلیتز[1] اذعان می‌کند که اگرچه خزانه‌داری آمریکا و صندوق از این ایده دفاع می‌کردند که آزادسازی کامل حساب سرمایه باعث تسریع رشد منطقه می‌شود، آزادسازی حساب سرمایه مهمترین عامل بحران بود. به نظر وی موفقیت اقتصادی کشورهای آسیای جنوب شرقی طی سه دهه قبل که بعضاً از آن با عنوان «معجزه آسیای شرقی» یاد می‌شود به این واقعیت برمی‌گشت که آنها بازارهای مالی و سرمایه خود را به آرامی باز کرده بودند. اما در برهه اخیر نهادهای بین‌المللی خواهان عکس آن بودند. استیگلیتز به دیدگاه جان مینارد کینز[2] در کتاب *نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول*[36] ارجاع می‌کند که در آن چنین تغییر وضعیت‌های شدید و غالباً غیرقابل توضیح را «غرایز حیوانی» نامیده است. به نظر استیگلیتز، چنین روحیاتی در هیچ جایی بهتر از آسیای شرقی مشهود نشده است. آمریکا و صندوق در حالی که آثار منفی آزادسازی سریع را می‌دیدند، همچنان بر اجرای آن اصرار داشتند. استیگلیتز معتقد است گرچه بحران بالاخره بهبود یافت و عده‌ای برآنند که مداخلات صندوق موفقیت‌آمیز بوده، عدهٔ زیادی نیز معتقدند در این مداخلات اشتباهات جدی صورت گرفته است. نه تنها زمان از دست رفته جبران‌پذیر نیست، بلکه تا بهبودی کامل آثار رکود هنوز نیاز به زمان وجود دارد.[37] در مورد سیاست و اهداف آمریکا در قبال بحران دیدگاه‌های متعارضی وجود دارد. آنچه در اینجا در خور توجه است، همان نفوذپذیری و همراهی شگفت‌انگیز نهادهای بین‌المللی با خواسته‌های دولت آمریکا است.

1. Joseph E. Stiglitz
2. John Maynard Keynes

به رغم اینکه دو نهاد بین‌المللی فعال در عرصه جهانی علی‌الظاهر در اصل برای رفع مشکلات مالی کشورهای کمتر توسعه یافته نیازمند به وجود آمده‌اند، در عمل نمایندگان کشورهای صنعتی (در رأس آنها آمریکا) هستند که به پشتوانه قدرت بالای خود در رأس آنها قرار گرفته‌اند و برای حل و فصل معضلات کشورهای کمتر توسعه یافته تصمیم‌گیری می‌کنند. این امر منحصر به صندوق و بانک نیست و در سایر نهادهای منطقه‌ای نسبتاً فعال شامل بانک بین آمریکایی توسعه[1]، بانک آسیایی توسعه[2]، بانک اروپایی ترمیم و توسعه[3] و بانک آفریقایی توسعه[4] مشهود است. جدول ۵ بخش‌هایی از این واقعیت را به تصویر می‌کشد:

جدول ۵: جایگاه آمریکا و سایر کشورهای صنعتی در نهادهای مالی بین‌المللی

	نهاد	صندوق بین‌المللی پول	بانک جهانی	بانک بین آمریکایی توسعه	بانک آسیایی توسعه	بانک اروپایی ترمیم و توسعه	بانک آفریقایی توسعه
درصد سهم رأی	آمریکا	۱۷.۱	۱۶.۴	۳۰	۱۳	۱۰.۱	۶.۶
	سایر کشورهای جی-۷	۲۸.۲	۲۶.۶	۱۵.۷	۲۷.۴	۴۶.۵	۲۱
	سایر کشورهای غیراستقراض کننده	۱۶.۷	۱۸.۲	۴.۳	۱۴.۶	۳۰.۲	۱۲.۴
	کشورهای در حال توسعه استقراض کننده	۳۸	۳۸.۸	۵۰	۴۵	۱۳.۲	۶۰
مدیران	آمریکا	۱	۱	۱	۱	۱	۱
	سایر کشورهای جی-۷	۶	۶	۴	۴	۶	۴
	سایر کشورهای غیراستقراض کننده	۶	۷	۰	۱	۱۲	۱
	کشورهای در حال توسعه استقراض کننده	۱۱	۱۰	۹	۶	۴	۱۲
	مجموع	۲۴	۲۴	۱۴	۱۲	۲۳	۱۸
رئیس (از کشورهای)		غیراستقراض کننده	غیراستقراض کننده	استقراض کننده	غیراستقراض کننده	غیراستقراض کننده	استقراض کننده

IDB, ADB, and AfDB Annual Reports 2001. IMF, WB, and EBRD Annual Reports 2002.

1. Inter – American Development Bank (IDB)
2. Asian Development Bank (ADB)
3. European Bank for Reconstruction and Development (EBRD)
4. African Development Bank (AfDB)

چنان که جدول فوق نشان می‌دهد، آمریکا علاوه بر صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در سایر نهادهای بین‌المللی منطقه‌ای نیز نقش مهمی دارد. به ویژه در بانک بین آمریکایی توسعه در مقام بزرگترین دولت سهامدار دارای موقعیت ویژه‌ای است، هرچند از قدرت وتوی قطعی برخوردار نیست. در این نهاد، با وجود اینکه در مقایسه با اغلب نهادهای مشابه دیگر اهمیت و امتیاز بیشتری به طرف‌های استقراض کننده داده شده است، آمریکایی‌ها همواره سعی کرده‌اند نقش و جایگاه ویژه خود را حفظ کنند.[۳۸] فعال بودن آمریکا در بانک بین آمریکایی توسعه، مؤید جهت‌گیری منطقه‌گرایانه این کشور است. چنان که در فصل پیشین بحث شد، هژمونی‌جویی تجاری آمریکا طی دو دهه اخیر علاوه بر گات/ سازمان تجارت جهانی از مجاری منطقه‌ای و دوجانبه نیز پی‌گیری شده است. به همین ترتیب، جدول ۵ نشان می‌دهد آمریکایی‌ها در پی‌گیری پروژه هژمونی‌جویی مالی نیز با وجود احاطه آشکار بر دو نهاد بین‌المللی‌ای که در گستره جهانی فعالند، به آنها بسنده نکرده‌اند و در عرصه‌های منطقه‌ای نیز فعالند.

۳. هژمونی‌جویی مالی و مداخله‌گرایی

هژمونی‌جویی مالی از متغیرهای مهمی است که به اشکال مختلف در مداخله‌گرایی ایالات متحده تأثیر گذاشته است. البته در اینجا باز درخور ذکر است که این فرضیه به این معنی نیست که دولت آمریکا تحت شرایطی صرفاً به خاطر منافع مالی هژمونیک خود دست به مداخله در امور کشورهای دیگر زده است. مداخلات آمریکا غالباً تحت تأثیر ترکیبی از متغیرها قرار داشته‌اند و منافع مالی صرفاً یکی از متغیرهای کلیدی به شمار می‌رود. در این مبحث محرک‌های مالی جهت دهنده به مداخله‌گرایی آمریکا را در دو مقوله کلی بررسی کنیم: ۱. هژمونی دلار و جریان‌های مالی مرتبط با آن و ۲. برنامه‌های تعدیل ساختاری نهادهای بین‌المللی.

۳-۱. هژمونی دلار و جریان‌های مالی مرتبط با آن

طی مباحث پیشین استدلال شد که محوریت دلار و گرایش جریان‌های مالی بین‌المللی به آمریکا – که نوعی ارتباط قوام‌دهی متقابل میان آنها جریان دارد – برآیندهایی از موقعیت هژمونیک آمریکا هستند که به خطر افتادن آنها می‌تواند عوارض مخربی بر موقعیت مذکور داشته باشد. البته در مورد پیامدهای افول هژمونی دلار و مرجعیت مالی ایالات متحده توافق مشخصی میان اقتصاددانان وجود ندارد. قبلاً اشاره شد که برخی کارشناسان از جمله ویلیام پول کسری حساب جاری آمریکا را در اصل متأثر از عواملی چون گرایش بالای سرمایه‌گذاران خارجی به سرمایه‌گذاری در این کشور و کشش بالای واردات آمریکا می‌دانند و بر این نظرند که کاهش ارزش

دلار اگرچه بر توان فایناس آمریکایی‌ها تأثیر منفی می‌گذارد، اما پتانسیل اقتصادی قدرتمند آمریکا این قابلیت را دارد که مجدداً خلأهای خود را جبران کند. در مقابل، برخی دیگر مثل دیوید لادن به بازگشت شرایط موجود بدبینانه می‌نگرند و برآنند که حتی با وجود قابلیت‌های بالای اقتصادی، ترمیم تعادل اقتصاد آمریکا با فشارهای سنگینی بر مردم و دولت همراه خواهد بود. در مورد رویکرد دولت آمریکا نسبت به این قضیه اگرچه نمی‌توان با قطعیت اظهارنظر کرد، اما از مواضع و عملکرد آن چنین برداشت می‌شود که نگاه غالب حاکم بر دولت آمریکا این بوده است که حداقل افول روند موجود در کوتاه‌مدت تهدیدی علیه منافع آمریکا به حساب می‌آید و بنابراین دولت موظف به حفاظت از موقعیت پولی و مالی هژمونیک آمریکاست.

امروزه تقریباً دوسوم ذخایر ارزی بانک‌های مرکزی جهان و حول و حوش دوسوم تجارت بین‌الملل با دلار آمریکا انجام می‌شود. همچنین نهادهای کلیدی بین‌المللی شامل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی با اتکا به دلار فعالیت‌های خود را به پیش می‌برند. به عبارت دیگر، کشورهای دیگر برای ذخیره‌سازی ارز در بانک‌های مرکزی، پیشبرد فعالیت‌های تجاری بین‌المللی از جمله تجارت منابع انرژی مثل نفت و بازپرداخت وام‌های خود به نهادهای مذکور به دلار متکی هستند. در این میان، ایالات متحده در مقام کشوری که ضمن داشتن ظرفیت‌های بازاری بی‌نظیر از حق انحصاری چاپ دلار برخوردار است، به کانون بزرگ جذب کالا و خدمات و سرمایه‌های کشورهای دیگر تبدیل شده است. به این ترتیب، هژمونی دلار به عنوان یکی از متغیرهای کلیدی مؤثر در گسیل سرمایه‌های خارجی به آمریکا در جبران کسری حساب جاری و بودجه‌ای آن نقش مهمی بازی کرده است. چنین شرایطی برخی محققان را به این جمع‌بندی رسانده است که آمریکا از یک نوع «ناهار مجانی» اقتصادی استفاده می‌کند و اقداماتی اروپایی‌ها مانند ایجاد واحد یورو نوعی سهم‌طلبی از این ناهار مجانی است.[۳۹] بدیهی است موفقیت آمریکا در ابقای موقعیت مالی هژمونیک خود مستلزم مهار چالش‌هایی است که علیه دلار صورت می‌گیرد. اگرچه بخشی از فعالیت‌های آمریکا جهت حفاظت از هژمونی دلار با مکانیسم‌های نرم متعارفی که معطوف به تقویت بنیان‌های اقتصادی کشور است، انجام می‌شود، به نظر می‌رسد از مداخله‌گری نیز به عنوان حربه‌ای در این زمینه بهره گرفته شده است.

آمریکایی‌ها در مقابل اقدام اروپایی‌ها به ایجاد یورو ظاهراً در برابر خود اروپایی‌ها واکنش جدی نشان ندادند. اما در برابر طرف‌های سومی که سعی کرده‌اند به نحوی موقعیت دلار را در برابر یورو تضعیف کنند، با جدیت بیشتری برخورد کرده‌اند. به عبارت دیگر، با وجود عدم واکنش جدی مستقیم به خود اروپایی‌ها، منافع آنها در کشورهای ثالث مثل عراق را — که به نحوی با منافع آمریکا رابطه حاصل جمع صفری داشته — به چالش کشیده‌اند. از آنجا که تجارت انرژی بالاخص نفت غالباً با دلار انجام می‌شود و واحد پولی مورد توافق اعضای اوپک دلار است، با ظهور پول نسبتاً قدرتمند یورو حساسیت آمریکا به تعهد کشورهای صادرکننده

انرژی به دلار بیشتر شده است.[٤٠] با توجه به اینکه انرژی نیاز روزمره رو به افزایش کشورهاست و به تبع این افزایش نیاز، بهای آن نیز فزونی می‌گیرد، مبادله آن با دلار نقش بسیار مهمی در حفظ هژمونی دلار دارد. با چنین فرایندی، کشورهای واردکننده انرژی ناگزیر از ذخیره دلار برای تأمین انرژی هستند و صادرکنندگان نیز می‌توانند با سرمایه‌گذاری مازاد درآمدهای خود در آمریکا به جبران کسری حساب جاری و بودجه‌ای آمریکا و ابقای موقعیت دلار کمک کنند.

چنان که قبلاً بحث شد، پس از فروپاشی سیستم طلا-دلار دوره برتون وودز، ترتیبات نفت-دلار در تحکیم مجدد موقعیت دلار بسیار راهگشا بود و تحت تأثیر آن مجدداً بانک‌های مرکزی و بانک‌های تجاری بین‌المللی مشابه روال دوره برتون وودز از دلار استقبال کردند. اما پس از ظهور واحد یورو، اولین دولتی که با جدیت هژمونی دلار را به نفع یورو به چالش کشید، دولت عراق تحت حکومت صدام حسین بود که در اواخر سال ۲۰۰۰ ضمن تصمیم به مبادله نفت عراق با یورو، ذخیره ۱۰ میلیارد دلاری عراق در سازمان ملل را به یورو تبدیل کرد.[٤١] گزارش‌هایی حاکی از آن است که پس از اقدام صدام در نوامبر ۲۰۰۰، در اولین جلسه کابینه دولت جدید ایالات متحده به ریاست بوش در آغاز سال ۲۰۰۱، موضوع اصلی بحث اعضا چگونگی خلاصی از تهدید صدام بود.[٤٢] البته مشکلات آمریکا با دولت صدام فراتر از مسئله گرایش آن به یورو بود. اما به هر حال این اقدام سیاسی دولت صدام در انگیزه لشکرکشی آمریکا و متحدان آن به عراق - با وجود مخالفت صریح اروپایی‌هایی که صدام از یوروی آنها استقبال کرده بود- قویاً مؤثر بود.

ممکن است چنین تصور شود که زیان‌های احتمالی مستقیمِ ناشی از اقدام دولت صدام چندان سنگین نیست. حتی با قبول این فرض باید توجه داشت که معضل بودن قضیه از آنجا نشأت می‌گیرد که اولاً، با انفعال در برابر چنین رفتاری این احتمال تقویت می‌شود که سایر دولت‌ها بالاخص دولت‌های ناسازگار با هژمونی آمریکا با مکانیسم دومینویی به رفتاری مشابه دست بزنند، به ویژه اگر آغاز کنندگان این فرایند به نتایج موفقیت‌آمیزی دست یابند؛ ثانیاً، با از دست رفتن فرصت‌های پیش روی آمریکا و در پی آن بهره‌برداری رقبای (یا دشمنان احتمالی بالقوه) آمریکا از آن فرصت‌ها زمینه مستعدی جهت کاهش شکاف نسبی قدرت میان آمریکا و رقبایش فراهم می‌گردد و چه بسا این روند با گذشت زمان به یک جنگ بزرگ هژمونیک منجر شود.[٤٣] چنین محاسباتی دولتمردان آمریکا را به این نتیجه می‌رساند که نباید در برابر حرکت‌های به ظاهر کم‌زیانی که می‌توانند به سبک دومینویی تسری پیدا کنند منفعلانه موضع گرفت و حتی اگر لازم شد با مداخله نظامی جلوی آن را گرفت.

علاوه بر عراق، برخی دولت‌های دیگر نیز گام‌های مشابه اما ناقص یا کم ثمری برداشتند. دولت هوگو چاوز[1] در ونزوئلا ضمن فروش بخشی از نفت خود به صورت تهاتری، اوپک را به انجام دادن اقدام مشابه تشویق کرد.[٤٤] همچنین گزارش‌هایی حکایت می‌کند از آن که سفیر ونزوئلا در روسیه در سال ۲۰۰۱، از تمایل ونزوئلا به فروش نفت خود با یورو صحبت به میان آورد.[٤٥] بسیاری تحلیل‌گران، کودتای ناموفق بهار ۲۰۰۲ علیه دولت چاوزرا – که طبق گزارش‌های مختلف تحت حمایت سی آی ای قرار داشته است – در همین چارچوب تحلیل می‌کنند. در کشور دیگر صادرکننده بزرگ نفت یعنی ایران نیز صحبت‌های مختلفی در جهت تغییر گرایش از دلار به یورو به عمل آمده است. دولت ایران علاوه بر تبدیل بخش زیادی از ذخایر ارزی دلاری خود به یورو، پروژه مفصلی را جهت راه‌اندازی یک نهاد بورس نفت با اتکا به واحد یورو – که ظاهراً باید به صورت رقیب دو بورس بزرگ دلاری مبادله بین‌المللی نفت (آی پی ای[2]) لندن و نایمکس[3] نیویورک در آید– تعریف کرد.[٤٦] البته با اینکه تا به حال زمان‌های مختلفی جهت آغاز اجرای این پروژه مشخص شده، هنوز به اجرا در نیامده است. در داخل ایران در حالی که برخی چنین پروژه‌ای را به لحاظ امنیتی پرخطر می‌دانند و اجرای آن را در شرایط موجود به صلاح نمی‌بینند، برخی دیگر با انگیزه‌های مختلف بر اجرای آن تأکید می‌کنند.

حرکت‌های متمایل به رویگردانی از دلار به موارد فوق محدود نیست و در سطوحی ضعیف‌تر در کشورهای دیگری از جمله کره شمالی، مالزی و روسیه به شیوه‌های مختلف روی داده است، هرچند نمی‌توان انگیزه همه را مطلقاً سیاسی دانست. حتی پیش از قضیه عراق نیز بعضاً چنین حرکت‌هایی به صورت محدود و کم‌اهمیت صورت گرفته بود. آمریکا در قضیه عراق آشکارا نشان داد که در برابر اقدامات ضددلاری متهورانه مانع ایجاد خواهد کرد. از ژوئن ۲۰۰۳ فروش نفت عراق مجدداً با دلار انجام شد که در پی آن طی ماه‌های ژوئن تا سپتامبر ۲۰۰۳، ارزش یورو در برابر دلار نزول کرد.[٤٧] اگرچه محوریت دلار در سطح جهانی در اصل تابع استحکام اقتصاد آمریکاست، بی‌تردید فاکتورهای غیراقتصادی دیگر به خصوص توان امنیتی- نظامی نیز تأثیرگذارند. وضعیت مطلوب برای دولت آمریکا در این است که سایر دولت‌ها با به رسمیت شناختن نقش پلیس قدرتمند خیرخواه برای آمریکا، خود را با تحرکات هژمونی‌جویانه آن از جمله در حوزه‌های مالی وفق دهند. اما از آنجا که این هدف در عمل از سوی برخی دولت‌ها به چالش کشیده می‌شود، ناگزیر به استفاده از حربه‌های مداخله‌گرانه غالباً یک‌جانبه است.

---

1. Hugo Chavez
2. International Petoleum Exchange (IPE)
3. Nymex

با این حال، برای بسیاری از دولتمردان آمریکا آشکار است که تشدید رویکرد مداخله‌گرایی یک‌جانبه می‌تواند هژمونی مالی آمریکا را در معرض خطر قرار دهد. امروزه یکی از واقعیت‌های ناخوشایند برای دولت آمریکا این است که بخش عمده منابع خارجی فایناسن آمریکا کشورهایی هستند که روابط دوستانه‌شان با آن در مقایسه با متحدان دوره جنگ سرد تزلزل‌پذیر است. در دهه ۱۹۸۰، ژاپن و اروپا بزرگترین تأمین کنندگان نیازهای مالی آمریکا بودند. اما امروزه کشورهایی چون چین، روسیه و عربستان سعودی جایگزین آنها شده‌اند.(۴۸) به عبارت دیگر، آمریکایی‌ها برای تثبیت هژمونی دلار و تدارک مالی لازم جهت جبران کسری‌های خود نیازمند حفظ اعتماد آنها هستند. افراط‌گری در مداخلات یک‌جانبه می‌تواند اعتمادپذیری آمریکا را خدشه‌دار کند و به موقعیت مالی آنها ضربه بزند. از این‌روست که بسیاری از کارشناسان آمریکایی، دولت را به اتخاذ رویکرد متعادلی فرا می‌خوانند که ضمن تضمین هژمونی مالی آمریکا، عاری از تک‌روی‌های افراط‌گرایانه در عرصه بین‌الملل باشد.

۲-۳. برنامه‌های تعدیل ساختاری نهادهای بین‌المللی

موج دیگری از مداخلاتی که ایالات متحده در جهت تحکیم هژمونی اقتصادی و به طور اخص هژمونی مالی خود در امور کشورهای دیگر انجام داده، از مجرای برنامه‌های تعدیل ساختاری بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از دهه ۱۹۸۰ صورت گرفته است. در مورد علل طرح وام‌های مشروط به تعدیل ساختاری – شامل برنامه‌هایی چون کاهش مخارج دولتی، آزادسازی تجارت، بازارهای سرمایه و بازارهای کار، خصوصی‌سازی بنگاه‌های دولتی، و اصلاح سیاست‌های مالی و پولی – بحث‌های مختلفی شده است و عوامل مختلفی نظیر تحولات سیاستی در کادر مدیریتی بانک جهانی، دومین شوک بزرگ نفتی در سال ۱۹۷۹ و به قدرت رسیدن جریان‌های محافظه‌کار در ایالات متحده، انگلستان و جمهوری آلمان فدرال دخیل دانسته‌اند. اما به نظر می‌رسد طرح تعدیل در اصل برآیند نوعی تحول رویکردی در جهان سرمایه‌داری به رهبری آمریکا جهت توسعه و تعمیق نولیبرالیسم در عرصه جهانی بالاخص در کشورهای کمتر توسعه یافته است، چراکه اگر شرایط مقطعی آن دوره را به عنوان متغیر اصلی بپذیریم، می‌بایستی با بازگشت آن شرایط زمینه برای فروکش کردن برنامه‌های تعدیل نیز مهیا می‌شد، اما نه تنها چنین اتفاقی نیافتاد، بلکه حمایت قدرت‌های سرمایه‌داری تا به حال استمرار داشته است.

آشکار است که این شق از مداخلات آمریکا و متحدان در امور کشورهای دیگر ماهیت متمایزی دارد. در حالی که در مواردی نظیر عراق و ونزوئلا مداخلات آمریکا مستقیم، یک‌جانبه، ستیزه‌جویانه و به لحاظ بین‌المللی نامشروع تلقی می‌شود، دخالت‌هایی نظیر تحمیل برنامه‌های تعدیل ساختاری غیرمستقیم، چندجانبه،

ملایم و به لحاظ بین‌المللی، مشروع به حساب می‌آیند. در این سنخ از دخالت‌ها گرچه تغییر رادیکالی رژیم در دستورکار قرار نمی‌گیرد، در عمل، کشورهای مخاطب به بازنگری اساسی در خط‌مشی اقتصادی (و شاید به تبع آن خط‌مشی سیاسی) سوق داده می‌شوند. چنین دخالت‌هایی بخش زیادی از تحرکات مداخله‌گرایانه آمریکا در جهان پس از جنگ سرد را تشکیل می‌دهند. پس از پایان جنگ سرد با توجه به اینکه آمریکایی‌ها زمینه را جهت توسعه سرمایه‌داری لیبرال در عرصه جهانی مهیا می‌دیدند، برنامه‌های تعدیل ساختاری نهادهای بین‌المللی را مکانیسم‌های مناسبی در این زمینه دانستند و قویاً مورد حمایت قرار دادند. از این‌رو، در جهان پس از جنگ سرد برنامه‌های تعدیل ساختاری اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد.

در دهه ۱۹۸۰، آمریکا و نهادهای بین‌المللی دوگانه برتون وودز یعنی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول از خیزش بحران بدهی در کشورهای جنوب به عنوان فرصتی جهت سوق‌دهی آنها به اقتصاد لیبرال بهره گرفتند. طبق رهنمودهای وزارت خزانه‌داری آمریکا، بانک‌های خصوصی این کشور پیش‌شرط به تعویق انداختن بازپرداخت‌های کشورهای بدهکار را موافقت بانک جهانی قرار دادند. اما برای کشورهای بدهکار جلب موافقت بانک جهانی و جذب پول نقد آن که برای بازپرداخت بهره به بانک‌های خصوصی بسیار مورد نیاز بود، مستلزم پذیرش تعهدات سنگین طرح تعدیل بود. این تعهدات مشتمل بر انجام دادن اصلاحات جهت برقراری یک اقتصاد بازاری بود که به تبع آن نقش دولت به شدت کمرنگ می‌شد. برخی محققان انجام دادن چنین اصلاحاتی را که به شدت مورد تأکید آمریکا و نهادهای بین‌المللی دوگانه بود، با «به گرو گذاشتن میراث ملی» همسان دانسته‌اند. کشورهای بدهکار نیز که راه گریز قابل اتکایی نداشتند، خواسته یا ناخواسته تدریجاً به سمت سازگاری با شرایط جدید پیش رفتند.[۴۹]

با وجود اینکه درصد وام‌های تعدیلی به مرور زمان افزایش یافته است، این وام‌ها آثار مثبت متناسبی به جا نگذاشته‌اند. همان‌گونه که طراحان اصلی طرح تعدیل و در رأس آنها ایالات متحده انتظار داشتند، کسری بودجه دولت‌ها محدودتر شد؛ از تورم مفرط جلوگیری به عمل آمد؛ شرایط مناسب‌تری جهت بازپرداخت وام‌ها فراهم گردید و به طور کلی سطح ادغام کشورهای کمتر توسعه یافته در اقتصاد جهانی افزایش یافت. اما برخلاف شعار فقرزدایی طراحان، در بسیاری موارد، افزایش محسوسی در میزان بیکاری و فقر صورت گرفت.[۵۰] جدول‌های ۶ و ۷ نمونه‌هایی از آثار وام‌های تعدیل را نشان می‌دهند:

جدول ٦: آثار وام‌های تعدیلی مکرر بر ۲۰ کشور عمده استقراض کننده
(از اولین دریافت در دهه ۱۹۸۰ تا سال ۱۹۹۹)

کشورهای استقراض کننده	تعداد وام‌های تعدیلی	درصد نرخ رشد درآمد سرانه	موازنه حساب جاری / جی دی پی	درصد نرخ تورم
کشورهای آفریقایی				
نیجر	١٤	-۲.۳۰	-۷.٦	۲
زامبیا	۱۸	-۲.۱۰	-۱۲.۳	۵۸
ماداگاسکار	۱۷	-۱.۸۰	-۷.۳	۱۷
توگو	۱۵	-۱.٦۰	-٦.۳	۵
ساحل عاج	۲٦	-۱.٤۰	-٦.۷	٦
مالاوی	۱۸	-۰.۲۰	-۱۱.۱	۲۳
مالی	۱۵	-۰.۱۰	-۹.۹	٤
موریتانی	۱٦	۰.۱۰	-۹.٤	۷
سنگال	۲۱	۰.۱۰	-۸.۵	۵
کنیا	۱۹	۰.۱۰	-۳.۵	١٤
مراکش	۲۲	۱.۱۰	-۳.۳	٦
غنا	۲٦	۱.۲۰	-٤.۲	۳۲
اوگاندا	۲۰	۲.۳۰	-۷.٤	۵۰
سایر کشورها				
بولیوی	۱۷	-۰.٤۰	-٦.۸	۹۱
فیلیپین	۱۹	۰	-۲.۸	۱۱
جامائیکا	۱۸	۰.٤۰	-۵.٤	۲۰
مکزیک	۲۰	۰.٤۰	-۱.۹	٤۱
آرژانتین	۳۰	۱	-۲.٤	۱٦٤
بنگلادش	۱۸	۲.٤۰	-۲.۸	٦
پاکستان	۲۰	۲.۷۰	-۳.٤	۸
رقم حداقل	١٤	-۲.۳۰	-۱۲.۳	۲
رقم حداکثر	۳۰	۲.۷۰	-۱.۹	۱٦٤
رقم متوسط	۱۹	۰.۱۰	-٦.۱	۲٤

William Easterly, "What Did Structural Adjustment Adjust?...", *Journal of Development Economics,* 76 (2000), p. 5. [http://www.listweb.bilkent.edu.tr/bsb/Easterly.pdf]

چنان که مشاهده می‌شود، نه تنها در اقتصاد ۲۰ کشور عمده دریافت کننده وام‌های تعدیل ساختاری – که غالباً از فقیرترین کشورهای جهان تشکیل یافته‌اند – رشد چشمگیری مشاهده نمی‌شود، بلکه در بسیاری موارد، اوضاع بدتر شده است. حال، در جدول ۷ به وضعیت چندی از کشورهای در حال گذاری که سابقاً به بلوک کمونیستی شرق تعلق داشتند، می‌پردازیم:

جدول ۷: آثار وام‌های تعدیلی مکرر بر ۱۰ کشور خارج شده از بلوک کمونیستی شرق (از اولین دریافت تا سال ۱۹۹۹)

کشورهای استقراض کننده	تعداد وام‌های تعدیلی	درصد نرخ رشد درآمد سرانه	موازنه حساب جاری / جی دی پی	درصد نرخ تورم
اوکراین	۱۰	-۸.٤	۱.۳	۲۱۵
روسیه	۱۳	-۵.۷	۱.٦	۱٤۱
قرقیزستان	۱۰	-٤.٤	-۱۱.٤	۲۵
قزاقستان	۹	-۳.۱	-۳.٤	۱۱۷
بلغارستان	۱۳	-۲.۲	-۱.۸	۱۲٤
رومانی	۱۱	-۱.۲	-۲.٦	۱۱٤
مجارستان	۱٤	۱	-۳.۱	۱٦
لهستان	۹	۳.٤	-۲.۵	۵۲
آلبانی	۸	٤.٤	-٤.٦	٤۰
گرجستان	۷	٦.٤	۱۰.۱	۳۷
رقم حداقل	۷	-۸.٤	-۱۱.٤	۱٦
رقم حداکثر	۱٤	٦.٤	۱.٦	۲۱۵
رقم متوسط	۱۰	-۱.۷	-۲.۸	۸۳

William Easterly. "What Did Structural Adjustment Adjust?...", *Journal of Development Economic,*. 76 (2005), p. 11. [http://www.listweb.bilkent.edu.tr/bsb/Easterly.pdf]

با تأمل در داده‌های دو جدول فوق به آسانی می‌توان به اثرگذاری ضعیف وام‌های مشروط به تعدیل ساختاری بر رشد اقتصادی کشورهای استقراض کننده پی برد. البته برداشت ناشی از داده‌های فوق لزوماً به این معنی نیست که آمریکا یا سایر قدرت‌های اقتصادی عامدانه در پی ضربه زدن به اقتصاد جهان کمتر توسعه یافته بوده‌اند. وام‌های تعدیلی نیز با وجود آثار اجتماعی زیان باری که دارند، در صورت استفاده اصولی می‌تواند آثار

مثبت زیادی در رشد اقتصادی استقراض کنندگان بر جای گذارند. قابل انکار نیست که سیستم‌های غیرشفاف، غیردموکراتیک و ناکارآمد کشورهای وام گیرنده در شکست پروژه‌ها بسیار تأثیرگذار بوده‌اند. از سوی دیگر، امروزه ایده تسری تجربه کشورهای توسعه یافته به کشورهای جنوب بدون توجه عمیق به شرایط بومی متفاوت آنها نیز قویاً به چالش کشیده شده است. از این‌رو، در موفقیت یا شکست طرح وام‌های تعدیلی متغیرهای متعددی می‌توانند دخیل باشند.

فراتر از هرگونه حمایت یا نقدی که به طرح وام‌های تعدیل ساختاری مطرح است، آنچه در این مبحث اهمیت ویژه‌ای دارد، همان دخالت قدرت‌های خارجی در امور کشورهای ضعیف‌تر است. به ویژه آمریکا در مقام طراح اصلی وام‌های تعدیلی با حساسیتی ویژه به دخالت در فرایند توسعه جنوب تمایل دارد. اصرار بر استمرار طرح مذکور با وجود اثرات نامطلوب مکرری که تجربه شده، موجب طرح تحلیل‌ها و جمع‌بندی‌های تأمل انگیزی میان محققان و کارشناسان شده است. در حالی که از منظر لیبرالی، اعمال برنامه‌های تعدیل ساختاری گام‌هایی ضروری جهت سوق‌دهی اقتصاد جهان کمتر توسعه یافته به سمت رشد و شکوفایی اقتصادی است، محققانی از قبیل مایکل من[1] ضمن تأکید بر کنترل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول توسط خزانه‌داری آمریکا بر این نظرند که در واقع خزانه‌داری آمریکا در مقام بزرگترین بستانکار جهان اصولاً تلاش می‌کند با اعمال اصول و قواعد نولیبرالی طرح تعدیل به کشورهای جنوب شرایط بازپرداخت وام‌ها را تسهیل کند.[(51)]

در مجموع به نظر می‌رسد با محدودسازی اهداف طرح مداخله‌گرایانه تعدیل ساختاری به متغیرهایی چون رشد و توسعه اقتصادی صرف کشورهای کمتر توسعه یافته، تضمین بازپرداخت وام‌های اعطایی به استقراض کنندگان یا استثمار جنوب نمی‌توان به فهم عمیق و معتبری از مسئله رسید. چنان که در فصل چارچوب نظری بحث شد، ترویج اقتصاد لیبرال در عرصه بین‌الملل از کارکردهای کلیدی قدرت هژمون در عرصه بین‌الملل است. اگرچه برای هژمون، حفظ محوریت و مرجعیت خود اصلی اساسی است، ضرورتاً به معنی رابطه استثماری صرف میان هژمون و سایر دولت‌ها نیست. ادغام اقتصاد کشورهای جنوب در اقتصاد جهانی نه تنها برای هژمون، بلکه برای کشورهای جنوب نیز می‌تواند مفید باشد، اگرچه عوارض اجتماعی یا حتی سیاسی آن قابل انکار نیست. به عبارت روشن‌تر، رابطه دو طرف یک رابطه حاصل جمع مثبت است، هرچند دستاوردهای طرف قوی‌تر بیشتر خواهد بود و به تثبیت موقعیت قدرت نسبی آن کمک خواهد کرد.

آمریکا در مقام دولتی که در پی تثبیت موقعیت هژمونیک خود در عرصه بین‌الملل است، از مزیت‌های فعلی خود از جمله در حوزه مالی به عنوان اهرم‌هایی در این جهت بهره می‌گیرد. بی‌تردید مسائلی چون

1. Michael Mann

تضمین بازپرداخت وام‌ها همواره مد نظر آمریکایی‌ها بوده است. اما اهداف اعمال برنامه‌های مداخله‌گرایانه تعدیل ساختاری را نمی‌توان صرفاً به آن محدود کرد. به نظر می‌رسد آمریکایی‌ها فراتر از تثبیت موقعیت مالی هژمونیک، در پی ادغام اقتصاد کشورهای جنوب در یک سیستم اقتصادی آزاد تحت هژمونی ایالات متحده هستند. دولت آمریکا حتی از کمک‌های مالی (البته گزینشی) خود به برخی کشورهای کمتر توسعه یافته نیز در این راستا بهره می‌گیرد. در مورد اصرار بر وام‌های تعدیلی با وجود ناموفق بودن پروژه‌ها در تعداد زیادی از کشورهای استقراض کننده نیز باید گفت اغلب معماران و حامیان طرح ضمن اینکه عوارضی چون نابرابری اجتماعی و ریاضت‌های اقتصادی اولیه را می‌پذیرند، بخش عمده مشکلات را ناشی از ناکارآمدی و سوءعملکرد استقراض کنندگان می‌دانند و بر ضرورت رفع آنها تأکید دارند. از این‌رو، به نظر می‌رسد استمرار وام‌های تعدیلی غالباً تحت تأثیر چنین نگاهی است که طراحان و حامیان طرح به قضیه دارند.

جمع‌بندی

در این فصل لایه‌های هژمونی‌جویی مالی ایالات متحده و جهت‌دهی آن به مداخله‌گرایی این کشور مورد بررسی قرار گرفت. چنان که در فصل چارچوب نظری بحث شد، یکی از کارکردهای اساسی دولت هژمون ایجاد کالای عمومی ثبات مالی- پولی در عرصه بین‌الملل است. اگرچه با فروپاشی سیستم طلا- دلار دوره برتون وودز قابلیت آمریکا در ایجاد چنین ثباتی تا حدی خدشه‌دار شد، این کشور توانست با مکانیسم‌هایی متفاوت به تدریج موقعیت هژمونیک خود در عرصه مالیه بین‌الملل را به نحو قابل توجهی بازسازی کند. احیاء مرجعیت دلار و جایگاه محوری آمریکا در جذب و توزیع جریان‌های بین‌المللی باعث شده است آمریکایی‌ها بدون تحمل فشارهای تعدیلی کسری‌های عظیم حساب جاری و بودجه‌ای خود را جبران کنند. از سوی دیگر، نفوذ و کنترل بی‌نظیری که آمریکا بر نهادهای مالی بین‌المللی به ویژه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی دارد، نه تنها باعث شده است این کشور نقش مهمی در توزیع جریان‌های مالی بالاخص در جهان کمتر توسعه یافته بازی کند، بلکه از قِبل چنین جایگاهی به اعمال مؤثرتر سیاست توسعه اقتصاد آزاد در عرصه جهانی بپردازد. با وجود اینکه هژمونی مالی آمریکا طی دو دهه اخیر به مهار کامل معضلاتی چون بحران‌های مالی بین‌المللی منجر نشده، بی‌تردید در کنترل آنها مؤثر بوده است. در عین حال، هژمونی‌جویی مالی آمریکا به شیوه‌های مختلف یک‌جانبه و چندجانبه در توسعه مداخله‌گرایی این کشور به ویژه در دوره پس از جنگ سرد تأثیر گذاشته است.

چنان که در فصل پیشین اشاره شد، به دنبال هژمونی‌جویی آمریکا در عرصه تجارت بین‌الملل با وجود پیشرفت‌هایی که در فرایند آزادسازی تجارت صورت گرفته، خود آمریکا آن چنان که لازمه تضمین بقای

موقعیت هژمون است نتوانسته از فرصت‌های تجاری موجود استفاده لازم را ببرد و عرصه مناسبی جهت خیزش رقبایی چون چین فراهم شده است. چنین معضلی در عرصه مالیه بین‌الملل کمتر است و هژمونی‌جویی مالی آمریکا با دستاوردهای زیادی همراه بوده است. به این ترتیب، بخش زیادی از خلأهای آمریکا در عرصه تجاری از طریق مزیت‌های آن در عرصه مالی جبران می‌شود. بی‌تردید موقعیت مالی برتر آمریکا صرفاً نتیجه مزیت‌های اقتصادی آن نیست، بلکه مزیت‌های سیاسی و نظامی نیز قویاً دخالت دارند. البته قابل انکار نیست که هژمونی مالی آمریکا آسیب‌پذیری‌های خاص خود را دارد. از آنجا که به مرور زمان اقتصاد آمریکا با شرایط مالی بین‌المللی موجود سازگار شده، هرگونه تغییر رادیکال در شرایط مالی موجود – به نحوی که مزیت‌های ایالات متحده را به رقبای آن انتقال دهد– می‌تواند موقعیت این کشور را به شدت در معرض خطر قرار دهد. به این ترتیب، آمریکایی‌ها ضمن تلاش برای کسب تکیه‌گاه‌های اقتصادی مطمئن‌تر، جهت جلوگیری از آشفتگی وضع موجود راه‌حل مداخله را گریزناپذیر می‌دانند.

یادداشت‌ها

1. Michael Mann. "The First Failed Empire of the 21st Century", ***Review of International Studies,*** 30 (2004), pp. 635-636. Available: http://www.ihis.aau.dk/political-economy/MANN2.pdf

2. Theodore H. Cohn, ***Global Political Economy: Theory and Practice,*** New York and...: Longman, 2000), p. 134.

3. ***Ibid,*** pp. 134 – 136.

4. Nouriel Roubini, "The Unsustainability of the U.S. Twin Deficits", ***Cato Journal,*** Vol. 26, No. 2 (Spring / Summer2006), p. 343.

5. Brian W. Cashell, ***The Federal Government Debt: Its Size and Economic Significance,*** CRS Report for Congress (Updated January 25, 2007), p. 1. Available: http://www.fas.org/sgp/crs/misc/RL31590.pdf

6. ***Ibid,*** pp. 3 – 5.

7. Bureau of Transportation Statistics, Table1: "Trends in U.S. International Trade, Trade with Canada and Mexico, Population, GDP, and Passenger Trips", http://www.bts.gov/ publications/north_ american_trade _and_ travels_trends/tables/table_1.html .

8. World Bank, World Development Indicators Database, ***Total GDP 2005,*** http://siteresources. worldbank. org/ DATASTATISTICS/Resources/GDP.pdf .

9. Cohn, ***op.cit*** (2), p. 137.

10. ***Ibid,*** p. 138.

11. Mieczyslaw Karczmar, "The U.S. Balance of Payments: Widespread Misconceptions and Exaggerated Worries", Stefan Schneider (ed), ***Deutsch Bank Research, Current Issues*** (October 1, 2004), p. 10. Available: http://www. dbreseach. com/ PROD/ DBR_ INTERNET_ EN-PROD0000000000180032.pdf .

12. ***Ibid,*** p. 5.

13. ***Ibid,*** pp. 5 – 7.

14. William Poole, "A Perspective on U.S. International Capital Flows", ***Federal Reserve Bank of St. Louis Review*** (January / February 2004), p. 6. Available : http://research.stlouisfed.org /publications/ Review/ 04/01/poole.pdf

15. Rohini Hensman and Marinella Correggia, ***US Dollar Hegemony: The Soft Underbelly of Empire (And What Can Be Done to Use It!)***,(January30, 2005), http://www.sacw.net/free/Rohini_marinnella30012005.html .

۱۶. دومینیک سالواتوره، ***نظریه‌ها و سیاست‌های اقتصاد بین‌الملل: مالیه بین‌الملل***، ترجمه حمیدرضا ارباب (تهران: نشر نی، ۱۳۷۹)، صص ۲۷۹ – ۲۷۸.

۱۷. ***همان***، صص ۲۸۶ – ۲۸۴.

۱۸. ***همان***، صص ۲۹۰ – ۲۸۷.

19. David E. Spiro, ***The Hidden Hand of American Hegemony: Petrodollar Recycling and International Markets*** (Ithaca and London: Cornell University, 1999), pp. 1 – 4.

۲۰. به منظور مطالعه بیشتر در مورد این فرایند رجوع کنید به:

- ***Ibid,*** chapters 2 – 5.

۲۱. به منظور مطالعه مفصل‌تر در این مورد رجوع کنید به :

- Jean Gabriel, ***The Dollar Hegemony: Dollar, Dollarization and Progress*** (San Jose, Calif.: Writer's Club, 2000).

- William R. Clark, ***Petrodollar Warfare : Oil, Iraq and the Future of the Dollar*** (Gabriola Island, BC : New Society, 2005).

22. Thomas I. Palley, "Why Dollar Hegemony Is Unhealthy", ***YaleGlobal*** (20 June 2006), http://yaleglobal.yale.edu/display.article?id=7610 , pp. 1- 2.

23. ***Ibid,*** pp. 2 – 4.

24. Leonard Seabrook, ***US Power in International Finance; The Victory of Dividends*** (Houndmills: Palgrave, 2001), pp. 71 – 111.

25. ***Ibid,*** pp. 112 – 150.

۲۶. والدن بیو، با همکاری شیا کانینگهام و بیل رائو، ***پیروزی سیاه: ایالات متحده، تعدیل ساختاری، و فقر جهانی***، ترجمه احمد سیف و کاظم فرهادی (تهران: نقش جهان، ۱۳۷۶)، صص. ۶۰ – ۵۹.

27. *Ibid*, pp. 151 – 197.

28. Terry Mckinley, ***The Monopoly of Global Capital Flows: Who Needs Structural Adjustment now?***, United Nations Development Programme, International Poverty Centre, No. 12 (March 2006), pp. 1 – 4. Available : http://www.undp-povertycentre.org/newsletters/WorkingPaper12.pdf

29. *Ibid*, p. 5.

30. Roubini, *op.cit (4)*, pp. 343 – 344.

۳۱. مهدی تقوی، ***نهادهای پولی و مالی بین‌المللی***، چاپ دوم (تهران: پژوهشکده امور اقتصادی، ۱۳۸٤)، صص. ۲۰٦ – ۱۷۰.

۳۲. ***همان***، صص. ۲۸۷ – ۲۷٦.

33. Ngaire Woods, "The United States and the International Financial Institutions: Power and International Within the World Bank and the IMF", Rosemary Foot, S. Neil MacFarlane, & Michael Mastanduno (eds), ***US Hegemony and International Organizations*** (Oxford & New York: Oxford University, 2003), pp. 98 – 101.

34. *Ibid*, pp. 108 – 110.

35. *Ibid*, pp. 102 – 108.

36. John M. Keynes, ***The General Theory of Employment, Interest and Money*** (Cambridge: Cambridge University, 1936).

۳۷. جوزف استیگلیتز، ***جهانی‌سازی و مسائل آن***، ترجمه حسن گلریز، چاپ سوم (تهران: نشر نی، ۱۳۸٤)، صص. ۱٦۷ – ۱۱۹.

۳۸. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد جدول ۵ و به ویژه نقش آمریکا در بانک توسعه بین آمریکایی رجوع کنید به:

- Nancy Birdsall, "Why It Matters Who Runs the IMF and the World Bank", Gustav Ranis, James R. Vreeland and Stephen Kosak (eds), ***Globalization and Nation State*** (London and New York: Routledge, 2006), pp. 439 – 445.

39. Cóilín Nunan, "Petrodollar or petroeuro? : A New Source of Global Conflict", ***Feasta Review***, No. 2, http://www. feasta.org/ documents/ review2/ nunan.pdf, p. 125.

٤۰. در مورد ریشه‌های سیاسی اتکای تجارت نفت به واحد دلار رجوع کنید به:

- Spiro, ***op.cit(19)***.

41. Hensman and Correggia, ***op.cit(15)***, p. 3.

42. Ron Paul (Speech), ***The End of Dollar Hegemony*** (February 15, 2006), http://satrong.org/content/miscellaneous/DollarHegemony.pdf, p. 5.

۴۳.به منظور مطالعه بیشتر در مورد جنگ‌های هژمونیک و تحولات ساختاری مرتبط با آنها رجوع کنید به:

- Robert O. Gilpin, with the Assistance of Jean M. Gilpin, ***The Political Economy of International Relations*** (Princeton, New Jersey: Princeton University, 1987).

44. Nunan, ***op.cit(38),*** p. 126.

45. Paul, ***op.cit(41),*** p. 6.

46. Nunan, ***op.cit(38),*** p. 127

47. ***Ibid,*** p. 128.

48. Roubini, ***op.cit(4),*** p. 349.

۴۹.بیو، **پیشین** (۲۵)، صص. ٦٢ – ٦١.

50. Carol Welch, "Structural Adjustment Programs & Poverty Reduction Strategy", ***Foreign Policy in Focus,*** Vol. 5 , No. 14 (Updated September 2001), http://www.fpif.org/pdf/vol5/14ifsap.pdf, pp. 1 – 2.

51. Mann, ***op.cit(1),*** p. 637.

فصل ششم

هژمونی‌جویی و مداخله‌گرایی در جهت امنیت انرژی

مقدمه

از زمان انقلاب صنعتی و به دنبال آن توسعه چشمگیر اقتصاد صنعتی، مسئله دستیابی به منابع طبیعی یا مواد خام اهمیتی بی‌نظیر پیدا کرده است، به گونه‌ای که بخش عمده‌ای از رقابت قدرت‌های اقتصادی جهان بر سر همین مسئله بوده است. این فرایند یکی از متغیرهای کلیدی تأثیرگذار در وقوع جنگ‌های جهانی اول و دوم طی قرن بیستم بود. پس از این جنگ‌ها اگرچه الگوی استعمار سنتی تلاش قدرت‌های بزرگ برای دستیابی به منابع طبیعی به تحلیل رفت، اصل نیاز به منابع و ضرورت رقابت برای تأمین آنها همچنان پابرجا ماند. این مسئله به ویژه در عملکرد بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی جهان یعنی ایالات متحده محسوس‌تر بوده است. چنان که در فصل چارچوب نظری اشاره شد، یکی از شاخص‌های کلیدی دولت هژمون، کنترل آن بر منابع طبیعی یا مواد خام به ویژه انواع استراتژیک آنهاست. اگرچه در چارچوب تئوری ثبات هژمونیک، کنترل هژمون بر منابع طبیعی جنبه امپریالی انحصارگرایانه ندارد، این تئوری تأیید می‌کند که هژمون (با وجود رویکردهای خیرخواهانه درعرصه اقتصاد بین‌الملل) بنا به تعریف، نیازمند تضمین دستیابی به چنین منابعی متناسب با نیازهای خود است. بر این اساس، احاطه و کنترل بر منابع طبیعی مورد نیاز در عرصه بین‌الملل، یکی از دغدغه‌های اصلی سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران آمریکا بوده است.

اما از آنجا که این کتاب به بررسی تأثیرگذاری هژمونی‌جویی اقتصادی آمریکا بر مداخله‌گرایی آن می‌پردازد، بحث کنترل منابع طبیعی را به حساس‌ترین حوزه‌هایی که در تحریک یا توسعه مداخله‌گرایی آمریکا نقش اساسی داشته‌اند، یعنی منابع انرژی (بالاخص نفت) متمرکز می‌کنیم. بدیهی است در عصری که صنعت به عنوان موتور محرک رشد اقتصادی کشورها نقش بازی می‌کند، نقش منابع انرژی بسیار حیاتی است. در این میان، برخی منابع بالاخص نفت به عنوان پر چالش‌ترین و مناقشه برانگیزترین منبع انرژی (شاید در طول تاریخ

زندگی بشر) ظاهر شده است. با تأمل در تاریخ به کارگیری ماده چندمنظوره نفت به نقش محوری آن در اقتصاد صنعتی مدرن پی می‌بریم. درحال حاضر نیز کارشناسان کثیری بر آنند که نفت طی سال‌های زیادی همچنان به عنوان منبع کلیدی انرژی کشورهای جهان باقی خواهد ماند. در این فصل، ضمن بررسی جایگاه منابع انرژی در قدرت و امنیت کشورها از جمله آمریکای معاصر، سیاست امنیتی آمریکا در عرصه انرژی و مکانیسم‌های تأثیرگذاری آن بر مداخلات دولت مذکور در امور دولت‌های دیگر را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم.

۱. اهمیت امنیت انرژی

۱-۱. *انرژی و قدرت*

تاریخ رشد و شکوفایی صنعتی و اقتصادی بشر به وضوح حکایت از نقش کلیدی منابع انرژی در این فرایند دارد. تا پیش از به کارگیری گسترده نیروی زغال سنگ، منابع انرژی اولیه مورد استفاده از قبیل باد، آب، الوار، و حیوانات، به‌رغم نقایص و ضعف‌های خاصی که داشتند، به عنوان موتور محرک صنعت و اقتصاد جوامع بشری مورد استفاده قرار می‌گرفتند و طبیعتاً سطح برخورداری از این منابع در میزان رشد آنها تعیین کننده بود. برخورداری از چنین منابعی در عین حال در تعیین کم و کیف موقعیت دفاعی جوامع و دولت‌ها نیز نقش اساسی داشت. ماده فسیلی زغال سنگ که از انقلاب صنعتی قرن ۱۸ به نحو فزاینده‌ای مورد توجه قرار گرفت، از مدت‌ها پیش برای انسان‌ها مکشوف بود. برخی گزارش‌ها حاکی از آن است که در جوامعی چون چین زغال سنگ از چند هزار سال پیش برای گرما و پخت و پز مورد استفاده قرار می‌گرفته است. در دوره قرون وسطی نیز در نقاط مختلفی از جمله اروپا زغال سنگ ماده‌ای آشنا به شمار می‌رفت. اما از قرن هجدهم بود که انرژی این ماده برای استفاده گسترده موتوری در صنعت به کار گرفته شد.[۱]

به دنبال انقلاب صنعتی فرایند گسترش کارخانه‌های مجهز به موتورهای سوخت زغال سنگ به وقوع انقلابی عظیم در روابط اقتصادی و اجتماعی انسان‌ها منجر شد. انقلاب صنعتی از انگلستان آغاز شد و سپس به آمریکا و برخی نقاط اروپا تسری یافت. به موازات این فرایند، میزان تولید سالانه زغال سنگ از حدود ۱۵ میلیون تن در سال ۱۸۰۰ به حدود ۷۰۰ میلیون تن در سال ۱۹۰۰ افزایش یافت. فقط در سال‌های ۱۹۰۰ – ۱۸۹۹ میزان استفاده جهانی از زغال سنگ بیش از میزان استفاده شده در قرن هجدهم بود. البته این فرایند رو به گسترش در اصل در اروپا و آمریکای شمالی تجربه می‌شد. انگلستان و سپس آمریکا و آلمان قدرت‌های صنعتی نوظهوری بودند که مصرف سوخت مورد نیازشان به سرعت افزایش می‌یافت. اهرم زغال سنگ باعث رونق دادن روابط تجاری انگلستان با مستعمرات خود شد. یکی از مکانیسم‌های این قدرت صنعتی تجهیز سریع

کشتی‌های باری خود به موتور زغال سنگ بود که حجم و سرعت مبادلات تجاری آن را به شکل بی‌سابقه‌ای افزایش داد.(۲)

در پی کشف نفت در نیمه دوم قرن نوزدهم (با نخستین عملیات استخراج در ایالت پنسیلوانیای آمریکا در سال ۱۸۵۹) تحول شگرف دیگری در احاطه انسان بر طبیعت پدیدار شد. البته در مورد سابقه نفت نیز مثل زغال سنگ داستان‌ها و گزارش‌های مختلفی مبنی بر استفاده محدود و پراکنده گذشتگان از این ماده فسیلی تحول‌ساز وجود دارد. اما استفاده گسترده صنعتی و تجاری از نفت – به گونه‌ای که اهمیت و جذابیت زغال سنگ را به شدت تحت‌الشعاع قرار داد– از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اتفاق افتاد. در آغاز دهه ۱۸۷۰ جان دی. راکفلر[1] و شرکایش نخستین کمپانی بزرگ نفتی جهان یعنی استاندارد اویل نیوجرسی[2] را پایه‌گذاری کردند. بعدها با گسترش سریع و رقابتی عملیات‌های اکتشاف کمپانی‌های بزرگ دیگری شامل استاندارد اویل کالیفرنیا[3]، گالف[4]، تگزاکو[5]، موبیل[6]، رویال داچ– شل[7] و بریتیش پترولیوم[8] پا به عرصه ظهور نهادند. از میان این غول‌های نفتی اولیه غیر دو مورد اروپایی آخر، بقیه آمریکایی هستند.(۳)

تقاضای جهانی نفت در سال ۱۹۰۰ حدود ۵۰۰ هزار بشکه در روز بود. این رقم در سال ۱۹۱۵ به ۱.۲۵ میلیون و در سال ۱۹۲۹ به ٤ میلیون رسید.(٤) این ارقام نشان می‌دهد که در دهه‌های اولیه قرن بیستم جریان تولید و مصرف نفت هنوز رونق نگرفته بود. اما از دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم جریان مذکور سرعتی چشمگیر گرفت، به گونه‌ای که طبق آمار اداره اطلاعات انرژی[9] آمریکا میزان تولید نفت جهان در سال ۲۰۰۱ به حدود ۷۷ میلیون بشکه در روز رسید.(۵) آشکار است که مصرف کنندگان اصلی نفت جهان کشورهای صنعتی هستند. برای مثال، ایالات متحده در حالی که در صدر تولید کنندگان نفت جهان قرار دارد، تنها ٤۰ درصد از نفت مصرفی‌اش را خود تولید می‌کند. این کشور به تنهایی حول و حوش ۲۵ درصد نفت تولیدی جهان را مصرف می‌کند.(٦) کشورهای کمتر توسعه یافته با وجود جایگاه چشمگیری که در تولید نفت جهان دارند، از ظرفیت مصرفی بسیار پایینی برخوردارند.

اگرچه به موازات گسترش وابستگی جهانی به نفت در توسعه منابع انرژی دیگری از قبیل گاز طبیعی، سوخت هسته‌ای و هیدروالکتریسیته اهتمامات جدی فزاینده‌ای به عمل آمده است، واقعیت این است که نفت

1. John D. Rockefeller
2. Standard Oil Company of New Jersey
3. Standard Oil of California (SOCAL)
4. Gulf
5. Texaco
6. Mobil
7. Royal Dutch - Shell
8. British Petroleum (BP)
9. Energy Information Administration

همچنان جذابیت و اهمیت حیاتی خود را در توسعه صنعت و اقتصاد جوامع حفظ کرده است. منابع انرژی بدیل هر کدام مشکلاتی دارند که جایگزینی آنها را با چالش مواجه می‌کند. برای مثال، برخی از آنها مثل گاز طبیعی و هیدروالکتریسیته با مشکل دشواریابی یا کمیابی مواجهند؛ برخی مثل انرژی بادی یا خورشیدی شدیداً هزینه بر هستند و برخی دیگر مثل انرژی هسته‌ای (با زایدات رادیو اکتیو) و زغال سنگ (با زایدات دی اکسید کربن) خطرات زیست محیطی بسیار سنگینی در فرایند تولید به همراه دارند. در حالی که نفت به عنوان ماده‌ای نسبتاً فراوان به نحو مناسبی قابل تهیه است و عوارض زیست محیطی کمتری ایجاد می‌کند.[۷]

شاید چنین تصور شود با توجه به این اصل که هیچ‌گونه فعالیتی در هیچ یک از عرصه‌های زندگی بشر بدون استفاده از انرژی میسر نیست، پس وابستگی بشر به اصل انرژی پدیده جدیدی نیست و انسان‌ها در هر دوره‌ای زندگی خود را با اتکا به مجموعه‌ای از منابع انرژی به جریان انداخته‌اند. با اینکه در صدق چنین تصوری تردیدی نیست، باید به این نکته توجه داشت که انسان‌ها به موازات توسعه رفاه خود با غلبه بر طبیعت، زندگی خود را به منابع انرژی‌ای وابسته کرده‌اند که نمی‌توان برای همیشه به استمرار آنها امیدوار بود و حداقل اینکه تا رسیدن به منابع جایگزین مطمئن و قابل اتکا این امکان وجود دارد که بحران‌های مقطعی مشکل‌سازی بروز کند. به عبارت دیگر، آسیب‌پذیری بشر در برابر کمبود منابع انرژی بالا رفته است. در چنین شرایطی ضمن اینکه ظرفیت بالای جذب و مصرف انرژی در کشور می‌تواند گویای سطح بالای توسعه و قدرت آن کشور باشد، تضمین دسترسی متناسب و امن به منابع انرژی مورد استفاده موجود مثل نفت (با توجه به سیر کاهش سریع آنها در برابر تقاضاهای فزاینده) مستلزم برخورداری از قدرتی متناسب است.

به این ترتیب، بین دو متغیر سطح دسترسی به انرژی و سطح قدرت نوعی رابطه قوام‌دهی متقابل مشاهده می‌کنیم. دسترسی آسان کشوری به منابع انرژی می‌تواند از مجاری مختلف اقتصادی و غیراقتصادی بر موقعیت قدرت آن تأثیر مثبت گذارد و متقابلاً تقویت قدرت نیز شرایط تأمین انرژی لازم را تسهیل می‌کند. کشورهای کمتر توسعه یافته‌ای که ظرفیت‌های محدودی جهت به کارگیری مستقیم منابع انرژی خود دارند نیازمند درآمدهای حاصل از فروش منابع انرژی برای پیشبرد اهداف و برنامه‌های خود هستند و کشورهای توسعه یافته‌ای که برای تأمین انرژی لازم نیازمند واردات انرژی هستند، باید در جهت تضمین دسترسی امن و با قیمت مناسب به منابع انرژی لازم تلاش کنند. حال، هر چه شرایط بازار به نفع واردکنندگان باشد، موقعیت صادرکنندگان در معرض تهدید بیشتری قرار می‌گیرد، اما بالعکس، اگر شرایط بازار به نفع صادرکنندگان رقم بخورد، فشارها و چالش‌ها به سمت واردکنندگان سوق می‌یابد. البته در اینجا لازم به ذکر است که شرایط بازار علاوه بر فاکتورهای اقتصادی، قویاً تحت تأثیر فاکتورهای سیاسی است و برندگان بازی آنهایی هستند که از مجموع فرصت‌های خود به مناسب‌ترین و بهینه‌ترین نحو ممکن استفاده می‌کنند.

امروزه تعامل مبتنی بر قوام دهندگی متقابل انرژی و قدرت به بهترین وجه در ایالات متحده قابل مشاهده است. نیاز بی‌نظیر و در عین حال احاطه غالب آمریکایی‌ها بر منابع نفت محسوس‌ترین شاخص پیوند انرژی و قدرت در آمریکا تلقی می‌شود. از همان روزهای آغازین شکل‌گیری صنعت نفت، این کشور در رده بزرگترین تولید کنندگان نفت جهان قرار داشت و در دوره حاضر نیز رتبه سوم را دارد. آمریکا در عین حال با مصرف حدود یک چهارم نفت جهان به عنوان بزرگترین مصرف کننده شناخته می‌شود. در چنین شرایطی، بخش عمده‌ای از جهت‌گیری‌های دیپلماتیک و امکانات امنیتی کشور مذکور در جهت تضمین دسترسی آسان و مناسب به نفت مورد نیاز به کار گرفته شده است. ایالات متحده نه تنها بزرگترین بازار نفت جهان را در خود جای داده، بلکه سرعت رشد این بازار بسیار بالا است، به گونه‌ای که تحولات بازار نفت جهان به شدت تحت تأثیر آن قرار دارد.[۸] آمریکا در عرصه نفت تقریباً همان نقشی را بازی می‌کند که انگلستان سابقاً در عرصه زغال سنگ بازی می‌کرد. همان طوری که برای استمرار موقعیت قدرت انگلستان دسترسی به زغال سنگ ضروری بود، قدرت آمریکا نیز قویاً متکی به نفت است، هرچند این کشور در عرصه سایر منابع انرژی مثل انرژی هسته‌ای نیز امتیازات ویژه‌ای دارد. از سوی دیگر، هر دو مورد انگلستان و بالاخص آمریکا جهت تضمین امنیت انرژی مورد نیازشان به شیوه‌های مختلف از امتیازات موقعیت قدرت خود بهره گرفته‌اند.

۲-۱. *سناریوی بحران انرژی*

به موازات تشدید وابستگی جوامع به انرژی‌های تجدیدناپذیر به ویژه نفت، سناریوی بحران انرژی نیز در اذهان محققان و سیاست‌گذاران محتمل‌تر به نظر می‌آید. از آنجا که سیاست انرژی متعارف دولت‌ها با هدف نهایی تضمین ثبات و امنیت انرژی طراحی می‌شود، مسئله ناامنی و بحران انرژی و همچنین مکانیسم‌های مهار آن اهمیتی ویژه می‌یابد. در یک تعریف کلی، بحران انرژی به وضعیتی اطلاق می‌شود که در آن رابطه متداول و عادی بین عرضه و تقاضای انرژی به هم می‌خورد، به گونه‌ای که اقتصادهای وابسته به آن با فشار، شوک یا بحران مواجه می‌شوند. شاید از این تعریف چنین استنباط شود که کاهش نامتعارف تقاضا و بهای انرژی و به تبع آن بحرانی شدن اقتصادهای متکی به درآمدهای ناشی از صادرات منابع انرژی مصداقی از بحران انرژی است. اما در اینجا لازم به توضیح است که بحران انرژی در برابر امنیت عرضه انرژی مطرح می‌شود و در اصل اقتصادهای متکی به خود انرژی را هدف قرار می‌دهد. در چنین شرایطی بحران انرژی ممکن است با افزایش شدید و سریع بهای انرژی باعث شود دستاورد اقتصادهای متکی به درآمدهای حاصل از فروش منابع انرژی بیشتر از زیان‌هایشان شود.

بحران انرژی دو علّت اصلی دارد: طبیعی و ارادی. ریشه طبیعی اصولاً در چارچوب و روند متعارض منابع رو به کاهش و تقاضای رو به افزایش تعریف می‌شود. امروزه نفت به عنوان یک منبع انرژی رو به کاهشی شناخته می‌شود که روند تقاضای آن همچنان در حال افزایش است. برای توضیح روند کاهش نفت، برخی محققان از تئوری «اوج تولید»[1] استفاده می‌کنند. طبق این تئوری، تولید نفت آسان[2] - که به طور طبیعی از زمین فوران می‌کند - زمانی به اوج می‌رسد که تقریباً نصف آن استخراج شده باشد. پس از آن، روند خروج فورانی نفت سیری نزولی پیدا می‌کند و در نهایت متوقف می‌شود.(۹) پس از توقف، استخراج نفت باقی مانده مستلزم به کارگیری تکنولوژی‌هایی است که هزینه استخراج را بالا می‌برد. در سطح کلی‌تری مثل سطح کشوری، اوج تولید زمانی اتفاق می‌افتد که قابلیت تولید داخلی یک کشور به بالاترین سطح رسیده باشد که از آن به بعد روند نزولی آغاز می‌شود. امروزه چنین فرایندی در حالی جریان دارد که روند صنعتی شدن جهان و نیاز به نفت - که مصداق بارز آن در آسیا مشاهده می‌شود- به سرعت در حال افزایش است. در این میان، بروز رویدادهایی چون جنگ‌ها، انقلاب‌ها، کودتاها و بحران‌های بین‌المللی می‌تواند با تغییر سریع شرایط بازار به نفع طرف‌های عرضه، زمینه وقوع بحران انرژی را مستعدتر کند. بحران انرژی ناشی از دو روند متعارض مذکور معمولاً حالت مزمن دارد و یک باره اتفاق نمی‌افتد. با این وجود، ممکن است تحت شرایط خاصی از جمله وقوع رویدادهای اخیرالذکر به سمت حاد شدن میل پیدا کند.

علاوه بر شرایط طبیعی بازار، منشاء بحران انرژی ممکن است در اراده آگاهانه طرف‌های مبادله (در اصل طرف‌های عرضه) باشد. طرف‌های عرضه ممکن است تحت تأثیر انگیزه‌های مختلف اقتصادی یا سیاسی دست به اقدامی بزنند که به بحران انرژی منجر شود. به لحاظ تاریخی، بنیان اولیه چنین حرکت‌هایی در تشکیل اوپک در سال ۱۹۶۰ گذاشته شد. تا پیش از آن، کمپانی‌های نفتی بزرگ جهان شامل اکسان[3] (استاندارد اویل نیوجرسی سابق)، شورون[4] (استاندارد اویل کالیفرنیای سابق)، تگزاکو، رویال داچ- شل، موبیل، گالف و بریتیش پترولیوم کنترل کنندگان اصلی بازار نفت جهانی بودند. اما اوپک تدریجاً توانست در تحولات بازار نفت فعال شود و کار قیمت‌گذاری را از کنترل مسلط کمپانی‌ها خارج کند.(۱۰) تشکیل اوپک برای واردکنندگان نفت به ویژه در جهان غرب به مثابه زنگ خطری بود که از احتمال گرایش کشورهای صادرکننده نفت به استفاده از نفت به عنوان یک سلاح سیاسی حکایت می‌کرد. اگرچه قبلاً تحت تأثیر بروز شرایط ویژه‌ای مثل جنگ جهانی

1. peak production
2. easy oil
3. Exxon
4. Chevron

دوّم و جریان ملی شدن کانال سوئز اوضاع بازار نفت متشنج شده بود، تشکیل اوپک امکان وقوع بحران انرژی با تصمیم ارادی کشورهای عرضه کننده نفت را تقویت کرد.

از اواسط دهه ۱۹۶۰، با جدی شدن احتمال بحران انرژی، در کشورهای صنعتی وابسته به نفت بالاخص ایالات متحده مطالعات گسترده‌ای جهت یافتن راه‌حل‌هایی برای مهار بحران آغاز شد. این مطالعات در اصل با این پیش‌فرض انجام می‌شد که جهان طی چند دهه آینده برای تأمین نیازهای انرژی به شکل فزاینده‌ای به نفت وابسته خواهد بود و تدارک انرژی‌های بدیل مناسب و کافی نیز حتی اگر فعالانه پی‌گیری شوند، چندین دهه زمان نیاز دارند. از این‌رو، باید در پی راهکارهایی جهت تضمین امنیت دسترسی به نفت بود. به عنوان مثال، ملوین کونانت،[1] از کارشناسان مهم شرکت اکسان، در سال ۱۹۷۲ طی مقاله‌ای پس از ارائه داده‌های نگران کننده به این جمع‌بندی می‌رسد که برای مهار بحران انرژی هیچ راه حلی جز همکاری همه‌جانبه و الزامی کشورهای صنعتی غرب برای کنترل دسته جمعی انرژی جهان وجود ندارد. همچنین ویلیام راجرز،[2] وزیر امور خارجه آمریکا طی سال‌های ۷۳ – ۱۹۶۹، در سال ۱۹۷۳ طی گزارشی پس از طرح شواهد و داده‌های تهدیدآمیز، در کنار اقداماتی چون تلاش برای توسعه انرژهای دیگر مثل انرژی اتمی بر ضرورت حفظ روابط هماهنگ آمریکا با کشورهای تولید کننده نفت تأکید می‌کند.(۱۱)

مسبب اولین بحران تکان دهنده انرژی در اکتبر ۱۹۷۳که نتیجه استفاده صادرکنندگان از نفت به عنوان سلاح بود، دولت‌های عرب اوپک بودند. این دولت‌ها در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل تلاش کردند از تحریم نفت به عنوان حربه استفاده کنند که به نتیجه نرسید. اما این بار یعنی در جنگ اکتبر ۱۹۷۳ منسجم‌تر از گذشته، حامیان اسرائیل از جمله آمریکا را تحت تحریم قرار دادند. تحریم اعراب در برهه‌ای اتفاق افتاد که تقاضای جهانی نفت به شدت در حال افزایش بود. برای مثال، در حالی که واردات نفت آمریکا در سال ۱۹۷۰ حدود ۲. ۳ میلیون بشکه در روز بود، در تابستان ۱۹۷۳ به رقم ۲. ۶ میلیون بشکه در روز رسیده بود. دولت‌های عربی حتی پس از پایان جنگ اکتبر نیز تا مدتی به روند تحریم ادامه دادند. میزان نفت قابل دسترس اعراب در ماه دسامبر – که سخت‌ترین دوره تحریم بود– به ۸ ۱۵ میلیون بشکه در روز رسید که نسبت به روزهای پیش از تحریم به طور متوسط روزانه ۵ میلیون کاهش داشت. در همین ماه اعضای اوپک با قیمت پیشنهادی ایران یعنی هر بشکه ۶۵. ۱۱ دلار توافق کردند که نسبت به روزهای عادیِ پیش از جنگ، چهار برابر افزایش داشت. با وجود اینکه تحریم اعراب کشورهای خاصی را هدف قرار داده بود، اما در عمل آثار تکان دهنده آن بسیار فراتر از تحریم شوندگان بود.(۱۲)

1. Melvin Conant
2. William P. Rogers

از اولین بحران نفتی در ۱۹۷۳ تا به حال در مقاطع مختلفی و تحت تأثیر متغیرهای طبیعی یا ارادی مختلفی بازار نفت در سطح جهانی به سمت بحران سوق یافته است. در سال ۱۹۷۹، در حالی که بهای توافقی اوپک برای ماه ژانویه ۱۳.۳۳۵ دلار در هر بشکه بود، شوک ناشی از انقلاب ایران – که با کاهش صادرات نفت ایران همراه بود– باعث شد چند ماه بعد به حد ۲۳.۵ دلار افزایش یابد. در سال ۱۹۸۰، اوپک تصمیم گرفت حداقل قیمت پایه نفت در سطح بشکه ای ۳۲ دلار و حداکثر قیمت نفت خام مرغوب ٤١ دلار معامله شود. سپس، در اکتبر ۱۹۸۱ و در جریان شصت و یکمین کنفرانس فوق‌العاده اوپک قیمت نفت پایه به حد ۳٤ دلار برای هر بشکه رسید.(۱۳) شوک‌های مربوط به سال‌های ۸۱ – ۱۹۸۰ تحت تأثیر آغاز جنگ ایران و عراق بود. البته بعدها تحت تأثیر متغیرهایی از جمله دخالت فعالانه عربستان سعودی در بازار نفت سیر نزولی شدیدی در بهای نفت اتفاق افتاد، به گونه‌ای که در سال ۱۹۸٦ به زیر ۱۰ دلار برای هر بشکه رسید.

در دهه ۱۹۹۰، غیر از حوادثی چون اشغال کویت و عملیات طوفان صحرا که برای مدتی کوتاه به خیزش بهای نفت منجر شد، اوضاع بازار نفت نسبتاً آرام بود. اما آغاز هزاره سوم با موجی از افزایش بی‌سابقه بهای نفت همراه بوده است. طی این سال‌ها، رشد سریع تقاضای نفت به ویژه در آسیا در کنار متغیرهایی از قبیل گرایش برخی صادرکنندگان نفت شامل عراق (دوره صدام حسین)، ایران و لیبی به استفاده از سلاح نفت، تحولات عراق و بحران فعالیت‌های هسته‌ای ایران باعث شد بهای نفت مستمراً صعود کند و از مرز ۹۰ دلار در هر بشکه فراتر رود. با توجه به اینکه هنوز میزان استفاده از انرژی‌های جایگزین در اقتصاد جهانی بسیار پایین‌تر از آن است که وابستگی جهانی به نفت را تحت‌الشعاع قرار دهد، بازار نفت همچنان در برابر تحولات مربوطه حساس است و اوضاع اقتصاد جهانی را قویاً تحت تأثیر قرار می‌دهد. در سال‌های اخیر افزایش بی‌سابقه بهای نفت مجدداً اوضاع انرژی در عرصه جهانی را به سمت بحران سوق داد و سناریوی استمرار چنین روندی برای بسیاری از کشورها نگران کننده است.

سناریوی بحران انرژی در حالی پیش روی کشورهاست که قدرت و امنیت ملی آنها با نفت گره خورده است. آن چنان که رابرت ابل[1]، از کارشناسان این حوزه اظهار می‌کند، «نفت محرک قدرت نظامی، خزانه‌های ملی و سیاست بین‌المللی است.»(۱٤) این مسئله وقتی به سطح قدرت‌های بزرگ کشیده شود، مسئله رقابت بر سر کنترل منابع را حساس‌تر می‌کند. در آمریکا، به‌رغم گام‌های فراوانی که جهت کاهش وابستگی به نفت وارداتی برداشته شده، مسئله امنیت دسترسی به نفت همچنان یکی از شاخص‌های کلیدی امنیت ملی این کشور به شمار می‌آید و بخش گسترده‌ای از نیروی نظامی ایالات متحده در این جهت به کار گرفته شده است.(۱۵) نفت به مثابه عنصر کلیدی رفاه و امنیت ملی برای سایر قدرت‌های بزرگ نیز به شمار می‌رود. به ویژه

1. Robert E. Ebel

قدرت‌های در حال خیزشی مثل چین که جهت ایجاد یا تقویت زیرساخت‌های لازم، نیازمندی‌شان به منابع انرژی به سرعت در حال افزایش است. در چنین شرایطی، از مهم‌ترین معماهای پیش روی قدرت‌ها چگونگی تضمین مناسب دسترسی به منابع نفت در وضعیت بحران انرژی است، به گونه‌ای که از برخورد و نزاع میان آنها جلوگیری به عمل آید. این مسئله به ویژه برای آمریکا که در پی تحکیم و تثبیت موقعیت هژمونیک خود در عرصه بین‌الملل است، اهمیتی ویژه دارد.

۲. موقعیت آمریکا در عرصه انرژی

۲-۱. *سطح وابستگی*

چنان که قبلاً اشاره شد، در قرن نوزدهم انگلستان فعال‌ترین کشور در عرصه کنترل و مصرف زغال سنگ بود و بین نصف تا یک سوم زغال سنگ مصرف شده جهان را استفاده می‌کرد. در این قرن، آمریکایی‌ها به خصوص تا زمانی که نظام برده‌داری قانونی بود، وابستگی کمتری به انرژی فسیلی داشتند. گرایش این ملت به استفاده از انرژی فسیلی از دهه‌های پایانی قرن مذکور تشدید شد.[۱۶] به موازات رشد سریع استفاده از زغال سنگ، نقش نفت نیز در اقتصاد آمریکا پررنگ‌تر شد. از آغاز استخراج نفت در نیمه دوم قرن نوزدهم تا جنگ جهانی دوم، آمریکا بزرگ‌ترین تولید کننده نفت جهان به شمار می‌رفت. به تبع چنین موقعیتی، آمریکایی‌ها در کنار تأمین نیازهای خود، مازادشان را صادر می‌کردند. خودکفایی آنها در تأمین نفت یکی از متغیرهای مهم رشد اقتصادی– نظامی آمریکا و تبدیل آن به یک قدرت بزرگ بود. طی جنگ جهانی دوم، دولت آمریکا در داخل سیاست صرفه‌جویی در پیش گرفت، و در خارج نیز به تأمین نفت متحدان اصلی در حال جنگ پرداخت. حتی پس از جنگ نیز از نفت آمریکا برای شروع بازسازی اروپا و ژاپن استفاده شد.[۱۷]

در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، مصرف نفت در آمریکا به طرز بی‌سابقه‌ای رشد کرد. به عنوان یک شاخص، در حالی که در سال ۱۹٤۵ حدود ۲٦ میلیون اتومبیل زیر پای آمریکایی‌ها بود، این رقم در سال ۱۹۵۰ به ٤۰ میلیون رسید. طی این پنج سال، مصرف بنزین در آمریکا حدوداً ٤۲ درصد افزایش یافت و برای اولین بار در تأمین نیازهای انرژی این کشور بر زغال سنگ غالب شد. به علاوه، از سال ۱۹٤۸ برای نخستین بار واردات نفت خام و محصولات فرعی آن از مجموع صادرات پیشی گرفت. از این زمان، آمریکا برای جبران کمبود تولید نفت خود نسبت به مصرف، به دیگر کشورها متکی شد و در فرهنگ آمریکا به تدریج اصطلاح شوم «نفت خارجی» جا کرد.[۱۸] پس از جنگ جهانی دوّم، ضمن اینکه شرکت‌های نفتی آمریکایی به منظور سرمایه‌گذاری در مناطق نفت‌خیز جهان بالاخص خاورمیانه فعال‌تر شدند، در سیاست خارجی دولت ایالات

متحده نیز مسئله امنیت انرژی و مکانیسم‌های تحقق آن – چه برای خود یا برای متحدان– اهمیت فزاینده‌ای یافت.

آمریکایی‌ها با مشاهده رشد سریع مصرف انرژی سطح تولید خود را افزایش دادند. تا اواخر دهه ۱۹۵۰، سطح تولید و مصرف انرژی در آمریکا بسیار نزدیک به هم بود. اما از آن زمان تا به حال فاصله رشد مصرف و واردات انرژی با رشد تولید و صادرات انرژی – البته با افت و خیزهایی– عمیق‌تر شده است. در این میان، سرعت رشد واردات آمریکا به ویژه از دهه ۱۹۷۰، به شدت زیاد شد. با وجود اینکه بحران نفتی سال ۱۹۷۳ در سیر صعودی واردات نفت آمریکا مانع بزرگی ایجاد نکرد، خیزش مجدد بهای نفت در سال‌های ۸۱ – ۱۹۷۹، باعث شد برای مدت کوتاهی به سرعت سیر نزولی پیدا کند. در حالی که در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰، میزان واردات نفت به رقم ۹ میلیون بشکه در روز نزدیک شده بود، در نیمه اول دهه ۱۹۸۰، به حول و حوش ۵ میلیون بشکه باز گشت. با این وجود، از اواسط دهه ۱۹۸۰ مجدداً سیر صعودی واردات از سرگرفته شد. از آن مقطع به بعد، با وجود برخی روندهای نزولی ضعیف، سیر صعودی واردات نفت استمرار پیدا کرد و در سال ۲۰۰۰ از مرز ۱۱ میلیون بشکه در هر روز گذشت.[۱۹]

از پایان جنگ جهانی دوم تا به حال، آمریکایی‌ها در توسعه منابع دیگر انرژی نیز فعال بوده‌اند. با وجود اینکه در عرصه انرژی‌های جایگزین و بالاخص انرژی‌های تجدیدپذیر، آمریکا جزو کشورهای موفق به شمار می‌آید، تا رسیدن به وضعیت ایده‌آل انرژی در ابعاد کمی و کیفی – اگر به لحاظ عملی امکان‌پذیر باشد– راه بسیار درازی پیش روی آن است. در شرایط فعلی میزان تقریبی مصرف منابع عمده انرژی در آمریکا به این ترتیب است: ٤۰ درصد نفت، ۸ .٢٤ درصد گاز طبیعی، ٢٤.۸ درصد زغال سنگ، ۸ درصد هسته‌ای و ۲ درصد هیدروالکتریک.[۲۰] طبق یک برآورد مشابه دیگر ترکیب تقریبی عمده‌ترین منابع انرژی مصرفی آمریکایی‌ها عبارت است از: ۳۹ درصد نفت، ٢٤ درصد گاز طبیعی، ۲۳ درصد زغال سنگ، ۸ درصد هسته‌ای و ۷ درصد انرژی تجدیدپذیر.[۲۱] چنان که پیداست، بین ۸۰ تا ۹۰ درصد انرژی مصرفی آمریکا از منابع فسیلی تأمین می‌شود که سهم نفت حدود ٤۰ درصد است.

اهمیت کلیدی و استراتژیک نفت برای آمریکا نه صرفاً به خاطر سطح بالای کمی و کیفی وابستگی به آن، بلکه همچنین به خاطر شرایط دشوار و پیچیده تأمین آن است، به گونه‌ای که هرگونه اختلال در تأمین نفت حداقل می‌تواند با دامن زدن بر سطح تورم به سرعت استاندارد زندگی مردم را تحت تأثیر قرار دهد. از این‌روست که امروزه با شنیدن عبارت «امنیت انرژی» ناخودآگاه مسئله امنیت جریان نفت جلب توجه می‌کند و عبارت «بحران انرژی» برای خیلی‌ها با عبارت «بحران تأمین نفت» همسان تلقی می‌شود. در بررسی مسائل

انرژی آمریکا به آسانی در می‌یابیم که وابستگی فزاینده این کشور به نفت از معضل‌سازترین شرایط پیش روی آمریکاست و در واقع می‌توان آن را معضل بزرگی برای هژمونیسم آمریکایی قلمداد کرد.

اهمیت ویژه امنیت نفت در دوره پس از جنگ سرد از آن‌روست که در این دوره رشد اقتصادی جهان – که در برگیرنده رشد شاخص‌هایی چون صنعت، حمل و نقل و تجارت است– سرعت جدیدی به خود گرفته و به تبع آن وابستگی جهانی به نفت به شدت رو به افزایش است. دوره پس از جنگ سرد، دوره پایان نفت فراوان و ارزان است. طبق برخی برآوردهای خوش‌بینانه، تولید نفت جهان تا دهه ۲۰۲۰ سیری افزایشی خواهد داشت. اما برآوردهای دیگری که در سال‌های پایانی قرن بیستم به عمل آمده، نشان می‌دهد حدود ۸۰ درصد نفت در حال مصرف جهان از میدان‌هایی استخراج می‌شود که پیش از سال ۱۹۷۳ کشف شده‌اند و نفت اکثریت آنها رو به افول است. پایان نفت فراوان و ارزان، واقعیتی است که کمپانی‌های نفتی نشانه‌های آن را به خوبی حس کرده‌اند، هرچند حکومت‌ها ممکن است بنا به دلایلی اعلام آن را به صلاح نبینند.[۲۲]

پایان جنگ سرد و به دنبال آن تسریع رشد اقتصاد جهان، نیاز بی سابقه به منابع انرژی را به دنبال داشت. از آغاز دهه ۱۹۹۰، اقتصاد ایالات متحده در حالی وارد فاز جدیدی از رشد می‌شد که با رشد سریع قطب اقتصادی نوظهور آسیا مواجه بود. با ورود به این مرحله، نیازهای انرژی آسیا نیز با سرعت بیشتری افزایش یافت. فقط تقاضای نفت آسیای شرقی بین سال‌های ۱۹۹۶–۱۹۹۰، به طور متوسط سالانه ٦. ٥ درصد رشد داشت. طی این سال‌ها، مجموع تقاضای نفت ده کشور آسیای شرقی شامل چین، هنگ کنگ، اندونزی، ژاپن، مالزی، فیلیپین، سنگاپور، کره جنوبی، تایوان و تایلند به طور متوسط سالانه ٥. ٥ درصد رشد داشت. در حالی که در همین دوره، متوسط رشد تقاضای جهان سالانه ٥. ١ درصد برآورد شده است. کشورهای آسیایی ازجمله چین و هند برای پیشبرد برنامه‌هایشان توجه ویژه ای به خلیج فارس دارند؛ یعنی همان جایی که آمریکا نیز تلاش ویژه ای برای کنترل منابع انرژی آن به کار بسته است.[۲۳]

از میان اقتصادهای نوظهور آسیا رشد چین بیشتر مورد توجه بوده است. این کشور تا سال ۱۹۹۷، به دومین جذب کننده سرمایه گذاری‌های مستقیم خارجی در جهان (پس از آمریکا) تبدیل شد. در حالی که آمریکا تا سال ۱۹۸۳، در برابر چین مازاد تجاری داشت، در دهه ۱۹۹۰ با کسری تجاری رو به رشدی مواجه شد. در کنار این روند، چین از سال ۱۹۹۳ به واردکننده خالص نفت تبدیل شد و طی ده سال تقاضای نفت آن تا ۸۰ درصد افزایش یافت. در آغاز دهه ۱۹۹۰ تصور غالب حاکم بر چین این بود که این کشور قابلیت تبدیل شدن به یک تولیدکننده عمده نفت را دارد. اما بعداً مشخص شد عملیات حفاری و استخراج نفت مستلزم پیچیدگی‌ها و مشکلات پر هزینه‌ای است و در عمل نیز نفت تولید شده از میدان‌های داخلی کمتر از میزان مورد انتظار سابق چینی‌ها بوده است. از این رو، وابستگی چین به انرژی وارداتی افزایش می‌یابد. طبق برآوردی که آژانس

بین‌المللی انرژی[1] انجام داده است تا سال ۲۰۲۰، می‌بایست میزان واردات نفت چین از منطقه خلیج فارس به حدود ۸۰ درصد کل واردات نفت آن افزایش یابد.(۲٤)

ایالات متحده کشوری است که به نظر بسیاری کارشناسان از تاریخ اوج تولید نفت داخلی آن چند دهه گذشته است. طبق گزارشی که «گروه توسعه سیاست انرژی ملی»[2] در سال ۲۰۰۱ منتشر کرد، تولید نفت آمریکا در سال ۱۹۷۰، (با سطح تولید ٤. ۹ میلیون بشکه در هر روز) به اوج رسید. البته استخراج نفت از آلاسکا در اواخر دهه ۱۹۷۰، باعث شد روند کلی افول تولید نفت این کشور کندتر شود. تولید آلاسکا در سال ۱۹۸۸، به نقطه اوج ۲ میلیون بشکه در روز رسید و تا سال ۲۰۰۰ به رقم ۱ میلیون بازگشت. بنابراین، در شرایط کنونی، تولید نفت آمریکا در مرحله افول به سر می‌برد. گزارش مذکور بر آن است که با استمرار وضع موجود می‌بایست تولید نفت خام کشور تا سال ۲۰۲۰، به حدود ۱. ۵ میلیون بشکه در روز کاهش یابد. این در حالی است که میزان مصرف در سال ۲۰۲۰، به ۸ ۲۵ میلیون بشکه در روز افزایش خواهد یافت. البته پیشرفت‌های تکنولوژیک ممکن است با کمک به استخراج از اعماق سخت‌تر – به شرطی که با هزینه‌های تولید معقولی همراه باشد – روند افول را کندتر کند، اما مشکل وابستگی فزاینده به واردات نفت را حل نخواهد کرد.(۲۵)

ایالات متحده با جمعیتی کمتر از ۵ درصد جمعیت جهان، ضمن اینکه تولید کننده حدود ۲۱ درصد تولید ناخالص جهان (طبق معیار برابری قدرت خرید) است، ۲۵ درصد انرژی عمده جهان را مصرف می‌کند. با اینکه سهم این کشور در برخورداری از ذخایر نفت جهان بین ۲ تا ۳ درصد و تولید جهانی آن ۹ درصد است، مصرف کننده بیش از یک چهارم نفت در حال مصرف جهان است.(۲٦) طبق برخی آمارهای اخیر، مصرف نفت آمریکا در سال ۲۰۰۵، به حد ۹۳. ۲۱ میلیون بشکه در روز رسید که میزان بخش وارداتی آن ۲۱. ۱۳ میلیون (۶۰ درصد) تخمین زده شده است.(۲۷) امروزه بخش عمده‌ای از نفت وارداتی آمریکا از نیمکره غربی (در رأس آنها کانادا، ونزوئلا، و مکزیک) تأمین می‌شود. به رغم اینکه حدود دو سوم ذخایر نفت جهان در خاورمیانه قرار دارد، سهم آن در تأمین نیازهای وارداتی آمریکا در مقایسه با نیمکره غربی بسیار پایین است. اما چنان که بعداً خواهیم پرداخت، محاسبات آینده‌نگرانه آمریکایی‌ها باعث شده است خاورمیانه و بالاخص منطقه خلیج فارس در کانون توجه آنها قرار گیرد.

تخمین‌هایی که در مورد ذخایر نفت خلیج فارس (شامل کشورهای عربستان سعودی، ایران، عراق، کویت، قطر، امارات متحده عربی، عمان، و بحرین) زده شده، غالباً حول و حوش ۶۰ درصد در نوسان است. به عنوان مثال، طبق گزارشی از اداره اطلاعات انرژی[3] وزارت انرژی آمریکا، در سال ۲۰۰۳، کشورهای خلیج فارس در

1. International Energy Agency (IEA)
2. The National Energy Policy Development Group
3. Energy Information Admimistration (EIA)

حالی ۲۷ درصد نفت جهان را تولید می‌کردند که از ۵۷ درصد (۷۱۵ میلیارد بشکه) ذخایر نفت خام جهان برخوردار بودند.[۲۸] البته منابع آماری متعدد دیگری درصد مذکور را بسیار پایین‌تر از اندازه واقعی به حساب می‌آورند. در مورد سطح واردات نفت آمریکا از خلیج فارس نیز آمارهای مختلفی حول و حوش ۲۰ درصد – که تقریباً ۱۲ درصد نفت تحت مصرف آمریکا را تأمین می‌کند– ارائه شده است.[۲۹] اما روشن است که وابستگی آمریکا به نفت خلیج فارس در آینده تشدید خواهد شد. در مورد گاز طبیعی نیز وضعیت مشابهی – البته در سطحی ضعیف‌تر – وجود دارد. حدود ۸۳ درصد نیاز گاز طبیعی آمریکا را خود آمریکا تولید می‌کند و تقریباً بقیه از کانادا وارد می‌شود.[۳۰] اما با توجه به رشد میزان گاز وارداتی آمریکا، طبیعتاً اهمیت گاز طبیعی خیلج فارس – که طبق گزارش اداره اطلاعات انرژی، میزان تقریبی آن را برای سال ۲۰۰۳، در حد ۲٫۴۶۲ تریلیون فوت مکعب، معادل ٤٥ درصد ذخایر تأیید شده جهان، برآورد شده است[۳۱] – بیشتر می‌شود. جدول‌های زیر، داده‌های منسجم‌تری در مورد وضعیت نفت و گاز جهان ارائه می‌کنند:

جدول ۸ : ذخایر و تولید نفت جهان در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۲۵

	ذخایر		تولید			
کشور و منطقه	در پایان ۲۰۰۲ (به میلیارد بشکه)	درصد سهم جهانی	تولید بالفعل در ۲۰۰۲ (به میلیون بشکه در روز)	درصد سهم جهانی	ظرفیت تولید برآورد شده برای ۲۰۲۵ (به میلیون بشکه در روز)	درصد سهم جهانی
عربستان سعودی	۲۶۱.۸	۲۵	۸.۶۸	۱۱.۷	۲۳.۸	۱۹.۱
عراق	۱۱۲.۵	۱۰.۷	۲.۰۳	۲.۷	۵.۲	٤.۲
امارات متحده عربی	۹۷.۸	۹.۳	۲.۲۷	۳.۱	٥.٤	٤.۳
کویت	۹٦.٥	۹.۲	۱.۸۷	۲.٥	٥.۱	٤.۱
ایران	۸۹.۷	۸.٦	۳.۳۷	٤.٦	٤.۹	۳.۹
قطر	۱٥.۲	۱.٥	۰.۷٦	۱	۰.۸	۰.٦
عمان	٥.٥	۰.٥	۰.۹۰	۱.۲	نامشخص	نامشخص
کل خلیج فارس	**٦۷۹**	**٦٤.۸**	**۱۹.۸۸**	**۲٦.۹**	٤٥.۲ (بدون احتساب عمان)	**۳٦.۳** (بدون احتساب عمان)
آفریقای مرکزی-جنوبی	۹۸.٦	۹.٤	٦.٦٥	۹	۱۲.۳	۹.۹
آفریقا (بقیه)	۷۷.٤	۷.٤	۷.۹٤	۱۰.۷	۱٦.۲	۱۳
کشورهای اتحاد	۷۷.۱	۷.٤	۹.۳٥	۱۲.٦	۱٥.۹	۱۲.۸

شوروی سابق						
آسیا	۳۸.۷	۳.۷	۷.۹۹	۱۰.۸	۷.۵	۶
ایالات متحده	۳۰.٤	۲.۹	۷.۷۰	۱۰.٤	۹.٤	۷.۶
کانادا و مکزیک	۱۹.۵	۱.۹	۶.٤٤	۸.۷	۸.۹	۷.۱
کشورهای دریای شمال	۱۶.۳	۱.۶	۶.۱۶	۸.۳	٤.۵	۳.۶
بقیه جهان	۱۰.۷	۱	۱.۸۳	۲.۵	٤.۶	۳.۷
کل جهان	۱۰٤۷.۷	۱۰۰	۷۳.۹٤	۱۰۰	۱۱۳.۵	۱۰۰

BP, *Statistical Review of World Energy* (London: BP, June 2003).

BP, EIA, *International Energy Outlook* (Washington, D.C.: DoE / EIA, 2003).

جدول ۹: برآورد تقریبی ذخایر گاز طبیعی ۱۶ کشور جهان در سال ۲۰۰۵

رتبه	کشور	میزان ذخیره **(به تریلیون فوت مکعب)**
۱	روسیه	۱.۶۸۰ (۲.۳۰۰ طبق برآوردی دیگر)
۲	ایران	۹٤۰
۳	قطر	۹۱۰
٤	ایالات متحده	۲۶۵
۵	عربستان سعودی	۲۳۵
۶	امارات متحده عربی	۲۱۲
۷	نیجریه	۱۷۶
۸	الجزایر	۱۶۱
۹	ونزوئلا	۱۵۱
۱۰	عراق	۱۱۰
۱۱	قزاقستان	۱۰۶
۱۲	ترکمنستان	۱۰۲ (۵۳۵ طبق برآوردی دیگر)
۱۳	اندونزی	۹۰
۱٤	مالزی	۸۷
۱۵	نروژ	۸٤
۱۶	چین	۷۹
	جهان	۶.۳۰۰

US Energy Information Administration

[http://www.eia.doe.gov]

چنان که داده‌های دو جدول فوق نشان می‌دهد، ذخایر عمده انرژی جهان در کشورها یا مناطقی دور از سرزمین ایالات متحده قرار دارد. بنابراین، اگرچه امروزه بخش عمده انرژی وارداتی این کشور از نیمکره غربی تأمین می‌شود – سهم این منطقه در واردات نفت آمریکا در سال ۲۰۰۵، نزدیک به ۵۰ درصد تخمین زده شده است[۳۲]- اما جهت تضمین امنیت انرژی در آینده ناگزیر از توجه بیشتر به مناطقی فراتر از نیمکره غربی است. تا به حال درصد عظیمی از نفت وارداتی آمریکا برای روزهای بحرانی آینده ذخیره شده است. چنین ذخایری با اینکه می‌توانند به تعدیل بحران انرژی کمک کنند، کارآمدی آنها موقتی است و از این‌رو اتکای به نفت خارجی ضرورتی گریزناپذیر است. در این میان، منطقه خلیج فارس در مقام غنی‌ترین و بادوام‌ترین کانون ذخایر انرژی جذابیت ویژه‌ای برای آمریکا دارد؛ منطقه‌ای که اهمیت آن از چند دهه پیش برای این کشور آشکار شده است.

۲-۲. مکانیسم *تأمین انرژی در عرصه سیاست خارجی*

با تأمل در مباحث پیشین فصل حاضر، به روشنی می‌توان دریافت که وابستگی رو به افزایش به انرژی وارداتی – که در اصل بر شاخص نفت تأکید می‌کند– از بزرگترین چالش‌های اقتصادی و امنیتی آمریکا بوده است و با گذشت زمان نیز بر شدت آن افزوده می‌شود. این مسئله، واقعیتی است که در گزارش‌های تحلیلی سیاست‌سازان آمریکایی تأیید شده است. البته قابل انکار نیست که تجارت نفت با واحد دلار – که آمریکایی‌ها در جهت تثبیت آن فعالانه تلاش کرده‌اند– امتیاز بزرگی برای اقتصاد آمریکا بوده است. اما هرگز نمی‌تواند چالش وابستگی به نفت خارجی را تعدیل کند. نکته دیگر اینکه کشورهای عمده صادرکننده نفت نیز غالباً به درآمدهای نفتی وابستگی شدیدی دارند و اختلال در نظم متعارف تجارت نفت را به ضرر خود می‌دانند. با این وجود، در عرصه تجارت نفت با توجه به کاهش ذخایر جهان و نبود آلترناتیوهای مناسب و کافی، طبیعتاً کشورهای وابسته به واردات اهمیت بیشتری برای امنیت عرضه نفت قایل شد. در مورد آمریکا اشاره شد که پس از جنگ جهانی دوم و به دنبال وابستگی پیش رونده به نفت وارداتی، پیوند سیاست انرژی با سیاست خارجی این کشور محکم‌تر گشت، به گونه‌ای که تضمین تأمین نفت مورد نیاز به یکی از اهداف بنیادین سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد. امروزه نیز چنین پیوندی همچنان مستحکم باقی مانده و فهم سیاست خارجی آمریکا بدون در نظر گرفتن متغیر نفت امکان‌پذیر نیست.

از پایان جنگ جهانی دوم به بعد، وابستگی به نفت خارجی به عنوان یکی از متغیرهای مهم جهت‌دهنده به عمل‌گرایی در سیاست خارجی ایالات متحده نقش ایفا کرده است. بارزترین مثال این قضیه، توسعه روابط دوستانه این کشور با عربستان سعودی است که کمپانی نفت عربستانی– آمریکایی (آرامکو)[1] در مقام یکی از

1. Arabian – American Oil Company (ARAMCO)

تولید کنندگان بزرگ نفت جهان در آن سرمایه‌گذاری کرده است. در سال‌های آغازین جنگ سرد که بحث توسعه آزادی و دموکراسی در جهان به عنوان یک گفتمان بنیادین حاکم بر سیاست خارجی آمریکا مطرح شده بود، گرایش این دولت به تحکیم دوستی با دولت سنتی و مطلق‌گرای عربستان سعودی عجیب به نظر می‌آمد. این قضیه، در عبارات پرزیدنت ترومن طی نامه‌ای که در اکتبر ۱۹۵۰ به ابن سعود، پادشاه عربستان، نوشت جالب توجه است: «آرزومندم این اطمینان را برای چندمین بار به حضور آن اعلی حضرت بدهم که کماکان مانند گذشته، ایالات متحده علاقه‌مند به حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور عربستان سعودی است. امکان ندارد هیچ نوع خطری کشور شما را تهدید کند که بی‌درنگ به صورت مسئله فوری و درجه اول نگران کننده‌ای از نظر دولت آمریکا تلقی نشود.»[۳۳] واضح است که اتخاذ چنین موضعی گویای نقش کلیدی متغیر منافع نفتی در جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکاست.

یکی از معضلات اساسی منافع نفتی آمریکا، تعارض آن منافع با سایر منافع و ملاحظات این کشور بوده است. از واضح‌ترین نمونه‌های این مسئله در قضیه بحران نفتی ۱۹۷۳ اتفاق افتاد. سابقاً کشورهای عرب خاورمیانه مکرراً نارضایتی خود را از حمایت‌های گسترده آمریکا از اسرائیل اعلام کرده بودند و چندی پیش از شروع بحران نیز آشکار بود که خود را برای استفاده از سلاح نفت علیه حامیان اسرائیل آماده می‌کردند. در این میان، عربستان سعودی که از جانب دولت‌های عرب دیگر منطقه از جمله مصر جهت همکاری در کاربرد سلاح نفت تحت فشار بود، در نهایت به کمپ مخالفان آمریکا پیوست. چند ماه پیش از بحران، ملک فیصل، پادشاه عربستان سعودی در حضور مدیران آرامکو ضمن ابراز ناخرسندی از عدم همکاری آمریکا تصریح کرد که اجازه نخواهد داد عربستان در جهان عرب منزوی شود. پس از آغاز جنگ اکتبر و بحران نفتی، آمریکایی‌ها جهت جلوگیری از شکست اسرائیل به پشتیبانی از آن اقدام کردند. اما در عین حال تلاش کردند ضمن توجیه حمایت تسلیحاتی از اسرائیل در قالب رقابت بین سلاح‌های روسی – که اعراب به آنها مسلح بودند – و آمریکایی، دو طرف را به برقراری آتش‌بس متقاعد کنند. آنها همچنین برای جلب اعتماد اعراب از طرح بازگشت اسرائیل به مرزهای پیش از جنگ ۱۹٦۷، اعلام حمایت کردند.[۳٤]

بحران نفتی ۱۹۷۳، تدریجاً فروکش کرد، اما آثار تکان دهنده آن پابرجا باقی ماند. پیام بنیادی بحران برای آمریکا این بود که امنیت جریان نفت بدون سیاست خارجی و دیپلماسی متناسب با آن متزلزل خواهد بود. بحران در زمانی به وقوع پیوست که طبق دکترین نیکسون (۱۹٦۹) می‌بایستی دوستان منطقه‌ای آمریکا در نقش حافظان منافع آن عمل می‌کردند. از آنجا که حفاظت از ثبات و امنیت حکومت‌های هوادار منافع آمریکا به عنوان راه‌حل محوری حفظ امنیت عرضه نفت تلقی می‌شد، استفاده از نفت به مثابه سلاح سیاسی آن هم توسط دوستان جا افتاده‌ای چون عربستان سعودی برای آمریکایی‌ها بسیار تکان دهنده بود. از این‌رو، در سیاست

خارجی این کشور علاوه بر مدیریت و کنترل رویدادها و تحولاتی که ممکن است به اشکال طبیعی بازار نفت را آشفته و ناامن کنند، مسئله بازدارندگی یا غلبه بر کاربرد سلاح نفت اهمیت پیدا کرد.

در دهه ۱۹۷۰، به دنبال خروج انگلیسی‌ها از «شرق سوئز»، آمریکایی‌ها در نقش مسئول امنیت و ثبات منطقه ظاهر شدند. بحران نفت باعث شد حساسیت آمریکا به ثبات منطقه تشدید شود. طبق سیاست دو ستونه[1] دولت نیکسون – که در چارچوب دکترین نیکسون مبنی بر واگذاری امنیت و ثبات مناطق به دوستان یا متحدان منطقه‌ای آمریکا طرح شده بود – ایران و عربستان سعودی به عنوان دو قدرت منطقه‌ای حافظ ثبات خلیج فارس برگزیده شدند که البته در عمل نقش درجه اول ایران کاملاً آشکار بود. اما تحولات انقلابی در سیستم سیاسی ایران که به جایگزینی یک جریان ضدآمریکایی منجر شد، طرح نیکسون– کیسینجر را با شکست مواجه کرد. تحولات ایران نه تنها موقعیت آمریکا را در منطقه تضعیف کرد، بلکه تعاملات نسبتاً هماهنگ ایران با سایر کشورهای منطقه را برهم زد.(۳۵) بی‌ثباتی پیش آمده زمینه‌ساز شوک نفتی بزرگ دیگری بود که برای دولت آمریکا درس‌های جدیدی داشت. این تحولات با رویدادهای دیگری از قبیل مداخله نظامی شوروی در افغانستان، اشغال سفارت آمریکا در تهران، و آغاز جنگ ایران و عراق باعث شد حضور نظامی مستقیم آمریکا در منطقه پررنگ‌تر شود. در دهه ۱۹۸۰، آمریکا در عین حال که کشورهای جنوب خلیج فارس را قویاً تحت چتر حمایتی خود قرار داد، از جنگ ایران و عراق به مثابه فرصت مناسبی جهت تضعیف دو دولت و برقراری موازنه منطقه‌ای استفاده کرد. با اتخاذ این استراتژی، اوپک تضعیف شد و بهای نفت به سرعت تا زیر ۱۰ دلار افول کرد.

دهه ۱۹۹۰، با موج جدیدی از بی‌ثباتی در منطقه (اشغال کویت توسط عراق و به دنبال آن عملیات طوفان صحرا توسط آمریکا و متحدین) آغاز شد. تهدید منافع نفتی آمریکا درست زمانی اتفاق افتاد که اتحاد شوروی آخرین ماه‌های زوال خود را سپری کرد و جنگ سرد عملاً پایان یافته بود. این روند باعث شد آمریکا و متحدین آن به آسانی بر بحران و بی‌ثباتی پیش‌رو غلبه کنند. از آغاز دهه ۱۹۹۰ به بعد، دولت آمریکا سیاست دهه پیشین مبتنی بر تضعیف دو دولت شمالی به همراه توسعه مناسبات با دولت‌های جنوبی را دنبال کرد. تضعیف ایران و عراق در قالب سیاست مهار دوجانبه پی‌گیری شد که البته پس از سرنگونی دولت صدام در بهار ۲۰۰۳، به ایران محدود شد. در جهت توسعه مناسبات امنیتی با اعضای شورای همکاری خلیج فارس نیز ایالات متحده در سال‌های ۱۹۹۰ با عمان، عربستان سعودی و بحرین، ۱۹۹۱ با کویت، ۱۹۹۲ با قطر و ۱۹۹٤ با امارات متحده عربی موافقت‌نامه‌های دفاعی امضا کرد. این موافقت‌نامه‌ها تضمین‌هایی برای توسعه حضور نظامی و مدیریت امنیتی آمریکا در منطقه است.(۳٦)

1. twin pillar policy

عملیات آزادسازی کویت و در پی آن اعمال فشارهای فرساینده بر دولت توسعه‌طلب صدام باعث شد برای کشورهای جنوب خلیج فارس بالاخص عربستان سعودی جایگاه آمریکا به عنوان تکیه گاه امنیتی اصلی منطقه مقبولیت بیشتری یابد و بر شدت همکاری‌ها افزوده شود. در سال ۱۹۹۸ ولیعهد وقت عربستان، عبدالله، طی دیدار با مدیران نفت ایالات متحده صریحاً تأیید کرد که پیوندهای بین دو کشور «عمیق و استراتژیک» بوده است و در درازمدت اهمیت بیشتری خواهد یافت.[۳۷] در عمل نیز مسائلی چون تنش‌های مربوط به حوادث ۱۱ سپتامبر در روند مذکور مانع جدی ایجاد نکرده است. همکاری کشورهای شورای همکاری خلیج فارس با آمریکا علاوه بر مزیت‌های امنیتی، دستاوردهای اقتصادی زیادی برای آنها دارد. این کشورها که اخیراً گام‌های جدی‌تری برای ادغام در اقتصاد جهانی برداشته‌اند، به همکاری آمریکا شدیداً نیاز دارند. آمریکایی‌ها به منظور تضمین دسترسی به نفت این منطقه علاوه بر قابلیت‌های امنیتی- نظامی از مزیت‌های اقتصادی هژمونیک خود نیز بهره گرفته‌اند.

برخلاف حوزه شورای همکاری خلیج فارس، آمریکایی‌ها در کنترل منابع انرژی ایران و عراق با موانع سیاسی متعددی مواجه بوده‌اند. دو کشور مذکور جزء دارندگان بزرگ منابع نفت و گاز جهان به شمار می‌آیند و پتانسیل‌های بالایی برای تأمین نیازهای انرژی جهان دارند. به همین ترتیب، آنها پتانسیل‌های زیادی برای ایجاد یا دامن زدن به بحران انرژی در عرصه جهانی دارند. البته پس از سرنگونی رژیم صدام و جایگزینی سیستم سیاسی دیگری که تحت نفوذ و کنترل آمریکا قرار دارد، با وجود استمرار برخی چالش‌های امنیتی، منابع انرژی عراق تحت کنترل قرار گرفته‌اند. اما از آنجا که گرایش‌های ضدآمریکایی دولت ایران و مشکلات سیاسی بین دو طرف همچنان ادامه دارد، آمریکایی‌ها در دسترسی به منابع ایران و کنترل با مشکل مواجهند. یکی از نگرانی‌های بزرگ آنها این است که جمهوری اسلامی ایران ممکن است در شرایط مقتضی از منابع انرژی خود به عنوان یک سلاح سیاسی استفاده کند.

حساسیت ویژه آمریکایی‌ها به امور منطقه صرفاً به خاطر منابع انرژی آن نیست، هرچند به نظر می‌رسد نقش متغیر منابع انرژی از دو جهت اساسی است: اول اینکه با توجه به تولید بخش عظیمی از نیازهای انرژی جهان در این منطقه پتانسیل بحران‌زایی آن علیه امنیت انرژی و به طور کلی امنیت سیستم بین‌الملل قوی است، به ویژه که متغیرهای دیگری چون اسلام‌گرایی رادیکال احتمال استفاده از منابع انرژی به عنوان سلاح سیاسی را تقویت می‌کند و دوم اینکه از آنجا که غنی‌ترین و با دوام‌ترین منابع انرژی جهان در خلیج فارس قرار داد، وابستگی کشورهای دیگر از جمله آمریکا به این منطقه در آینده افزایش خواهد یافت. طبق آمار اداره اطلاعات انرژی آمریکا، در سال ۲۰۰۵، نزدیک به ۲۰ درصد نفت وارداتی آمریکا از خلیج فارس (عمدتاً عربستان سعودی، سپس عراق و کویت و درحدی ناچیز امارات و قطر) تأمین می‌شود. مابقی به ترتیب حجم از نیمکره

غربی (حدود ۵۰ درصد)، آفریقا (بیش از ۲۰ درصد)، و اروپا (حدود ۳ درصد) وارد می‌شود. در این میان، کانادا با حدود ۱۸ درصد رتبه اول را دارد و مکزیک، عربستان سعودی، نیجریه و ونزوئلا در رده‌های بعدی قرار دارند.[۳۸] با اینکه سهم امروزی خلیج فارس در تأمین نفت آمریکا خیلی چشمگیر نیست، با توجه به وابستگی فزاینده آتی جهان به انرژی منطقه، کنترل امور آن برای دولت آمریکا بسیار مهم است. منابع منطقه در عین حال که می‌توانند به تأمین نیازهای انرژی آمریکا کمک کنند، ممکن است به حربه‌ای علیه سیستم هژمونیک مطلوب این دولت تبدیل شوند. جلوگیری از چنین انحرافی همواره مورد توجه آمریکایی‌ها قرار داشته است.

سیاست آمریکا در خلیج فارس در مناطق دیگری که وضعیت نسبتاً مشابهی – از این جهت که ذخایر استفاده نشده زیادی دارند – دارند نیز به شیوه‌های مختلف جاری است. منطقه خزر نمونه بارزی از این قضیه است. در مورد منابع نفت و گاز این منطقه آمارهای متفاوتی مطرح است. چنان که جامعه آماری خود را به چهار کشور عمده دارنده منابع انرژی یعنی قزاقستان، آذربایجان، ترکمنستان و ازبکستان محدود کنیم، برخی آمارهای اخیر حاکی از آنند که منابع نفت تأیید شده[1] و احتمالی[2] آنها به ترتیب، حداکثر تا رقم ۳. ۳۱ و ٤. ۱۰۰ میلیارد بشکه تخمین زده شده است. همچنین منابع گاز تأیید شده و احتمالی این کشورها به ترتیب، حداکثر تا رقم ۳۷۳ و ۲. ٦٦٤ تریلیون فوت مکعب تخمین زده شده است. به علاوه، در حالی که مجموع تولید نفت و گاز این کشورها در سال ۲۰۰۰ به ترتیب ۳۲٤. ۱ میلیون بشکه ۱۵٤. ۱۱ میلیون فوت مکعب در روز برآورد شده است، پیش‌بینی شده تا سال ۲۰۲۰ این ارقام به ترتیب به ۹۷۲. ۳ میلیون بشکه و ۸۵۵. ۲۸ میلیون فوت مکعب در روز افزایش یابد.[۳۹] البته منابع آماری دیگری وجود دارند که برآوردهای بالاتری در مورد منابع انرژی منطقه دارند. در هر صورت، با توجه به اهمیت و جذابیت منطقه خزر برای سرمایه‌گذاران حوزه انرژی، قدرت‌های بزرگ بالاخص آمریکا اخیراً گرایش بیشتری به حضور و کنترل امور منطقه پیدا کرده‌اند.

کشف و کنترل منابع جدید انرژی از سیاست‌های محوری آمریکاست که در عرصه سیاست خارجی این کشور پی‌گیری آن محسوس است. این قضیه در سند *استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا* (مارس ۲۰۰٦) به نحو زیر تبیین شده است:

«اکثریت انرژی محرک اقتصاد جهانی از سوخت‌های فسیلی به ویژه نفت تأمین می‌گردد. ایالات متحده سومین تولید کننده جهان است، اما ما برای تأمین بیش از ۵۰ درصد نیازهای

1. proven
2. possible

خود به منابع بین‌المللی متکی هستیم. فقط چند کشور معدود هستند که به طور عمده در تأمین نفت جهانی سهیم هستند.

*وابستگی جهان به این معدود عرضه کنندگان برای درازمدت نه دوام‌پذیر است و نه پاسخ‌گو. کلید تضمین انرژی ما در **تنوع**[1] است. هم تنوع مناطقی که منابع انرژی از آنها تأمین می‌شود و هم تنوع انواع منابع انرژی‌ای که به آنها متکی هستیم.»*[۴۰]

پس از جنگ سرد، نقش انرژی در استراتژی امنیتی آمریکا به ویژه از اواخر دهه ۱۹۹۰ پررنگ‌تر شده است. در آوریل ۱۹۹۸، برای اولین بار میزان واردات نفت این کشور از نصف مصرف آن فراتر رفت. دو سال بعد در تابستان و پاییز ۲۰۰۰، کمبود نفت و تا حدی گاز طبیعی در بخش‌های گسترده‌ای از ایالات متحده محسوس بود. در مارس ۲۰۰۱، جورج دابلیو. بوش ضمن تأیید وجود «بحران انرژی» تصریح کرد که «واقعیت این است که این ملت زمانی که به مسئله انرژی رسیده، با مشکل مواجه شده است.» به این ترتیب وی اظهار کرد که «ما به منابع بیشتر انرژی نیازمندیم.»[۴۱] در عمل نیز دولت بوش در پی‌گیری مسئله امنیت انرژی با حساسیت ویژه‌ای برخورد کرده است، به گونه‌ای که بسیاری کارشناسان معتقدند پشت پرده افزایش شدید بودجه نظامی و تلاش برای مبارزه با تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی دغدغه امنیت انرژی مطرح بوده است.

بحران انرژی در سال‌های ۲۰۰۱ – ۲۰۰۰ بوش را به تشکیل گروه توسعه سیاست انرژی ملی واداشت و معاون خود دیک چینی را در رأس آن گماشت. گزارشی که این گروه در سال ۲۰۰۱ از وضعیت نگران کننده انرژی ارائه داد، یکی از مبانی مهم جهت‌گیری سیاست خارجی دولت بوش بوده است. در این گزارش به شیوه‌های مختلف تأکید شده است که رئیس جمهور و وزارت‌های امور خارجه، تجارت و انرژی باید فعالانه پی‌گیر امنیت انرژی باشند. بخش زیادی توجهی از توصیه‌های گزارش به تنظیم تعاملات مقتضی با کشورهای صاحب منابع انرژی در مناطق مختلف جهانی مربوط می‌شوند. اگرچه گزارش صریحاً دولت آمریکا را به اقدام قهرآمیز نظامی جهت دسترسی و کنترل منابع انرژی توصیه نکرده است، کلیت گزارش – که در آن هم، به جدیت تهدید ناامنی و بحران انرژی اذعان شده و هم همکاری دارندگان منابع انرژی ضروری تلقی شده – ضرورت توسل به اجبار در شرایط لازم را تأیید کرده است.[۴۲] انتشار گزارش در می ۲۰۰۱، تحلیل‌گران متعددی را به این جمع‌بندی رساند که در استراتژی امنیتی دولت بوش جایگاه امنیت انرژی بنیادی‌تر خواهد بود. به همین ترتیب، سیاست خارجی این دولت نیز در بسیاری موارد بر اساس متغیر امنیت انرژی تحلیل شده است.[۴۳]

1. diversity

در مجموع، سیر افزایشی وابستگی ایالات متحده به انرژی‌های فسیلی به خصوص نفت، از سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تا به حال و همچنین چشم‌انداز ادامه آن در آینده، پیوند عمیقی بین سیاست انرژی و سیاست خارجی این کشور برقرار کرده است، به گونه‌ای که فهم و شناخت هیچ یک بدون دیگری امکان‌پذیر نیست. البته شاید در نگاه اول سیاست انرژی آمریکا را در چارچوب نیازهای داخلی آن محدود کنیم. اما چنان که در ادامه پرداخته خواهد شد، مقوله امنیت انرژی در رویکرد دولت آمریکا فراتر از تأمین صرف نیازهای داخلی است. با وجود اینکه وابستگی به منابع انرژی، محرک و مقوم اصلی سیاست امنیت انرژی دولت آمریکاست، شق دیگری از سیاست مذکور در چارچوب استلزامات هژمونیک این دولت قابل تحلیل است.

۳-۲. امنیت انرژی و هژمونیسم آمریکایی

چنان که طی برخی فصول گذشته بحث شد، یکی از کارکردهای کلیدی یک ابرقدرت هژمون توانایی و تمایل آن به ترویج اقتصاد آزاد در عرصه بین‌الملل است. چنین کارکردی هم در دوره هژمونی انگلستان بارز بود و هم ایالات متحده فعالانه به دنبال آن بوده است که آن را اعمال کنند همچنین بحث شد که تجارت‌گرایی دولت هژمون در درجه اول، از گرایش آن به حفظ یا تحکیم موقعیت قدرت نشأت می‌گیرد، چراکه تجارت آزاد مجرای مهمی برای توسعه توانمندی و قدرت آن است، همچنین اصولاً ایجاد و استمرار هژمونی آن دولتِ قدرتمند، مستلزم ایجاد و حفظ نهادهایی است که ضمن جلب همکاری دیگران ضامن مقبولیت و مشروعیت هژمونی‌اش باشد که در این راستا تجارت آزاد، نهادی کلیدی به شمار می‌آید. این دو مشخصه یعنی توسعه قدرت ملی و توسعه نهادهای همکاری مشروعیت‌ساز در تعریف هژمونی پیوندی جدایی‌ناپذیر از یکدیگر دارند و قوام‌یابی هژمونی یک دولت مستلزم رعایت هر دو بعد قضیه است. در همین راستا، مسئله نقش و جایگاه انرژی در عرصه تجارت‌گرایی هژمونیک ایالات متحده مطرح می‌شود.

به طور کلی، نقش انرژی در عرصه اقتصاد بین‌الملل از دو بعد به هم پیوسته اهمیت اساسی دارد: اول اینکه خود منابع انرژی به صورت کالاهای تجاری حیاتی مورد توجه کشورها است و حجم زیادی از کالاهای تحت تجارت بین‌الملل را تشکیل می‌دهد؛ و دوم اینکه رونق صنعت و تجارت بدون پشتوانه انرژی لازم امکان‌پذیر نیست و اصولاً تسریع چرخه اقتصاد آزاد بین‌الملل، طی دو سده اخیر از یک جهت معلول قابلیت‌های نوین بشر در کشف و به کارگیری منابع پرقدرت و گسترده انرژی بوده است. همچنان که هژمونیسم تجاری انگلستان در قرن نوزدهم قویاً به قابلیت آن در دسترسی و به کارگیری زغال سنگ متکی بود، هژمونیسم تجاری معاصر آمریکا نیز تا حد زیادی به قابلیت آن در احاطه و استفاده از نفت متکی بوده است. امروزه در آمریکا حدود ۲۵ درصد نفت مصرفی در عرصه صنعت – چه برای تأمین سوخت صنعتی و چه برای تهیه برخی مواد صنعتی

مثل مواد پتروشیمی و آسفالت– و نزدیک به ۷۰ درصد آن در عرصه حمل و نقل مورد استفاده قرار می‌گیرد.[٤٤] نفت در عرصه صنعت به جریان تولید و در عرصه حمل و نقل به تجارت محصولات و خدمات لازم رونق می‌دهد. بنابراین رونق اقتصاد آزاد بین‌الملل بدون منابع انرژی مناسب و کافی اصولاً امکان‌پذیر نیست.

به این ترتیب، دولتی که در مقام یک هژمون به ترویج اقتصاد آزاد می‌پردازد، قاعدتاً در عرصه تجارت انرژی نیز باید رویکردی متناسب اتخاذ کند. لذا انتظار آن است که در جهت حفاظت از امنیت انرژی از اتخاذ رویکرد انحصارگرایانه و امپریالیستی پرهیز کند، چراکه چنین رویکردی زمینه‌ساز افول هژمونی خواهد بود. به عبارت دیگر، امنیت انرژی در رویکرد هژمونیستی علاوه بر جنبه ملی، جنبه بین‌المللی نیز دارد. دولت‌های تحت هژمونی نیز با تأیید این واقعیت که دولت هژمون حافظ امنیت انرژی در عرصه بین‌المللی است، هژمونی آن را به رسمیت می‌شناسند و با آن همکاری می‌کنند. در صورتی که دولت هژمون پروژه حفاظت از امنیت انرژی را صرفاً در چارچوب نیازهای ملی خود تعریف کند، هژمونی آن چه در بعد امنیتی و چه در بعد اقتصادی زیر سؤال خواهد رفت. در سطحی کلی‌تر، اصولاً برخورداری یا کنترل مواد خام یا منابع طبیعی توسط هژمون نیز به معنی انحصار کنترل و استفاده از آنها نیست، بلکه بیشتر در نیت تسهیل اعمال کارکردهای هژمونیک است. این قاعده در حوزه منابع استراتژیکی چون نفت اهمیت ویژه دارد. همان طور که رابرت کوهن استدلال می‌کند، قدرت یافتن اعضای اوپک و تنزل موقعیت نفتی آمریکا در دهه ۱۹۷۰، ثبات رژیم بین‌المللی نفت را متزلزل کرد.[٤٥] در شرایط فعلی نیز یکی از لوازم اساسی دولت مدعی هژمونی، تأمین امنیت و ثبات جریان نفت در عرصه بین‌الملل است که مستلزم جلب رضایت هر دو طرفِ عرضه و تقاضا است.

در بررسی سیاست آمریکا در عرصه امنیت انرژی چه در حوزه نظری یا عملی شاهد جهت‌گیری هژمونیستی آن هستیم. به عنوان مثال، در گزارش گروه توسعه سیاست انرژی ملی (۲۰۰۱) – که از نگران کننده‌ترین گزارش‌های اخیر در حوزه مسیر تولید و مصرف انرژی به حساب می‌آید – با وجود اینکه وابستگی فزاینده به واردات نفت به عنوان «چالش جدی درازمدت»[٤٦] آمریکا دانسته شده امنیت انرژی آمریکا نیز در پیوند با امنیت انرژی کشورهای دیگر ارزیابی شده است. در این گزارش تصریح شده است که «امنیت انرژی ملی ایالات متحده به تأمین انرژی کافی برای پشتیبانی رشد اقتصادی ایالات متحده و جهان بستگی دارد.»[٤٧] توصیه‌های گزارش نیز در جهت تأمین امنیت انرژی در سطح جهانی طرح شده‌اند. از پیش‌فرض‌های مؤلفان گزارش این است که:

«به هر حال، ما نباید جدا از بقیه جهان به امنیت انرژی بنگریم. در بازار جهانی انرژی، امنیت اقتصادی و انرژی ایالات متحده نه تنها در پیوند مستقیم با تأمین داخلی و بین‌المللی

انرژی‌مان، بلکه همچنین در پیوند مستقیم با تأمین داخلی و بین‌المللی انرژی شرکای تجاری‌مان قرار دارد.»(۴۸)

در اسناد اعلانی مختلف مربوط به استراتژی امنیت ملی دولت آمریکا در دوره پس از جنگ سرد – که دربرگیرنده راهکارهای تقریباً مشابهی است – رویکرد کاخ سفید به مقوله امنیت انرژی، رویکردی بین‌المللی و با همکاری‌جویی توأم بوده است. از جمله، در یکی از اسناد اخیر کاخ سفید یعنی *استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا* (مارس ۲۰۰۶) ضمن تأکید بر اصل تنوع چه به لحاظ مناطق تأمین منابع انرژی و چه به لحاظ انواع منابع انرژی، راهکارهای زیر برای سیاست انرژی دولت ترسیم شده است:

– تلاش خواهیم کرد کشورهایی که از نظر منابع غنی هستند، به سمت توسعه فضای باز، شفافیت و حکومت قانون سوق داده شوند؛

– در جهت تسهیل استفاده سایر ملت‌ها از تکنولوژی‌های پیشرفته هسته‌ای نهاد مشارکت انرژی هسته‌ای جهانی[1] ایجاد خواهد شد؛

– علاوه بر انرژی هسته‌ای، جهت توسعه سایر تکنولوژی‌های بدیل از قبیل زغال سنگ پاک و هیدروژن با شرکای بین‌المللی همکاری خواهد شد و

– در عرصه داخلی نیز تلاش می‌کنیم سرمایه‌گذاری روی انرژی‌های متنوع بدیل توسعه یابد.(۴۹)

به نظر می‌رسد نکات فوق از رویکرد اعلانی نسبتاً ایده‌آل کاخ سفید در مورد امنیت انرژی حکایت می‌کند، چراکه هم در مورد احتمال تحقق و اثربخشی مکانیسم‌های نهادی بین‌المللی اغراق شده است و هم اهمیت فزاینده انرژی‌های جا افتاده‌ای چون نفت دست کم گرفته شده است. البته این به معنی تفاوت مطلق عملکرد دولت آمریکا از استراتژی اعلانی آن نیست. در عرصه عمل نیز سیاست امنیت انرژی دولت آمریکا با برخی جهت‌گیری‌های همکاری‌جویانه بین‌المللی همراه است، به گونه‌ای که دولت‌های دیگر نیز از مزایای آن برخوردار می‌شوند. فراتر از مسئله همکاری، همان‌گونه که آمریکایی‌ها در سیاست‌های اعلانی‌شان از جمله در سند اخیر الذکر بارها بر ضرورت نقش رهبری آمریکا در عرصه جهانی به خصوص حوزه‌های امنیتی و اقتصادی تأکید کرده‌اند و در عمل نیز در آن جهت گام برداشته‌اند، در عرصه امنیت انرژی نیز با رویکرد مشابهی وارد عمل شده‌اند. به عبارت روشن‌تر، هژمونی‌جویی آمریکا در عرصه امنیت انرژی نیز جریان داشته است.

حفاظت از امنیت انرژی در سطح بین‌الملل ضمن اینکه به تأمین نیازهای انرژی خود آمریکا می‌انجامد، ضامن مستحکمی برای حفظ امنیت سیستم بین‌الملل – که پس از جنگ سرد آمریکایی‌ها سعی در تثبیت آن به

1. Global Nuclear Energy Partnership

نحو هژمونیک داشته‌اند– است. امنیت و ثبات جریان انرژی هدفی است که نه تنها آمریکا بلکه سایر کشورهای وابسته به واردات منابع انرژی نیز در پی آنند و این مسئله در همگرایی جهان صنعتی نقش مهمی داشته است. کشورهای وابسته به نفت و گاز خلیج فارس از این مسئله آگاهند که هرگونه ناامنی در منطقه که جریان انتقال انرژی را مختل کند یا به افزایش بحرانی بهای آن منجر شود، منافع آنها را به شدت در معرض خطر قرار خواهد داد. بنابراین، حضور نظامی آمریکا و نقش وی دربرقراری در خلیج فارس در عین حال که تأمین کننده منافع آمریکاست، کشورهای ذی‌نفع دیگر را نیز منتفع می‌کند و به تقویت نقش هژمونیک آمریکا می‌انجامد. اما چنان که حضور آمریکا به ناامنی کنترل‌ناپذیر منطقه منجر شود یا به خیزش بحران انرژی بیانجامد، موقعیت هژمونیک آن به چالش کشیده خواهد شد. نقش امنیتی آمریکا در سایر مناطق استراتژیک جهان نیز وضعیت مشابهی دارد.

در آغاز دوره پس از جنگ سرد اولین رویدادی که به مشکلی مناسب نقش هژمونیک ایالات متحده در حفاظت از امنیت انرژی را به تصویر کشید، جنگ ۱۹۹۱ خلیج فارس بود که با حمایت بین‌المللی گسترده از مشی آمریکا همراه بود. به دنبال آن، سایر طرح‌های امنیتی این کشور در منطقه از جمله مهار دو جانبه به‌رغم مواجهه با برخی چالش‌ها حمایت‌های زیادی در سطح بین‌الملل به دنبال داشت. دولت آمریکا در قالب طرح مهار دوجانبه توانست دو دولت ضدسیستم منطقه یعنی ایران و عراق را تحت اتهاماتی چون حمایت از تروریسم و تلاش برای ساخت سلاح‌های کشتار جمعی – که پیام کلی آن تلاش دو کشور برای برهم زدن امنیت بین‌الملل بود – تحت فشار و انزوای بین‌المللی قرار دهد.

با این وجود، تحرکات یک‌جانبه دولت بوش که در جنگ ۲۰۰۳ عراق به اوج رسید، باعث شد وجهه هژمونیک آمریکا تا حدی تنزل کند. از جمله عوامل مهمی که به تخریب وجهه دولت بوش کمک کرد، منافع و ملاحظات نفتی برخی سران دولت بوش از جمله دیک چینی، از سران کمپانی‌هالیبرتون[1]، بود که باعث شکل‌گیری این تصور شد که حمله آمریکا به عراق طرح یک مافیای نفتی برای تصاحب نفت عراق است.[(۵۰)] در دوره پس از جنگ نیز اقداماتی چون اعلام طرح خاورمیانه بزرگ که در پی توسعه تحولات عراق به سایر کشورهای منطقه از جمله در جنوب خلیج فارس بود، با مخالفت‌های گسترده‌ای مواجه شد. با وجود چنین انحرافاتی، دولت بوش تدریجاً تلاش کرد با اتخاذ سیاست‌هایی چون همکاری‌های بین‌المللی در قضایای بازسازی عراق و کنترل فعالیت‌های هسته‌ای ایران یا فاصله‌گیری از طرح خاورمیانه بزرگ مجدداً به بازسازی وجهه هژمونیک ایالات متحده بپردازد.

1. Halliburton

از مهمترین متغیرهایی که در عرصه تجارت انرژی و به طور اخص نفت به صورت چالشی بزرگ علیه هژمونی‌جویی ایالات متحده عمل می‌کند، رفتار سازمان اوپک است. این سازمان که از کشورهای کمتر توسعه یافته صاحب ذخایر نفت تشکیل شده، به‌رغم برخی اختلافات و ناهماهنگی‌های داخلی، تا به حال بارها از فرصت‌های مناسب جهت افزایش بهای نفت استفاده کرده است. اوپک همچنین تلاش کرده است با جلب همکاری سایر تولید و عرضه کنندگان غیر اوپک از قبیل روسیه، آنگولا و عمان چالش‌های پیش روی سیاست‌های خود را مهار کند. تا دهه ۱۹۷۰، کمپانی‌های بزرگ آمریکایی- اروپایی کنترل کنندگان اصلی شرایط بازار نفت بودند. اما به تدریج کمپانی‌های نفتی ملی فعال شدند، به گونه‌ای که تا سال ۲۰۰۱ ضمن کنترل حدود سه چهارم نفتِ در حال عرضه در بازارهای جهان، آزادی عمل کمپانی‌های بزرگ و ذی‌نفوذ کشورهای واردکننده را به شدت محدود کردند. در فرایند این رقابت، جلب همکاری صادرکنندگان غیر اوپک اعم از کمپانی‌های ملی یا خصوصی برای دو طرف بسیار مهم بوده است. در این میان، خصوصی‌سازی تجارت نفت در کشورهای غیر اوپک – نظیر آنچه در روسیه پس از جنگ سرد اتفاق افتاد- به ضرر اوپک تأثیر گذاشته است.[۵۱]

البته لازم به ذکر است که دخالت یک وضعیت مشکل‌ساز باعث شده است برخی صادرکنندگان اعم از صادرکنندگان اوپک یا غیراوپک به مسئله کنترل متعارف بازار نفت اهمیت بیشتری بدهند. در وضعیت مشکل‌ساز واقعیت این است که رشد نامتعارف بهای نفت سطح رشد اقتصاد جهانی را تنزل می‌دهد و در این میان کشورهای متعددی از جمله روسیه، مکزیک و عربستان سعودی که گام‌های جدی‌تری جهت ادغام در اقتصاد جهانی برداشته‌اند، با زیان‌های محسوس‌تری مواجه می‌شوند. از این‌رو، پیوند اقتصاد آمریکا و سایر کشورهای صنعتی با صادرکنندگان نفت از مهمترین اهرم‌های آنها برای کنترل بازار نفت بوده است.[۵۲] لکن این متغیر در عمل از کارآمدی لازم برای کنترل بهای نفت برخوردار نبوده است. دخالت سایر متغیرها از جمله کاهش ذخایر، افزایش تقاضای جهانی، ناامنی‌های سیاسی و نیاز و گرایش بسیاری صادرکنندگان به درآمدهای بیشتر، همچنان امنیت و ثبات بازار انرژی را تهدید می‌کند. دولت آمریکا با وجود اقداماتی چون کنترل نفت عراق – که رویداد ناخوشایندی برای انسجام اوپک به شمار می‌آید- نتوانسته است بازار جهانی انرژی را تعدیل کند و حتی تحولات عراق به شرایط بحرانی بازار دامن زده است.

۳. امنیت انرژی و مداخله‌گرایی آمریکا

امنیت انرژی از متغیرهایی است که در بررسی ریشه‌های مداخلات آمریکا طی دهه‌های اخیر فراوان به نقش مؤثر آن برمی‌خوریم. کمتر کشور جهان سومی صاحب نفتی است که به نحوی آماج مداخله‌گری‌های

دولت آمریکا قرار نگرفته باشد. البته این به معنی نقش انحصاری نفت در تحریک مداخله‌گرایی مذکور نیست، بلکه حاکی از وجود یک ارتباط علّی بین امنیت جریان عرضه نفت (به عنوان یکی از متغیرهای دخیل) و مداخله‌گرایی آمریکا است. تقریباً برای هر محقق حوزه سیاست بین‌المللیِ نفت، پذیرفتنی است که در قضایایی چون کودتا علیه دولت منتخب و در عین حال استقلال‌طلب (از مداخلات خارجی) محمد مصدق در ایران، اعمال فشارهای متعدد علیه جمهوری اسلامی ایران، اجبار نظامی علیه دولت صدام در عراق، و کودتا علیه دولت چاوز در ونزوئلا نمی‌توان نقش منافع نفتی ایالات متحده – چه به صورت صرفاً ملی یا به نحو هژمونیک – را دست کم گرفت. همچنین کمتر محققی ممکن است نقش دغدغه امنیت انرژی در توسعه حضور نظامی آمریکا به ویژه در مناطق مستعدی چون خلیج فارس و خزر را نادیده بگیرد. دخالت این متغیر به ویژه در مسیر توسعه مداخله‌گرایی ایالات متحده پس از جنگ سرد محسوس است. به طور کلی، مداخلاتی که در جهت برقراری امنیت انرژی انجام شده‌اند، واکنش‌هایی است در برابر دو دسته چالش‌های طبیعی و ارادی که هر یک به گونه‌ای هژمونی‌جویی آمریکا را در معرض تهدید قرار داده‌اند.

۱-۳. مهار چالش‌های طبیعی

چنان که طی مباحث گذشته اشاره شد، چالش‌های طبیعی امنیت انرژی در اصل به روند متعارض سیر فزاینده تقاضا و سیر کاهنده منابع انرژی برمی‌گردد. به طور خاص، امروزه وجود چنین تعارضی در مورد روند تولید و مصرف منابع نفت به یک چالش جدی علیه امنیت انرژی تبدیل شده است. کاهش منابع نفت در حالی اتفاق می‌افتد که هنوز جایگزین‌های کافی و مناسب برای نفت تدارک دیده نشده است. در دوره پس از جنگ سرد که در آن شاهد موج جدیدی از صنعتی شدن جهان هستیم، سناریوی بحران انرژی بسیار محسوس‌تر شده است. در دهه ۱۹۹۰ در پی پژوهش‌های گسترده‌ای که در باب روند مصرف ذخایر نفت جهان به عمل آمد، از سوی محققان هشدارهای متعدی مبنی بر پایان دوره نفت ارزان یا تشدید احتمال خیزش بحران انرژی مطرح شد. آشکار شدن این واقعیت‌ها همراه با وقوع برخی کاتالیزوهای انسانی از جمله ناامنی‌های پس از حوادث ۱۱ سپتامبر باعث شد بهای نفت به طرز بی‌سابقه‌ای تا بالای ۹۰ دلار در بشکه رشد کند. در حالی که منشاء بحران‌های نفتی دهه ۱۹۷۰، عمدتاً استفاده از نفت به صورت سلاح سیاسی (کاهش عرضه) بود، تورم بی سابقه نفت در سال‌های اخیر در اصل معلول رشد بی سابقه نیاز جهانی به نفت (افزایش تقاضا) است.

در چنین شرایطی، توسعه کمی و کیفی پروژه‌های اکتشاف نفت و اهتمام جدی به منظور توسعه انرژی‌های مناسب دیگر از قبیل گاز طبیعی، زغال سنگ پاک، انرژی هسته‌ای و هیدروالکتریسته راه‌حل‌هایی هستند که ایالات متحده در مقام یک قدرت هژمون می‌تواند در جهت برقراری امنیت انرژی آنها را تجویز کند و از

همکاری‌های بین‌المللی جهت اجرای آنها در سطح جهانی بهره بگیرد. این رویکرد در سیاست‌های اعلانی دولت آمریکا به کرات مطرح و در عمل نیز گام‌هایی در آن جهت برداشته شده است. از نمونه‌های بارز این گام‌ها می‌توان به تلاش برای نهادینه‌سازی همکاری بین‌المللی جهت استفاده از انرژی هسته‌ای اشاره کرد. نهادینه‌سازی استفاده مناسب، امن و صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای جزو فاکتورهای مهمی است که آمریکایی‌ها از آن در جهت مداخله در امور کشورهایی چون ایران و کره شمالی استفاده کرده و از پشتیبانی‌های بین‌المللی گسترده‌ای در این جهت برخوردار بوده اند.

با این وجود، واقعیت این است که شدت تهدید بحران انرژی به حدی بالاست که در برخی موارد ضمن مختل کردن نقش کارکرد هژمونیک ایالات متحده موجب بروز نوعی رقابت خودمحورانه کم و بیش آشکار میان آن و برخی قدرت‌های دیگر برسر کنترل منابع انرژی شده است. نمونه بارز این امر رقابت‌های سرسخت جاری بین آمریکا و چین است، به گونه‌ای که زمینه‌ساز موضع‌گیری‌های تهاجمی و مداخله‌گرایانه مقامات آمریکا شده است. واشنگتن مکرراً چین را متهم کرده است که در عرصه سیاست انرژی پایبند به قواعد بازی نیست و در صدد کنترل مستقیم منابع انرژی است. در این زمینه، کاندولیزا رایس در مارس ۲۰۰۶، صریحاً از چین به عنوان یک «نیروی منفی»[1] در آسیا یاد کرد.[۵۳] چنین موضع‌گیری‌هایی نشان می‌دهد سیاست انرژی چین که اخیراً به سمت کنترل فزاینده منابع نفت و گاز در مناطق مختلف شامل آسیای مرکزی، خاورمیانه و بخش‌هایی از آفریقا جهت‌گیری پیدا کرده است، چالش اساسی علیه منافع و اهداف هژمونیک ایالات متحده تلقی شود.

در آسیای مرکزی، چین با همکاری روسیه، قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان و ازبکستان در قالب سازمان همکاری شانگهای[2] - که یکی از کارکردهای آن همکاری در عرصه انرژی است- متشکل شده‌اند. به‌رغم هماهنگی‌هایی که بین اعضای سازمان مذکور با قدرت‌های اروپایی و آمریکا وجود داشته، برخی تحرکات سازمان حاکی از آن است که اعضای آن متمایل به ایجاد یک بلوک انرژی معارض با هژمونی آمریکا است. در این میان، برای چین که از سال ۱۹۹۳ به یک واردکننده خالص نفت تبدیل شده و روند وابستگی آن به نفت و گاز وارداتی به سرعت در حال افزایش است، کنترل منابع آسیای مرکزی اهمیت بالایی دارد. در عمل نیز این کشور به اقداماتی زده است که از نتایج اخیر آن تکمیل خط لوله نفت قزاقستان به چین است. البته کمپانی‌های آمریکایی نیز در مقابل فعالند و قویاً از حمایت‌های سیاسی واشنگتن برخوردارند. دولت آمریکا در جهت جلب

1. negative force
2. Shanghai Cooperation Organization (SCO)

و حفظ همکاری دولت‌های منطقه با رویکردی مداخله‌گرایانه وارد عمل شده که از برآیندهای عینی آن می‌توان به وقوع انقلاب‌های رنگی در قرقیزستان و ازبکستان اشاره کرد.[۵٤]

در خاورمیانه و بالاخص خلیج فارس که بزرگترین کانون ذخایر نفت و گاز جهان به شمار می‌آید، وضعیت پیچیده‌تر است. امروزه بخش عمده‌ای از نفت و گاز وارداتی چین از این منطقه تأمین می‌شود. رفتارهای دولت چین نشان می‌دهد که در پی سرمایه‌گذاری‌های بیشتر جهت کنترل منابع انرژی منطقه است. از تاکتیک‌های ویژه چین در منطقه که از منظر مقامات واشنگتن غیردوستانه و فرصت‌طلبانه تلقی می‌شود – و در عمل نیز از موانع هم‌سویی آنهاست– برقراری تعاملات دوستانه فعال با کشورهایی چون ایران و سوریه است که رویکردهای متعارضی با هژمونی آمریکا در منطقه دارند. در حوزه انرژی، از نمونه‌های اخیر چنین تعاملاتی می‌توان به پیشنهاد قرار داد ۱۰۰ میلیارد دلاری گاز ال ان جی با ایران و پیشنهاد تأسیس کمپانی نفت چینی– سوری اشاره کرد. کشورهای منطقه که پس از فروپاشی اتحاد شوروی شاهد توسعه حضور و نفوذ آمریکا در منطقه هستند، غالباً به چین جدید به مثابه نیرویی می‌نگرند که برقرار کننده توازن است و از توسعه همکاری با آن استقبال می‌کنند.[۵۵] چنین شرایطی ضمن اینکه به موضع‌گیری مداخله‌گرایانه مقامات آمریکا در برابر چین دامن زده – به گونه‌ای که فراتر از مسأله انرژی حتی بعضاً اموری چون مخارج نظامی این کشور را بیش از حد ارزیابی کرده و از آن انتقاد کرده‌اند[۵٦]– حساسیت و مداخله‌گرایی آنها را در امور کشورهای منطقه نیز افزایش داده است.

در آفریقا نیز رقابت‌های مشابهی جریان دارد. سودان از عمده کشورهایی است که چین برای کنترل نفت آن تلاش‌های موفقی به کار برده است، به گونه‌ای که حدود ۷ درصد نفت وارداتی چین از آن تأمین می‌شود. دولت سودان که ضمن برخورداری از حمایت‌های چین، علناً در مقابل هژمونی آمریکا موضع‌گیری کرده است، تلاش می‌کند با حمایت از شورشیان کشور همسایه یعنی چاد – که دارای منابع نفتی زیادی است– دولت ادریس دبی[۱] را که تحت حمایت کشورهای غربی از جمله فرانسه و آمریکاست، ساقط کند. در شرایط فعلی اکسان موبیل[۲] فعال‌ترین شرکت ذی‌نفع در نفت چاد به شمار می‌آید. با تغییر رژیم چاد ممکن است خط لوله چاد– کامرون و موقعیت کمپانی‌های غربی به خطر بیافتد و در عوض موقعیت چین تقویت شود. دولت چین همچنین سعی می‌کند از منابع بزرگترین تولید کننده نفت آفریقا یعنی نیجریه که از عمده کشورهای تأمین کننده نفت آمریکاست، برخوردار شود. در این زمینه اخیراً توافق‌هایی بین دو طرف به عمل آمده است. به علاوه، چینی‌ها در صددند در سایر کشورهای مستعد آفریقای غربی شامل گابن، ساحل عاج، لیبریا و گینه استوایی

1. Idriss Déby
2. ExxonMobil

پروژه‌های مشابهی اعمال کنند.[۵۷] آمریکایی‌ها نیز متقابلاً در جهت کنترل نفت آفریقا فعالند. نقش متغیر انرژی در مداخله‌گرای‌های آمریکا در امور کشورهای آفریقایی بسیار قابل توجه است. منافع نفتی آمریکا از محرک‌های عمده در اعمال فشارها و مداخلات متعدد علیه دولت‌هایی چون سودان به شمار می‌آید، هرچند در سیاست‌های اعلانی کاخ سفید نقش چنین ملاحظاتی کم‌رنگ‌تر به نظر می‌رسد.

البته حوزه‌های تحت مداخله این کشور جهت کنترل منابع انرژی فراتر از موارد فوق‌الذکر است. در عین حال، علاوه بر چین کشورهای رو به پیشرفت دیگری چون هند نیز گرایش فزاینده‌ای به کنترل منابع انرژی می‌یابند. تأکید بر چالش‌گری چین در اصل به این خاطر است که از میان قطب‌های اقتصادی جهان نیاز این کشور به نفت و گاز وارداتی با بالاترین سرعت در حال افزایش است. چین امروزه پس از آمریکا دومین مصرف کننده نفت جهان به شمار می‌آید. برخی تخمین‌ها حاکی از آن است که تقاضای نفت چین هفت مرتبه سریع‌تر از آمریکا رشد می‌کند.[۵۸] صنعت نوپا و سریعاً رو به گسترش این کشور در مقایسه با ژاپن و اروپا ظرفیت جذب بالاتری دارد. علاوه بر متغیر رشد اقتصادی سریع، پتانسیل ناسازگاری سیاسی چین با هژمونی آمریکا در مقایسه با ژاپن و اروپا بالاتر است. این متغیرها به وقوع رقابت پرتعارضی بین آمریکا و چین بر سر کنترل منابع و تضمین امنیت انرژی منجر شده است. کمبود منابع و نیز رفتارهای ناهماهنگ چنین رقبایی در توسعه رویکرد مداخله‌گرایی در استراتژی امنیتی آمریکا اثر مثبت گذاشته است.

۲-۳. *مهار چالش‌های ارادی*

در کنار تلاش برای غلبه بر چالش کمبود منابع، شق دیگری از سیاست انرژی هژمونی‌جویانه ایالات متحده مقابله با چالش‌های ارادی انرژی یا استفاده‌های سلاح‌گونه از انرژی است که قابلیت تخریبی آنها به ویژه در مورد نفت بسیار شدید است. دولت‌ها یا بازیگران غیردولتی‌ای که در پی استفاده از انرژی به صورت سلاح هستند، راه‌های مختلفی پیش رو دارند. دولت‌ها ممکن است با کاهش یا قطع عرضه نفت یا گاز خود به ایجاد بحران انرژی در کشورهای خاصی منجر شوند که طبیعتاً چنین بحرانی و آثارش ممکن است به شیوه‌های مختلف به سایر کشورها تسری یابد و در نهایت اقتصاد جهانی را به عارضه پر معضلی مبتلا کند. همچنین ممکن است تروریست‌ها یا دولت‌هایی که شاید خود ذخایر نفت و گاز نداشتند، این قابلیت را داشته باشند که در شرایط اضطراری با هدف قرار دادن تأسیسات تولید انرژی مثل تأسیسات نفتی یا مانع سازی در مسیرهای انتقال انرژی موجب وقوع بحران انرژی شوند.

البته تا به حال، با وجود سوابق متعدد استفاده سلاح‌گونه از انرژی که بارزترین نمونه آن در جریان تحریم نفتی اعراب در سال‌های ۷٤ – ۱۹۷۳ تحقق یافت، مورد خیلی حادی که شبکه اقتصاد جهانی را فلج کند، رخ

نداده است. در تبیین این قضیه متغیرهای متعددی از جمله نقش تعدیل کننده (اگرچه محدود) انرژی‌های بدیل، نیاز صادرکنندگان به درآمد و واقعیت مواجهه صادرکنندگان با بازخوردهای اقتصادی منفی دخیل به شمار می‌آیند. اما یکی از متغیرهای بنیادینی که شاید کمتر مورد توجه باشد، ترتیبات امنیتی بین‌المللی خاصی است که در برابر استفاده از انرژی به صورت سلاح مانع ایجاد می‌کند. اصولاً یکی از مؤلفه‌های اساسی هژمونی‌جویی آمریکا (در هر دو بعد اقتصادی و امنیتی) طی سال‌های پس از جنگ سرد تأمین امنیت انرژی بوده که در این راستا در برابر استفاده سلاح‌گونه و در عین حال ضدهژمونیک از انرژی، با رویکردی مداخله‌گرایانه واکنش نشان داده است. به عبارت دیگر، ترتیبات امنیتی هژمونیکی که این کشور در دوره اخیر ترسیم و اعمال کرده، در جلوگیری از تبدیل انرژی به سلاح سیاسی علیه هژمونی آمریکا نقش مهمی داشته است.

آمریکایی‌ها همچنان سابقه بحران ۱۹۷۳ و به ویژه نقش دوستان نزدیکی چون عربستان سعودی را در آن به خاطر دارند. امروزه نیز آنها احتمال وقوع حوادث مشابه را در نظر دارند. شاید هنوز هم این تحلیل گرگوری گاوز[1] در مورد عربستان سعودی صادق باشد که بسیاری از سعودی‌ها بر این باورند مطلوب‌ترین لحظات کشورشان زمانی بود که با تحریم نفتی ۱۹۷۳ در برابر ایالات متحده ایستادند.[۵۹] زمانی که در مورد عربستان سعودی چنین واقعیت نگران کننده‌ای مطرح باشد، طبعاً بدبینی آمریکایی‌ها در مورد احتمال توسل سایر دولت‌های غیردوست به استفاده از سلاح انرژی بیشتر است و به چنین حرکت‌هایی (هرچند در سطح کوچک‌تر) واکنش نشان می‌دهند. از نمونه‌های اخیر این قضیه، موضع‌گیری تهاجمی دیک چینی علیه روسیه در بهار ۲۰۰۶ است که طی آن در کنار متهم‌سازی دولت ولادیمیر پوتین به «ارعاب و باج‌گیری» در سیاست انرژی، از اقدام دولت در جهت محدودسازی حقوق مردم روسیه انتقاد کرد.[۶۰]

از مشکلات بنیادین موجود در برابر سیاست انرژی آمریکا این است که پر ذخیره‌ترین منطقه جهان یعنی خاورمیانه بیش از هر منطقه دیگری مستعد استفاده از مزیت‌های موجود انرژی به عنوان سلاح سیاست است. در تبیین این قضیه، مشکلات جاری بین کشورهای اسلامی و اسرائیل و در عین حال، حمایت‌های مستمر قدرت‌های غربی از اسرائیل نقش مهمی دارند. اگرچه تحریم ۱۹۷۳ به سرعت فروکش کرد، معضل اصلی همچنان لاینحل باقی مانده است و احتمال وقوع حرکت‌های مشابه وجود دارد. اخیراً، در پی خیزش انتفاضه دوم فلسطینی‌ها در سال ۲۰۰۰ و متعاقباً واکنش‌های سرکوب‌گرانه نیروهای اسرائیلی بود که بحث استفاده از سلاح نفت به شیوه‌های مختلف در کشورهای منطقه مطرح شد. عراق اقدام به قطع صادرات کرد و کشورهای دیگری مثل ایران و لیبی نیز تهدید کردند که رفتار مشابهی انجام می‌دهند. معضل فلسطین– اسرائیل و حمایت‌های آمریکا از اسرائیل در حالی استمرار دارد که جریان‌های رادیکال مختلفی با رویکرد ضدآمریکایی در

---

1. Gregory Gause

منطقه فعالند. چالش رادیکالیسم ضدآمریکایی به حدی پیچیده و پر معضل است که آمریکا با وجود حضور نظامی گسترده و دخالت‌های مستمر در امور منطقه همچنان از پتانسیل بحران‌سازی آن نگران است.

یکی از نگرانی‌های اساسی آمریکا و سایر کشورهای ذی‌نفع در منطقه، احتمال حمله تروریستی به تأسیسات تولید و انتقال انرژی منطقه است. از زمان موضع‌گیری علنی اسامه بن‌لادن تا به حال، مسئله منافع انرژی آمریکایی‌ها در صحبت‌های وی مطرح بوده است. وی در سال ۱۹۹۳، طی اظهاراتی مهمترین هدف سیاست خارجی آمریکا در منطقه را کنترل ذخایر انرژی سرزمین‌های مسلمانان اعلام کرد. بن‌لادن همچنین در اواخر سال ۲۰۰۴ حمله آمریکا به عراق را تلاشی برای تسلط بر منابع انرژی آن توصیف کرد. در این زمینه، وی مبارزه با آمریکا را جهت جلوگیری از رسیدن آن به هدفش تجویز می‌کند. اگرچه بن‌لادن به تهدید علنی قطع جریان انتقال نفت به آمریکا و غرب اقدام نکرده است و بیشتر بر یافتن راه‌هایی جهت افزایش بهای آن تأکید می‌کند، از اقدام جسورانه ملک فیصل در اعمال تحریم ۱۹۷۳ تمجید کرد.[۶۱] از این‌رو، به نظر می‌رسد توسل به سلاح نفت در شرایط مقتضی در دستورکار القاعده باشد.

خسارت به جوامع اسلامی مسئله‌ای است که به عنوان مانع عمده حملات نفتی القاعده مطرح می‌شود. اما برخی مواضع سران این شبکه حاکی از بی‌اهمیتی چنین مانعی است. برای مثال، ایمن الظواهری مرد شماره دو القاعده، برخی مقامات دولت‌های اسلامی را که با مصرف کنندگان غربی بالاخص آمریکا معامله می‌کنند به مثابه «دزدانی که بر کشورهای ما حکومت می‌کنند» توصیف می‌کند. وی می‌پذیرد که حملات نفتی برای برخی مسلمانان زیان‌بار خواهد بود، اما استدلال می‌کند که منافع چنین حملاتی – با توجه به خساراتی که بر اقتصاد آمریکا و متحدینش وارد می‌کنند– بر هزینه‌هایشان می‌چربد. الظواهری این زیان‌ها را هزینه‌های عزت مسلمانان تلقی می‌کند.[۶۲]

با این وجود، نگرانی آمریکایی‌ها بسیار فراتر از حملات نفتی تروریست‌هاست. کشورهای صاحب منابع انرژی و در عین حال ناسازگار با هژمونی آمریکا بالاخص ایران – که ممکن است در جلب همکاری سایر کشورهای هم‌موضع از جمله سوریه، لیبی، سودان و حتی ونزوئلا جهت استفاده از سلاح نفت علیه آمریکا موفقیت‌آمیز عمل کنند – پتانسیل‌های قوی‌تری جهت استفاده از سلاح انرژی دارند. اگرچه از میان این کشورها فقط ونزوئلاست که سهم زیادی در تأمین نفت وارداتی آمریکا دارد، این پتانسیل در کلیت آنها وجود دارد که با محدود کردن میزان صادرات یا حتی مختل کردن جریان انتقال انرژی، بحران انرژی بزرگی در سطح جهانی ایجاد کنند. رژیم صدام در عراق از جمله دولت‌هایی بود که گرایش شدیدی به استفاده از سلاح نفت داشت. همان طوری که مسئله مهار سلاح نفت رژیم صدام و کنترل نفت عراق از انگیزه‌های مهم آمریکا برای مداخلات گسترده و در نهایت واژگون‌سازی رژیم حاکم بر این کشور بود، به نظر می‌رسد مداخلات آمریکا در

سایر کشورهای دارای قابلیت و انگیزه استفاده از سلاح انرژی به شیوه‌های و درجات مختلف تحت تأثیر چنین ملاحظاتی است.

از نمونه‌های جالب توجه، قضیه ایران است. حدود دو و نیم دهه پس از وقوع کودتای تحت حمایت آمریکا علیه دولت مصدق به دنبال تحولات انقلابی‌ای که به سقوط دولت تحت حمایت آمریکا منجر شد، مجدداً دولتی شکل گرفته است که با توجه به جهت‌گیری ضدآمریکایی و ضداسرائیلی‌اش، انگیزه‌های شدیدی جهت استفاده از سلاح انرژی دارد. استمرار جهت‌گیری‌های ایران به ویژه پس از پایان جنگ ایران و عراق دو حزب جمهوریخواه و دموکرات آمریکا را به این جمع‌بندی رساند که نمی‌توان روی مصالحه جمهوری اسلامی ایران حساب کرد. به همین منظور، از سال ۱۹۹٦ با تصویب قانون مجازات‌های ایران– لیبی و امضای پرزیدنت کلینتون، دست کمپانی‌های ایالات متحده و اتباع خارجی آن از سرمایه‌گذاری در نفت و گاز ایران محدود شد. برخی کارشناسان برآنند اعمال چنین قانونی که با وجود برخی موانع تا به حال استمرار داشته است، با هدف محدود کردن استفاده از منابع انرژی و به عبارت دیگر حفظ ذخایر انرژی ایران تا زمان عملی شدن پروژه جایگزینی رژیمی تحت نفوذ آمریکا صورت می‌گیرد.[٦٣]

در سال‌های اخیر نیز به دنبال حاد شدن پرونده فعالیت‌های هسته‌ای ایران و تشدید فشارهای بین‌المللیِ تحت هژمونی ایالات متحده علیه ایران، اظهارات برخی مقامات جمهوری اسلامی مبنی بر احتمال توسل به سلاح نفت در شرایط اضطراری – در کنار برنامه‌های دیگری چون تلاش برای کاهش اتکا به واحد دلار– موقعیت این کشور را وارد شرایط ویژه‌ای کرده است. از جمله، تصریح آیت‌الله خامنه‌ای به اینکه در صورت اضطرار، ایران جریان انتقال انرژی از تنگه هرمز را به خطر خواهد انداخت، باعث شد در آمریکا و سایر کشورهای ذی‌نفع پی‌گیری راه‌حل‌هایی جهت بازداری یا کاهش هزینه‌های احتمالی چنین اقدامی با جدیت بیشتری دنبال شود. در شرایط فعلی به نظر می‌رسد اهمیت جلوگیری از وقوع بحران شدید انرژی توسط ایران از متغیرهای بنیادینی است که باعث شده فشارهای مداخله‌گرایانه آمریکا علیه ایران با ملایمت و ملاحظه‌کاری صورت گیرد، هرچند این به معنی عقب‌نشینی از اهداف کلان کنترل منابع انرژی و در عین حال مهار دولت‌های معارض در برابر هژمونی‌جویی آمریکا تلقی نمی‌شود.

جمع‌بندی

در این فصل بررسی اجمالی ابعاد اقتصادی و امنیتی انرژی در رشد، توسعه و قدرت کشورها، آثار کمبود و ناامنی منابع انرژی بر توسعه مداخله‌گرایی ایالات متحده را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادیم. اگرچه عنوان فصل «امنیت انرژی» است و انرژی شاخص‌های مختلفی دارد، تأکید ما بر شاخص‌هایی بوده است که پیوند قوی‌تری

با متغیر مداخله‌گرایی آمریکا دارند. از این‌رو، در ساختار محتوایی فصل، نقش محوری نفت کاملاً آشکار است. با وجود اینکه جوامع امروزی با مکانیسم‌هایی چون توسعه انرژی‌های بدیل سعی می‌کنند وابستگی به نفت را کم کنند، اما نقش محوری نفت در تأمین نیازهای جوامع و آثار سنگین آن در تعاملات سیاسی دولت‌ها نه تنها افول نکرده، بلکه همچنان در حال افزایش است.

با بررسی سیر سیاست خارجی آمریکا طی دوره پس از جنگ جهانی دوم به جلوه‌های بارزی از پیوند انرژی و سیاست می‌رسیم. به ویژه در بستر بین‌المللی دوره پس از جنگ سرد که موج جدید رشد صنعتی و تجاری تقاضای جهانی انرژی را به سرعت افزایش داده، و ایالات متحده نیز در پی تثبیت جایگاه خود به عنوان تنها قدرت هژمون در عرصه جهانی است، نقش و جایگاه انرژی در جهت‌گیری‌های سیاست خارجی این کشور پررنگ‌تر شده است. ماهیت هژمونی جویانه سیاست خارجی آمریکا باعث شده است سیاست امنیت انرژی آن با رویکردی بین‌المللی– به گونه‌ای که علاوه بر تأمین نیازهای انرژی در سطح ملی بر تأمین امنیت انرژی برای کشورهای دیگر تأکید می‌کند – تعریف شود. اما چنین ایده‌ای در عمل با دو معضل اساسی مواجه است: ۱. کاهش ذخایر انرژی به موازات افزایش تقاضای جهانی و ۲. گرایش برخی دولت‌ها یا حتی بازیگران غیردولتی به استفاده از سلاح انرژی. البته تفکیک این دو بیشتر جنبه تحلیلی دارد و نمی‌توان آنها را مستقل از یکدیگر دانست. مشکل اصلی در واقع کمبود منابع انرژی است که به لحاظ مصداقی بر شاخص نفت تأکید می‌کند. منابع انرژی تجدیدناپذیر نفت یا حتی گاز طبیعی در حالی رو به کاهش است که در مورد جبران خلأ آنها با انرژی‌های دیگر تردید وجود دارد.

چالش‌های مذکور از محرک‌های عمده توسعه مداخله‌گرایی آمریکا به شمار می‌آیند. این کشور مستمراً تلاش کرده است چنین مداخلاتی با همکاری‌های گسترده بین‌المللی وجهه‌ای مشروع پیدا کند. اما در عمل بعضاً جهت‌گیری‌های یک‌جانبه واشنگتن از جمله در قضیه عراق ۲۰۰۳ از پشتیبانی بین‌المللی لازم برخوردار نبوده و وجهه امپریالی به خود گرفته است. مشکل کمبود منابع در جهانی که نیاز آن به انرژی به سرعت افزایش می‌یابد باعث شده است آمریکا فراتر از ایفای نقش پلیس امنیت انرژی در عرصه بین‌الملل به سمت نوعی رقابت خودمحورانه با قدرت‌های اقتصادی نوظهوری چون چین بر سر کنترل منابع کشیده شود. چنین شرایطی آسیب‌های جدی علیه هژمونی‌جویی آمریکا تلقی می‌شوند.

یادداشت‌ها

1. Richard Heinberg, ***The Party's Over: Oil, war and the Fate of Industrial Societies*** (Gabriola, B.C., Canada: New Society, 2003), pp. 45 – 51.

2. ***Ibid,*** pp. 52 – 54.

۳. ایرج ذوقی، ***مسائل سیاسی – اقتصادی نفت ایران***، چاپ سوم (تهران: پاژنگ، ۱۳۷۵)، صص. ۲۰ – ۱۱.

4. Paul Roberts, ***The End of Oil: The Decline of the Petroleum Economy and the Rise of a New Energy Order*** (London: Bloomsbury, 2004), p. 36.

5. Steve A. Yetiv, ***Crude Awakenings: Global Oil Security and American Fareign Policy*** (Ithaca and London: Cornell University, 2004), p. 8.

6. Patrick Ryan, ***The U.S. , World and Persian Gulf Oil: War Not About Oil, All About Oil,*** Marubeni Research Institute (January 2003), http://www.marubeni.co.jp/reaserch/eindex/0306/body.html .

7. Michael T. Klare, ***Blood and Oil: The Dangers and Consequences of America's Growing Dependency on Imported Petroleum*** (New York: Metropolitam Book, 2004), pp. 7 – 8.

8. Roberts, ***op.cit (4),*** pp. 94 – 95.

9. ***Ibid,*** p. 47.

10. Yetiv, ***op.cit (5),*** pp. 140 – 141.

۱۱. رضا رئیس طوسی، ***نفت و بحران انرژی***، چاپ دوم (تهران: سازمان انتشارات کیهان، زمستان ۱۳۶۳)، صص. ۵۶ – ۵۰.

۱۲. به منظور مطالعه مفصل‌تر فرایند و آثار تحریم نفتی ۱۹۷۳ رجوع کنید به:

– دانیل یرگین، ***تاریخ جهانی نفت***، جلد دوم: ***از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱***، ترجمه غلام حسین صالحیار (تهران: اطلاعات، ۱۳۷۶)، صص. ۱۱۳۸ – ۹۹۳.

۱۳. ذوقی، ***پیشین (۳)***، صص. ۳۳۲ – ۳۳۱.

14. Klare, ***op.cit (7),*** p. 9.

15. ***Ibid,*** pp. 11 – 12.

16. Heinberg, ***op.cit (1),*** pp. 53 – 54.

17. David S. Painter, "Oil", Aexander DeConde, Richard Dean Burns, and Frederik Logevall (eds), ***Encyclopedia of American Foreign Policy,*** Second Edition, Vol. 3 (New York: Charles Scribner's Sons, 2002), pp. 3 – 4.

۱۸. یرگین، پیشین *(۱۲)*، صص. ٦۹۷ – ٦۹٥.

19. The US Energy Information Administration, Flexible Energy, Inc, ***Energy Review*** (Fall 2001), pp. 4 – 5. Available: http://www.flexibleenergy.com/reports/fall2001.pdf

20. Ryan, ***op.cit (6)***.

21. Amory B. Lovins, ***U.S. Energy Security Facts (For a Typical Year, 2000),*** CEO, Rocky Mountain Institute (18 April 2003), p. 2. Available: http://www.rmi.org/images/PDFs/EnergySecurity/S03-04 USESFtext.pdf

۲۲. در این زمینه رجوع کنید به:

- Colin J. Campbell and Jean H. Laherrère, "The End of Cheap Oil", ***Scientific American*** (March 1998), pp. 78 – 83. Available: http://dieoff.org/page140.pdf

23. Øystein Noreng, ***Crude Power: Politics and the Oil Market***, Second Edition (London and New York: I.B. Tauris, 2006), p. 73.

24. Yetiv, ***op.cit (5),*** pp. 121-124.

25. The National Energy Policy Development Group, ***National Energy Policy: Reliable, Affordable, and Environmentally Sound Energy for America's Future*** (May 2001), p. 1 – 13. Available: http://www.whitehouse.gov/energy/National-Energy-Policy.pdf

26. Lovins, ***op.cit (21)***.

27. Gibson Consulting, "Some Interesting Oil Industry Statistics", http://www.gravmag.com/oil/html .

28. Energy Information Administration, "Persian Gulf Oil and Gas Exports Fact Sheet" (September 2004), http://www.eia.doe.gov/emeu/cabs/pgulf.html .

۲۹. به عنوان نمونه رجوع کنید به:

- Ryan, ***op.cit (6)***.

30. ***Ibid***.

31. Energy Information Administration, ***op.cit (26)***.

32. Gibson Consulting, ***op.cit (25)***.

۳۳.یرگین، ***پیشین (۱۲)***، ص. ۷۲٦.

۳٤.***همان***، صص. ۱۰۲۷ – ۱۰۰۲.

۳۵.در این زمینه رجوع کنید به:

- David W. Lesch, ***1979: The Year that Shaped the Modern Middle East*** (Boulder, CO: Westview, 2001).

۳٦.عبداله قنبرلو، «بررسی ملاحظات اقتصادی استراتژی امنیتی آمریکا در خلیج فارس»، ***مطالعات راهبردی***، ش. ۳۳ (پاییز ۱۳۸۵)، صص. ٦٤٧ – ٦٤٥.

37. Nawaf E. Obaid, ***The Oil Kingdom at 100: Petroleum Policy making in Saudi Arabia*** (Washington, D.C.: The Washington Institute for Near East Policy, 2000), p. 8.

38. Gibson Consulting, ***op.cit (25)***.

39. Andrei V. Beloposky and Manik Talwani, "Geological Basins and Oil and Gas Reserves of the Greater Caspian Region", Yelena Kalyuzhnova *et al* (eds), ***Energy in the Caspian Region: Present and Future*** (Houndmills: Palgrave, 2002), pp. 25 – 26.

40. Office of the President of the United States, ***The National Security Strategy of the United States of America*** (March 2006), http://www.whitehouse.gov/nsc/2006/nss2006.pdf , p. 28.

41. Klare, ***op.cit (7),*** p. 56.

٤۲.به منظور مطالعه مفصل این گزارش رجوع کنید به:

- The National Energy Policy Development Group, ***op.cit (23)***.

٤۳.برای نمونه در این زمینه رجوع کنید به:

- Michael T. Klare, ***Bush–Cheney Energy Strategy: Procuring the Rest of the World's Oil,*** http://www.fpif.org/pdf/petropol/ch1.pdf .

44. Lovins, ***op.cit (21),*** p 3.

45. Robert O. Keohane, "The Theory of Hegemonic Stability and Change in International Economic Regimes, 1967 – 1977", C. Roe Goddard, John T Passé – Smith, and John G. Conklin (eds), ***International Political Economy: State – Market Relations in the Changing Global Order*** (Boulder: Lynne Rienner, 1996), pp. 101 – 102.

46. The National Energy Policy Development Group, ***op.cit (23),*** p. 1 – 13.

47.*Ibid,* p. 8 – 1.

48.*Ibid,* p. 8 – 3.

49.Office of the President of the United States, *op.cit (38),* pp. 28 – 29.

50.David Harvey, ***The New Imperialism*** (Oxford: Oxford University, 2003), p. 18.

51.Yetiv, *op.cit (5),* pp. 180 – 185.

52.*Ibid,* p. 189.

53.F. William Engdahl, "US Outflanked in Eurasia Energy Politics", ***Asia Times, Speaking Freely*** (June 10, 2006), http://www.atimes.com/atimes/Global_Economy/HF10Dj01.html .

54.*Ibid.*

55.Mamoun Fandy, "China vs. US: A View from the Arab World", ***The James A. Baker III Institute for Public Policy of Rice University*** (July 18, 2005), pp. 1 – 3. Available: http://bakerinstitute.org/pubs/SIIS AJAFFE worldenergy071805.pdf

56.*Ibid,* p. 5.

57.Engdahl, *op.cit (51)*.

58.Tom Z. Collina, ***Oil Dependence and U.S. Foreign Policy: Real Dangers, Realistic Solutions,*** Testimony before the Committee on Foreign Relations, Subcommittee on Near Eastern and South Asian Affairs (October 19, 2005), p. 4. Available: http://www.2020vision.org/testimony_20051020.pdf

59.Gregory F. Gause III, ***Oil Monarchies*** (New York: Council on Foreign Relations, 1994), p. 122.

60.Engdahl, *op.cit (51)*.

61.Michael Scheuer, "Al–Qaeda and Oil Target", Erich Marquardt (ed), ***Saudi Arabian Oil Facilities: The Achilles Heel of the Western Economy,*** (Washington, D.C.: The Jamestown Foundation, 2006), p. 7.

62.*Ibid,* p. 9.

٦٣.برای مثال در این مورد رجوع کنید به:

- Tom O'Donnel, "The Political Economy of the U.S.–Iran Crisis: Oil Hegemony, Not Nukes, Is the Real Issue", To Appear in ***Z Magazine*** (June 2006). Available: http://www-personel.umich.edu/ ~twod/writing/ z_iran_28apro6c - wkg.pdf

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری نهایی

مباحث این کتاب در جهت ارائه پاسخی منسجم و مستدل به سؤال «عمده‌ترین متغیر دخیل در توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه آمریکا در عرصه بین‌الملل طی دوره پس از جنگ سرد» طرح شده‌اند. در اینجا مداخله‌گرایی با مفهومی فراخ‌تر از مداخله قهرآمیز نظامی تعریف گردیده است، به این معنی که کلیه دخالت‌های مستقیم یا غیرمستقیم نظامی، اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی به منظور ایجاد تغییر در کشوری دیگر خارج از اراده مستقلانه مقامات تصمیم‌گیر در آن کشور را در برمی‌گیرد. شاید چنین تصور شود که کلیه کشورها به نوعی اهداف مداخله‌گرایی آمریکا هستند. لازم به تصریح است که در اینجا مداخله در برابر کشورهایی مطرح می‌شود که به نوعی با هژمونی آمریکا هماهنگی لازم را ندارند. در منظومه تحلیلی این پژوهش، دفاع از امنیت کشوری، هژمونی‌جویی امنیتی- نظامی و هژمونی‌جویی سیاسی- ایدئولوژیک در جایگاه متغیرهای دخیل فرعی یا رقیب و همچنین هژمونی‌جویی اقتصادی در جایگاه متغیر دخیل اصلی قرار دارند. بی‌تردید، کلیه این متغیرها پیوندی نزدیک با همدیگر دارند و میان آنها نوعی رابطه تأثیرگذاری و تأثیرپذیری متقابل وجود دارد. با این وجود، در این کتاب استدلال شده که متغیر هژمونی‌جویی اقتصادی در توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه آمریکا طی دوره پس از جنگ سرد کلیدی‌ترین نقش را داشته است.

شاید برخی چنین تصور کنند که پاسخ سؤال فوق‌الذکر ساده و روشن است. آمریکا در مقام پیروز میدان جنگ سرد و تنها ابرقدرت باقی مانده برای دوره پس از جنگ سرد است و از این‌رو، توسعه مداخله‌گرایی آن امری طبیعی است. اگرچه چنین تحلیلی غیرمنطقی به نظر نمی‌رسد، اصولاً واقعیتی که مجموعه پژوهشی حاضر در پی آن است، مکانیسم‌های تضمین حفظ و تحکیم موقعیت ابرقدرتی آمریکا است. مداخله‌گرایی در رویکرد قدرت‌های برتر دیگری از جمله اتحاد شوروی نیز وجود داشته، اما مداخله‌گرایی هر قدرتی ممکن است منطق و جهت‌گیری ویژه ای داشته باشد. اهمیت شناخت رویکرد آمریکا بیشتر به این لحاظ است که این کشور پس از کشاکش‌های فراوان سده گذشته همچنان به عنوان یک قدرت بی‌نظیر جهان باقی مانده است. با شناختی صحیح‌تر و جامع‌تر از مکانیسم‌ها و اهداف مداخله‌گرایی آمریکا می‌توان به تحلیل معتبرتری در مورد آینده موقعیت آن دست یافت.

به لحاظ نظری، مناسب‌ترین تئوری که برای توضیح هژمونی‌جویی اقتصادمحورانه آمریکا تشخیص داده شده، تئوری رئالیستی «ثبات هژمونیک» است. طبق این تئوری، جریان منظم و با ثبات اقتصاد بین‌المللی لیبرال مستلزم وجود یک قدرت هژمونی است که به پشتوانه قدرت اقتصادی و امنیتی برتری که دارد فعالانه به تجارت بین‌الملل رونق دهد؛ سیستم پولی بین‌المللی را تثبیت کند و در شرایط اضطراری خاطیان نظم موجود را مجازات کند. رفتار آمریکا در عرصه بین‌الملل نیز نشان می‌دهد نظم ایده‌آل مورد نظر آن نظم هژمونیکی است که در آن آمریکا در رأس و به صورت مدیر اصلی اقتصاد بین‌المللی لیبرال نقش ایفا می‌کند. از این مجراست که این کشور می‌تواند بقای موقعیت ابرقدرتی خود را تضمین کند. اهمیت ویژه این سیاست در دوره پس از جنگ سرد از آن جهت است که در این دوره قطب‌های اقتصادی فعالی وجود دارند که با رشد سریع آنها محوریت آمریکا در عرصه اقتصاد بین‌الملل در معرض تهدید قرار گرفته است و همین شرایط به عنوان محرک‌های اصلی توسعه مداخله‌گرایی آمریکا عمل می‌کنند.

در ریشه‌یابی توسعه مداخله‌گرایی آمریکا، با وجود تأکید ویژه‌ای که نگارنده بر محوریت متغیر هژمونی‌جویی اقتصادی دارد، هرگز در پی نفی دخالت متغیرهای رقیب نبوده است که البته این نیز با چارچوب تئوریک پژوهش منافاتی ندارد. در چارچوب تئوری ثبات هژمونیک، امنیت کشوری دولت هژمون، اصلی مفروض و مسلم است؛ قابلیت‌های امنیتی- نظامی برتر، نیاز ضروری هژمون جهت حفاظت از نظم هژمونیک است و در کنار اهرم سخت‌افزاری قابلیت‌های امنیتی- نظامی، از نفوذ سیاسی- ایدئولوژیک نیز به عنوان اهرمی نرم‌افزاری جهت کسب رضایت و مشروعیت برای نظم هژمونیک استفاده می‌شود. با این حال، جوهره اصلی لازم برای برقراری ثبات هژمونیک همان قابلیت‌های اقتصادی برتر هژمون – چه به لحاظ برخورداری از یک اقتصاد ملی قدرتمند و چه به لحاظ توانایی در مدیریت اقتصاد لیبرال بین‌الملل- است که می‌تواند از هر دو بعد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری ثبات نظم هژمونیک را تضمین کند. بر این اساس، پیش از دفاع از محوریت متغیر هژمونی‌جویی اقتصاد، به طور اجمالی نقش و تأثیر سه متغیر فرعی مورد بررسی قرار گرفته است.

در بررسی متغیر دفاع از امنیت کشوری بحث شد که رفتارهای مداخله‌گرایانه آمریکا به ویژه پس از وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر تا حدی در واکنش به تهدیدات امنیتی خارجی علیه امنیت کشوری آن انجام می‌گیرد. امروزه توسعه توانایی دولت‌ها یا حتی بازیگرانی چون تروریست ها در تولید و تکثیر انواع سلاح‌های هسته‌ای، بیولوژیکی و شیمیایی و همچنین در توسعه یا دسترسی به تکنولوژی‌های پرتاب یا انتقال آنها آسیب‌پذیری امنیت کشوری ایالات متحده را به شدت بالا برده است. امروزه حتی حملات سایبر نیز می‌توانند به امنیت کشوری آمریکا آسیب وارد کنند. از این‌رو، آمریکایی‌ها جهت بازدارندگی یا دفع چنین خطراتی خود را ناگزیر از توسل به رفتارهای مداخله‌گرانه می‌دانند. با این حال، در ارزیابی متغیر مذکور اشاره شد که خود تهدیداتی

چون تروریسم در خلأ شکل نمی‌گیرد و جهت‌گیری مشخصی دارد. به ویژه در حملاتی که طی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا اتفاق افتاد، آشکار بود که تروریست‌ها در پی نوعی انتقام‌گیری یا نوعی واکنش به برخی تحرکات مداخله‌گرایانه سابق آمریکا بودند. همچنین، رشد رویکرد مداخله‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا طی اوایل دوره پس از جنگ جهانی دوم – که در آن زمان تهدیدات خارجی بسیار کمتری متوجه امنیت کشوری ایالات متحده بود– نشان می‌دهد اصولاً ریشه‌های مداخله‌گرایی آمریکا بسیار عمیق تر از آنند که بخواهیم آن را به واکنشی در برابر تهدیدات امنیتی تقلیل دهیم.

در مورد تأثیر متغیر هژمونی‌جوی امنیتی- نظامی توضیح داده شد که پس از اضمحلال بلوک کمونیستی شرق و پایان جنگ سرد یکی از محورهای استراتژی واشنگتن در عرصه بین‌الملل، تلاش برای ایجاد یک سیستم امنیتی هژمونیک تحت هدایت و کنترل ایالات متحده بوده است. به همین دلیل، این کشور در صدد بوده است خود را در نقش پلیس اصلی سیستم بین‌الملل تثبیت کند که به تبع آن جهت مهار حرکت‌های ضدسیستمی برخی دولت‌ها یا بازیگران غیردولتی با رویکردی مداخله‌گرایانه وارد عمل شده است. در ارزیابی این متغیر بیان شد که به نظر نمی‌رسد برای کشورهایی چون ایران، سودان و کوبا که به مثابه دولت‌های ضدسیستم شناخته می‌شوند، بر هم زدن امنیت سیستم بین‌الملل در اولویت باشد. شعارهایی چون مخالفت با یک جانبه‌گرایی یا تک قطبی شدن سیستم حتی در سیاست خارجی اروپایی‌ها نیز مشهود است. به علاوه، رفتار متفاوت آمریکا در قبال دولت‌های متهم به ضدیت با سیستم از جمله تفاوت استراتژی‌های این کشور در قبال عراق و کره شمالی نشان می‌دهد برای آمریکایی‌ها اهداف و منافعی مهم‌تر از امنیت سیستم وجود دارد. اصولاً حفظ امنیت صرف برای سیستم نمی‌تواند مطابق با منافع بنیادین ایالات متحده باشد. هزینه‌های حفظ امنیت سیستم– آن چنان که در حضور و دخالت‌های امنیتی- نظامی آمریکا در اقصی نقاط جهان مشاهده می‌شود– بسیار هنگفت است. بنابراین، نقش پلیسی آمریکا مقدمه رسیدن به منافع بنیادی‌تری فراتر از امنیت سیستم است.

در بررسی سومین متغیر فرعی یعنی هژمونی‌جویی سیاسی– ایدئولوژیک نیز توضیح داده شده که حمایت و گسترش ایده‌های لیبرال واقعیتی انکارناپذیر در سیاست خارجی ایالات متحده است که در قوام‌دهی به قدرت نرم این کشور نقشی اساسی دارد. برای دولت آمریکا آشکار است که تحکیم و بقای هژمونی‌اش مستلزم مشروعیت مرجعیت فکری آن در عرصه جهانی است. مداخلات نظامی برای توقف کشتارهای بوسنی و کوزوو از مصادیق بارز نشان دهنده چنین گرایشی در سیاست خارجی آمریکاست. با این وجود، رفتارهای گزینشی و ناهماهنگ این دولت در قبال عملکرد سایر دولت‌ها حاکی از آن است که توسعه علایق لیبرالیستی تحت‌الشعاع انگیزه‌ها و منافع مهم‌تری است. به عنوان مثال، در منطقه خاورمیانه در حالی که دولت‌هایی چون جمهوری

اسلامی ایران به اتهام عدم تعهد به چارچوب‌های دموکراسی و حقوق بشر مستمراً تحت فشارهای مداخله‌گرانه واشنگتن قرار دارند، نمونه‌هایی از قبیل عربستان سعودی که همچنان به اصول و موازین مطلق‌گرایانه خود پایبندند، از دوستان قابل اعتماد آمریکا به شمار می‌آیند. در مواردی چون لبنان و عراق نیز پس از صدام به‌رغم اینکه رژیم‌های نسبتاً دموکراتیک‌تری شکل گرفته است، اعمال نفوذ و دخالت‌های آمریکایی‌ها همچنان ادامه دارد. از این‌رو، به نظر می‌رسد در استراتژی عملی آمریکا انگیزه‌های اخلاقی تحت‌الشعاع انگیزه‌های منفعتی قرار دارد.

پس از بررسی اجمالی نقش متغیرهای فرعی پژوهش در توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه ایالات متحده پس از جنگ سرد، سطح تأثیرگذاری متغیر اصلی پژوهش یعنی هژمونی‌جویی اقتصادی به طور مفصل و مبسوط در سه حوزه تجارت، مالیه و انرژی مورد تجزیه و تحلیل واقع شده است. در حالی که در ارزیابی نهایی متغیرهای فرعی با استفاده از برخی استدلال‌ها و شواهد نشان دادیم که نقش آنها در تحریک متغیر وابسته پژوهش (در مقایسه با متغیر اصلی) ضعیف یا فرعی بوده است، اطلاعات و داده‌های مربوط به متغیر اصلی تأیید می‌کند که هژمونی‌جویی اقتصادی آمریکا طی دوره پس از جنگ سرد در توسعه استراتژی امنیتی مداخله‌گرایانه این کشور در عرصه بین‌الملل مهمترین نقش را داشته است.

اولین مؤلفه متغیر اصلی، هژمونی‌جویی تجاری است که گویای تلاش آمریکا برای ترویج و توسعه و در عین حال مدیریت تجارت آزاد بین‌الملل است. چنین پروژه‌ای ضمن اینکه می‌تواند زمینه استفاده آمریکایی‌ها از فرصت‌های تجاری جهان را تقویت کند، موجب کنترل بیشتر دولت آمریکا بر تحولات تجاری بین‌المللی می‌شود. از آنجا که جامعه آمریکا یک جامعه بازار محور است و جریان‌های سوسیالیستی آن در مقایسه با اروپا ضعیف هستند، توسعه فرصت‌های تجاری مناسب معیاری کلیدی برای ارزیابی عملکرد دولت است. این شرایط از یک سو و موقعیت قدرت ملی آمریکا از سوی دیگر، باعث شده است دولت آمریکا از گرایش و توانایی مناسبی جهت توسعه هژمونی‌جویانه تجارت آزاد برخوردار باشد. به طور اخص، در دوره پس از جنگ سرد موج جدید هژمونی‌جویی تجاری آمریکا دو مجموعه از جهت‌گیری‌های به هم پیوسته داشته است: ۱. جهت‌گیری‌های چندجانبه که در چارچوب آن تقویت گات/ سازمان تجارت جهانی تحت رهبری آمریکا مدنظر قرار می‌گیرد و ۲. جهت‌گیری‌های منطقه‌ای و دو جانبه، که به تبع آن آمریکا به توسعه موافقت‌های ترجیحی منطقه‌ای دوجانبه تجارت آزاد می‌پردازد. چنین تلاش‌هایی ضمن دستاوردهای زیادی که به دنبال داشته‌اند، با چالش‌هایی مواجه بودند که این چالش‌ها از محرک‌های مهم توسعه مداخله‌گرایی آمریکا به شمار می‌آیند.

چالش‌های هژمونی‌جویی تجاری آمریکا را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: ۱. چالش‌هایی که مانع توسعه تجارت آزاد هستند؛ مثل دولت‌هایی که به دلایلی تجارت آزاد یا به طور اخص همکاری با نظم تجاری موجود

را مغایر با منافع خود می‌بینند. دولت‌های عمده تحت مداخلات آمریکا از جمله کره شمالی، ایران و کوبا غالباً چنین نگرشی به مقوله تجارت آزاد دارند و ۲. چالش‌هایی که نتیجه کاهش شکاف نسبی قدرت اقتصادی آمریکا با برخی رقبایش است. امروزه، چین، قدرت تجاری رو به رشدی به شمار می‌آید که با احاطه فزاینده بر فرصت‌های تجاری موجود از جمله در کشورهایی که به دلایلی با هژمونی آمریکا ناسازگارند، تبدیل به تهدیدی جدی علیه هژمونی‌جویی آمریکا می‌شود. چین مهم‌ترین نمونهٔ دولت سواری مجانی گیرنده در نظم موجود به شمار می‌آید، زیرا در حالی از فرصت‌های تجاری موجود استفاده می‌کند که در تأمین هزینه‌های نظم جاری تجارت بین‌الملل مشارکت متناسبی ندارد. از آنجا که این‌گونه رفتارها با نظم تجاری مورد حمایت آمریکا مغایر است، بخشی از فشارهای مداخله‌گرایانه آمریکا در برابر آنها اعمال می‌شود.

در حوزه هژمونی‌جویی مالی، ایالات متحده دو سیاست به هم وابسته اساسی در پیش گرفته است: اول، تحکیم محوریت دلار آمریکا در عرصه جهانی و دوم، تثبیت جایگاه آمریکا به عنوان کانون اصلی جریان‌های مالی بین‌المللی. این دو سیاست که به نوعی مقوم یکدیگرند، در شرایطی اعمال می‌شوند که آمریکا با کسری تجاری گسترده و رو به رشدی مواجه است و تحت تأثیر آن معضل کسری بودجه‌ای این کشور نیز افزایش یافته است. مرجعیت دلار و به تبع آن گسیل بخش گسترده‌ای از سرمایه‌های مالی سایر کشورها به آمریکا سبب می‌شود با افزایش بی‌نظیر حساب سرمایه‌ای آمریکا منبع مناسبی جهت جبران کسری حساب جاری ایجاد شود. به عبارت دیگر، نواقص یا عوارض هژمونی‌جویی تجاری آمریکا با امتیازات مالی هژمونیک آن جبران می‌گردد. اگرچه در مورد موفقیت‌آمیز بودن ادامه چنین روندی در دراز مدت تردید وجود دارد، در شرایط فعلی، مکانیسم مناسبی جهت تأمین خلأهای مالی به حساب می‌آید.

مداخله‌گرایی آمریکا در عرصه مالیه بین‌الملل، صرفاً با هدف حفظ مرجعیت مالی- پولی آمریکا جریان نمی‌یابد، بلکه به حوزه‌هایی فراتر تسری می‌یابد. چنان که قبلاً بحث شده است، بخشی از مداخلات این کشور در جهت حمایت از جایگاه محوری دلار بوده است و از این‌رو کشورهایی که به نحوی هژمونی دلار را به چالش کشیده‌اند، به اشکال مختلف در معرض فشارهای مداخله‌گرایانه آمریکایی‌ها قرار گرفته‌اند. به عنوان مثال، استدلال‌های مستحکمی وجود دارد مبنی بر اینکه یکی از انگیزه‌های مهم واشنگتن از لشکرکشی به عراق و سرنگونی رژیم صدام، رفتار مبارزه‌جویانه آن رژیم در برابر هژمونی دلار بود. در عین حال، آمریکایی‌ها به پشتوانه موقعیت مالی ممتازی که در عرصه بین‌الملل دارند – که از مصادیق مهم آن نفوذ غالب در نهادهای مالی عمده بین‌المللی شامل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است– به منظور ایجاد نظم اقتصادی مطلوب خود در امور اقتصادی کشورهای دیگر به طور اخص در جهان کمتر توسعه یافته دخالت می‌کنند. بارزترین

مصداق این قضیه، طرح وام‌های مشروط به تعدیل ساختاری دو نهاد مذکور است که با اعمال نفوذ فعالانه آمریکا و همکاری برخی قدرت‌های اقتصادی دیگر طراحی و اعمال شده است.

سومین مؤلفه هژمونی‌جویی اقتصادی آمریکا، مدیریت امنیت انرژی در سطح جهانی است، به گونه‌ای که ضمن تأمین کم‌هزینه نیازهای انرژی این کشور، نیازهای انرژی سایر کشورها بالاخص کشورهای هماهنگ با هژمونی آمریکا نیز تأمین می‌شود و از وقوع بحران انرژی‌ای که اقتصاد جهانی را در تنگنا قرار دهد، جلوگیری به عمل آید. در این زمینه، دولت آمریکا ضمن تأکید بر استفاده بهینه و در عین حال کاهش وابستگی به انرژی پرمصرف و رو به کاهش نفت، گام‌های مهمی جهت توسعه انرژی‌های جایگزین کارآمد و کم زیان برداشته و بر ضرورت همکاری جهانی در این مسیر تأکید کرده است. با این وجود، معضلی که پیش روی آمریکایی‌هاست این است که نه تنها تقاضای جهانی نفت و گاز از جمله در آمریکا مسیری فزاینده دارد، بلکه جایگزینی انرژی‌های بدیل به گونه‌ای که سپر مطمئنی در برابر وقوع بحران انرژی باشد، با مشکلات متعددی مواجه است. این واقعیت در کنار متغیرهای دیگری چون منافع کمپانی‌های نفتی آمریکا سبب شده است سیاست عملی ایالات متحده در عرصه انرژی به سمت رقابت‌های امپریالی سوق یابد.

مداخله‌گرایی آمریکا در عرصه انرژی، واکنشی در برابر چالش بنیادین کمبود منابع انرژی است. کمبود منابع در جهانی که به سرعت بر ظرفیت تقاضای آن افزوده می‌شود باعث شده است برخی قدرت‌های اقتصادی – که امروزه چین نمونه مهم آنهاست – به منظور تضمین دسترسی به منابع مورد نیاز خود هژمونی‌جویی ایالات متحده در عرصه انرژی را به چالش بطلبند و وارد رقابتی فشرده با آن شوند. در کنار چنین چالش‌گرانی، دولت‌ها یا بازیگران غیردولتی‌ای وجود دارند که با توجه به رویکرد مخالف و بعضاً ستیزه‌جویانه‌ای که در برابر هژمونی‌جویی آمریکا اتخاذ کرده‌اند، مایل هستند از منابع انرژی بالاخص نفت به صورت سلاحی علیه آمریکا استفاده کنند. مجموع چنین چالش‌هایی به زمینه‌های مهمی جهت تحریک مداخله‌گرایی آمریکا در برابر دولت‌هایی شده است که به نوعی در برابر هژمونی‌جویی آن در عرصه انرژی مانع تراشی می‌کنند. اگرچه در حوزه‌هایی چون انرژی هسته‌ای واشنگتن توانسته است با تعریف رژیمی ویژه، برای کم و کیف استفاده از آن دولت‌هایی از قبیل ایران را که با چنین رژیمی هماهنگ نیستند، با همکاری‌های قابل توجه بین‌المللی تحت فشارهای مداخله‌گرایانه قرار دهد، مداخله‌گری‌های این کشور در حوزه نفت بعضاً به دلیل ورود به رقابت‌های انحصارآمیز از پشتوانه بین‌المللی کافی برخوردار نبوده است. از مصادیق بارز این قضیه، مداخله نظامی اخیر در عراق است که احاطه رو به گسترش آمریکایی‌ها بر منابع نفت این کشور را به دنبال داشته است.

بررسی مجموع متغیرهای غیراقتصادی و اقتصادی مذکور حاکی از آن است که هژمونیسم آمریکایی در اصل شالوده اقتصادی دارد و مداخله‌گرایی آن نیز عمدتاً در جهت تحکیم این شالوده است. برای دولت آمریکا

مفروض است که با تحکیم و برتری قوای اقتصادی است که هم رضایت و پشتیبانی مردم از دولت تأمین می‌شود، هم استیلای نظامی آمریکا حفظ می‌شود، هم زمینه مساعدی جهت توسعه ارزش‌های آمریکایی فراهم می‌گردد و هم شرایط مناسبی جهت جلب رضایت و سازگاری سایر کشورها با موقعیت برتر آمریکا به وجود می‌آید، نقش هژمونیک آن تثبیت می‌شود. با وجود قوام‌دهی متقابلی که میان پایه‌های اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیک قدرت آمریکا جریان دارد، در اصل پایه اقتصادی است که با استحکام هژمونیک آن، امکان تضمین هژمونی بین‌المللی آمریکا در بلندمدت فراهم می‌شود.

اهمیت ویژه این رویکرد در جهان پس از جنگ سرد ناشی از این است که در این دوره تقابلات نظامی و ایدئولوژیک پرهزینه دوره جنگ سرد از میان رفته است و رقابت‌ها بیشتر رنگ اقتصادی به خود گرفته‌اند. البته این نه به معنی کم‌اهمیت بودن فاکتور اقتصاد در رقابت‌های دوره جنگ سرد و نه به معنی کم اهمیت بودن فاکتورهای نظامی و ایدئولوژیک در دوره پس از جنگ سرد است، بلکه بیشتر حاکی از یک نوع گرایش نوین به اهمیت و ضرورت محوری تحکیم قوای اقتصادی است که شرایط خاص ناشی از پایان جنگ سرد آن را تحریک کرد و به ویژه با توجه به اضمحلال بلوک کمونیستی شرق و اتحاد شوروی بُعدی جهانی پیدا کرده است. در چنین بستری است که گستره مداخلات هژمونی‌جویانه آمریکا که غالباً جهت‌گیری اقتصادی دارند، افزایش می‌یابد.

نکته ظریفی که در فرایند هژمونی‌جویی اقتصادی اهمیت کلیدی دارد، رعایت مکانیسم‌های بین‌المللی مقبول و مشروع است. دولتی که با استفاده از امتیاز موقعیت برتر قدرتش پروژه‌های اقتصادی خود در عرصه بین‌الملل را با مکانیسم‌های بین‌المللی نامشروع پیش ببرد – به گونه‌ای که زمینه‌های بی‌اعتمادی و نارضایتی دولت‌های دیگر تقویت شود – نمی‌تواند برای خود نقش یک هژمون را تعریف کند، بلکه به صورت یک قدرت انحصارطلب امپریالیست تلقی خواهد شد. در چنین صورتی زمینه اختلال در جریان اقتصاد بین‌المللی لیبرال فراهم می‌شود و انگیزه‌های قوی‌تری برای شکل‌گیری نیروهای مخالف ایجاد خواهد شد. از این‌رو، تطبیق رفتارهای مداخله‌گرایانه آمریکا با چارچوب‌های بین‌المللی مشروع اهمیت بسیاری دارند. البته تعریف دقیق و کاملی از چارچوب‌های بین‌المللی مشروع وجود ندارد، اما برآیند محسوس آن در رضایت و پشتیبانی بین‌المللی از مداخله‌گری‌های مذکور مشاهده می‌شود که این منشاء رضایت و پشتیبانی، منافع مشترک است. با این وجود، در رفتار عملی دولت آمریکا – آن چنان که در قضیه اشغال عراق (۲۰۰۳) اتفاق افتاد – سابقه عدم رعایت چارچوب‌های بین‌المللی اتفاق افتاده است. از آنجا که توسعه چنین سوابقی موقعیت هژمونیک ایالات متحده را به افول خواهد کشاند، پس از قضیه عراق مجدداً رویکرد چندجانبه‌گرایی در سیاست خارجی این کشور تقویت شده است.

در تبیین علت جهت‌گیری فرا چارچوبی ایالات متحده لازم است به یک نکته اساسی توجه کنیم. اصولاً مبنای بنیادین سوق‌یابی یک دولت به سمت موقعیت هژمونیک قدرت ملی آن است. با افول موقعیت قدرت ملی در عرصه بین‌الملل ضرورتاً موقعیت هژمونیک نیز افول خواهد کرد. از این‌رو، یک قدرت هژمون همواره باید مراقب رقابت‌های پیدا و پنهان رقبای نزدیکش باشد. ایفای نقش هژمون ضمن اینکه جلب همکاری‌های گسترده بین‌المللی را به همراه دارد، می‌تواند شرایط مساعدی برای سوءاستفاده رقبای نزدیک فراهم کند. اصولاً در یک سیستم هژمونیک تهدیدات اصلی علیه دولت هژمون دولت‌هایی هستند که فاصله قدرت کمتری با آن دارند، به گونه‌ای که احتمال غلبه بر هژمون و تغییر نظم سیستم موجود را بالاتر ارزیابی می‌کنند. سواری مجانی چنین قدرت‌هایی در استفاده از کالاهای عمومی بین‌المللی که در اصل با مدیریت و هزینه هژمون تولید شده‌اند، فاکتور مهمی است که می‌تواند شکاف قدرت میان هژمون و رقبا را کمتر کند و سرانجام به تعبیر رابرت گیلپین به جنگ هژمونیک بیانجامد. از این‌روست که قدرت هژمون بعضاً ترجیح می‌دهد به منظور جبران سوءاستفاده قدرت سواری مجانی گیرنده و تحکیم موقعیت قدرت خویش از چارچوب‌های بین‌المللی فراتر رود. مهمترین وضعیت پرابلماتیکی که یک هژمون در سیستم هژمونیک با آن مواجه است، همان ناسازگاری بین رعایت چارچوب‌های مشروع بین‌المللی و دفع سواری مجانی رقباست که کار مدیریت بهینه هژمون را در درازمدت حساس‌تر می‌کند.

امروزه از میان قدرت‌های درجه دوم جهان، چین و روسیه پتانسیل ناهماهنگی بیشتری با هژمونی آمریکا دارند. از بین این دو نیز، زمینه رشد و متعاقباً رویارویی چین با آمریکا قوی‌تر است. این کشور به‌رغم نداشتن یک اهرم ایدئولوژیک پرنفوذ، در حوزه‌های اقتصادی و تا حدی نظامی به پیشرفت‌های چشمگیری رسیده است. اگرچه چین به لحاظ توسعه اقتصادی در مقایسه با قدرت‌های اروپایی و ژاپن ضعف‌های بسیاری دارد، اما سرعت و حجم کم نظیر رشد اقتصادی آن – به گونه‌ای که به یک رقیب جدی آمریکا در کنترل منابع انرژی و تسخیر بازارها تبدیل شده – موجبات نگرانی ویژه آمریکایی‌ها را برانگیخته است. از آغاز دوره پس از جنگ سرد تا به حال هیچ یک از قدرت‌های درجه دوم نتوانسته‌اند مثل چین، شکاف قدرت بین خود و ایالات متحده را کاهش دهند و طبیعتاً چنان که این مسیر استمرار یابد این احتمال بالاست که رقابت‌های دو کشور به وضعیت حاد و ستیزه‌جویانه‌ای برسد. از این جهت، مهار تهدید چین در استراتژی امنیتی واشنگتن اهمیت بسیاری دارد، هرچند شاید ظاهر قضیه چنین نمودی نداشته باشد.

چنان که در چارچوب نظری این مجموعه اشاره شد، حفظ نظم هژمونیک سیستم بین‌الملل مستلزم تولید برخی کالاهای عمومی بین‌المللی دولت هژمون است. تجارت آزاد، ثبات پولی و صلح و امنیت کالاهای اساسی مذکور هستند. هزینه اصلی تولید این کالاها بر عهده ایجاد کننده و حافظ اصلی سیستم یعنی دولت هژمون

است. این دولت در حالی هزینه سنگین تولید کالاهای عمومی را می‌پردازد که تضمین مستحکمی جهت جلوگیری از سواری مجانی رقبا وجود ندارد و همین سواری مجانی رقبا یکی از عوامل مهم کاهش شکاف قدرت میان هژمون و رقباست. اگرچه سیستم بین‌الملل امروزی هژمونیک به معنی دقیق و کامل آن نیست، به صورت نیم بند مشخصه‌های آن را دارد. آمریکا در جهت استحکام و تثبیت سیستم موجود، ناگزیر از تقبل سهم اصلی هزینه تولید کالای عمومی اقتصاد آزاد و لوازم متناسب دیگری چون امنیت است. قدرت‌های درجه دوم نیز ضمن همکاری و هماهنگی با آمریکا بعضاً در جهت تحکیم موقعیتشان خود را ناگزیر از توسل به سواری مجانی می‌بینند. عمده‌ترین مصداق این قضیه چین است که با وجود استفاده گسترده از بستر اقتصاد آزاد موجود از جمله در بازارهای ایالات متحده، در تأمین هزینه‌های سیستم، مشارکت مناسبی ندارد. همکاری با دولت‌های مخالف هژمونی آمریکا از مصادیق مهم این وضعیت است. چنین حرکت‌هایی که در مجموع چین را به یک رقیب جدی آمریکا تبدیل کرده است، تهدیدی بزرگ علیه هژمونی‌جویی آمریکا به شمار می‌آید. دفع سواری مجانی و به تعبیری شفاف‌تر و کلی‌تر، کنترل چالش قدرت‌طلبی رقبا مهمترین انگیزه آمریکا در توسعه مداخلات، فراتر از حدود و چارچوب‌های مشروع بین‌المللی یا حتی توسل به حرکت‌های دیگری چون حمایت‌گرایی‌های مقطعی در اقتصاد داخلی تلقی می‌شود.

در مجموع، آنچه از کلیت فصول و گفتارهای کتاب حاصل می‌شود این است که هژمونیسم آمریکا در جهان امروز در اصل با بنیان‌های اقتصادی لیبرال تعریف شده است و بر این اساس، تحرکات آن در عرصه بین‌المللی نیز عمدتاً جهت‌گیری اقتصادی دارد. به این ترتیب، توسعه مداخله‌گرایی آمریکا فرایندی است که غالباً در جهت تحکیم، تثبیت و بازسازی بنیان‌های اقتصادی هژمونی این کشور در گستره جهانی جریان دارد. اینکه این فرایند در آینده به چه سمت و سویی سوق خواهد یافت، سؤالی است که نمی‌توان پاسخ قاطعی به آن داد. به لحاظ تئوریک، امکان تحکیم هژمونی آمریکا ناممکن نیست. در گذشته نیز با وجود چالش‌هایی که طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ هژمونی اقتصادی آمریکا را با معضل مواجه کرد، مجدداً موج دیگری از فرایند تحکیم با مکانیسم‌هایی متفاوت آغاز شد که موفقیت‌های زیادی داشته است. با این وجود، نباید چالش هزینه‌های هژمونی‌جویی را دست کم گرفت. شرایط اقتصادی و امنیتی خاص جاری در سیاست بین‌المللی امروز از بالا بودن هزینه‌های هژمونی‌جویی حکایت می‌کند. به نظر می‌رسد با توجه به نقش کلیدی مؤلفه‌های اقتصادی هژمونی‌جویی آمریکا، این کشور ناگزیر از گرایش بیشتر به اهرم‌های مداخله‌گرایانه بدون تقید جدی به چارچوب‌های مشروع بین‌المللی خواهد بود.

فهرست منابع

الف. منابع فارسی

- استیگلیتز، جوزف . ***جهانی‌سازی و مسائل آن*** . ترجمه حسن گلریز . چاپ سوم . تهران: نشر نی، ۱۳۸٤.
- امبروز، استفن . ***روند سلطه‌گری: تاریخ سیاست خارجی آمریکا (۱۹۸۳-۱۹۳۸)***. ترجمه احمد تابنده . تهران: چاپخش، ۱۳٦۳.
- اوجلی، انریکو و گریک مورفی . «کاربرد دیدگاه گرامشی در روابط بین‌الملل؛ با نگاهی به رابطه ایالات متحده با جهان سوم». ترجمه حمیرا مشیرزاده. ***راهبرد***، ش ۵ (زمستان ۱۳۷۳)، صص. ۲۰۷-۱۷۹.
- بشیریه، حسین . ***تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم(۱): اندیشه‌های مارکیستی***. چاپ دوم. تهران: نشر نی، ۱۳۷۸.
- بنت، بروس . ***پاسخ به تهدیدهای نامتقارن*** . ترجمه سیدمحمدکمال سروریان . گزارش راهبردی پژوهشکده مطالعات راهبردی (تابستان ۱۳۸۳)، (۱۱٤-۵-۳-۱-۱۳۸۳).
- بیو، والدن ، با همکاری شیا کانینگهام و بیل رائو . ***پیروزی سیاه: ایالات متحده، تعدیل ساختاری، و فقر جهانی*** . ترجمه احمد سیف و کاظم فرهادی . تهران: نقش جهان، ۱۳۷٦.
- پیترز، جان ای. . ***معماری نظامی آمریکا بر پایه نظم نوین جهانی***. ترجمه حسین محمدی نجم. تهران: دوره عالی جنگ سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸.
- تارو، لستر . ***رویارویی بزرگ: نبرد اقتصادی آینده ژاپن، اروپا، و آمریکا***. ترجمه عزیز کیاوند . چاپ سوم ، تهران: دیدار، پاییز ۱۳۷۵.
- تقوی، مهدی . ***نهادهای پولی و مالی بین‌المللی*** . چاپ دوم . تهران: پژوهشکده امور اقتصادی، ۱۳۸٤.
- دوئرتی، جیمز و رابرت فالتزگراف . ***نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*** . ج ۱ . ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی . چاپ دوم . تهران: قومس، ۱۳۷٦.
- ذوقی، ایرج . ***مسائل سیاسی – اقتصادی نفت ایران*** . چاپ سوم . تهران: پاژنگ، ۱۳۷۵.
- رئیس طوسی، رضا . ***نفت و بحران انرژی*** . چاپ دوم . تهران: سازمان انتشارات کیهان، زمستان ۱۳٦۳.
- سالواتوره ، دومینیک . ***نظریه‌ها و سیاست‌های اقتصاد بین‌الملل: مالیه بین‌الملل*** . ترجمه حمیدرضا ارباب . تهران: نشر نی، ۱۳۷۹.
- شولزینگر، رابرت دی. . ***دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم (۱۹۹۷ – ۱۸۹۸)***. ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی . تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹.
- قنبرلو، عبداله . «بررسی ملاحظات اقتصادی استراتژی امنیتی آمریکا در خلیج فارس» . ***مطالعات راهبردی*** . ش. ۳۳ (پاییز ۱۳۸۵)، صص. ٦٦۳ – ٦۳۷.

- کمیسیون تدوین استراتژی امنیت ملی آمریکا. ***استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱***. ترجمه جلال دهمشگی، بابک فرهنگی و ابوالقاسم راه‌چمنی. چاپ چهارم. تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، پاییز ۱۳۸۳.

- کمیسیون ملی حملات تروریستی به ایالات متحده. «خلاصه اجرایی گزارش کمیسیون ۱۱ سپتامبر». ترجمه پریسا کریمی‌نیا. محمود یزدان‌فام (تدوین). ***آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر؛ سیاست داخلی و خارجی***. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸٤، صص. ۱۵۰-۱۰۷.

- کوهین، رابرت او. و جوزف اس. نای. «وابستگی متقابل و همگرایی در عرصه بین‌المللی». ترجمه وحید بزرگی. وحید بزرگی (تدوین و ترجمه). ***نظریه‌های روابط بین‌الملل***. ج. ۲. تهران: ماجد، ۱۳۷۵، صص. ۹۹۲-۹٦۸.

- گلنون، مایکل جی. «علل ناکامی شورای امنیت». ترجمه علی فهیم دانش. ***اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی***. ش. ۱۹۰-۱۸۹ (خرداد و تیر ۱۳۸۲)، صص. ٦۱-۵۰.

- . مورگنتا،هانس جی.. ***سیاست میان ملت‌ها***، ترجمه حمیرا مشیرزاده، چاپ دوم. تهران: وزارت امور خارجه، ۱۳۷۹.

- نیومن، ویلیام دبلیو. «مداخله در نظم جهانی: کاربرد زور به وسیله ایالات متحده در آمریکای لاتین و خلیج فارس». ترجمه محمدرضا سعیدآبادی. جیمز ای. گودبای (تدوین)، ***تعارض‌های منطقه‌ای***. ترجمه محمدرضا سعیدآبادی. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۲، صص. ۲٤٦-۲۱۷.

- هافمن، اف. جی.. «امنیت سرزمینی آمریکا ۱: استراتژی رقابتی / ارزیابی خالص». ترجمه عبدالحسین حجت‌زاده. ***نگاه***. ش. ٤۵ (مرداد و شهریور ۱۳۸۳)، صص. ۳۰-۱٤.

- هی وود، اندرو. ***درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی: از لیبرالیسم تا بنیادگرایی دینی***. ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی. چاپ دوم. تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۸۳.

- یرگین، دانیل. ***تاریخ جهانی نفت***. جلد دوم: ***از ۱۹٤۵ تا ۱۹۹۱***. ترجمه غلام حسین صالحیار. تهران: اطلاعات، ۱۳۷٦.

ب. منابع انگلیسی

- Beloposky, Andrei V. and Manik Talwani . "Geological Basins and Oil and Gas Reserves of the Greater Caspian Region". Yelena Kalyuzhnova *et al* (eds) . ***Energy in the Caspian Region: Present and Future*** . Houndmills: Palgrave, 2002, pp. 13-33.

- Bennis, Phyllis . ***Before & After: US Foreign Policy and the September 11th Crisis*** . New York: Olive Branch, 2003.

- Birdsall, Nancy . "Why It Matters Who Runs the IMF and the World Bank". Gustav Ranis, James R. Vreeland and Stephen Kosak (eds) . ***Globalization and Nation State*** . London and New York: Routledge, 2006, pp. 429-451.

- Bolle, Marry Jane . ***Middle East Free Trade Area : Progress Report*** . CRS Report for Congress (Updated July 3, 2006) . Available : http://italy.usembassy.gov/pdf/other/RL32638.pdf

- BP, EIA . *International Energy Outlook* . . Washington, D.C.: DoE / EIA, 2003.

- BP. *Statistical Review of World Energy* . London: BP, June 2003.

- Bureau of Transportation Statistics . Table1: "Trends in U.S. International Trade, Trade with Canada and Mexico, Population, GDP, and Passenger Trips" , http://www.bts.gov/ publications/north_american_trade_and_ travels_trends/tables/table_1.html .

- Cameron, Farser . ***US Foreign Policy after Cold War: Global Hegemon or Reluctant Sheriff?*** . London and New York: Routleolge, 2002.

- Chandler, David . ***From Kosovo to Kabul: Human Rights and International Intervention*** . London, Sterling, and Virginia: Pluto, 2002.

- Chinese Military Power . ***US Policy Toward China*** , http://www.comw.org/cmp/fulltext/uspolicy.html .

- Campbell, Colin J. and Jean H. Laherrère . "The End of Cheap Oil", ***Scientific American*** (March 1998), pp. 78 – 83. Available: http://dieoff.org/page140.pdf

- Cashell, Brian W. . ***The Federal Government Debt: Its Size and Economic Significance*** . CRS Report for Congress (Updated January 25, 2007). Available: http://www.fas.org/sgp/crs/misc/ RL31590.pdf

- Cecil V. Crabb, Jr. . ***The Doctrines of American Foreign Policy: Their Meaning, Role, and Future*** . Baton Rouge and London: Louisiana State University, 1982 .

- Clark, William R. . ***Petrodollar Warfare : Oil, Iraq and the Future of the Dollar*** . Gabriola Island, BC : New Society, 2005.

- Clawson, P. . "The Continuing Logic of Dual Containment". ***Survival*** . Vol. 40 , No. 1 (March 1998), pp. 33 – 47.

- Cohen, Stephen D. , Robert A. Blecker & Peter D. Whitney . ***Fundamental of U.S. Foreign Trade Policy: Economics, Politics, Law, and Issues*** . Second Edition . Colorado and Oxford: Westview, 2003.

- Cohn, Theodore H. .***Global Political Economy: Theory and Practice*** . New York and ...: Longman, 2000.

- Collina, Tom Z. . ***Oil Dependence and U.S. Foreign Policy: Real Dangers, Realistic Solutions*** . Testimony before the Committee on Foreign Relations, Subcommittee on Near Eastern and South Asian Affairs (October 19, 2005). Available: http://www.2020vision.org/testimony_20051020.pdf

- Cooper , William H. . ***Free Trade Agreements: Impact on U.S. Trade and Implications for U.S. Trade Policy*** . CRS Report for Congress (Updated August 1, 2006). Available: http://vienna.usembassy.gov/en/download/pdf/free_trade.pdf

- Cox, Robert W. . "Gramsci, Hegemony, and International Relations: An Essay in Method". Andrew Linklater (ed) . ***International Relations: Critical Concepts in Political Science*** . Vol. 3 . London and New York: Routledge, 2000 , pp. 1207-1222.

- Crabb, Cecil V. , Jr. . ***The Doctrines of American Foreign Policy: Their Meaning, Role, and Future*** . Baton Rouge and London: Louisiana State University, 1982.

- Crawford, Neta C. & Audie Klotz (eds) . ***How Sanctions Work: Lessons from South Africa*** . Houndmills: Macmillan, 1999.

- Donnelly, Jack . "International Human Rigwts: Unintended Consequences of the War on Terrorism". Thomas G. Weiss *et al* (eds) . ***Wars on Terrorism and Iraq*** . London and New York: Routledge, 2004, pp. 98 – 112.

- Donnelly, Thomas *et al* . ***Rebuiliding America's Defenses: Strategy, Forces and Resources For a New Certury*** . Washington, D.C.: Preject for the New American Century, September 2000 . Available: http://www.why-war.com/files/rebuildingamericasdefenses.pdf

- Doxey, Margaret P. . ***International Sanctions in Contemporary Perspective*** . Second Edition . Houndmills: Macmillan, 1996.

- Easterly, William . "What Did Structural Adjustment Adjust?...". *Journal of Development Economics* . 76 (20000, p. 2. Available: http://www.listweb.bilkent.edu.tr/bsb/Easterly.pdf

- Elwell , Craig K. and Marc Labonte . ***Is China a Threat to the U.S. Economy?*** . CRS Report for Congress (Updated January 23, 2007) . Available: http://www.fas.org/sgp/crs/row/RL33604.pdf

- Elwell, Craig K . ***The U.S. Trade Deficit: Causes, Consequences, and Cures*** . CRS Report for Congress (Updated May 16, 2006) . Available: http://italy.usembassy.gov/pdf/other/RL31032.pdf

- Energy Information Administration . "Persian Gulf Oil and Gas Exports Fact Sheet" (September 2004), http://www.eia.doe.gov/emeu/cabs/pgulf.html .

- Engdahl, F. William . "US Outflanked in Eurasia Energy Politics" . ***Asia Times, Speaking Freely*** (June 10, 2006), http://www.atimes.com/atimes/Global_Economy/HF10Dj01.html .

- Evans, Tony . ***The Politics of Human Rights: A Global Perspective*** . London, Sterling, and Virginia: Pluto, 2001.

- Falkenrath, Richard A. , Robert D. Newman, and Bradley A. Thayer . "America's Achilles' Heel: Nuclear, Biological, and Chemical Terrorism and Covert Attack" . . Robert J. Art and Kenneth N. Waltz (eds) . ***The Use of Force: Military Power and International Politics*** . Sixth Edition . Lanham and ...: Powman & Littlefield, Inc., 2004, pp. 463-468.

- Fandy, Mamoun . "China vs. US: A View from the Arab World", ***The James A. Baker III Institute for Public Policy of Rice University*** (July 18, 2005). Available: http://bakerinstitute.org/pubs/SIIS_AJAFFE worldenergy071805.pdf

- Ferroni, Marco and Ashoka Mody (eds) . ***International Public Goods : Incentives, Measurement, and Financing*** . Boston : Kluwer Academic Publishers for the World Bank, 2002.

- Fialka, John J. . ***War by Other Means: Economic Espionage in America*** .New York and London: W.W. Norton & Company, 1997.

- Fishlow , Albert and Patrick J. DeSouza . "Updating Our Conception of Trade Leadership" . Patrick J. DeSouza (ed) . ***Economic Strategy and National Security: A Next Century Approach*** . Colorado and Oxford: Westview, 2000 , pp. 91-107.

- Forsythe, David P. . "U.S. Foreign Policy and Humman Rights in an Era of Insecurity: The Bush Administration and Human Rights after September 11". Thomas G. Weiss *et al* (eds) . ***Wars on Terrorism and Iraq*** . London and New York: Routledge, 2004, pp. 77-97.

- Gabriel, Jean . ***The Dollar Hegemony: Dollar, Dollarization and Progress*** . San Jose, Calif.: Writer's Club, 2000.

- Gause III, Gregory F. . ***Oil Monarchies*** . New York: Council on Foreign Relations, 1994.

- Geldenhuys, Deon . ***Foreign Political Engagement: Remaking States in the Post – Cold War*** . Houndmills: Macmillan, 1998.

- Gibson Consulting . "Some Interesting Oil Industry Statistics", http://www.gravmag.com/oil/html .

- Gilpin, Robert , with the Assistance of Jean M. Gilpin . ***Global Political Economy: Understanding the International Economic Order*** . Princeton and Oxford: Princeton University, 2001.

- Gilpin, Robert , with the Assistance of Jean M. Gilpin . ***The Political Economy of International Relations*** . Princeton, New Jersey: Princeton University, 1987.

- Gilpin, Robert ."The Politics of Transnational Economic Relations". George T. Crane and Abla Amawi (eds), ***The Theoretical Evolution of International Political Economy,*** Second Edition . New York and Oxford: Oxford University, 1997, pp. 176-192.

- Glennon, Michael J. . ***Limits of Law, Prerogatives of Power: Interventionism after Kosovo*** . New York: Palgrave, 2001.

- Goss, Thomas . "Who's in Charge? New Challenges in Homeland Defence and Homeland Security". ***Homeland Security Affairs*** . Vol. 2 , Issue. 1 (2006), Available: http://www.hsaj.org/pages/volume2/issue1/2.1.2.pdf

- Gowan, Peter . "U.S. Hegemony Today", John Bellamy Foster and Robert W. McChesney (eds), ***Pox Americana: Exposing the Amircan Empire*** . London: Pluto, 2004, pp. 57-76.

- Grieco, Joseph M. ."Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism". Andrew Linklater (ed) . ***International Relations: Critical Concepts in Political Science*** . Vol. 2 . London and New York: Routledge, 2000 , pp. 805-829.

- Grieco Joseph M. . "Understanding the Problem of International Cooperation: The Limitations of Neoliberal Institutionalism and the Future of Realist Theory" . David Baldwin (ed) . ***Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary Debate*** . New York: Columbia University, 1993 , pp. 301-338.

- Griswold, Daniel . ***Are Trade Deficits a Drag on U.S. Economic Growth?*** . Cato Institute (March 12. 2007) . Available: http://www.freetrade.org/pubs/FTBs/FTB-027.pdf

- Guzzini, Stefano . ***Realism in International Relations and International Political Economy: The Continuing Story of a Death Foretold*** . London and New York: Routledge, 1998.

- Harvey, David .***The New Imperialism*** . Oxford and New York: Oxford University, 2003.

- Heinberg, Richard . ***The Party's Over: Oil, war and the Fate of Industrial Societies*** .Gabriola, B.C., Canada: New Society , 2003.

- Hensman, Rohini and Marinella Correggia . ***US Dollar Hegemony: The Soft Underbelly of Empire (And What Can Be Done to Use It!)*** . (January30, 2005), http://www.sacw.net/free/Rohini_marinnella30012005.html .

- Hippel, Karin von . ***Democracy by Force: US Military Intervention in the Post – Cold War World*** . Combridge: Cambridge University, 2000.

- Hobden, Stephen . ***International Relations and Historical Sociology*** . London and New York: Routledge, 1998.

- Hoekman , Bernard M. and Michael M. Kostecki . ***The Political Economy of the World Trading System: From GATT to WTO*** . Oxford: Oxford University, 1995.

- Hoekman , Bernard M. and Michael M. Kostecki . ***The Political Economy of the World Trading System: The WTO and beyond*** . Second Edition Oxford: Oxford University, 2001.

- Hoffmann, Stanley . "The Problem of Intervention", Hedly Bull (ed) . ***Intervention in World Politics*** (Oxford: Oxford University, 1984), p. 7-28.

- Holbrooke, Richard . ***To End a War*** . New York: Modern Library, 1999.

- Ikenberry, G. John . "America's Imperial Ambition". Robert J. Art and Kenneth N. Waltz (eds) . ***Use of Force: Military Power and International Politics.*** Sixth Edition, Lanham and …: Rowman and Littleefield, 2004, pp. 321-332.

- Ikenberry, G. John . "Liberal Hegemony or Empir? American Power in the Age of Unipolarity". David Held and Mathias Koenig – Archibugi (eds) . ***American Power in the Twenty – First Century*** . Cambridge: Polity, 2004 , pp. 83 – 113.

- Ikenson, Daniel . "Leading the Way: How U.S. Trade Policy Can Overcome Doha's Failings?". ***Cato Institute's Canter for Trade Policy Studies***, No. 33 (June 19, 2006). Available: http:// www.freetrade. org/files/ pubs / pas/tpa- 033.pdf

- International Monetary Fund . *Balance of Payments Statistics Yearbook* . Vol. 44, Part 1, 1993.

- International Monetary Fund . *Direction of Trade Statistics*, and Official Chinese Statistics . Available : http://www.imf.org

- Irwin, Douglas A.. ***Free Trade under Fire*** . Princeton and Oxford: Princeton University, 2002.

- Johnson, Chalmers . ***The Sorrows of Empire: Militarism, Secrecy, and the End of Republic*** . New York: Metropolitan Books, 2004.

- Juhasz, Antonia . ***The Bush Agenda: Invading the World, One Economy at a Time*** . New York: HaperCollins, 2006.

- Kagan, Robert . "Power and Weakness". David Held and Mathias Koenig – Archibugi (eds) . ***American Power in the Twenty – First Century*** . (Cambridge: Polity, 2004), pp. 134 – 166.

- Kaldor, Mary . "American Power: From "Compellance" to Cosmopolitanism". David Held and Mathias Koenig – Archibugi (eds) . ***American Power in the 21st Contury*** (Cambridge and Malden: Polity,2004), pp. 181-213.

- Karczmar, Mieczyslaw . "The U.S. Balance of Payments: Widespread Misconceptions and Exaggerated Worries". Stefan Schneider (ed) . ***Deutsch Bank Research, Current Issues*** (October 1, 2004). Available: http://www.dbreseach.com/PROD/DBR_INTERNET_EN-PROD0000000000180032.pdf

- Keohane, Robert O. . ***After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*** . Princeton, New Jersey: Princeton University, 1984.

- Keohane, Robert O. and Joseph S. Nye jr. . ***Power and Interdependence: World Politics in Transition*** . Boston: Little, Brown, 1977.

- Keohane, Robert O. . "The Theory of Hegemonic Stability and Change in International Economic Regimes, 1967 – 1977". C. Roe Goddard, John T Passé – Smith, and John G. Conklin (eds) . ***International Political Economy: State – Market Relations in the Changing Global Order*** . Boulder: Lynne Rienner, 1996, pp. 89-108.

- Keynes, John M. . ***The General Theory of Employment, Interest and Money*** . Cambridge: Cambridge University, 1936.

- Kindleberger, Charles P. ."International Trade and National Prosperity". ***Cato Journal***. Vol. 3 , No. 3 (Winter 1983/84), pp. 623-644.

- Kingsnorth, Paul . ***One No, Many Yeses: A Journey to the Heart of the Global Resistance Movement*** . London: Free Press, 2003.

- Klare, Michael T. . ***Blood and Oil: The Dangers and Consequences of America's Growing Dependency on Imported Petroleum*** . New York: Metropolitam Book, 2004.

- Klare, Michael T. . ***Bush-Cheney Energy Strategy: Procuring the Rest of the World's Oil,*** http://www.fpif.org/pdf/petropol/ch1.pdf .

- Kober, Stanley . "Why Spy? ; The Uses ad Misuses of Intelligence", ***Cato Policy Analysis*** . No. 265 (December 12, 1996), Available: http://www.cato.org/cgi-bin/scripts/printtech.cgi/pubs/pas/pa-265.html

- Krahmann, Elke . "American Hegemony or Global Governance? Competing Visions of International Security". ***International Studies Review*** (2005) 7, Available: http://www.blakwell-synergy.com/doi/pdf/10.1111/j.1468-2486.2005.00531.x .

- Krasner, Stephen D. ."State Power and the Structure of International Trade", Jeffry A. Frieden and David A. Lake (eds) . ***International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth.*** Fourth Edition . London and New York: Routledge, 2000 . pp. 19-36.

- Kirshner, Orin . "Triumph of Globalism: American Trade Politics". ***Political Science Quarterly.*** Vol. 120, No. 3 (Fall 2005), pp.479-503.

- Lake, David A. . "British and American Hegemony Compared: Lessons for the Current Era of Decline". Jeffry A. Frieden and David A. Lake (eds) . ***International Political Economy: Perspectives on Global Power and Wealth.*** Fourth Edition . London and New York: Routledge, 2000 . pp. 127-139.

- Lawrence, Robert Z. . ***US Trade Policy: The Exception to American Exceptionalism?*** . Background Paper prepared for Working Group on the Global Economy as part of the Security and Peace Initiative (May 2006) . Available: http://www.securitypeace.org/pdf/Lawrence.pdf

- Layne, Christopher . "From Preponderance to Offshore Balancing", Robert J. Art and Kenneth N. Waltz (eds) . ***Use of Force: Military Power and International Politics.*** Sixth Edition, Lanham and ...: Rowman and Littleefield, 2004, pp. 283-298.

- Leffler, Melvyn P.. "The American Conception of National Security and the Begiming of the Cold War, 1945 – 48". Bruce W. Jentleson (ed) . ***Perspectives on American Foreign Policy: Readings and Cases*** . New York and London: W.W. Norton & Company, 2000, pp. 106-118.

- Lesch, David W.. ***1979: The Year that Shaped the Modern Middle East***. Boulder, CO: Westview, 2001.

- Link , William A. and Arthur S. Link . ***The Twentieth Century: A Brief American History*** . Vol. 2 : ***Since 1945***. Second Edition . Arlington Heights: Harlan Davidson, 1992.

- Lovins, Amory B. . ***U.S. Energy Security Facts (For a Typical Year, 2000)*** . CEO, Rocky Mountain Institute (18 April 2003). Available: http://www.rmi.org/images/PDFs/EnergySecurity/S03-04 USESFtext.pdf

- Lowe, Vaughan ."The Principle of Non – Intervention: Use of Force", Author and Colin Warbrick (eds) . ***The United Nations and the Principles of International Law*** . London and New York: Routledge, 1994 , pp. 66-84.

- Mani, V.S.. ***Basic Principles of Modern International Law***. New Delhi: Lancers Books, 1993.

- Mann, Michael . "The First Faild Empire of the 21st Century". ***Review of International Studies*** (2004) 30 . Available: http://www.ihis.aau.dk/political-economy/MANN2.pdf , pp. 631-653.

- MccGwire, Michael . "Why Did We Bomb Belgrade?". ***International Affairs*** . Vol. 76 , No. 1 (January 2000), pp. 1 – 23.

- McCormic, Thomas . "American Hegemony and European Autonomy, 1989 – 2003: One Framework for Understanding the War in Iraq", LLoyd C. Gardner and Marilyn B. Young (eds) . ***The New American Empire: A 21st Century Teach – In on U.S. Foreign Policy***. New York & London: The New Press, 2005, pp. 75-112.

- McCrisken, Trevor B. . ***American Exceptiondism and Legacy of Vientnam: US Foreign Policy since 1974***. Houndmills : Palgrave Macmillan, 2003.

- Mckinley, Terry . ***The Monopoly of Global Capital Flows: Who Needs Structural Adjustment now?*** . United Nations Development Programme, International Poverty Centre . No. 12 (March 2006). Available : http://www.undp-povertycentre.org/newsletters/WorkingPaper12.pdf

- McGoldric, Dominic . "The Principle of Non – Intervention: Human Rights". Lowe and Colin Warbrick (eds) . ***The United Nations and the Principles of International Law*** . London and New York: Routledge, 1994 , pp. 85-119.

- Moon, Bruce E. . "The United States and Globalization: Struggles with Hegemony", Richard Stubbs and Geoffrey R. D. Underhill (eds) . ***Political Economy and the Changing Global Order*** . Oxford: Oxfrord University, 2005. Available: http://www.lehigh.edu/~bm05/research/US&globalization7.pdf

- Morrison, Wayne M. . ***China-U.S. Trade Issues*** . CRS Report for Congress (Updated May 16, 2006). Available: http://italy.usembassy.gov/pdf/other/IB91121.pdf

- Munkler, Herfried . ***The New Wars*** . Translated by Patrick Camiller. Cambridge and Malden: Polity, 2005.

- Myers, Harry L. . ***The US Policy of Dual Containment toward Iran and Iraq in Theory and Practice*** . Air University, Air War Colledge, (1997) . (AU/AWC/RWP139/97-04) . Available: http://www.au.af.mil/au/awc/awcgate/awc/97-139.pdf

- Noreng, Øystein . ***Crude Power: Politics and the Oil Market*** . Second Edition , London and New York: I.B. Tauris, 2006.

- Nunan, Cóilín . "Petrodollar or petroeuro? : A New Source of Global Conflict". ***Feasta Review*** . No. 2, http://www.feasta.org/documents/review2/nunan.pdf, p. 125.

- Nye, Joseph S. Jr. . "Hard Power, Soft Power, and The War on Terrorism", David Held and Mathias Koenig – Archibugi (eds) . ***American Power in the Twenty – First Century*** . Cambridge: Polity, 2004, pp. 114-133.

- Obaid, Nawaf E. . ***The Oil Kingdom at 100: Petroleum Policy making in Saudi Arabia*** . Washington, D.C.: The Washington Institute for Near East Policy, 2000.

- O'Donnel, Tom . "The Political Economy of the U.S.–Iran Crisis: Oil Hegemony, Not Nukes, Is the Real Issue". To Appear in ***Z Magazine*** (June 2006). Available: http://www-personel.umich.edu/~twod/writing/z_iran_28apro6c-wkg.pdf

- OECD . Factbook 2007. *Economic Growth, Evolution of GDP* . Available : http://www.oecd.org/dataoecd/15/41/38336267.pdf

- Office of the President of the United States . ***The National Security Strategy of the United States of America*** (March 2006), http://www.whitehouse.gov/nsc/nss/2006/nss2006.pdf

- Office of Homeland Security . ***The National Strategy for Homeland Security*** (July 2002), http://www.whitehouse.gov/homeland/book/nat_start_hls.pdf .

- Painter, David S. . "Oil". Aexander DeConde, Richard Dean Burns, and Frederik Logevall (eds) . ***Encyclopedia of American Foreign Policy*** . Second Edition . Vol. 3 . New York: Charles Scribner's Sons, 2002, pp. 1-20.

- Palley, Thomas I. . "Why Dollar Hegemony Is Unhealthy". ***YaleGlobal*** (20 June 2006), http://yaleglobal.yale.edu/display.article?id=7610 .

- Paterson, Thomas G. , J. Garry Clifford, and Kenneth J. Hagan, . ***American Foreign Policy*** . Vol. 2 : ***A History / to 1914***. Third Edition . Lexington, Massachusetts, and Toronto : D. C. Heath and Company, 1988.

- Paul, Ron (Speech) . ***The End of Dollar Hegemony*** (February 15, 2006), http://satrong.org/content/miscellaneous /DollarHegemony.pdf .

- Perl, Raphael F. . ***Terrorism and National Security: Issues and Trends*** . CRS Issue Brief for Congress (Updated March 9, 2006) . Available: http://www.fas.org/sgp/crs/terror/IB10119.pdf

- Peterson, John . "The Politics of Transatlantic Trade Relations", Hocking and McGuire (eds) . ***Trade Politics*** . Second Edition . London and New York: Routledge, 2004 , pp. 36-50.

- Pigman, Geoffrey Allen . "Continuity and Change in US Trade Policy, 1993 – 2003". Brian Hocking and Steven McGuire (eds) . ***Trade Politics*** . Second Edition . London and New York: Routledge, 2004 , pp. 304 – 316.

- Poole, William . "A Perspective on U.S. International Capital Flows". ***Federal Reserve Bank of St. Louis Review*** (January / February 2004) . pp. 1-7 . Available : http://research.stlouisfed.org/publications/Review/04/01/poole.pdf

- Ottaway, Marina and Thomas Carothers, ***The Greater Middle East Initiative: Off to a False Start*** (2004) . Available: http://www.ceip.org/files/pdf/policybrief 29.pdf

- RAND Corporation . ***Iraq: Translating Lessons into Future DoD Policies*** . Santa Monica, CA: RAND Corporation, February 2005.

- Ransom, Harry Howe . "Covert Intervention". Peter J. Schraeder (ed) . ***Intervention into the 1990s: U.S. Foreign Policy in the Third World*** . Second Edition . Boulder and London: Lynne Rienner, 1992 , pp. 113-129.

- Roberts, Paul . ***The End of Oil: The Decline of the Petroleum Economy and the Rise of a New Energy Order*** . London: Bloomsbury, 2004.

- Roubini, Nouriel . "The Unsustainability of the U.S. Twin Deficits" . ***Cato Journal*** . Vol. 26, No. 2 (Spring / Summer2006), pp.743-756.

- Ryan, Patrick . ***The U.S. , World and Persian Gulf Oil: War Not About Oil, All About Oil*** . Marubeni Research Institute (January 2003), http://www.marubeni.co.jp/reaserch/eindex/0306/body.html .

- Sbragia, Alberta M. . ***EU Trade Policy and Globalization: Following the American Leader?*** . Princeton University: Workshop of Europe and the Management of Globalization, February 2007 . Available: http://www.princeton.edu/~smeunier/Sbragia.pdf

- Scheuer, Michael . "Al–Qaeda and Oil Target". Erich Marquardt (ed) . ***Saudi Arabian Oil Facilities: The Achilles Heel of the Western Economy***.Washington, D.C.: The Jamestown Foundation, 2006, pp. 7-12.

- Seabrook, Leonard . ***US Power in International Finance; The Victory of Dividends*** . Houndmills: Palgrave, 2001.

- Sek, Lenore . ***The World Trade Organization: Background and Issues*** . CRS Report for Congress (Updated March 5, 2003). Available: http://www.law.umaryland.edu/marshall/crsreports/crsdocuments/98-928_E.pdf

- Sen, Gautam . "The United States and the GATT/WTO System". Rosemary Foot, S. Neil MacFarlane, & Michael Mastanduno (eds) . ***US Hegemony and International Organization*** . Oxford: Oxford University, 2003, pp. 115 – 138.

- Scherrer, Christoph . ""Double Hegemony"? State and Class in American Foreign Economic Policymaking". ***Amerikastudien / American Studies***, Vol. 46 , No. 4(2001), pp. 573 – 591.

- Schraeder, Peter J.. "Paramilitary Intervention", Author (ed) . ***Intervention into the 1990s: U.S. Foreign Policy in the Third World*** . Second Edition (Boulder and London: Lynne Rienner, 1992), pp. 131 – 151.

- Sharp, Jeremy M.. ***U.S. Democracy Promotion Policy in the Middle East:The Islamist Dilemma*** .CRS Report for Congress (June 15, 2006) . Available: http://www.fas.org/sqp/crs/mideast/RL33486.pdf

- SIPRI . "Military expenditure" . http://yearbook2007.sipri.org/chap8

- Soros, George . ***The Bubble of American Supermay: Correcting the Misuse of American Power***. Third Impression, London: Weidenfeld & Nicolson, 2004.

- Spiro, David E.. ***The Hidden Hand of American Hegemany: Petrodollar Recycling and International Markets*** . New York: Cornell University, 1999.

- Steger, Manfred B.. ***Globalism: Market Ideology Meets Terrorism*** . Second Edition . Lanham and...: Rowman & Littlefield, 2005.

- Stokholm International Peace Research Institute (SIPRI) . The SIPRI Military Expenditure Database . Available: http://first.sipri.org/non_first/milex.php

- Taliaferro, Jeffrey W. . ***Balancing Risks: Great Power Intervention in the Periphery*** . Ithaca and London: Cornell University, 2004.

- Taylor , Joan Kennedy (ed) . ***Free Trade: The Necessary Foundation for World Peace*** . Irvington – on – Hudson, New York: Foundation for Economic Education, 1986.

- The US Energy Information Administration, Flexible Energy, Inc . ***Energy Review*** (Fall 2001), Available: http://www.flexibleenergy.com/reports/fall2001.pdf .

- The National Energy Policy Development Group . ***National Energy Policy: Reliable, Affordable, and Environmentally Sound Energy for America's Future*** (May 2001). Available: http://www.whitehouse.gov/energy/National-Energy-Policy.pdf

- US Bureau of Economic Analysis . US International Transactions . Available : http://www.bea.gov/bea/international/bp_web/list.cfm?anon=71

- United States Executive office of the President . ***A National Security Strategy for a New Century*** (December 1999) , http://www.fas.org/man/docs/nssr-1299.pdf .

- United States Executive Office of the President . ***National Security Strategy of the United States*** (August 1991) , http://www.fas.org/man/docs/918015-nss.htm .

- United States Department of Defense, Office of International Security Affairs . ***The United States Security Strategy for the East Asia – Pacific Region*** . Washington, D.C.: US DoD, November 1998.

- US Energy Information Administration , http://www.eia.doe.gov .

- Utgoff, Victor A. . "Missile Defence and American Ambitions" . Robert J. Art and Kenneth N. Waltz (eds) . ***The Use of Force: Military Power and International Politics*** . Sixth Edition . Lanham and ...: Powman & Littlefield, Inc., 2004 , pp. 333-346.

- Wallerstein, Immanuel . "The Eagle Has Crash Landed". ***Foreign Policy*** . No. 131 (July- August 2002), pp. 60-68.

- Wallerstein, Immanuel . "The Three Instances of Hegemony in the History of the Capitalist World – Economy" . George T. Crane and Abla Amawi (eds), ***The Theoretical Evolution of International Political Economy,*** Second Edition (New York and Oxford: Oxford University, 1997), pp. 244-252.

- Wallerstein, Immanuel . "U.S. Weakness and the Struggle for Hegemony", John Bellamy Foster and Robert W. McChesney (eds) . ***Pox Americana: Exposing the American Empire*** . London: Pluto, 2004, pp. 41 – 47.

- Waltz, Kenneth N. . ***Man, the State, and War: A Theoretical Analysis*** . Originally Published in 1959 . New York: Columbia University, 2001.

- Waltz, Kenneth N. . "Missile Defenses and the Multiplication of Nuclear Weapons". Robert J. Art and Author (eds) . ***The Use of Force: Military Power and International Politics*** . Sixth Edition . Lanham and ...: Powman & Littlefield, Inc., 2004 , pp. 347 – 352.

- Welch, Carol . "Structural Adjustment Programs & Poverty Reduction Strategy". ***Foreign Policy in Focus*** . Vol. 5 , No. 14 (Updated September 2001), http://www.fpif.org/pdf/vol5/14ifsap.pdf .

- Wilson, Graham K. .***Business & Politics: An Comparative Introduction*** . Third Edition . Houndmills: Palgrave Macmillan, 2003.

- Woods, Ngaire . "The United States and The International Financial Institutions: Power and Influence within the World Bank and the IMF", Rosemary Foot, S. Neil MacFarlane, & Michael Mastanduno (eds) . ***US Hegemony and International Organizations*.** Oxford: Oxford University, 2003, pp. 92 – 114.

- World Bank . World Development Indicators Database . ***Total GDP 2005*** , http://siteresources.worldbank.org/DATASTATISTICS/Resources/GDP.pdf .

- Yetiv, Steve A. . ***Crude Awakenings: Global Oil Security and American Fareign Policy*** . Ithaca and London: Cornell University, 2004.

فهرست اعلام

آرامکو: ۲۲۷، ۲۲۸

آرژانتین: ۱۵۳، ۱۵۹، ۲۰٤

آریستید، ژان: ۱۲۲

آژانس بین‌المللی انرژی: ۲۲۳

آژانس چندجانبه تضمین سرمایه‌گذاری:۱۹۳

آسیا: ۱٤، ۱٦، ۲۱، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱٤۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵٦، ۱٦۷، ۱۷۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲٦، ۲۳۹

آسیای شرقی: ۱٦، ۱۳۹، ۱۹٦، ۲۲۳

آسیای مرکزی: ۲۳۹

آفریقا: ۱۳۸، ۱۹۷، ۲۰٤، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲٤۱

آفریقای جنوبی: ۱٤۱، ۱۵۲، ۱۵۹

آلاسکا: ۲۲٤

آلبانی: ۸٦، ۱۲۳

آلبرایت: مادلین، ۱۱۸، ۸۰

آلمان: ۱۵، ٤٤، ٤۷، ٤۸، ۸۸، ۱۰٦، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۵۷، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۱٤

آمریکای لاتین: ۱۳۸، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۹، ۱۹٦

آنگولا: ۱۸، ۷۲، ۲۳۷

آیت‌الله خامنه‌ای: ۲٤٤

ابل، رابرت‌ای: ۲۲۰

ابن سعود: ۲۲۸

اپک: ۱٤۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵٤، ۱۵۵، ۱۵٦

اتحاد مقدس: ۱۳، ۷٤

اتحادیه اروپا: ۱۷، ۱٤٤، ۱۵۲، ۱۵۳

اتحادیه گمرکی آفریقای جنوبی: ۱٤۱، ۱۵۲

اجتماع کارائیب: ۱٤۱

اداره اطلاعات انرژی: ۲۱۵، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۳۰

اداره امنیت کشوری (آمریکا): ۱۹، ۲۵۲

اروپا: ۱۳، ۱٤، ۱٦، ۲۱، ۲۹، ٤٤، ٤۹، ۵۳، ۵٤، ٦۹، ۸۲، ۸٤، ۱۰٦، ۱۳٤، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱٤٤، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵٦، ۱۸٤، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱٤، ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲٤۱، ۲۵۳، ۲۵٤، ۲۵۸، ۲٦۰

اروپای شرقی: ۱۷

اسپانیا: ۱۳، ۱٤، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱۷۹
استارت (مذاکرات): ۱۰۳
استاندارد اویل کالیفرنیا: ۲۱۵، ۲۱۸
استاندارد اویل نیوجرسی: ۲۱۵، ۲۱۸
استانهای متحد: ۳٤
استرالیا: ۱٤۱، ۱۵۲، ۱۵٤، ۱۷۹، ۱۸۵
استرنج، سوزان: ٤۱، ٤۹
استیگلیتز، جوزف: ۱۹٦، ۲٦۰
اسرائیل: ۱۵۱، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲٤۲
اسمیت، آدام: ٤۳
اسمیتسونین (مؤسسه): ۱۸۵
افغانستان: ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۵٦، ۷۲، ۸۳، ۸٤، ۸٦، ۸۷، ۱۰٤، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱٦۷، ۲۲۹
اکسان: ۲۱۸، ۲۱۹، ۲٤۰
اکسان موبیل: ۲٤۰
اکسلرود، رابرت: ۵۵
الجزایر: ۲۲٦
الخبر: ۹٦
السالوادور: ۷۲، ۱۵۲
الظواهری، ایمن: ۲٤۳
القاعده: ۱۲۰، ۲٤۳
امارات متحده عربی: ۱۵۲، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۲٦، ۲۲۹
انجمن بین‌المللی توسعه: ۱۹۳، ۱۹٤
اندونزی: ۱۵۲، ۱۵٤، ۱۵۹، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۲۳، ۲۲٦
انقلاب صنعتی: ۲۱۳، ۲۱٤
انگلستان: ۱۳، ۳۲، ۳٤، ۳٦، ٤٤، ٤۵، ٤٦، ٤۷، ٦۵، ۷۳، ۸٦، ۱۱۵، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸٤، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱٤، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۳۳
اوپک: ۱۸٦، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳٤، ۲۳۷
اوروگوئـه: ۵۲، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤٤، ۱٤٦، ۱٤۷، ۱٤۸، ۱۵۳، ۱۷۸
اوکراین: ۲۰۵
اوگاندا: ۲۰٤
اولسون، مانسر: ٤۱
ای بی ام.: ۱٦۸
ایتالیا: ۱۷، ۱٦۱، ۱٦۲
ایچنگرین، باری: ٤۱
ایـران: ۱٦، ۱۸، ۱٦۷، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۲٦، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳٦، ۲۳۸، ۲٤۰، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤٤، ۲۵۳، ۲۵٤، ۲۵۵، ۲۵٦
ایکنبری جی، جان: ۸۳
باران، پل: ۳۵
باگواتی، جاگدیش: ۱۵٤، ۱۵۵
بالدوین، رابرت: ٤۱
بالکان: ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۲، ۱۲۳
بانک آسیای توسعه: ۱۹۷
بانک آفریقای توسعه: ۱۹۷

بانک اروپایی ترمیم و توسعه: ۱۹۷
بانک بین آمریکایی توسعه: ۱۹۷، ۱۹۸
بانک بین‌المللی ترمیم و توسعه: ۱۸٤، ۱۹۳، ۱۹٤
بانک جهانی: ۲۲، ۱۳٦، ۱٤٤، ۱٦۰، ۱٦۳، ۱۸٤، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹٤، ۱۹۵، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰٦، ۲۰۷، ۲۵۵
باروک، بوهم: ۱۸۱
بحرین: ۱۵۲، ۲۲٤، ۲۲۹
برتـون وودز: ۲۱، ٤۲، ٤٤، ٤۷، ٤۸، ٤۹، ۵۰، ۵۸، ۱۳۸، ۱۸٤، ۱۸۵، ۱۸٦، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹٤، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۷
برزیل: ۱٤۱، ۱۵۳، ۱۵۹
برژنف، لئونید: ۷۳
برگستن، سی. فرد: ۱۵۵
بریتانیا: ۳٤، ۳۸، ٤۳، ۵۸
برتیش پترولیوم: ۲۱۵، ۲۱۸
بغداد: ۱۲۱
بلژیک: ۱۸۵
بلغارستان: ۲۰۵
بلوک شرق: ۱۷، ۲۰، ۱۹٦
بنگلادش: ۲۰٤
بن‌لادن، اسامه: ۱۰۹
بوسنی: ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳
بوش، جورج: ۵٦، ۷۸، ۷۹، ۸۲، ۱۱٦، ۱۱۷
بوش، جرج دابلیو: ۵۲، ۵٦، ۸۱، ۸۲، ۸۵، ۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱٦۸، ۲۳۲
بوگور: ۱۵۲، ۱۵٤
بولیوی: ۲۰٤
بوئینگ: ۱۳۵
پاراگوئه: ۱۵۳
پاکستان: ۲۰٤
پاناما: ۱۸، ۷۲، ۱۲۱، ۱۵۲، ۱۵۳
پاول، کالین: ۱۲۲
پرتوریکو: ۱٤
پرل، ریچارد: ۸۲
پروتکل الحاقی: (۲+۹۳)، ۱۰۳
پروتکل کیوتو: ۱٦۸
پروتو پرنس: ۱۲۲
پروژه قرن جدید آمریکایی: ۸۲
پکن: ۱۲۱
پنسیلوانیا: ۲۱۵
پوتین، ولادیمیر: ۲٤۲
پول، ویلیام: ۱۸۲، ۱۹۸
پیونگ یانگ: ۸۵
تانزانیا: ۹٦
تایلند: ۱۵۲، ۲۲۳
تایوان: ۲۳، ۱٤۱، ۱۵٤، ۱۵۹، ۱٦۷، ۲۲۳
ترکمنستان: ۲۲٦، ۲۳۱
ترکیه: ۱٦، ۱۵۹، ۱۷۹
ترومن، هاری اس: ۷۲

تگزاکو: ۲۱۵، ۲۱۸
تنگه هرمز: ۲٤٤
توتسی: ۱۲۲
تود، امانوئل: ۱۸۲
توگو: ۲۰٤
تهران: ۱۷، ۲۲۹
جامائیکا: ۱۸۵، ۲۰٤
جانسون، چالمرز: ۱۷، ۱۰۷، ۱٦۰
جفرسون، توماس: ۱۳
جنبش عدم تعهد: ۱٦، ۵۱، ٦۹
جنگ اکتبر ۱۹۷۳: ۲۱۹، ۲۲۸
جنگ ایران و عراق: ۲۲۰، ۲۲۹، ۲٤٤
جنگ جهانی اول:۱۵، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۸۳
جنگ جهانی دوم: ۱۵، ۱٦، ۱۸، ۲۱، ۱۳۳، ۱۳٤، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱٤۳، ۱۵۸، ۱۸٤، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲٤۵، ۲۵۳
جنگ سرد: ۱۳، ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۷، ٤۷، ٤۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵٤، ۵۵، ۵٦، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ٦۵، ٦٦، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۵، ۸٦، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۹٦، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰٦، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱٦، ۱۲۱، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲٦، ۱٦۸، ۱۷٦، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹٦، ۲۰۳، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۹، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳٦، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲٤۲، ۲٤۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵٤، ۲۵۷، ۲۵۸
جنگ شش روزه: ۲۱۹
جهانی شدن: ۱۳٤، ۱۳٦، ۱٤۳، ۱۵۰
جی (۱+۷): ۱۵۷
جی ۱۸: ۱۵۷
چاوز، هوگو: ۲۰۱، ۲۳۸
چکسلواکی: ۱۸
چین: ۱٤، ۱٦، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲٤، ۱٤۱، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦٤، ۱٦۵، ۱٦٦، ۱٦۷، ۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱٤، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲٤، ۲۲٦، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲٤۱، ۲۵۵، ۲۵٦، ۲۵۸، ۲۵۹
چینی، دیک: ۸۲، ۲۳۲، ۲۳٦، ۲٤۲
حوزه آزاد تجاری آمریکا: ۱٤۰، ۱۵۱، ۱۵۲
خاورمیانه:۱٦۰، ۲۲۲، ۲۲٤، ۲۲۸، ۲۳٦، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲٤۲، ۲۵۳
دبی، ادریس: ۲٤۰
دوحه: ۵۲، ۱٤۱، ۱٤۸، ۱٤۹، ۱۵۰، ۱٦۹
دور توکیو: ۱۳۹
دور هزاره: ۱۵۷
دولی، ام: ۱۹۱
دومنیکن: ۱۸
دیوان کیفری بین‌المللی: ۱٦۸
راجرز، ویلیام: ۲۱۹
راکفلر، جان دی: ۱٤، ۲۱۵
رامسفلد، دونالد: ۸۲، ۸٤، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۰
رایس، کاندولیزا: ۲۳۹
رکود بزرگ: ۱۳۷

رواندا: ۸٦، ۱۱۲، ۱۲۲
روزولت، فرانکلین: ۱۵
روسیه: ۲٤، ۱۹، ۱۷، ۱۵۳، ۱۹٦، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲٦، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲٤۲، ۲۵۸
رومانی: ۱۹۵، ۲۰۵
رویال داچ – شل: ۲۱۵، ۲۱۸
ریگن، رونالد: ۱۷
زامبیا: ۲۰٤
زولیک، رابرت: ۱۵۲
زئیر: ۱۸
ژاپن: ۱٤، ۱٦، ٤۷، ٤۹، ۵۳، ۵٤، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵٤، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦۵، ۱۷٦، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸٤، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲٤۱، ۲۵۸
ژنرال سوهارتو: ۱۹۵
ژنو: ۱۳۸، ۱٤۳، ۱٤۹
ساحل عاج: ۲۰٤، ۲٤۰
سازمان تجارت جهانی: ۱۳٤، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤۳، ۱٤٤، ۱٤۵، ۱٤٦، ۱٤۷، ۱٤۸، ۱٤۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵٤، ۱۵۵، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۵٤
سازمان توسعه انرژی شبه جزیره کره: ۸۷
سازمان ملل متحد: ٦۵، ٦٦، ٦۹، ۸۷، ۱٦۰
سازمان همکاری شانگهای: ۲۳۹
سازمان همکاری کشورهای آمریکایی: ۸۷
سازمان همکاری و توسعه اقتصادی: ۱۵۱
سالت: ۱۰۳
سنگاپور: ۱٤۱، ۱۵۲، ۱۵٤، ۱۵۹، ۲۲۳
سنگال: ۲۰٤
سودان: ۱۸، ۲۳، ۸۷، ۱۰٤، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲٤۰، ۲٤۱، ۲٤۳، ۲۵۳
سوریه: ۱۸، ۲٤۰، ۲٤۳
سومالی: ۱۸، ۲۳
سوموزا، آناستاسیو: ۱۹۵
سی‌آی ای: ۲۰۱
سیاتل: ۱٤۷، ۱٤۸، ۱۵۷
سیدراس، رائول: ۱۲۲
سوئد: ۱۸۵
سوئز: ۲۱۹، ۲۲۹
شورای امنیت (سازمان ملل متحد): ۱۷، ۲۰، ۲۳، ۱٦۸
شورون: ۲۱۸
شوروی: ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۳۰، ٤٦، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵٤، ۵٦، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۹، ۸۹، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰٦، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱٦، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱٦۷، ۱۹۵، ۱۹٦، ۲۲٦، ۲۲۹، ۲٤۰، ۲۵۱، ۲۵۷
شیلی: ۱۸، ۱٤۱، ۱۵۲، ۱۵۳
شیزیکیو، آئوم: ۹۸
صدام حسین: ۸٦، ۸۷، ۸۹، ۱۰۳، ۱۱۱، ۲۰۰، ۲۲۰
صربستان: ۱۲۲، ۱۲۳

صندوق بین‌المللی پول: ۴۵، ۱۳٦، ۱٤٤، ۱٦۰، ۱۸٤، ۱۸٦، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹٤، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰٦، ۲۰۷، ۲۵۵
طرح نیودیل: ۱۳۵
ظهران: ۹٦
عبدالله (پادشاه عربستان سعودی): ۲۳۰
عراق: ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۵۱، ۵٦، ۵۷، ٦۵، ۷٤، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۵، ۸٦، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰٤، ۱۰٦، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱٦۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۲٦، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳٦، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤٤، ۲٤۵، ۲۵۳، ۲۵٤، ۲۵۵، ۲۵٦، ۲۵۷
عربستان: ۹٦، ۱۲٤، ۱۸٦، ۱۹۰، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۲٦، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲٤۲، ۲۵٤
عمان: ۱۵۲، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۷
فدرال ریزرو: ۱۸۲، ۱۸۸
فرانسه: ٤٤، ٤۷، ٤۸، ۷۳، ۸٦، ۸۸، ۱۰٦، ۱۱۵، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱۸۵، ۲٤۰
فرانک، آندره گوندر: ۳۵
فری، برونو: ٤۱
فریدمن، میلتون: ۱۸۱
فلسطین: ۲٤۲
فوکویاما، فرانسیس: ۵۳، ۱۱٦
فولکرتس – لاندا، دی: ۱۹۱
فیلیپین: ۱٤، ۱۵٤، ۲۰٤، ۲۲۳
قانون تجارت و رقابت جامع۱۹۸۸: ۱۳۹، ۱٤٦
قانون تعریف اسموت – هاولی: ۱۳۷
قانون گلس – استیگال ۱۹۳۳: ۱۹۰
قانون مدرنیزاسیون خدمات مالی ۱۹۹۹: ۱۹۰
قانون موافقت‌های تجاری متقابل: ۱۳۷
قانون موافقت‌های دور اوروگوئه ۱۹۹٤: ۱٤۷
قرقیزستان: ۲۰۵، ۲۳۹، ۲٤۰
قزاقستان: ۲۰۵، ۲۲٦، ۲۳۱، ۲۳۹
قطر: ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۲٦، ۲۲۹، ۲۳۰
کاخ سفید: ۵۳، ۱۳۷، ۱٤۱، ۱٤۲، ۱٤۷، ۱٤۹، ۱۸٤، ۲۳۵، ۲٤۱
کارائیب: ۱٤، ۲۲
کارتر، جیمی: ۱۷
کارنگی، اندرو: ۱٤
کاستاریکا: ۱۵۲
کاکس، رابرت: ۲۹، ۳۳، ۳٤
کامبوج: ۷۲
کانادا: ۱۵۱،۱٤٤،۱٤۰، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱٦۱، ۱٦۲، ۱٦۵، ۱۷۸، ۱۸۵، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۲٦، ۲۳۱
کراسنر، استفن: ۳۸، ٤۰
کروجر، آنه او: ۱۵٤، ۱۵۵
کره جنوبی: ۱۵۲، ۱۵٤، ۱۵۹، ۲۲۳

کره شمالی: ۱۸، ۱٦۷، ۲۰۱، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۵
کریستوفر، وارن: ۸۰
کریستول، ویلیام: ۸۲
کلاین، ناومی: ۱۵۷
کلن: ۱۵۷
کلینتـون، بیـل: ۱۳٦، ۱٤۰، ۱٤۹، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۷، ۲٤٤
کنگو: ۱۸
کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر: ۷۰
کنوانسیون سلاحهای بیولوژیکی: ۸٤، ۱۰۲، ۱۰۳
کنوانسیون سلاحهای شیمیایی: ۱۰۲، ۱۰۳
کینا: ۲۰٤
کوبا: ۱٤، ۱۸، ۲۵۳، ۲۵۵
کوزوو: ۲۳، ۲۵۳
کونانت، ملوین: ۲۱۹
کوهن، رابرت او: ۲۳٤
کویت: ۲۲۰، ۲۲٤، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰
کیسینجر: ۲۲۹
کیندلبرگر، چارلز: ٤۷
کنیز، جان مینارد: ۱۹٦
گابن: ۲٤۰
گات (موافقت‌نامه): ٤۵، ۵۲، ۷۲، ۱۱٦، ۱۳٤، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۱، ۱٤۳، ۱٤٤، ۱٤۵، ۱٤٦، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵٤، ۱۵۵، ۱۵٦، ۱٦۸، ۱۷۸، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۵٤
گاربر، پی: ۱۹۱
گالف: ۲۱۵، ۲۱۸
گاوز، گرگوری: ۲٤۲
گرجستان: ۸۸، ۲۰۵
گرامشی، آنتونیو: ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۱۱٦
گرانادا: ۱۸، ۷۲
گروه ۱۰: ۱۰، ۱۸۵، ۱۹۲
گروه توسعه سیاست انرژی ملی: ۲۲٤، ۲۳۲، ۲۳٤
گواتمالا: ۱۸، ۷۲، ۱۵۲
گوام: ۱٤
گورباچف، میخاییل: ۱۷
گیل، استفن: ۲۹
گیلپین، رابرت: ۲۵۸
گینه استوایی: ۲٤۰
لادن، دیوید: ۱۸۲، ۱۹۹
لاسکی، هارولد: ۱٤۲
لبنان: ۱۸، ۷۲، ۸۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲٦، ۲۵٤
لندن: ٤٤، ۲۰۱
لنین، ولادیمیر: ۲۸
لورنس، رابرت: ۱۵۵
لیبریا: ۲٤۰
لیبی: ۱۸، ۲۲۰، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤٤
لیک، آنتونی: ۷۹، ۸۰
لهستان: ۱۸، ۷۲، ۱۰٦، ۱۱۲، ۱۵۹، ۲۰۵
ماداگاسکار: ۲۰٤
مارشال، اندرو: ۱۰۷، ۱۳۳، ۱۸٤، ۱۹۵
مارکس، کارل: ۳۲، ۳۵

مالاوی: ۲۰٤
مالزی: ۱۵۲، ۱۵٤، ۲۰۱، ۲۲۳، ۲۲٦
مالی: ۲۰٤
ماندل، رابرت: ٤۱
ماهان، آلفردتی: ۱٤
مجارستان: ۱۸، ۷۲، ۱۰٦، ۱۱۲، ۱۹۵، ۲۰۵
مجمع عمومی (سازمان ملل متحد): ٦۹، ۷۰، ۷٤
مراکش: ۱٤۱، ۱۵۲، ۲۰٤
مرکوسور: ۱۵۳
مریلند: ۱٤۳
مشارکت انرژی هسته‌ای جهانی: ۲۳۵
مصدق، محمد: ۲۳۸، ۲٤٤
مکزیک: ۱۳، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱٦۵، ۲۰٤، ۲۲٤، ۲۲٦، ۲۳۱، ۲۳۷
ملک فیصل: ۲۲۸، ۲٤۳
ملل آندی: ۱۵۲
من، مایکل: ۲۰٦
منشور ملل متحد: ٦٦، ٦۹، ۷۰، ۷۱، ۷٤
موافقت‌نامه ۱۹۹۹ برلین: ۱۰۳
موافقت‌نامه بیرد: ۱٤۹
موافقت‌نامه جهانی اتحادیه اروپا — مکزیک: ۱۵۲
موافقت‌نامه دیتون: ۸٦
موبیل: ۲۱۵، ۲۱۸، ۲٤۰
مورگنتا، هانس جی: ۷۳، ۷٤
موریتانی: ۲۰٤
مونروئه، جیمز: ۱۳
مهار دو جانبه: ۱۱۲، ۲۲۹، ۲۳٦
میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی: ۱۲۱
میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی: ۱۲۰
میل، جان‌استوارت: ٦۷
میلوشویچ، اسلوبودان: ۱۱۲
ناتو: ۷۸، ۸٤، ۸٦، ۱۰٦، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳
نان، سام: ۱۲۲
نای، جوزف: ۳۱، ۷٦، ۱۱٦، ۱۲۰
نایمکس (بورس): ۲۰۱
نروژ: ۲۲٦
نفتا (موافقت‌نامه): ۲۲، ۵۲، ۱۳٦، ۱٤۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۵
نوریگا، مانوئل: ۱۲۱
نیجر: ۲۰٤
نیجریه: ۲۲٦، ۲۳۱، ۲٤۰
نیکاراگوئه: ۱۸، ۱۵۲، ۱۹۵
نیکسون، ریچارد: ۱۸۵، ۲۲۸، ۲۲۹
نیمکره غربی: ۱۳، ۱٤، ۱٦، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵٦، ۲۲٤، ۲۲۷
نیوزلند: ۱۵٤، ۱۷۹
نیویورک: ۲۰۱
واتل، امریک دو: ٦۷
واشنگتن: ۱۸۵، ۱۸۹
وال، استریت: ۱۷۵، ۱۸۹

والتس، کنت: ۵٦، ۷٦، ۱۰۲
والراشتاین، ایمانوئل: ۲۹، ۳۳، ۳٤، ۳۵، ۳٦
وبر، استون: ٤۱
ورنر، سومبارت: ۱۳٤
وزارت امنیت کشوری (آمریکا): ۹٦
وست پوینت: ۸۳، ۱۰٤
ولفوویتس، پل: ۸۲
ونــــزوئلا: ۱۸، ۸۸، ۱۱۲، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲٤، ۲۲٦، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲٤۳
ویتنام: ۱۸، ۱۵٤، ۱۸٤
ویلسون، وودرو: ۱۵
هاجینز، ادوارد: ۱۵۵
هافمن، استنلی: ۷۳
هالبروک، ریچارد: ۱۲۳
هالیبرتون: ۲۳٦
هالیوود: ۱۰۸، ۱۱۹
هائیتی: ۱۸، ۲۳
هلند: ۱۸۵
هند: ۹۹، ٤۱، ۱۵۹، ۱۹۰، ۱۹۵
هندوراس: ۱۵۲
هنگ‌کنگ: ۱۵۹
هوتو: ۱۲۲
یانگ، اوران آر: ۱۲۰
یوفه، یوزف: ۱۱۹
یوگسلاوی: ۱۸، ۲۰، ۱۹۵
یونان: ۱٦